

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - تَوَكَّلْ تَكْفٍ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ سُبْحَانَ الَّذِي أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمُهُ ، وَ
 نَقَدَ فِي كُلِّ مَوْجُودٍ حُكْمُهُ ، وَظَهَرَ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ حِكْمَتُهُ ، وَ بَانَ فِي كُلِّ
 مَصْنُوعٍ لَطِيفُهُ صُنْعُهُ ، نَحْمَدُهُ عَلَى نِعَمَتِهِ عِنْدَنَا بِمَوْهِبَةِ الْعَقْلِ الَّذِي اخْتَصَّنا
 مِنْ سَائِرِ الْحَيَوَانِ بِهِ ، فَوَجَبَ عَلَيْنَا بِذَلِكَ حُجَّتُهُ وَ لَزِمْنَا مَعَهُ عِبَادَتَهُ وَ الْأَقْرَارُ
 بِرُبُوبِيَّتِهِ ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَ رَسُولِهِ وَ عَلَى آلِهِ مِنْ أَهْلِهِ .

اخبار سيستان از اوّل که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان
 که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهر ها چنانک یافته شد اندر کتاب
 گرشاسب^۱

(۱) در اصل کتاب اینجا ۴ سطر سفیدست - کتاب گرشاسب با این تفصیلی که برای آن قائل
 شده غیر از گرشاسب نامه منظوم اسدی طوسی است ، و بایستی آن کتابی دیگر باشد که اسدی طوسی
 داستان گرشاسب و خانواده ویرا از روی آن کتاب بنظم آورده است . و بموجب تصریح این کتاب
 درجای دیگر ، کتاب گرشاسب از تألیفات ابوالمؤید بلخی و شاید جزء شاهنامه وی بوده است و این داستان
 از شاهنامه ابو منصور قوت شده است .

و از کتاب فضایل سجستان که هلال یوسف اوقی^۱ کردست، و آنچه از بس
آن گذشت تا روزگار پادشاهی^۲
.
.

اما بنا کردن سیستان، بر دست گرشاسب بن اثرت^۳ بن شهر بن کورنگ بن
بید اسب بن تور بن جمشید الملك بن نونجهان^۴ بن اینجد^۵ بن اوشهنگ بن فراوک بن
سیامک بن موسی^۶ بن کیومرث بود، و کیومرث آدم علیه السلام بود، و کیومرث را

(۱) این شخص معلوم نشد کیست - اوق که این شخص منسوب بدانجاست، جایی است بین بست
و غزنه و اصطخری آنرا « اوقل » ضبط کرده و در حاشیه بنقل از « ادیسی » آنرا اوق نوشته
است، غیر ازین جایی دیده نشد. و در این تاریخ مکرر این محل ذکر شده است (اصطخری چاپ
لیدن ص ۲۵۰). و یاقوت در ذیل (آوه) شخصی را از معاصرین خود ذکر کرده که از بنایر یوسف
اوقی از مردم آوه است.

(۲) در اصل کتاب اینجا سه سطر سفیدست و دانسته نشد که مراد از عبارت « تا روزگار پادشاهی »
کدام پادشاه است؟

(۳) نام « اثرت » در زیر سطر با مرکبی تازه افزوده شده است، و این نام در گرشاسب نامه
اسدی و سایر تواریخ « اثرط » با طاء بنظر رسیده است و اسدی در گرشاسبنامه نسب گرشاسب را
بدین طریق آورده است: « گرشاسب بن اثرط بن شم بن طورک بن شیدسب بن تور بن جم » و
سکورنگ را این کتاب جدا سوم گرشاسب میداند، لکن اسدی ویرا پدر زن جمشید دانسته است
(گرشاسب نامه خطی ص ۲۳) و ظاهراً در متن (شهر) مصحف (شم) و کورنگ مصحف (طورک)
و (بیداسب) مصحف (شیدسب) میباشد.

(۴) در اصل چنین بوده و بعد تراشیده و « نونجهان » کرده اند. این لغت مختلف بنظر رسیده
است. بیرونی در آثار الباقیه (ص ۱۰۳) نسبت جمشید را چنین ذکر میکند: « جمشید بن ویجهان
بن اینکهد بن اوشهنگ بن افراواک بن سیامک بن میشی ». ابو جعفر قدامه او را « ویونجهان » نوشته،
(این خرداد به چاپ لیدن ص ۲۳۴). نونجهان و ویوانها و اشکال دیگر هم دیده شده و در اوستا
(وبونگهوت) است و بالاخره ویونگهان که معرب آن ویونجهان باشد اصح روایاتست.

(۵) رجوع بحاشیه ۴ (اینکهد).

(۶) موسی، در اینجا غلط است، و صحیح آن « مبشی » است همزاد « میثانه » بیرونی مینویسد،
« مبشی و میثانه و نسی ام البنین و البنات و هما عند الفرس بمنزلة آدم و حوا » (آثار الباقیه ص،

از آن روز که ایزد تعالی بزمین آورد پادشاهی وزندگانی هزارسال^۱ بود، و پس از وی پادشاهی [اوشهنگ] بود چهل سال، و پس از وی پادشاهی طهمورث بود که^۲ . . .

سیستان بنا کردند، تا پیغامبر ما محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم بیرون آمد
 بفرمان ایزد تعالی، و شریعت اسلام آورد، چهار هزار سال بود شمسی، و بیشترین
 فضلی شهر سیستان را اینست که اوّل نام و خبر او صلی الله علیه بزبان مردمان خاص
 و عام آنجا رفته شد، و بنا کردن سیستان آن روز بود که مگر شاسب دانایان جهان را
 کرد کرده بود، که من شهری بنا خواهم کرد بدین روزگار که ضحاک همه جهان همی
 ویران کند، و آزادگان جهانرا همی کشد و از جهان بجادوئی همی برکند، تا

۱۰۳ « و مسعودی گوید: کلام فی بده النسل و ما کان من میثاء و هو مهلا بن کیومرث و من میثانی
 و می مهلیته بنت کیومرث » (التنبیه والاشراف چاپ لندن ص ۹۳) و طبری گوید: ولد لکیومرث
 ابنه مشی و تزوج مشا اخته میشان فولدت له سیامک بن مشا و سیامی ابنه مشا فولد لسیامک بن مشی
 افرواک و دیس و براسب و اجرپ و اوراش بنو سیامک و افری و ذذی و بری و اوراشی بنات سیامک
 (طبع لندن ص ۱۰۴) و بطوریکه برخی از محققین امروز معتقدند اصل این دولت «مردی و مردانه» است
 که بمعنی مرد و زن باشد و در زمان قدیم بواسطه غلط خوانده شدن خط اوستائی این تضعیف روی
 داده و شرحی که ابوریحان بیرونی در صفحه ۹۹ از آثار الباقیه ذکر کرده و نیز شرحی که قبلاً از
 مسعودی ذکر شد مؤید این مقال میباشد - بیرونی گوید: « میشی و میثانه . . . و یقال لهما ایضاً
 ملهی و ملهیان و سیبها مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه . . . و درمتون پهلوی: (مهری و مهریانی)
 است. (منتهای پهلوی، بابی: ص ۴۲ قره ۲)

- (۱) مدت پادشاهی کیومرث را برخی سی و بعضی چهل نوشته اند و عمر او را هزار و سه هزار
 که مدتی درمینو و مدتی در زمین بوده می دانند (رجوع شود به ص ۹۹ آثار الباقیه و ص ۲۳۴ ابن
 خردادبه و ص ۸۵ التنبیه والاشراف).
- (۲) در اصل سه سطر سفید است.
- (۳) این املا مرسوم بوده است.

مردمان عالم را سامه^۱ باشد که اورا بر شهری که من کرده باشم فرمان نباشد، اما چنان خواهم که نیکو نگاه کنید و از هفت و چهار و دوازده^۲ بنگرید و حساب کنید، و بوقتی ابتدا کنید که سعد باشد بی هیچ نحس، چنانک دیرگاه بماند چندان^۳ که حد امکان باشد، هر چند که جهان و هر چه اندروست بر گذرست و همه بآخر ناچیز گردد. ایشان بر فرمان او بسیار درنگ و روزگار کردند^۴، تا وقتی نگاه کردند و گفتند که اکنون بنا کن، او ابتدا بدست خویش بیفکند^۵، پس حکم کردند که تا چهار هزار سال شمسی این شهر بماند. و چون مصطفی علیه السلام برون آید و دین اسلام آشکار گردد و مردم عجم را بدین حق خواند اول کسانی که اورا اجابت کنند مردم سیستان باشند و اورا اجابت کنند چه بطوع و چه بکره، و اندر روزگار دین او علیه السلام چهار صد و چهل و چهار سال وقتها باشد. و چون چهار صد و چهل و چهار سال بگذرد این شهر باز آبادان گردد بر دست شه بورگان بن کرایست شان^۶ که نزدیکان^۷ زمان کیان

(۱) سامه، بمعنی خاصه باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند - بمعنی عهد و پیمان و سوگند و فرض هم هست (برهان).

(۲) کذا فی الاصل، و باید بجای دوازده، ده، باشد، زیرا مراد اینجا دیدن طالع شهر است، و طالع در قبال چهار و هفت که باصطلاح اهل نجوم غارب و نقطه برابر طالع باشد، و ده، که نقطه برابر چهار است قرار دارد و در این اصطلاحات دوازدهمی وجود ندارد - مقصود آنست که طالع ساعت بنای شهر را از چهار و هفت و ده که اوتاد طالع اند نگاه کنید.

(۳) روزگار کردن بمعنی صبر کردن است.

(۴) کذا، ظ: بیفکند،

(۵) «شه یورگان» تراشیده و شاپورگان شده و لفظ «شان» هم بعد از لفظ «کرایست» خط خورده است، احیاء الملوك ورق ۱۱: پس از چهار صد و چهل سال بسی جمعی از نبیره شاهان کیان روی بآبادی آورد.

(۶) در اصل چنین بوده و مصحح فوق الذکر آنرا تراشیده «نزدیک» کرده است و لفظ «نزدیکان» در این کتاب مکرر آمده و جمع نزدیک است، و جمله متن غلط و معنی آن مضمون احیاء الملوك است.

(۷) اصل: کبان و این جمله محل تأمل است زیرا «چهار صد و چهل و چهار» سال در روزگار

بوده باشد. گرشاسب بدان شاد شد و ایشان را خلعتها داد و این شهر بنا کرد و تمام کرد، وقصه گرشاسب زیاد است و بکتاب او تمام گفته آید، اما این مقدار اینجا بسنده^۱ کردیم تا کتاب دراز نگردد. اما از بزرگی و فخر اوی یکی آن بود که بروزگار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی از دها را که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاک، و پس از آن با اندک مردم زاولی و ایرانی برفت هم بفرمان ضحاک بیاری بهرام^۲ هندی تا برفت و بهو^۳ را با دو بار هزار هزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت، و هندوان^۴ و آن دیار همه ایمن کرد و به سرانندیب شد و سرین را آنجا بگرفت و بکشت، و پیرامن دریاء محیط برگشت، و آن جزیرها و عجایبها بدید، و از آنجا بمغرب شد و کار کرد هاء بسیار کرد، تا باز افریدون بیرون آمد - پس رم وی - و ضحاک را بیست، و باز کسی فرستاد و گرشاسب را بخواند و گرشاسب برفت با نبیره خویش فریمان ابن کورنگ^۵ بن گرشاسب، سوی افریدون شد، و افریدون پذیره^۶ او باز آمد و

دین اسلام ربطی به « نزدیکان زمان کیان » ندارد و جای تأسف است که کلمه « زمان » در اصل چیز دیگر بوده و تراشیده شده و (زمان) نوشته شده و کاف (کبان) هم الحاقی است و میسر نشد که اصل آن را حدس بزیم و تصور میشود درین جمله اغتشاشی باشد.

(۱) بسنده بمعنی کفایت و کافی و اکتفا.

(۲) ظ: مهراج، گرشاسب نامه این شخص را مهراج ذکر کرده است، که همان « مهاراجه » لقب راجگان بزرگ است، و بهو نیز در گرشاسب نامه آمده است (گرشاسب نامه خطی ص ۸۱) و احیاء الملوك یهو ضبط کرده (نسخه عکسی ورق ۱۱)

(۳) متن الف و نون خط خورده است - هندوان، یعنی هندوستان. در متون پهلوی هندوکان است که هندوان خوانده شده است.

(۴) در گرشاسب نامه اسدی نریمان را یسر کورنگ و کورنگ را برادر گرشاسب دانسته و گوید چون در کودکی نریمان، کورنگ مرد، گرشاسب نریمان را فرزند خواند، و این کورنگ غیر از کورنگ نیای قدیم مادری گرشاسب و پدر زن جمشید است.

(۵) در این کتاب در نقطه گذاری افعال شده است و نه تنها دالهای فارسی را که در سایر کتب قدیم نقطه میگذارند بی نقطه نوشته بلکه ذالها را هم بدون نقطه نگاشته از آنجمله همه جا لفظ « پذیره » را که بمعنی پذیرائی و استقبال و ملاقات است « پذیره » ضبط کرده و ما همه جا آنرا با املای تمام خواهیم نوشت.

اورا بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش تخت بر کرسی زرین بنشاند، و باز اورا بچین فرستاد تا شاه چین را که بفرمان افریدون در نیامده بود بگرفت، و با هزار پیل و ار زر و جواهر بدرگاه فرستاد بدست نریمان، و خود بنفس خویش بچین بود، و نامه کرد سوی افریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و اینجا بیوادم^۱ تا او اینجا بیاید. اما [تو اورا] خلعت ده و باز گردان و عفو کن که مرد محتشم است، هیچکس این ولایت را جز او نتواند داشت. و افریدون همچنان کرد، و زآنجا گرشاسب بدرگاه افریدون آمد، و زآنجا بسیستان آمد، و نهصد سال پادشاه سیستان بود. و ضحاک را^۲ بروزگار اوبسیستان هیچ حکم نبود، و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت بگرشاسب باز داشته بود، افریدون بر ولایتش زیانت کرد.

(حدیث کورنگ)

کورنگ پیش از سی سال زندگانی نکرد و بروزگار گرشاسب فرمان یافت، و چون گرشاسب بخدای پرستی مشغول گشت، جهان پهلوانی را به نبیره^۳ خود فریمان که پسر **کورنگ** بود سپرد - و افریدون تا بروزگار **منوچهر**، **منوچهر** را بشریمان سپرد، تا برفت و خون پدرش ایرج باز آورد، و افریدون خدای تعالی را شکر کرد، که نمرود تا بدیدم که ایزد تعالی بدین جهان داد من از بی دادان بسداد. و بروزگار **نوذر** هم جهان پهلوان سام نریمان بود، و فریاد رس او بود، و جهان اورا صافی کرد، تا باز که **افراسیاب** بیرون آمد و دوازده سال شهر ایران^۴ بگرفته بود و

(۱) بیوادم یا باه تا کید، یعنی ییاشم یا بناندم.

(۲) در اصل کتاب چنین بوده، و بعد مصححی ضحاک را خط زده و در حاشیه فریدون نوشته است - و حکم نبود را حاکم نبود کرده است.

(۳) چنانکه در حاشیه پیشین گفته شد نریمان بر طبق گرشاسب نامه اسدی برادر زاده گرشاسب است نه نبیره وی.

(۴) شهر ایران، یعنی مملکت ایران، چه شهر بمعنی مملکت استعمال می شده و ایران شهر بهمین معنی معروف است.

نریهان و پسرش **سام** برو تاختنها همی کردند تا ایران شهر یله کرد و برفت بعجز باز بترکستان شد، و بروزگار **طهماسب**^۱ جهان پهلوان **سام** بود و پسرش **دستان** عالم بمردی آباد داشت، تا باز افراسیاب بیرون آمد و ایران بگرفت، و مردمان ایران بزینهار دستان آمدند، تا دستان برفت و **رستم** چهارده ساله بود و **کیقباد** را بیاورد و میانه لشکر ترکان رفت و باز آمد و مردیها کرد و افراسیاب را بتاختند و جهان بآرام^۲ کرد، تا بروزگار **کی کاوس**^۳، باز هم رستم بترکستان شد^۴ و **کین سیاوخش** باز آورد. تا باز که با **کیخسرو** برفت و حربها کرد تا یک راه که افراسیاب را بدست آورد و بکشت^۵. و باز از پس وی **فرامرز** بود، و اخبار فرامرز جدا گانه دوازده مجلد است. و اخبار نریهان و سام و دستان، خود شاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید. و حدیث رستم بر آن جمله است که **بوالقسم فردوسی** شاهنامه بشمر کرد، و برنام **سلطان محمود** کرد و چندین روز همی بر خواند، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. **بوالقسم** گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت^۶.

(۱) از پادشاهی طهماسب در کتب معتبر مانند آثار الباقیه - شاهنامه - تألیفات مسعودی و غیره ذکر نیست تنها شاهنامه در شعری از او نام برده:

ندیدند جز پور طهماسب زو که زورکیان داشت و فرهنگ گو

البیرونی هم زاب را پسر تهماسب مینامد. (آثار الباقیه ص ۱۰۴)

(۲) **بآرام** - یعنی بسیار آرام، و این بایی که قبل از آرام آورده است علامت تأکید و تکمیل معنی است و گاه بر سر کلمات عربی نیز آنرا درآورند و گویند: فلان کار بحاصل آمد، یعنی کاملاً حاصل شد.

(۳) در اصل ترکان یا ترکناز بوده و بعد تراشیده ترکستان کرده اند.

(۴) یعنی **کیخسرو** افراسیاب را بکشت - در متن اینجا راده گذاشته اند و در حاشیه نوشته اند

با خطی زشت، و این بیت میگفت

هرکه رو از خط فرمانم بنابت چون قلم سر بیازد همچنان در گردش باشد گنم

(۵) در حاشیه نوشته اند و راده گذارده که: و میگفت

سخن گفتم درست و زود رفتم بعالم نیست مردی همچو رستم

ملك محمود وزير را گفت اين مردك مرا بتعريض دروغ زن خواند، وزيرش گفت بيايد گشت^۱، هرچند طلب كردند نيافتند. چون بگفت ورنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نایافته، تا بغربت فرمان یافت. و اگر ما بشرح هر يك مشغول گردیم غرض بجای آورده نباشیم؛ و این یکان یکان جهانرا معروف و مشهورست، همچنین فرزندان شان نسل بر نسل بروزگار ملوك عجم، جهان پهلوان بودند.

تا چهار هزار سال بر آمد و پیغامبر ما (صلعم) بیرون آمد و شریعت اسلام آورد، بروزگار خسرو پرویز بن هرمز بن انوشروان الملك، که بختیار جهان پهلوان بود از فرزندان رستم، و بختیار نامه قصه او باز خوانند.

(نسبت بختیار الاسپهد)

بختیار بن شاه فیروز بن بزفری^۲ بن شیر اوژن بن خدایکان بن فرخ به^۳ بن ماه خدای بن فیروز بن کرد آفرین^۴ بن پهلوان بن اسپهبد بن رستم بن مهر آزاد بن رستم ابن بولاد بن کان آزاد مرد^۵ بن رستم بن جهر آزاد بن نیرو سنج بن فرخ به^۱ بن داد آفرین ابن سام بن به آفرید بن هوشنگ بن فرامرز بن رستم الاکبر بن دستان بن سام بن نریمان بن کورنگ بن کرشاسب^۶.

پس چون اسلام بسیستان آوردند و لشکر اسلام قوی گشت. و جهانیانرا معلوم شد که کسی را بر فرمان سهاوی تاب نباشد، و کار نه بعدت و سلاح و لشکر است، الا

(۱) این روایت جائی دیگر دیده نشده است.

(۲) ظ، برزفری* که اصل لغت فریرز باشد احیاء، هرمزی بن شیر ارمان.

(۳) متن، فرخ به.

(۴) ظ، کرد آفرید احیاء، گودرز آفرین.

(۵) نام (کان آزاد مرد) و نام (بولاد) به تنهایی دیده نشده ولی بولاد کان و آزاد مرد هر دو نام مکرر دیده شده و باید اصل چنین باشد: «بولادکان بن آزاد مرد» احیاء، چون متن.

(۶) متن، فرخ به احیاء، فرخ.

(۷) رجوع شود بعاشیه (۴) ص (۵).

بفرمان خدای تعالی، و مردمان سیستان را معلوم بود اندر آخر زمان بیرون آمدن مصطفی علیه السلام که برحق است، سیستان بصلح بدادند^۱ بجایگاه آن پهلوان سیستان بروزگار پادشاهی^۲ رستم بن آزادخو بن بختیار الاصبهید بود، و از بختیار باز گفتیم تا بگرشاسب، و نسبت گرشاسب اندر ابتداء این کتاب باز گفته ایم تا کیومرث که آدم بود علیه السلام.

اکنون بعضی از فضایل آنچه اندر کتابهاست [و] خداوندان اخبار و حکما یاد کرده اند. اندر کتاب انبیا علیهم السلام علی بن محمد طبری^۳ باز گوید که چون آدم (علیه) از سرانندی بطلب حوا رفت، بهیچ جا اقامت نکرد مگر بدان جایگاهی که اکنون سیستان است، آنجا آب روان دید بر ریگ، بخورد، سبک بود، و باد شمال همی آمد، بخفت خواب کرد، چون برخواست طهارت کرد و تسبیح کرد، چون فارغ شد چیزی خواست که بخورد، جبرئیل علیه السلام بنزدیک او آمد، او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد، و بقدرت باری تعالی بیار آمد، و آدم از آن بخورد، و هنوز اصل خرما و نار از آنگاه است. و آنوقت که گرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد سبب آن خرما و نار بود که آنجا دید.

(فضل آخر)

فضل دیگر آنست که بگاه غرق نوح علیه السلام که اندر کشتی گرد آفاق همی گشت، کشتی آنجا بایستاید و کبوتر را بفرستاد تا خبر آورد نزدیک وی که عذاب برخواست و آب کمتر شد، و آنجا دو رکعت نماز کرد اندر کشتی، و کبوتر را دعا کرد

(۱) در اینجا ثلث سطر در متن سفید است.

(۲) اینجا هم ثلث سطر در متن سفید است.

(۳) این شخص معلوم نشد کیست و در تاریخ محمد بن جریر طبری چنین روایتی نیست.

شاید مراد علی بن محمد المدائنی باشد که مورخان قدیم مانند مسعودی و طبری و بلعمی و غیره از وی بسیار نقل کرده اند. یا علی بن محمد بن سلیمان النوفری باشد که مسعودی در مقدمه مروج الذهب از وی نام برده است.

که یارب اینرا عزیز گردان، و آن بقعه را دعا کرد برکت، و اکنون تاوستا خیز همیشه آن برکت بر آن مردمان باشد و بر آن ولایت.

(فضل آخر)

فضل دیگر، که سلیمان علیه السلام، باد را فرمود، تا او را با همه لشکر کرد عالم بگردانید، و جهانیان او را بدیدند، و فرمان او را کار بستند و جن و انس با او بودند و طبّاخان بر کار بودند، باد را گفت مرا بجایگاهی فرود آر که معتدل تر باشد و هواء سبک، او را بسیستان فرود آورد تا آنجا چاشت خورد، پس گفت از چندین جای که رفتیم اینجا خوشترست، و جهان امروز همه بر عدلست و جور نیست که عالم همه برابر گشتند اندر دین. [و] خوارج فرق میان دارجور و دارعدل ز اینجا گرفتند.

(فضل دیگر)

اسکندر رومی^۱ چون دارا بن داراب کشته شد، و روشنگ دختر او را بزنی کرد، و قصد هند کرد، بسیستان رفت و بران قلعه شد که کیخسرو بنا کرده بود، بر شمال قلعه سیستان، و قلعه دیگرست بر جنوب که پس از آن اردشیر بابکان بنا کرده، و آنجا هفت روز بود و اسپهبد سیستان را بنواخت که او را خدمت بسیار کرد و پذیره^۲ او باز شد، پس بفرمود تا آنجا که دید بان گام قلعه بود، قلعه جدا گانه کردند، و روشنگ آنجا یله کرد تا از کار هند فارغ شد، و باز آنجا آمد، و آن قلعه تمام کرده بودند، پس یکماه اینجا بود تا نیکو تمام شد، گفت: اراک چنین باید قلعه اندر^۳ نچنانکه

(۱) اسکندر در نزد مورّخین یارسی قدیم و اسلامی برومی معروفست.

(۲) درین کتاب تا جائیکه کاتب را ممکن بوده نقطه نگذاشته منجمله همه جا لفظ (پذیره) را (بدیره) نوشته.

(۳) در اصل کلمه ای بوده که فقط (ه) ازان باقیست و آنرا تراشیده «قلعه» کرده اند و ظاهراً بعد (اندر) نیز حرفی بوده و تراشیده شده که گویا (نه) بوده و بعد نونی بر (چنانکه) افزوده اند.

بود، و اراك بزبان رومی دید بان گاه را گویند، و آن اینست که اکنون قلعه سیستان است که اراك گویند^۱، ذو القرنین کرده است، و این حکایت بچندین کتاب یاد کرده آمدست یکی باخبار سیستان، و دیگر عبدالله بن المقفع اندر کتاب سیر ملوک عجم باز گوید، و ابو الفرج قدامة بن جعفر بن قدامة البغدادی^۲ اندر کتاب خراج بیاب مسالك و معمالك باز گوید، این خبرها درست میگردد اندر حدیث سجستان از حدیث انبیا علیهم السلام. و بالله العصمة والتوفیق.

(و اما آنچه در ذات سیستان موجودست)

(که در سایر شهرها نیست)

اول آنست که شارستان^۳ بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد^۴ از دیگر شهرها، و انگاه آنرا مدینه العنبرا گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستدن الا تا بدادند، و نتوانند تا ابد التهر، و مردان مرد حربی باشند و حرب و شوریدن سلاح عادت کرده باشند که آن ایشان را از خردی تا بزرگی پیشه باشد، و بتعلیم جنگ و مقاتله

(۱) لغت ارگ در زبان پهلوی هم مستعمل بوده و (ارگ ید) یکی از القاب دربار ساسانیان است.
(۲) ابو الفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادی را کتابی است بنام (کتاب خراج) که از آن بیش از تلخیصی بنظر نرسیده است و در آن ملخص اسکندر را بانی شهر (زرنج) می شمارد و کتاب مزبور عین نسخه بتمامها نیست و نبندی از کتاب خراج و صنعة الکتابه است که در ذیل مسالك و معمالك ابن خردادبه چاپ شده و معنای متن در آن کتاب نیست. مؤلفات قدامة بن جعفر در الفهرست چاپ مصر صفحه ۱۸۸ و نام پدرش جعفر بن قدامة بن زیاد در تاریخ بغداد خطیب چاپ مصر جلد سابع صفحه ۲۰۵ ذکر شده است.

(۳) شارستان خود شهرست که غالباً برگرد قهندزی واقع میشده و سوری برگرد اوست و آنچه بیرون از این سور باشد آنرا ربض خوانند بفتحین.

(۴) چند - اینجا بمعنی مقدار و اندازه است. یعنی خود شارستان بقدر شهری است سوای حومه و ربض آن.

آموخته باشند؛ و دیگر جای^۱ بس معتدلت اندر هوا، و قطب جنوبی و قطب شمالی و سهیل و قدمات و فرقدان بدانجا تابش کنند؛ و باد شمال دایم آید آنجا و باد صبا، تا فهم و ذهن مردمان آن بدان اعتدال و خوشی هوا بهتر از مردمان جایگاهی دیگر باشد؛ و کار هاء دیگر دارند که دون ایشانرا نیست، چون راندن ریگ از جای بجای و جمع کردن آن و بداشتن برجای که بخواهند، و آن ریگ ایشانرا خزینة بزرگوارست که همه چیزی که بخواهند بر ریگ اندر کنند، هر چند که سالیان بر آید نگاه دارد و بدان اندر هیچ نقصان نیاید، و این علم کسی دیگر را نیست، و فایده آن ریگ نیز دون این آنست که بجائی که از آن اندك بدارند نبات بهتر روید، و آب که بر آنجا برود بی علت گردد و مردم که بر آنجا نشینند و خسبد تن درست باشد، و از فضل ریگ است که فرزند آدم را چون خرد باشد بر آنجا بدارند تا قوی گردد [و] اعضاء وی درست باشد؛ و دیگر آسیاء چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کند و به دیگر شهرها ستور باید یا آسیاء آب یا بدست آسیا کنند، و هم ازین چرخها بساخته اند تا آب کشد از چاه بیانها و بزمین که از آن کشت کنند چه اگر چه آب^۲ تنگ باشد، و همچنین بسیار منفعت از باد بر گیرند.

و دیگر که شهرست بذات خویش قائم که بهیچ شهری محتاج نیست که اگر کاروان گسته گردد همه چیزی از نعمتهاء الوان و جامه‌ها بزرگوار و آنچه ملوک را و اهل مروّت را باید همه اندر آن شهر یافته شود که بجای دیگر حاجت نیاید و زیادت [باشد]، و زمستان میوه تر باشد همچنانکه بتابستان سال تا سال، و اسپرغمه‌ها نیکو، و همه ساله بره شیر مست یافته شود، و ماهی تازه بهمه اوقات، که ایزد تعالی انرا اندر کتاب خود بستوده است؛ و دیگر که از شهرها دور بار بکشتی بیارند تا اندر قصبه، و

(۱) درین کتاب همه جا یاء نکره که بعد از یاء اصلی در کلمه واقع شده باشد حذف میشود و جایی را جای بطریق اضافی مینویسد و این املا در خطوط قدیم متداول بوده است.

(۲) در متن چه اول با سه نقطه و چه دوم با يك نقطه است و این عبارت مغشوش بنظر میرسد و ظ مراد آنست که هنگامی که آب در بستان تنگ باشد یعنی کم آبی باشد باین وسیله از چاه آبها استفاده میکنند.

دیگر جایها بر ستور حمل باید کرد مگر بیغداد که همین یافته شود، و دیگر که علماء بزرگ خاستند از سیستان اندر باب فقه و ادب و قرآن و تفسیر چنانکه بحر مین و شام و عراقین محتاج ایشان بودند و کتب ایشان خواندند و کنون میخوانند که اگر نام هر یکی بگویم کتاب تطویل گیرد، و هرگز نبود که خالی بود از علماء و فقهاء بزرگ، که در طبع هواء او موجودست که آنجا ناچار علماء بسیار باید که باشد، و عامه سیستان علم دوست باید که باشد، و مردان آن مرد^۱ و زنان آن پاکیزه و باحمت چنانکه آنانرا بدیگر جای اندر پاکیزگی یار نباشد هر چه از آن سجری خالص باشد، مگر آنکه نه از سیستان باشد. و اندر نهادش آن شهرست که هیچ دشمنی قصد آن نکرد و نکند که نه مخدول و مذموم باز گردد - اگر خود باز گردد - یانه^۲ هلاک شود، و دیگر که اندر همه عالم چندان بناء بزرگوار نیست و ممکن نیست که باشد که بسیستانست. و دیگر که اندر عالم معروفست که زمین نیست بهتر از زمین سیستان، و بهیچ جای گوشت حیوان خوشتر از گوشت حیوان سیستان نباشد بطعم ولذت، و بهیچ جای مردم نباشد بنان و نمک و فراخ معیشت چون مردم سیستان، ز آنچه عرصه شهر و سواد ایشان فراخ است و نعمت از هر لونی دارد و تا بودند آن دیدند که بخوردند و بدادند و عادت کریم ایشان خود این بود و این بودست و همین باشد تا آنگاه که جهان سپری شود. و بالله التوفیق.

(دیگر عجایبها که در سیستان بوده و بعضی کنون می بینیم)

بوالمقید بلخی و بشره قسم اندر کتاب عجایب بر و بحر گویند که اندر

- (۱) در متن مرد دوم را خط زده اند ولی بودنش درستست. زیرا (مردان مرد) بطور اضافه و (مرد مرد) بمعنی مرد شجاع و دلیر است و اینجا هم بهمان معنی است یعنی مردان شان دلیر و زنان شان پاکیزه یعنی پاکدامن اند.
- (۲) در این کتاب همه جا (یانه) بمعنی و الاست.
- (۳) ازین جملات و جملاتی بیشتر از آن پیدااست که این کتاب یا اوایل آن پیش از هجوم مغول نوشته شده است، چه عرب سیستان را صلح گرفت و سامانیان هم در محاصره سیستان مغلوب شدند و محمود غزنوی هم سیستان را با هدستی مردم زرنک فتح کرد و خلف بن احمد را در قلعه طاق حصار داد و عاقبت ویرا برینهار فرود آورد نه در زرنک.

سیستان عجایبها بودست که بهیچ جای چنان نیست، یکی آنست که یکی چشمه از فراه از کوه همی برآمد و بهوا اندر دوازده فرسنگ همی بشد و آنجا بیکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد و چهار فرسنگ^۱ کشت زار آن بود و اکنون هردو جایگاه پدیدارست، آنجا که چشمه همی برآمد، و شارستان و کشت زار. آن چشمه را افراسیاب پس از آنکه بسیار جهد کرد و نیارست بست تا دو کودک خرد تدبیر آن بساختند چون تمام شد هردو را بکشت و دخمه ایشان اکنون بر سر آن چشمه بسته پیداست.

(فضل دیگر)

هم بفراه بدهی که مَسَو گویند از کوه^۲ بلی^۳ آب چکانست که اگر چه بزرگ علتی باشد چون بدان آب خویشتن بشوید که ازان بالاء کوه برو چکان گردد شفا یابد، و عجب آنست که چون مرد بصلاح و پاکیزه و نیکو سیرت باشد آب برو برچکد پس اگر مردم مفسد و بدکردار باشد برو آب نیاید و هرچند که آن مفسد آنجا باشد اگر چه دیر بماند آب فرو نیاید چون برخیزد باز آب چکان شود.

(فضل آخر)

هم بفراه بکوه حَرُون^۴ بر شمال آن یکی سوراخ است چنانکه تیر آنجا بر نرسد و از زَبَر سون^۵ کسی آنجا نتواند آمد و از آن سوراخ از هزار سال باز یکی مار بیرون آید چندانکه چشم و روی و زفان^۶ وی می بینی و دو سُرُو^۷ چنانکه میش کوهی زنده که کسی نداند که غذاء او از چیست مگر ایزد تعالی.

(۱) در متن کلمه (شد) بعد از فرسنگ بوده و خط زده شده است.

(۲) در کتاب روی با ضمه گذارده شده است و اجاء الطوک این نام را ندارد.

(۳) درین کتاب مکرر بجای (سوی) سون نوشته شده است.

(۴) زفان همان زبان است و درین نسخه غالباً با این املا آمده.

(فضل آخر)

آنکه بناحیت رَوْن و جُول^۱ یکی ریگست بزرگ اندر برا [بر] کوه^۲ بیالابر شده چون بنزدیک آن مردم شود اگر هیچ چیزی آلوده بر آن فکند آن ریگ بنالد چنانکه رعد بنالد، و این از عجایبهاست، و چنان می گویند که از آن ریگ بزیر زمین اندر گشادست تا کوه دماوند که افریدون ضحاک را آنجا بند کرد و بزندان کرد، و اندر خبر چنانست که دَجَال که بآخر الزمان بیرون آید هم ضحاک است و هنوز زنده است تا آنگاهی که بیرون آید و عیسی علیه السلام از آسمان بزمین آید و او را هلاک کند و حسین علی ابی طالب را پرسیدند از حدیث دَجَال، جواب داد بدین دو بیت :

شعر

و فی سَجَّستان رَمْلٌ نَحْوُ کُورَتِها مَسْجَنٌ فی تَحْتِها^۳ آی تَسْجِینِ
اِذَا لَقِیتَ عَلَیْها جِیفَةً نَطَقَتْ سَمِعْتَ مِنْها اَیْنًا مِثْلَ تِیْنِ
و دیگر آنست و کنون پیدا است که رود هیرمند و رُخْد رود و خاش رود

(۱) در اصل (رَوْن) بفتح اول و کسر ثانی با اعراب نوشته شده است . این ناحیت در این کتاب باز هم نام برده شده و همه جا توأمأ ذکر شده است . در کتب جغرافیائی قدیم و جدید ذکری ازین دو محل نیست و اگر هست در کتب معروف بنظر حقیر نرسیده از لفظ (جول) که محتمل است با جیم سه نقطه باشد حدس میشود زد که این محل در کناره کویر بوده است چه چول بفارسی که امروزه در خراسان مستعمل است بمعنی کویر و صحرای قفر است و کویر بزرگ را چول گویند و نیز باغ یا بستانی را که از میوه تهی شده باشد و جائی که پاک یغما شده گویند چور شد یعنی خالی و غارت شد و در برهان قاطع چول بمعنی صحرا و جای خالی از آدم معنی شده است و احیاء الملوك ندارد و بجای آن : در ناحیه قلعه گاه اوق دارد .

(۲) اصل : برا کوه ، احیاء : ریگست پیلندی کوهی بیالا بر شده .

(۳) بجای (فی تحتها) کلمتی دیگر بوده که تنها الف آخر آن باقی مانده و باقی را تراشیده و

این دو کلمه نوشته اند . و وزن شعر و معنی خرابست . ظ : هو فیها ؟

(۴) درین کتاب همه جا « رُخج » را « رخد » نوشته است و معلوم میدارد که تلفظ آن رخد بضم

اول و بفتح ثانی بوده و رخد از (آراخوئیای) فرس قدیم و (رُخوت) پهلوی باقی مانده و عرب آنرا (رخج) کرده است .

و فراه رود و خشک رود و هروت رود و آب دشتها و کوهها از همه اطراف سیستان و از هزار فرسنگ همه بزرگ آید و یکی سوراخ است انرا دهان شیر گویند نه بزرگ همه این چندین آب بدان فرو شود، هیچ کس نداند که کجا شود مگر خدای تعالی و تقدس و این از عجائبهاست.

(فضل آخر)

و دیگر بوالمؤید بلخی گوید، و اندر کتاب ابن دهشتی^۱ گبرکان^۲ نیز باز گویند که اندر شارستان سیستان که برکه^۳ گرد گنبدست یکی چشمه بودست که از زمین همی برآمد^۴ از آن کردیدی هم افراسیاب بیست، و چنین گویند که پس از هزار سال اکنون که فراز رسد باز شود و منفعت آن فرا دید آید بمشیتة الله تعالی.

(۱) بندهشن کتاب مقدسی است بزبان و خط پهلوی محتوی قصص و روایات دینی و تاریخی زرتشتیان و معنی آن « اصل خلقت » میباشد چه بن بمعنی اصل و بیخ و دهشن بمعنی خلقت است و این قبیل مصدرها با تاء مثناه هم آمده و امروز بدون نون و تاء مستعمل است مگر بندرت و اینکه در متن آنرا (ابن دهشتی) نوشته اند چون بگبرکان اضافه شده شك نیست که همان « بند هشت یا بندهشن » میباشد.

(۲) غالب مورخین و شعرا لفظ « کبر » را مصغر ذکر کرده اند غیر از دقیقی که لغت « گبر » را هیچ نیاورده است فردوسی گوید:

همه یش آذر بکشتندشان ره گبرگی در نوشتندشان

(۳) اینجا ربع سطر افتاده . احیاء ندارد . و در بندهشن و اوستا اشارات زیادی بسیستان و دریاچهها و رودها و کوههای آنجا دارد و سیستان را محل ظهور موعودهای سه گانه مزدیسنا میدانند .

(۴) جمله « پس از » « چاکوکت » و « جتدل » است اصلاش (بهزاره) بوده .

(فضل دیگر)

اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده اند که از هر شهری چه خیزد^۱ گفته اند که از سیستان زر آبریز خیزد و ما را اصل آن معلوم نبود تا اکنون که **بوالمؤید** گوید و اندر کتاب **ابن دهشتی**^۲ کبرکان نیز بگوید که یکی چشمه بود در هیرمند برابر **بست**^۳ و آب همی برآمدی و ریگ و زر برآمیخته^۴ چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زر^۵ ساو نبودی^۶ افراسیاب آنرا ببند جادوئی بست^۷ گفت این خزینه ایست^۸ و چنین گفته اند که هم بسر هزاره^۹ باز شود و باز منفعت بحاصل آید بمشیه الله^{۱۰} و کوه توژکی خود معروفست و مشهور که نقره همی بیرون آمد و اکنون اگر خواهند هم بیرون آید.

(فضل دیگر)

چشمه سمور است که سال تا سال بتابستان و زمستان روان است و منفعت آن موجودست. **بوالمؤید** دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوهست که آن همه

(۱) ظ مراد، رود « زر نو مثنی » و دریاچه « زرین مند » بندهشن باشد، رجوع شود
قره ۶۷ زامبادیشت و فصل ۲۳ قره ۶ بندهشن (جلد دوم یشتها ص ۲۹۸)

(۲) در متن تراشیده شده و بشت هم خوانده میشود.

(۳) یعنی سه هزار سال بعد از زردشت - در روایات زردشتیان عالم از بدو خلقت روح تا پایان بدوازده هزاره تقسیم شده که در آخرین هزاره آن یزدان و راستی بر اهریمن و دروغ چیره شود. مسعودی گوید: « جیوسرت ملك اربعین سنه وقبل ثلاثین و ذلك فی الهزاریکه الاولی فی بدنه النسل و تفسیر ذلك الالف سنه... الخ » التنبیه و الاشراف - ص ۸۹ س ۱۸ - و دهمین هزاره ها هزاره هوشیدر و سپس هزاره هوشیدر ماء و آخرین هزاره سوشیانس است و اینها نبیره های زرتشت اند که از سیستان بیرون آیند و رستاخیز شروع شود و دنیا از اهریمنان پاک گردد و کروئمان یعنی ملکوت با زمین برابر ایستد و دوزخ از دیوان و کریان (یشوایان بد) و اهریمن و دروندان و دوزخیان انباشته آید و میرکی در جهان مادی پدید شود (کتب سنت پهلوی)

خم آهنست^۱ و هر خم آهن که آن نیکست آن ازان کوه سیستان برخاسته بروزگار، اما مردمان ما را این معلوم نیست، و بسا عجایبست اما هر چیزی که بجای دیگر همچنان باشد ما آن یاد نکردیم.

اکنون یاد کنیم بعضی نامهاء ایشان که از پس اسلام بزرگ گشتند

و مردمان ایشانرا بدانستند بفضل

عکرمه الفقیه مولی العباس که بیشتر روایات از وی آید اندر فقه، معاذ بن مسلم که مهدی ولایت همه خراسان و سیستان بود^۲ مفوض کرد، و ز پس وی یحیی بن معاذ بن مسلم و از پس وی بسام^۳ مولی^۴ لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه^۵ [که] از بزرگی درجات و علم بدان جایگاه برسید که خویشان را بسد هزار دینار باز خرید از مولای خویش، گفتند که خیری خط^۶ نخواهی؟ گفت نه، که من خویشانرا بیش ازین ارزم، و نیک نقد بر کشید و بداد، و ابراهیم بن بسام با بزرگی او پسر او

(۱) خم آهن و خم آهان - بضم اول سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ سرخی مایل و آن دو نوعست زر و ماده، چون زر آنرا بآب پسایند مانند شنجرف سرخ شود، و ماده آن همچو زرنیخ زرد گردد، و گویند آن نوعی از آهنست، و و بر روی صندل حدیدی گویند، و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن نگین سازند و باباقوری را هم گفته اند (برهان).

(۲) ظاهراً مفوض کرد غلط باشد و از تصرف نسخا چه (مهدی همه خراسان و سیستان بود) خود جمله تمام است یعنی راهنما و پیشوا بود و نسخا مهدی را مهدی عباسی گمان برده است.

(۳) این نام در متن تراشیدگی دارد.

(۴) درین دو جا چیزی تراشیده شده است - بلاذری گوید، جد ابراهیم بن بسام در قریه شرواز از قراء سجستان اسیر شد و بنده ابن عمیر لیشی گشت (فتوح البلدان چاپ مصر ص ۴۰۱).

(۵) کذا... خط، چیزی خط.

بود، و فیروز مولی‌الحصین بن ابی ابحر العنبری^۱ از سیستان بود که بر حجاج همی
 حرب کرد، و اندر یکروز حجاج علامت خویش بر هفتاد مرد کرد و بداد، از بزرگان
 لشکر خویش، [و فیروز] همه را بکشت. آخر بانگ کرد که **تَمَّ حَجَّاجُكُمْ**، چند
 حجاج است شما را؟ حجاج منادی کرد که هر که سراو پیش من آرد او را ده هزار درم
 بدهم، و یزید **مَهْلَبُ** را گفت **تَقَدَّمْ وَ لَكَ عَشْرَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ**. پیش رو و ترا ده
 هزار درم، جواب داد **أَنْتَ تَقَدَّمْ وَ لَكَ عِشْرُونَ آلَفَ دِرْهَمٍ فَإِنَّا هُوَ رَأْسُ وَاحِدٍ**
 گفت تو پیش رو، ترا بیست هزار درم که من سر بیش یکی ندارم، فیروز بشنید، اندر
 لشکر خویش منادی کرد که هر که سر حجاج پیش من آرد صد هزار درم بدهم، و آنروز
 حربی هولناک کردند، آخر حجاج بهزیمت بازگشت^۲، این فیروز با عالمی که بود،
 بدین دلاوری بود و زهیر نعیم، و عَفَّان بن شَمْد، و عثمان عَفَّان، و ابو حاتم السجستانی
 و سلیمان بن الشعث، و عثمان بن العبد، و [ابو داود] و ابوبکر بن ابی داود^۳، و ابو-

(۱) کذا و الصحيح «العر العنبری من بنی العنبر بن عمرو بن تعیم» (بلادزی ص ۴۰۳) و
 ابوالعباس مبرد در کتاب کامل گوید: «فیروز حصین [بضم حا و فتح صاد برون حسن] مردی از
 خاندانهای مشهور و کریم و بزرگ ایران بوده و پس از آنکه اسلام آورد خویش را بحصین بن عبدالله
 العنبری که از بنی العنبر بن عمرو بن تعیم بود، منسوب ساخت. فیروز حصین مردی شجاع و
 جواد و نیل و خوبصورت و بلند آواز بود. . . الخ» و شرحی در فضایل فیروز و حربهای وی در
 رکاب مهلب و ابن اشعث ذکر کرده است (رک - کامل مبرد خطی نگارنده ص ۲۲۰ پ) کامل -
 التواریخ کتبه فیروز را ابو عثمان نوشته (ج ۴ ص ۷ - ۱۸۸) و عاقبت بدست حجاج یوسف بقتل رسید.
 (۲) بر، بمعنی «با» یعنی علامت و علم خود را با هفتاد مرد کرد - یعنی همراه کرد و در این
 کتاب «بر» باین معنی مکرر در مکرر استعمال شده است.

(۳) کذا. . . ذوراس؟

(۴) در حاشیه شعر، گریزی بهنگام. . . الخ.

(۵) رک معجم البلدان ج ۶ ص ۴۰ - و ابن خلکان چاپ مصر ج ۱ ص ۳۰۲ (وهو ابو داود
 سلیمان ابن الاشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران الأزدی السجستانی «۲۷۵-۲۰۲»
 وولده ابو بکر عبدالله). و نیز محتمل است سلیمان بن الشعث در دو نام پیش از این همین ابو داود
 سلیمان بن اشعث باشد؟

يعقوب الزاهد، والخليل بن احمد^۱، وابو حاتم بن حسان، و نصر بن جيك، و ياسر بن
عمار، و عبيد القوقه^۲، و عمير بن يحيى، و ابى نصر بن حمدان الجوينى، و ابو اسحق-
الجاشنى^۳، و شاهين بن العنبر^۴، و بكر بن جعد، و غالب بن شاذك، و رونك القروى
و ابو الحسين بن محمد بن احمد بن يحيى الذى اُلف غريب القرآن، و هلال بن حويع
و ابو عامر بن ابى جان^۵، و الامام ابو جعفر فاخر بن معاذ^۶، و ابو زكريا يحيى بن عمار
و القاضى ابو الحسن، و الاستاد ابو العباس، و ابو سعيد بن ابى عمر^۷ [و] على بن
حمدون، و ابو القاسم الخيرى، و ابو عمر النوقاتى^۸، و ابو الحسن [عمر] بن ابى عمر-
النوقاتى، و احمد السمورى، و ابو احمد القصار، و ابى جعفر بن ابى منصور بن ابى سعيد
الوزير^۹

(۱) غير از خليل معروفست . احياء الملوك : خليل بن احمد سجستانى معاصر ملك مظفر صالح بن
نوح سامانى و راوى حديث است و در فقه بى نظير بوده (نسخه عكسى ص ۴ پ) .
(۲) قوقه ، نام روستائىست از سيستان و منسوب بدانجا را درين كتاب همه جا بدین شكل نوشته است
(۳) جاشن . و كاشن نام محلى بوده است در سيستان و منسوب بدان را كاشنى آورده اند و درين
كتاب باز هم مورد دارد ليكن معلوم نيست املاى آن چگونه است و آيا با گاف فارسى يا كاف ديگر
چه كاف را هم در تعريب تبديل بجيم کرده اند مثل كرد و جرد و بهرك و فهرج و غيره

(۴) كذا و الظاهر « عنبر »

(۵) متن : مكر

(۶) شادل هم خوانده ميشود

(۷) ظ : حيان

(۸) متن : معاد

(۹) در متن « النوقاتى » بعد از اين اسم بوده و خط خورده است

(۱۰) متن : ابو عمر النوقاتى با نون است و نوقان جز در طوس و نيشابور ديده نشده است و
نوقات بقول ياقوت محله اىست بسجستان كه مردم نوها گویند و معرب آن نوقات شده است و منسوبست
بدان ابو عمر محمد بن احمد النوقاتى صاحب تصانيف در ادب و سرش عمر و برادرش ابو سعيد عثمان
و گویا ابو سعيد بن ابى عمر كه در سطر بالا نام برده شده برادر ابى عمر باشد نه سرش .

(۱۱) اينجا سه سطر در اصل كتاب سفيد گذاشته اند و گویا براى اين بوده است كه باز هم
بزرگان سيستان را در اينجا بنويسند و از كسانى كه ياقوت علاوه بر اين در ماده سجستان آورده : جرير
بن عبد الله صاحب جعفر بن محمد الصادق و خليفة السجستانى صاحب تاريخ آل محمد و دهلج بن طلى
السجزى و احمد بن صالح (معجم البلدان جلد ۵ صفحات ۳۷ - ۴۱)

اینان اندر علم و بزرگی بدان جایگاه بودند که هیچکس اندر عالم فضل ایشان را منکر نیارد شد و بسیار بودند که نامشان نبردیم و اکنون هستند اما چون شرط اندر جمع کردن این کتاب اختصار بود قصه دراز نکردیم از هر طایفه مقداری یاد کردیم و القلیل یدل

شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد

بستن بند آب و بستن بند ریگ^۱ و بستن بند مفسدان، هرگاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد اندر همه عالم هیچ شهر بنعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود، و چون ببندند چنین باشد و روزگار آن را قوام باشد.

نامهای سیستان

سیستان و زاول و زرنگ و نیمروز

اما سیستان از بهر آن گویند که ضحاک اینجا مهبان بود بنزدیک گرشاسب و عادت او آن بود که بایله^۲ نشستی - و اکنون آیله را بیت المقدس گویند - و شراب

(۱) بندریک را مورخان و صاحبان مسالك و ممالك غالباً یاد کرده اند منجمله اصطخری ص ۲۴۲ و هم در کتاب عجایب البلدان منسوب بابوالمؤید بلخی گوید: کردا کرد سیستان ریگست بسیار و آنجا باد باشد و آسیاهاشان یاد گردد و مردم از بیم آن باد سدها و بندها کرده اند تا ریگ را باد در شهرها و دیوها نبرد و با این همه احتیاط بسیار مواضع را و دیه را باد (ظ: ریگ) فرو گرفته است . . . (نسخه خطی نگارنده)

(۲) یاقوت آیله را شهری در ساحل بحر احمر و در سرحد حجاز و شام و بین مصر و حجاز داند. از اقلیم سوم عرض آن سی درجه - و بقولی آنرا جزء جبل رضوی بین مکه و مدینه خوانند - و ایلیه - ایلیا - الباه را بیت المقدس داند و بانی آنرا ایلیاه بن ارم بن سام بن نوح (معجم ص ۳۹۱).

با زنان خوردی، و بدان روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی. چون ضحاک مست گشت اورا یاد آمد عادت خویش، گفت شبستان خواهم تا آنجا خوشتر خورم، مگر شاسب عادت اودانسته بود، گفت اینجا سیوستانست نه شبستان، و سیو مردِ مرد را گفتندی بدان روزگار - و سیستان بدان گویند که همیشه آنجا مردان مرد باشند، و مردی مرد باید تا آنجا بگذرد، چون این سخن گفته شد، ضحاک شرمناک شد، گفت ای پهلوان راست گوئی، ما بسیوستانیم نه شبستان، از پس از آن اینجا را سیستان گویند بیکحرف کمتر که واو است، اما زاول از آن گویند که همه شهرها که کردند بدین عالم، یا بلب دریا کردند، یا یزدیک کوه، زیرا که جواهر و چیزهای بزرگ از دریاخیزد، و معادن از کوه باشد، اینجا که بنا کردند گفتند همه چیزها را از آب و گل باید ساخت، اینجا بیکحرف بگفتار اندر فروشد که کاف باشد، زاول گفتند^۱. اما زرنک بدان گفتند که بیشتر آبادانی و رودها و کشتزارها زال زر ساخت، چنانکه زالق العتیق گویند اندر پیش زره و زالق الحدیث که معرب کرده اند، آن زال که نیست و زال نو. و اورا

(۱) آنچه معتقد علمای علم لغت است، سیستان مصحف سگستان است که مملکت سکه ها باشد و این «سکه» مردمی بوده اند از عشایر آریائی که بعد از انقراض دولت هخامنشی در حدود (۱۳۰ ق. م) در اوایل عهد اشکانیان وارد آن سرزمین شده و تا سند و پنجاب را تحت متصرفات خود قرار دادند و قبل از آن نام سیستان «زرنکا» بوده است که نام شهر «زرنک» ازان گرفته شده است - شهر زرنک که مرکز داستانهای این کتابست حالا در نزدیک سرحد شرقی سیستان و جزء ملک افغانستان واقع است، این شهر در هجوم تیمور خراب شد و در فتنه های ازبک و هرج و مرج اواخر عهد صفویه و انقراض ملوک سیستان از عمران افتاد و امروز در محل آن شهر قریه کوچکی است معروف به «ناد علی» و در جنب آن قریه تل بزرگست و بر فراز آن تل هنوز آثار خرابه های ارک زرنک بریا و قلعه و باروی کهن آن برجاست (برای تکمیل معنی سگستان بمقدمه مراجعه شود).

(۲) این وجه تسمیه بافسانه شبیه است. و بدرستی وجه تسمیه و ریشه این لغت معلوم نیست - برهان قاطع گوید: نام ولایت سیستان است و نام قومی و طایفه ای بود، و نام شعبه ای از موسیقی است و یکی از هفت زبان فارسی باشد که انرا زاولی میگفته اند و اکنون متروکست.

(۳) زالق را «جالق و زالق» هم نوشته اند.

مردمان سیستان زرورنگ خواندندی، زیرا که موی اوراست بزر کشیده مانستی^۱، بسکو را که او ساخته بود زرنک گفتند، اینجا نیز دو حرف کم کردند اندر گفتار، و چون مردان مرد و کاری و بزرگان همه از بسکو خاستند، همه سیستان را بدان نام کردند، و زرنک^۲ خواندند. اما نیمروز دو قول گویند یکی آنکه خسروان را در سالی یکروز بودی که داوری یکساله را مظالم کردند آن همه جهان به نیمروز راست گشتی و مظلومان سیستان را جدا گانه نیمروز بایستی بدین سبب نیمروز نام کردند، و بوالفرج بغدادی گوید نه چنین است: اما^۳ حکماء عالم جهان را بخشش کردند بر برآمدن و فرو شدن خورشید به نیمروز، و حد آن چنان باشد که از سوی مشرق از آنجا که خورشید بکوتاه ترین روزی برآید، و از سوی مغرب از آنجا که خورشید بدراز ترین روزی فرو شود و این علم بحساب معلوم گردد^۴ [و این جمله را بچهار قسمت کرده اند: خراسان و ایران (خاوران) و نیمروز و باختر؛ هر چه حد شمالست باختر گویند و هر چه حد جنوبست نیمروز گویند و میانه اندر بدو قسمت شود هر چه حد شرقست خراسان گویند

(۱) اورا یعنی زال زر را، و این معنی هم بنظر صحیح نمی آید که وجه تشبیه زال بواسطه این باشد که موی او بزر کشیده شیه بوده است - در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است که: زال و زار و زر و زروان و زرفان و زرهان و زرهون و زربان و زرمان همه از یک ریشه و بمعنی پیر و صاحب موی سیید است، و درین معنی فرهنگهای فارسی هم اگرچه معانی مجازی را غالباً اصل گرفته اند، لیکن معلوم میدارد که ریشه لغت در استعمالات بعد از اسلام تا اندازه ای محفوظ بوده است. و زال را چون موی سیید بوده است زال گفته اند، یعنی پیر و سیید موی.

(۲) لفظ «زرنک» قدیمترین نام سیستان و زاوستان است، و در کتیبه داریوش «زرنکا» آمده است، و آن شهر اکنون خرابست (رك ص ۲۲ - حاشیه ۱) و بعقیده محققین «زرنک» و «زریه» که در اوستائی بمعنی دریاست و «دریه» بهمین معنی در فرس هخامنشی و «زریا» در پهلوی و دریا بزبان امروزی همه یکی است و مراد دریای زره یا هامون میباشد که نام شهر هم شده است. (۳) اما در اینجا بقیه گفته ابو الفرج بغدادی است، و او ابو الفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادیست و کتابی دارد بنام «کتاب الخراج و صنعة الکتاب» که از باب یازدهم آن کتاب ضمیمه کتاب المسالك والممالك ابن خرداد به در شهر لیدن از مملکت هلند در ۱۸۸۹ مسیحی و ۱۳۰۶ هجری بطبع رسیده است.

(۴) در قسمت موجود کتاب الخراج تألیف ابو الفرج بغدادی ذکری از نیمروز نیست.

و هر چه مغربست ایران شهر^۱ والله المستعان.

اما حدود سیستان و شهرها و چند است و از کجا تا کجاست

سیستان خود گفتیم که گر شاسب کرد و از پیش کردن سیستان خود بُست^۲ و رُخْد^۳ و زمین داور و کابل و سواد آن اورا بود که جد او کرده بود از سوی مادر و محمود رز^۴ نام دارد و اکنون این شهرها بدیوان بغداد و خلفا از جانب سیستان بر آید^۵ و مال آن بر سیستان جمع است و سفزار^۶ و بوزستان^۷ و بوالستان^۸ و غور سام فریمان کرد^۹ و کشمیر رستم دستان کرد و خزائن خویش و مال خویش آنجا نهاده بود و عگردیز حمزة بن عبدالله الشاری کرد^{۱۰} و غزنین یعقوب بن الیث ملک الدنیا کرد^{۱۱} این همه شهرها بروزگار جاهلیت اندر فرمان پهلوانان و مرزبانان سیستان بودند تا روزگار اسلام که ولایت دیگرگون شد.

- (۱) این قسمت در آخر فصل بعد و بیامورد واقع شده و جایش بقرینه در همین جا و آخر این فصل است ورنه قول ابوالفرج ناتمام می ماند ، و ظاهر آن نسخ اشتباه کرده است معذک آنرا میان دو قلاب نهادیم تا با اصل نسخه التباس نشود و از آخر فصل بعد انداختیم .
- (۲) رخد بضم اول و فتح ثانی باید خوانده شود چه از (رخوت) پهلوی بضم اول و خو معدوله و تاء ساکن گرفته شده است که همان (ارخوزیه) هخامنشی باشد و رخیج عربی .
- (۳) کورنگ معروف است پدر زن جمشید و جد مادری گر شاسب .
- (۴) یعنی بحساب مملکت سیستان است و خراج آنها در شمار خراج آن کشور میباشد .
- (۵) سفزار در اصل متن با همین املاء بدون الف است ولی الفی الحاقی و بد خط بر آن افزوده اند . سفزار و اسفزار و سبزوار يك لغت است و این اسفزار امروز جزء ایالت هرات است و آنرا سبزوار خوانند و این غیر از سبزوار حالبه خراسانست .
- (۶) اصل این لغت در متن « بوزستان » یا « بزستان » بوده و مصحح انرا تراشیده خوزستان کرده ؛ و این تراش غلط بنظر میرسد و اصل متن صحیح بوده بزستان و بوزستان ممکن است بزستان و بعد التعریب بجستان حالبه باشد .
- (۷) احیاء ، اسفزار و قهستان و بوالستان و غور سام بن نریان ساخت (عکسی ص ۹)

و حدّ شرق، اقصاء کشمیرست تا بلب دریا، محیط، و از سوی غرب زان سوی
سپه^۱ بده فرسنگ بمیان کوهها حدّ پیدا کردست بر کنار کوه. و همه بیابانها که از
چهار سوی سیستانست از حدود سیستانست و او را بمیان همه بنا کرده اند و کس^۲
بوده، و بالله التوفیق.

و بوالفرج بغدادی گوید - صاحب کتاب الخراج - که خراسان و ایران و سجستان
سرّه زمین است ...^۳ و او را و جنبنده بامین گویند^۴ ... و گویند که بدین میانه اندر اعتدال
هوا بیشترست و قدّ مردمان این نواحی مستوی است و سرخی رومیان ندارند و سیاهی
حبشیان و غلظ ترکان و خزریان^۵ و دمامه^۶ اهل چین^۷ و این جمله را بچهار قسمت

(۱) سپه، واسفه و سفه، از محال سیستان بوده است و در متن با سه نقطه و دو زیر ضبط شده است
(۲) کذا، و شاید مراد این باشد که از سوی جنوب حد سیستان شهر «کس» بوده چه اسطخری
گوید «فلها فی المدن زرنج و کس» ص ۲۳۸ چاپ لیدن، و یاقوت گوید، و کس بکسر اول و تشدید
ثانی مدینه ایست بر زمین سند، احیاء ورق ۹: حد سیستان از کشمیر است تا لب دریا و حد مغرب سیستان
کرمانست و حد شمالی اسفزار و جنوبی سند و ناحیه سیستان شانزده است رنج و قائین ... الی آخر.
و در متن افتادگی یا تصحیفی است.

(۳) در اصل روی (و) خط زده شده است

(۴) در کتاب خراج میگوید: «ان قصبة مملكة الاسلام بلد العراق و هذا مع انه موجود هكذا
فی الوقت فقد كانت الفرس تجریه علیه و تسمیه دل ایرانشهر و انما سمی العرب العراق بهذا الاسم
تعریباً بما وجدت الفرس سمته و هو ایران و معنی ایران نسبة الی ایر و هم القوم الذین اختارهم ایرین
افریدون بن جیومرت، تفسیر جیومرت علی ما اخبرنی به الموبد الحی الناطق البت .. الخ »
(ابن خردادبه صفحه ۲۳۴) و پیدا است که شرح متن و جملات «سرّه زمین» و «واورا و جنبنده»
یامین «مربوط بهمین جملات کتاب خراج است و جمله اخیر ترجمه (الحی الناطق البت) است که یامؤلف
درست ترجمه نکرده و متن کتاب خراج را نفهمیده و یا در استنساخ بعدها این جملات درهم ریخته و
چیزی از آن افتاده است.

(۵) اصل متن: خزریان.

(۶) [دَمَّ بِحَمَامَةٍ] ساء خلقه و فجع منظره فهو دميم - المنجد.

(۷) ازین جا تا آخر فصل ظاهراً یمورداست و این جمله متعلق بآخر فصل گذشته است که اشتباهاً در
نسخه اصل اینجا نوشته است.

کرده‌اند خراسان و ایران^۱ و نیمروز و باختر^۲ هرچه حد شمالست باختر گویند و هرچه حد جنوبست نیمروز گویند^۳ و میانہ اندر بدو قسمت شود هرچه حد مشرقست خراسان گویند و هرچه حد مغربست ایران شهر . و بالله العصمة والتوفیق .

عمل سیستان پس از اسلام و کورتهاء^۴ آن بر صلح قدیم

الف الف درهم ، سجستان و بست و رُخد و کابل و زابلستان و نوزاد و زمین داور و اسفزار^۵ و خجستان .

عمل خراسان تا غایت حد اسلام

بروزگار عبدالله بن طاهر اندر احدى عشر و مائتت^۶ ، ثمانية و ثلثون الف الف درهم .

کورتهاء آن

طَبَسَين^۷ . قَهستان . هَراة . طالقان . گوزکانان . خَشنان . بادغیس . بوشنج .

(۱) در کتب پهلوی نام مغرب (خوروران) است که خاوران و خاور شده است و خاور بمعنی مشرق غلط است . و نیز ایران باین معنی هیچ دیده نشده و گویا در اصل هم خاوران یا خابران بوده است
(۲) کُورَة و کوره مغرب خوره است و 'کُور' بضم کاف و فتح واو جمع آنست ، و مملکت فارس را قبل از اسلام به پنج خوره قسمت کرده بودند : ۱- خوره اردشیر ۲- خوره استخر ۳- خوره داراب ۴- خوره شاپور ۵- خوره قباد . و خوره بزبان پهلوی بمعنی شکوه و بهاء و جلال است و فرّه از همان اصل است و بر سکه ساسانیان (خوره ایزد) نقش بوده است و یاقوت نیز اردشیر خوره را بهاء اردشیر معنی کرده است .

(۳) متن : اسفزار - آسَفَزَار بفتح اول و سکون سین و کسر و ضم فاء . مدینه فی نواحی سجستان فی جهة هَراة (یاقوت - حرف همزه) .

(۴) در نسخه اصل همه جا بعد از نام هر کوره صغری قرمز گذاشته شده است .

(۵) کذا - و بعد خاء یا مرکبست بدون نقطه و محتمل است (خیشان) باشد - خیشان بفتح اول موضع بسرقتند . (یاقوت) یا خفوشان باشد که خوچان و خوچان و قوچان و خبوشان نوشته میشود و آنرا استوا هم نوشته اند در شمال طوس واقع است . و (غمرستان) هم جایش در اینصورت خالی است ؟

طخارستان. فاریاب. بلخ. خلم. مروالزرد. چغانیان. [و] آشجرد. ختلان^۱. بدخشان
طالقان^۲. ابر شهر. بخارا. سمرقند. شاش. فرغانه. سروشنه^۳. سفد. خجند.
آمویه. خوارزم. کش. اسبیجاب^۴. فاریاب. ترمد. نسا. ابیسورد. سرخس. مرو
شاهجان. طوس. برسجان^۵. بلسم^۶. احرون^۷. نسف. اندر روزگار اسلام تا بدان وقت
که خوارج بیرون آمدند و دخل خراسان و سیستان از بغداد بریده گشت و آخر صلح
افتاد بر خطبه که اندر شهرها همی کردند بقصبه — که بسواد خوارج بودند — چنین بود:
و پس از آن هنوز آن دخل متصل نگشت که متغلبان برخاستند تا اکنون و بالله التوفیق.
و سبب یاد کردن کور^۸ خراسان و مجموع آن اندرین فصل آن بود که ما را غرض
اندرین کتاب فضل شهر خویشست تا هر که این بخواند معلوم گردد او را که سیستان

- (۱) ختلان بفتح اول و سکون ثانی (یا قوت) و ختلان بضم اول و تشدید ثانی هم دیده شده و در اشعار فارسی با سکون ثانی و فتح اول ضبط شده است و ختلی منسوب بآن است.
- (۲) مکرر آمده و شاید یکی از آنها (بامیان) باشد.
- (۳) اصل: سروشته — این ولایت را باختلاف سروشته — سروسته — اشروشته — اشروسته نوشته اند و یا قوت میگوید: اشروسته بالضم ثم السکون وضم الراء وواو ساکنه و سین مهمله مفتوحه و نون وها — و آورده ابو سعد رحمه الله بالسین المهمله و هذا الذی اوردته هاهنا هو الذی سمعته فی الفاظ اهل تلك البلاد (ج اول ص ۲۵۶). و بهر دو سه املا درستست جز املاى اصل.
- (۴) آسفیجاب بالفتح ثم السکون و کسر الفاء.... (یا قوت) و سییجاب تخفف اسبیجاب هم دیده شده است.
- (۵) کذا و شاید برسخان باشد، برسخان بالفتح و ضم السین المهمله و خاء معجه قرية من قری بخارا علی فرسخین (معجم — یا قوت).
- (۶ و ۷) این دو موضع معلوم نشد و دومی شاید (خرون) باشد، یا قوت گوید خرون بفتح خاء ناحیه ایست از خراسان که مهلب آنجا مرد. و درین فهرست: سنجان، اندراب، خست، بامیان، و لوالج، روستان، سنام، آمل، غور یا غرشستان بر طبق فهرست بلاذری ذکر نشده است.
- (۸) "کور" بضم اول و فتح ثانی جمع کوره است که معرب خرّه و خوره باشد و آن قسمتی بوده است از تقسیمات مملکت ایران و اعراب نیز مملکت ایران را مانند سابق بکوره های چند قسمت کرده بودند مانند ولایات که در تقسیمات امروزه معمول است.

همیشه از میان عالم مفروز بودست و بذات خویش قائم و آنرا بجای پیوسته نکردند الا^۱ بسیار شهرها کردند و بدان اندر پیوستند. و بالله التوفیق.

اکنون یاد کنیم طول و عرض و کُور^۲ و رساتیق سیستان از پس اسلام که عامل و والی سیستان که بودست: اما طول سیستان از نواحی خراسان تا حدّ سند، و عرض سیستان از کرمان تا حدّ هند است، اما کُور سیستان: اسفزار و جبل نیه، و سردره^۳ هند قانات^۱، و فراه، و اوق، و خواش، و فُلاَد، و فشنج^۲، و نوزاد، و بست، و زمین داور، و رخج، و کش^۳، و رودبار، و زابل، و کابل، سته عشر.

(رساتیق سیستان)

قوس. و طاق. و سوکن. و پال. و جوی کهن. ناشیروُد^۴. و نهیژن. و ژوشت^۵.

- (۱) زیر هند قانات در اصل نسخه، کلمه (سردره) با مرکب قدیمی نوشته شده است.
- (۲) ظاهراً فشنج بکسر اول و فتح لام معرب بشلنگ، پشلنگ، و آن حصاری بوده است در تخوم سیستان و ولایت غور و بدست محمود غزنوی فتح شد. فرخی گوید:
آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بساخت
بزمانی در و دیوار حصار پشلنگ
و نباید گمان کرد معرب پوشنگ باشد چه پوشنج جزو هرات است.
- (۳) اصطخری این محل را با سین ضبط کرده و گوید: بین کس و بین سجستان ۳۰ فرسخ است در جهة حدود کرمان و طاق در ۵ فرسنگی کس است. و در حاشیه کش با شین هم آورده (ص ۲۵۲) و یاقوت آنرا با شین ضبط نموده است. و حقیقت آنست که کس و کش هر دو یکی است بدو لهجه و کش از بلاد ماوراء النهر هم هست.
- (۴) این اسم در کتب مسالك باختلاف آمده مانند: باشتروُد - باسروُد - یسروُد - باسروز - ناشروُد و غیره و اصطخری و ابن فقیه آنرا «باشتروُد» آورده اند و یاقوت آنرا ندارد. بلاذری (ص ۴۰۱) ناشروز.
- (۵) ژوشت با واو مجهول باید همان چشت باشد که از نواحی زرنگ است و در تاریخ هرات و حواشی بیهقی ضبط شده است و بلاذری در فتوح البلدان آنرا ژوشت ضبط کرده گوید: از کرکویه بسوی زرنج رفت و از هند مند عبور کرد و ازوادی نوق گنشته به ژوشت رفت بر سه میلی زرنج (بلاذری چاپ قاهره ص ۴۰۱) اصطخری و یاقوت آنرا ندارند.

و بَر^۱، و جوسم، و بکروود، و کرکوی، و ژالق^۲، و میسون، و نوجرد، و نوق، و
نیشک^۳، و امام الصراة، و سپه.

(له مادهها^۴)

جروانکن نه از جالق نو است و نه از کهنه، و قرین که نه از خاشست و نه
از نیشک، اما صوافی^۵ که آنرا قسمت دگر بودی: قرین، و ابر^۶ و نیشک^۷، و جالق

- (۱) «بَر» بقول اصطخری رباطی است بین راه زرنج و بالس (ص ۲۵۱).
- (۲) در اصل نسخه زالق بازاء يك نقطه بوده و بعد با مرکبی دیگر آنرا به «ژ» تبدیل کرده اند، در کتب مسالك عربی این محل را زالق - جالق - صالق - جالقان - صالقان ضبط کرده اند از آنجمله اصطخری (ص ۲۳۹) است و درفتوح البلدان بلاذری (ص ۴۰۰) میگوید: بین رستاق زالق و بین سجستان (مرادش شهر زرنج است) پنج فرسنگ است و زالق حصنی است و نیز بین آن و کرکویه پنج میل است.
- (۳) این محل نیز بچندان شکل در کتب مسالك عربی دیده شده است. از آنجمله اصطخری آنرا در متن «گاونیسک» و در حواشی «گاونیسک» و غیره ضبط کرده و گوید آن جای بر سر راه کرمان و سیستان واقع است (ص ۲۵۱).
- (۴) کذا... و تصور میشود که لفظ «له» از خلوط تقسیمه سیاق فرد های قدیم باشد مانند خط «دغه» و «تقد» و «جنس» و غیره که آنرا با خط کشیده بر بالای فصل مربوط بدیهها و روستاها رسم میکرده اند. و عبارت «مادهها» معلوم نشد بتحقیق که چیست. لیکن بقرینه بایستی «دیهها» بوده باشد و بالجمله «له - دهها» یعنی فصل «دیهها» معنی دهد. و نیز آن را «له مادهها» که نقطه یاء آن حذف شده باشد هم میتوان خواند زیرا در اصفهان بروندهای کوچک که از زاینده رود جدا شده و دیهها را مشروب میکنند «مادی» میگویند و خیال متوجه آن میشود که «مادهها» یعنی رودبارها و آبادیهائی باشد که با انها منشعبه از هیرمند ورود فراه آبیاری میشده است.
- (۵) رجوع شود بحاشیه (۵) صفحه بعد.
- (۶) آبر، بفتح هزه و سکون الف و ضم باء و راه ساکنه قریه ایست از قراء سیستان و ابوالحسن محمد بن حسین الآبری که از شیوخ ائمه حدیث بود بدان منسوبست (معجم البلدان).
- (۷) رجوع شود بحاشیه (۳).

کهن^۱، و از جمله کش صفار^۲ و از کوره^۳ بست: ررذان و سروان^۴.

(قسمت خراج سیستان)

ثلثة الف الف وخمسماية واثنا عشر الف درهم، درمی درمی^۵ دون مال جوالی^۶ و صوافی و آذروی^۷، و این جمله بود خمسة وثمانون الف درهم، فذلك ثلثة الف الف

(۱) رجوع شود بحاشیه (۲) صفحه قبل و دوجائی یا زالق بوده، نوو کهن، و جالقان از اینرو گویند.
(۲) کش - کس یکی از کورهای نیروز بوده است در سمت سند و زابل و ظاهراً کش صفار همان باشد زیرا آنرا با کوره بست مترادفاً آورده.

(۳) ررذان و سروان از مضافات کوره کش و کوره بست و از جمله صوافی آن ولایت یعنی خالصجات دیوانی بوده و بلاذری (ص ۴۰۴) اولی را « رزان » آورده و اصطخری ررذان و سروان آورده (ص ۲۳۸ - ۲۴۸) و ررذان اصح بنظر میرسد.

(۴) از کتب خراج و غیره معلوم میشود که در عهد خلفای اسلام مالیاتها تفاوت عمل داشته و گاه بجای یکدرم خراج یکدرم و چند دانیق مطالبه می شده چنانکه در کتاب الخراج قاضی ابی یوسف صفحه ۳۱ گوید: فادت جباية سواد الکوفه قبل ان يموت عمر رض بعام... کذا... والدرهم يومئذ درهم و دانتان و نصف... و در اینجا مراد این است که خراج سیستان بدون تفاوت عمل یکدرم مطابق یکدرم وصول می شده است.

(۵ و ۶) یعنی مالیات سیستان سوای این سه فقره (۵۳۱۲۰۰۰) درم بوده است - و اما در معنی این سه فقره راجع بکلمه اولی در کتاب الخراج للقاضی ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم، چاپ مصر صفحه ۳ نوشته است: « ان امير المؤمنين ایدنه الله تعالى سألني ان اضح له كتاباً جامعاً يعمل به في جباية الخراج و العشور و الصدقات و الجوالی و غیر ذلك... الخ » بعد از وصل باین کلمه احتمال قوی داده شد که کلمه اولی متن « جوالی » است. و اتفاقاً در اصل زیر حرف ح علامت ح کوچک که در زیر حروف در خطوط ثلث درشت رسم می نموده اند رسم شده است و چون این رسم در سایر حروف این کتاب دیده نشد تواند بود که آن نقطه بوده و باین شکل در آمده است و اما معنی آن: جوالی جمع جالیه است و در عهد عمر خلیفه دوم بآن قسمت از اهل ذمه که عمر از جزیره العرب آنها را جلای وطن فرمود « جالیه » گفته شد و رفته رفته این لفظ به جزیرتی که از آنقوم گرفته میشد اطلاق گردید و بالاخره هر جزیرتی که گرفته میشد هر چند صاحبان آن جلای وطن نکرده باشند آنرا جالیه

[وخمسایه] و تسعین الفاً و سبعة الف درهم^۱، زین جمله دو بار هزار هزار درم سلطان را بودی، دیگر برین جمله که تفصیل^۲ بدان ناطق است بکار بردندی تا مردمان بدرد سر نبودندی [و] بقسّامات و حشرها و شغلها^۳ خویش پرداخته بودند، اول راست کردن تیموق^۴ از بیت المال بودی، هر چند شدی، از جمله دو بار هزار هزار درم بیایستی داد هر سالی، اما آنچه از جمله دیگر مال بیایستی کرد عامل و والی [را]، راست کردن^۵ باره را هر سال اثنا عشر الف درهم، و راست کردن کوره^۶ اربعة آلاف درهم، و راست

و جمع آنرا جوالی گفته اند. در اینصورت جوالی مال جزیه است که چون سال بسال متفاوت بوده و مبنای ثابتی نداشته است مؤلف آنرا جدا گانه از مال خراج ضبط نموده است.

صوافی - عایدات خالصه است گرچه در کتب لغت کلمه صافی و صوافی دیده نشد. لیکن در اصطلاح فقهی کلمه « صفی » بمعنی آن غنیمتی است که سلطان آنرا بخوشتن اختصاص دهد و ابو یوسف در کتاب الخراج از ابن سیرین بدو روایت آورده است که (کان لرسول الله ص من کل غنیه صفی یصطفیه، و کان الصفی یوم خیر صفی بهت حبی... الخ (کتاب الخراج ص ۲۷) و اصمعی جمع آنرا صفایا دانست و لفظ صوافی هم جمعی است که برخلاف قیاس بسته اند و آنرا برای املاک سلطانی علم ساخته اند. اصطخری در ص ۲۴۴ گوید: « رتخج اقلیمی است بین زمین داور و بین بالس و عامتها صواف یرتفع لیت المال منها مال عظیم » و در کتب فقه هم این لغت آمده است.

اما آذروی - در اینباب چیزی بدست نیامد و تواند بود که بمعنی مال الاجاره یا حق الارض آتشگاه مجوس بوده است. آذروی از آذر یا آذوری جمع دور بمعنی اجاره بیوت و املاک مسقفه و حوانیت و غیره... هم توان خواند...

(۱) احیاء صفحه ۹: اما خراج سیستان در زمان ملک اعظم ملک قطب الدین ثالث که در عهد او میرزا شاهرخ... بندها را خراب نمود و سیستان را خراب ساخت، مبلغ ۸۵۱۲۰۰۰ درم بود که هر درم یکمقال نقره است.

(۲) در نسخه اصل تفصیل هم خوانده میشود.

(۳) معنی این کلمه معلوم نشد. احیاء ورق ۹: و دو هزار هزار و پانصد هزار درم و دوازده هزار درم بسیاهیان دادی...

(۴) راست کردن و راست شدن و راست داشتن. این فعل درین کتاب در موارد عدیده با تعبیرات مختلفه اش استعمال شده و در اینجا بمعنی آبادی و مرمت کردن باره شهر است.

(۵) کوره بضم اول و فتح ثالث، زمینی را گویند که آنرا سیلاب کننده باشد و بدان سبب کودها در آن بهم رسیده و پر گل و لای باشد (برهان) مقصود اصلاح خرابیهائی است که از سیل و جریان رودخانه در اراضی مزروع پیدا شده است.

کردن دیگر قلعتها را پراکنده خمسين الف درهم، و محبوسانرا بهر شهری که بودند
 عشرين الف درهم، و ماه رمضان در مسجد جامع ثلثين الف درهم: قرآن خوانانرا هر
 چند بودندی، و خادمان دیوانرا^۱ و عوانانرا^۲ و حرسیانرا و عریفان^۳ را و پاسبانان
 را و معرفانرا^۴ و هرچشم بینشی^۵ را هرچند که بودندی، بهر شهر که بودندی، هر یکی
 را اندرین ماه^۶ عشرين درهما، و اندر هر روز **مِنَ الْخُبْزِ مَنَوَيْنَ**، و مؤذنان را بهمه
 جای که بودندی عشرين الف درهم، و اندر هر سال صد بنده بخریدندی از پانصد درم
 تا چهارصد درم و آزاد کردند نر و ماده و هر یکی را چندانك بهاء او بودی.....^۷
 [و] بیمارستانرا عشرة آلاف درهم، و بند بستنها را اگر بیش بایستی هر چند شدی و
 اگر نه خمسة وعشرين الف درهم، والی شرطه^۸ را در هر سال ثلثين الف درهم، بُندار^۹

- (۱) خادمان دیوان، اجزاء و خدام دیوانخانه عدلیه بوده اند.
- (۲) عوانان، مأمورین دیوانخانه و مجریان اوامر عدلیه و سایر اوامر مربوطه بشهرها.
- (۳) العریف رئیس القوم سمی لانه عرف بذلك، او النقیب و هو دون الرئيس (قاموس) اینجا
 مراد رؤسای شهری اند. طبری: موالی هر نه نفر رئیسی داشتند موسوم به عریف و هر پنجاه نفر
 رئیسی موسوم به خلیفه و هر صد نفر رئیسی موسوم به قائد (طبع لیدن حوادث ۲۶۶ ص ۱۷۹۸-۱۷۹۹)
- (۴) در نسخه اصل باتشدید ظاهراً مطلعین باحوال طبقات مردم، و یامعروفان باسقاط واو در نسخه.
- (۵) کذا؟ و ظاهراً «چشم بینشی» است بمعنی مشرف که باصطلاح امروز مقتش و مأمورین
 سرری باشند یا سرشناسان. احیاء: ص ۹ پ: سه هزار درم خرج کوران کردی.
- (۶) کذا فی الاصل، هم (اندرین ماه) خوانده میشود و هم (اندرین ماه) یعنی در آخر ماه،
 و چون بعد از جمله (و ماه رمضان...) واو عاطفه نیاورده و محل خرج را هم معین نکرده باید حدس
 اول درست باشد.
- (۷) این جمله ناقص و پیچیده بنظر میآید و ظاهراً عبارت چنین بوده: چندانك بهاء او بودی
 نفقه و جامه کردند. چه پس از تعیین قیمت آنها عبارت «از پانصد درم تا چهارصد درم» دیگر
 نمیتوان عبارت «چندانك بهاء او بودی» را بقیمت بندگان اسناد داد و ناچار بایستی در اصل عبارتی
 افتاده باشد و معنی این باشد که سالی صد بنده زن و مرد بقیمت چهارصد تا پانصد درم خریده و هر کدام
 را بهمان میزان قیمت آنها جهیز یا نفقه داده آزاد میساختند. احیاء: پ ۱، و هر یکرا بقدر دیگر که
 بهای ایشان [بودی] دادی که در آن سال خدمت یساران و غریبان کردی و آخر سال آزاد کردی.
- (۸) تراشیده (شهر) کرده اند، احیاء، شرطه.
- (۹) بُندار، جنم اول رئیس مالیه بوده است.

خراج را و دیران او را خمسين الف درهم، و صاحب مظلالم را عشرين الف درهم، و ريك بستنها را ثلثين الف درهم، [و] پرنها را كه نگاه داشتندی^۲ خمسين الف درهم، [و] پلها و رودها و جویها و معبر كشتیها را اندر هیرمند ثلثین الف درهم، دیگر بر جای نهادندی ابناء سبیل و ضعفا را، [و] نفقات و جامه كردندی غریبارا، و نگاه كردندی اگر کسی را وامی آمدی بدادندی و اگر جای بغریق یا بسبی ویران گشتی آبادان كردندی، و هر چه بر سال زیادت شده بودی والی برین كسها كه یاد كرده شد تفرقه كردی و بعیدها مهمانی كردندی و بخور و غالیه دادندی ضعفا را هم ازین، و بالله التوفیق.

اکنون یاد کنیم از طریقی كه مردم سیستان داشتند اندر قدیم

تا اسلام آورده شد

كر شاسب و نبیره گان^۳ او تا فرامرز بن رستم همه بر آن طریقت بودند كه آدم علیه السلام آورده بود، بامداد و بوقت زوال و شبانگاه نماز كردندی و پرستش ایزد تعالی، و دیگر بهمه اوقات كه بشغل دنیائی اندك و بسیار خواستندی شد پیشتر نماز كردندی، پس از آن بدان شغل رفتندی، و زنا و لواطه و دزدی و خون نا حق میان شان حرام بود، و مردار نخوردندی و تا ذبیحت نكردندی آنچه حلالست اکنون خوردن آن نخوردندی، و صدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودندی و مهمانرا نيكو داشتندی و این همه از جمله فرایض داشتندی بر خویشان، دختر و خواهر و مادر را بزنی نكردندی، و پیکار كه میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود كه چون زرتشت بیرون آمد و دین

(۱) پرن در کتب لغت و ادب دیده نشد و پس از تحقیق از مردم سیستان و مطالعات دیگر محقق شد كه پرن بفتح اول بمعنى سد های خاكیست كه با بوته و جگن و غیره در معبر رودها و بیش مزرعه ها بندند و نوعی از آن را در خراسان (پل) گویند و در برخی نقاط دیگر سدهای دستی را (پرنده) تلفظ كنند و این هر سه لفظ از يك ریشه است و برهان تنها پل بمعنى مرز را ضبط كرده است.

(۲) نگاه داشتن در قدیم بمعنى محافظت نمودن و مراقبت كردنست. و درین كتاب مكرر باین معنی

آمده است. - مراد آنست كه برای محافظت سدها و پرنها فلان مبلغ ...

(۳) در اصل با همین املاست.

مَرْدِ یَسَنان آورد، رستم آنرا منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید و هرگز ملازمت تخت نکرد، و چون گشتاسب را جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار بر دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت، او را بجنگ رستم فرستاد، تا اسفندیار کشته شد، و پس از آن چون فرامرز از سیستان رفته بود بهمن بن اسفندیار بکین خواستن آمد، و فرامرز رفته بود بهندوستان، تا باز آمد غریب گشت، بخت النصر که سپهسالار او بود صواب چنان دید که صلح کند با بهمن اسفندیار و هوشنگ را که هنوز خرد بود بشاهی سیستان یله کرد، و خود صلح کرد و با دوازده هزار مرد زاولی از سیستان با بهمن برفت و بیایخ شد.^۲

(نسبت بخت النصر)

بخت النصر نبیره رستم دستان بود از سوی دختر، خواهرزاده فرامرز، و او را نام بخت نرسی بن گیو^۳ بن جودرز بن کشواد^۴ بن اشجور بن فرجیر بن حیر بن یشودان ابن انبوت بن نابجن بن تفر بن تفوک^۵ بن وایذنج بن ذنج [بن...] مای شوین نوذر بن منوچهر الملك^۶؛ بهمن اسفندیار نبیره ابن یاهمین^۷ بود از سوی مادر، چون بنی اسرائیل یحیی را و

(۱) در اصل (مزد یسنان) بوده بعد با مرکب و خطی بد آنرا (مزد یسستان) کرده اند و مزد یسنان جمع مزد یسن است و مَرْدِ یَسَن یعنی خدا پرست، چه مزد و مزدا نام خدا و یسن ستایش خدای است و یسن را یشن و یشت هم آورده اند و این نوع تصرف و تصحیف در غالب مصادر فارسی بکار آمده مانند منش - منش - منشت - خورش - خورش - خورش - پاداشن پاداش پاداشت و غیره. و این تنها کتایست از کتب اسلامی که نام درست اینطایفه را ذکر کرده است.

(۲) این روایت مخالف روایت شاهنامه است و ظاهراً از داستان بهمن نامه باشد.

(۳) در اصل: این اسم تراشیده شده و باین شکل در آمده و چیزی از آن اسقاط گشته و گویا (وی) بوده، وی و بی و ویب و ییب از اسامی گیو است.

(۴) در اصل (شور) بوده و با مرکب دیگر اصلاح شده است.

(۵) طبری: بخت رسته وانه رجل من العجم من ولد جودرز (طبع ایدن سری ۱ جلد ۲ ص ۶۴۹) و

نسب جودرز را چنین آورده: جودرز هو ابن جشوادغان (حاشیه: وکان یقال له ایضاً سور) بن سحره

(ح: یسحره - سحره - شخره) بن فرحن (ح: فرحین) بن حر (ح: حیر) بن رسود (ح: رسود و سود

زکریا علیهما السلام را بکشت، بخت النصر را آنجا فرستاد، تا خون ایشان بازآورد، و ایزد تعالی بخت النصر را و مردان سیستان را بمردی اندر کلام خویش یاد کرد و گفت جلّ قوله تعالی عِبَادًا لَنَا اُولٰٓئِیْ بَاسٍ شَدِیدٌ، چون این آیت بیامد سادات و بزرگان عرب از مهاجر و انصار عجب کردند که چگونه مردان بودند تا ایزد تعالی ایشانرا بستود، پیغامبر (صلعم) گفت اِنَّ اُمَّتِیْ سَتَغْلِبُ عَلَیْهَا، فخر کرد بسیستان و بروزگار اسلام ایشان، و بزرگترین فخری شهر سیستان را کلام خداست و قول رسول صلی الله علیه و سلم.

اکنون یاد کنیم سبب آتش کرکوی^۱

بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو بآذر بادگان رفت و رستم دستان با وی، و آن تاریکی و پتیاره^۲ دیوان بفر^۳ ایزد تعالی بدید که آذَرُ گُشَسَب^۴

سودان - راسود (بن اورب (ح : اورث - اوب - اوث - اروب) بن ناح (ح : تاج - باح) بن رسك (ح : زشنك - رشنك - رشك) بن ارس (ح : راس - اریس ؟) بن وندج (ح : وندج وندج - وندج - وندج) بن دعر (ح : دعر - عرا - دعر ؟ رحرا) بن بودراحه (ح : بوذ دراجه - بودراحه - بودراحه) بن منسواغ (مبسوا - میسو) بن نوذر بن منوشهر (س ۱ ج ۲ ص ۶۱۷ - ۶۱۸) (۶) کذا والصحیح (بن یامین) ..

(۱) کرکوی و کرکویه نام محلی بوده است در سه فرسنگی شهر زرنگ برای هرات - و نام یکی از دروازه های همان شهر هم بوده که از آن بسوی کرکوی میرفتند (اصطخری) .
(۲) پتیاره در اصل لغت پهلوی پتیارک است بمعنی بلا و مصیبت و دواهی و اینجا درست بمورد آمده است .

(۳) آذر گشسب، بمعنی آتش - اسب فعل - آتشی بوده خاص سواران و جنگیان و محل آن بقولی شهر شیز یا گنزه نزدیک دریاچه ارومیه بوده و بقولی در حوالی کنجک (گنجه ؟) و بنا بشاهنامه در اردبیل در دژ بهمن و بقول ابو دلف مسمر بن مهلهل در حوالی جزق نزدیک مراغه و بقول زادسیرم در کنار دریاچه چیچست (ارومی) و بقول بندهشن در کوه اسنوند در آذربایجان و بتصریح ابن فیه این آتش بامر انوشروان از برزّه آذربایجان بشیز منتقل شد و در تاریخ قم (نسخه خطی آقای خلغالی) گوید ماه جشنسف از آذربایجان به فردجان که یکی از دیه های قم است نقل داده شد املای اصلی آن : آ :

پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا بازگشت و بترکستان شد بطلب خون سیاوش پدر خویش و هر چه نرینه یافت اندر ترکستان همی گشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او، افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و ز آنجا بهندوستان آمد و ز آنجا بسیستان آمد و گفت من بزهار رستم آمدم و او را به بُنکوه فرود آوردند، چون سپاه او همی آمد فوج فوج، اندر بنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند، و جادوان با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که اینجا علف^۱ هست و حصار محکم عجز نباید آورد تا خود چه باشد، بجادوئی بساختند که از هر سوی دوفرسنگ تاریک گشت، چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجایگه که اکنون آتشگاه^۲ کرکوست معبد جای^۳ گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود بروزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی. چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد و بپلاس پوشید و دعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنائی فرادید آورد^۴ که اکنون آتشگاهست، چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم بیای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود^۵، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوئی بگریخت^۶ و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد، پس کیخسرو این

(۱) علف، یعنی مطلق خوردنیهای انسان و چار یایان که امروز آذوغه گویند.

(۲) معبد جای ترکیبی است که اسم مکان فارسی از آن بیاید مانند آتش گاه و آتش جای و آتشکده و غیره.

(۳) دراصل: اوارد.

(۴) چندین ساله الخ صفت (انبارها) ست که بعد از فعل در آمده است.

(۵) اینجا در حاشیه با خطی بسیار بد و العاقی این شعر نوشته شده و در متن هم راده گذاشته شده است:

سر افراسیاب نامد راست گفت رستم مکر ید و بیضاست

و عجب اینست که این شعر و نظایر آنرا اعتقاد السلطنه در یاورقی روزنامه ایران جزء متن قرار داده و سایرین هم که از آن نقل کرده اند بوی اقتدا نموده اند و ظاهر است که این شعر و نظایر آن العاقی و بیمعنی میباشد.

بار يک نیمه^۱ آن شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کرکویه^۲، و آن آتش گویند آنست،
آن روشنائی که فرادید، و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسبست و حجت آرند
بسرود کرکوی بدین سخن :

(بیت^۳)

فرخت بادا روش	خنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش	نوش کن می نوش
دوست بدا گوش ^۴	بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی گوش	دی گذشت ^۵ و دوش

شاهای خدایگانا^۶ ، بافرین شاهي^۷

(۱) در اصل چنین بوده (این بار نیمه شارستان) و با مرکب الحاقی کلمه (یک) و (ان) را بر آن افزوده اند .

(۲) عبارت (آتشگاه کرکویه) متمم جمله قبل است چه قبلا میگوید که آنجا معبد جای گرشاسب بود نه آتشگاه و معلوم میشود که کبخسرو بواسطه دیدن روشنائی در اینجا آتشگاه ساخته است .

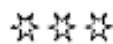
(۳) کذا

(۴) ظاهراً (بدا گوش) با کاف فارسی باید باشد یعنی (به آغوش) چه آگوش و آغوش یکبست و بدا گوش از قبیل بدان و بداو و بدین میباشد بمعنی به آن و به این و غیره

(۵) کذا و باید (گذشت) باشد چه درین کتاب ذالهای معجمه را مطلقاً بی نقطه نوشته است .

(۶) بقیده من باید وزن این شعرها : (تنانن تن - تن) و قرائت صحیح آن چنین باشد :

‘فرخت بادا ، روش ، خنیده گرشاسب ، هوش . همی پر است از ، جوش . نوش کن می ، نوش .
دوست بدا ... آگوش . به آفرین نه ، گوش . همیشه نیکی ، گوش . که دی گذشت و ، دوش . الی آخر .
که در اینصورت رعایت اسباب و هجاها شده است . بعلاوه کلمه (نوش) به تنهائی در فارسی قدیم یا پهلوی دیده نشد و اصل آن (آن نوش) است یعنی یمرگ که از ترکیب (نوش) بمعنی مرگ که بعد ها هوش شده و از الف و نون نفی ساخته اند و (انوشه) صفتی از انوش میباشد . یعنی (جاودانه) و انوشه بزی و انوشه روان باینمعنی است . روش در مصراع اول هم بمعنی (نور) و فروغست و روشنای اسم مکان از (روش) و (نای) و روشن اسم مصدر از هموست ، خنیده بضم اول بمعنی نافذ و منتشر و طنین افکننده در جهان و زیر سقف آسمان است .



پس شرط ما اندر اول کتاب آن بودست که انساب بزرگان که نام ایشان یاد کرده شود باز گوئیم و بزرگترین کسی اندر دنیا و آخرت **محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام** بود، و چون روزگار اسلام یاد کنیم ابتدا از او باید گرفت، پس ابتداء بحديث او کنیم تا این کتاب بیاد کرد او عزیز گردد و بالله التوفیق.

پیش ابتداء کار اسلام آمد مولود مصطفی علیه السلام باز گوئیم که هیچ
فخری سیستانرا بیشتر از آن نیست

و بدو^۱ روایت^۲ حدیثنا و خبرنا، اندر کتاب مولود محمد مصطفی علیه السلام گوید تا بکعب الاحبار^۳، اما ما شرط تطویل بر افکندن کرده ایم، اما سعید بن عمرو- الانصاری گوید از پدر خویش که ما هیچ کسی ندیدیم که او صفت پیغامبر علیه السلام نادیده^۴ بهتر دانست و دیده از کعب الاحبار، و بیشترین سبب اسلام ما از پیش دیدار مصطفی^۵ (صلعم) از خبرها و روایتها بود که ما را کعب کردی از حدیث او از پیش مبعث او، چنانکه خاتم نبوت او و اخلاق او و صورت او پیش از دیدار او بگفته بود، و آنچه^۶ بدیدیم، باز سال و ماه و روز و ساعت مرگ او (صلعم) ما را بگفت، و آنشب که مصطفی (صلعم) فرمان یافت ما با کعب شهری بودیم، کعب نخفت و همه شب همی

(۱) دراصل، روی باء (بدو) فتحه و بعد جزم وزیر و او کسره دارد. ولی با مرکبی تازه است و مراد (به دو) میباشد.

(۲) «روایت حدیثنا و خبرنا» یعنی روایت معنن.

(۳) در اصل: الاخبار و صحیح کعب الاخبار است و وی یکی از احبار یهود بود که اسلام آورد و روایات کثیر در هر چیز از وی نقل شده و شیعہ روایات ویرا استوار ندارند.

(۴) هم نادیده - و هم تا دیده خوانده میشود و ظاهراً نادیده صحیح است، زیرا صحبت کعب- الاخبار است و وی پیغمبر را ندیده بود (کعب الاخبار در اول بردین جهودان بود، در زمان رسول صم مسلمان شد اما او را ندید، وفات او در سنه اثنی و ثلاثین بود - تاریخ گزیده).

(۵) یعنی پیش از دیدار مصطفی.

(۶) دراصل (وجه بدیدیم) بوده الف و نون بدان الحاق کرده اند.

بیرون شد و باز در می آمد و با آسمان مینگرید، بامداد گفتیم یا با اسحاق^۱ دوش از تو عجب دیدیم، بگریست و گفت بودنی بود و پیغمبر ما علیه السّلم اندرین شب رفت که درهائ بهشت گشاده بود رفیقن او را، و اندر زمین ما جای بزرگوارتر نیست زان جایگاه که او را کنار گیرد، مرا ازو عجب آمد، او بازگشت و من رفتم تا او را دیدم^۲، تا ابو بکر الصّدیق رض اندر گذشت، بر روزگار عمر رض بمدینه آمد، نزدیک او شدم سلام کردم مرا بدانست و نزدیک کرد، مردمان را خبر میگفتم ز آنچه زوشنیده بودم، مردمان عجب کردند، گفتند او این بجادوئی گفت، که همه همچنان بود که وی گفته بود، اوسخن مردمان بشنیدگفت: الله اکبر الله اکبر بخدای تعالی که من جادویم، باز فرمان داد تا سقطی^۳ خرد بیرون آوردند از درّه بیضا قفلی از زرسرخ بدان بر نهاده مهر کرده، مهر برگرفت و قفل بگشاد، حریری سبز بیرون کرد گفت: اینک صفت مصطفی^۴ صلعم من از اینجا گفتم، باز گفتیم یا ابا اسحاق اکنون بر ما خوان این صحیفه، و ابتداء حال او تا انتها مارا برگوی، گفت چنین کنیم انشاء الله، ایزد تبارک و تعالی چون خواست که سید ولد آدم محمد را بیافریند جبرئیل را فرمان داد تا از قلب زمین یک قبضه بیضا که نور و بهاء زمینست برگرفت بدان جایگاه^۵ که اکنون قبر او است و آن قبضه بآب تسنیم^۶ برشت، بمالید تا چون درّه بیضا گشت، باز بهمه جویهائ بهشت آنرا برشت و و اندر آسمانها و زمینها بگردانید و بدریاها تا همه ملایکه را معلوم گشت فضل مصطفی

(۱) الف «اسحاق» العاقی است.

(۲) ظ: من رفتم و او را ندیدم یعنی کعب را.

(۳) سقط: بفتح سین وفا جوال و جامه دان و سبد رخت، جمع اسقاط، معرب سبت و سبد فارسی.

(۴) در اینجا هم در حاشیه این شعر با همان خط مذکور با قید راده نوشته شده است باین شکل:

صلو صلو علی روح نبی المصطفی انبی الهاشمی الابطحی المجتبا!

(۵) با مرکب دیگر تازه روی (جایگاه) لفظ (برد) نوشته شده.

(۶) در اصل (آقبضه) بوده آنرا تراشیده و با مرکب تازه اصلاح کرده اند.

(۷) در حاشیه مقابل (تسنیم) با خطی کهنه و نستعلیق (جوی بهشت) نوشته شده.

(۸) با مرکبی دیگر و خطی زشت (برشت) شده است.

علیه السّلم بیش از^۱ آدم صلوات الله علیه، چون آفرینش آدم تمام کرد و روح اندرو موجود آورد^۲، آدم از میان جبلت^۳ خویش آوازی بشنید، گفت: سبحانک بارخدا یا این چیست؟ ایزد تعالی گفت یا آدم تسبیح خاتم الانبیا و سیّد ولدک من المرسلین، پذیر آنرا بعهده و میثاق من که بهیچ جای ودیعت نکنی آنرا مگر بپا کان و پا کیزگان، آدم گفت پذیرفتم ای بار خدای، پس نور محمد صلعم بدایره غره جبین آدم صلوات الله علیه پیدا بود چون خورشید بدوران^۴ فلک، و آدم چون خواستی که بحوّا نزدیک گردد طهارت کردی و عطر بکار بردی و حوّا را بفرمودی تا همچنان کردی تا یک راه شیث پدر انبیا (ع) موجود گشت^۵، آن روز جوی بهشت آدم و حوّا را گشاده شد، و رحمت ایزد تعالی ایشانرا اندر گرفت، تا خویشان بدان آب بشستند و زان بخوردند، بامداد آدم نگاه کرد آن نور بر روی حوّا بدید شاد شد، و حوّا را هر روز مرتبه زیادت گشت، تا مرغان هوا و ددان و حیوان همه بحوّا انس گرفتند. آدم (ع) بدو هیچ تقرب^۶ نکرد و فرشتگان هر روز سلام و تهنیت او همی آمدند، و آب تسنیم همی آوردند تا از آن خوردی، تا خلقت شیث تمام گشت جدا گانه، که با او هیچ فرزند دیگر نبود تا از مادر جدا گشت، و نور مصطفی صلی الله علیه بمیان جبین او پیدا آمد، ایزد تعالی حجابی از نور میان او و آن ابلیس ملعون برآورد پانصد ساله راه، و آن نور هر چند شیث می فرود همی بر فرود، تا با سنانها بر شد، و هر ملک که دید همی گفتند که نور مصطفاست^۷

(۱) بعد از کلمه (از) و قبل از (آدم) چیزی تراشیده شده و معلوم نیست.

(۲) یعنی: بوجود آورد.

(۳) این کلمه تراشی خورده و باین شکل (جآت) افتاده و معلوم میشود دراصل (جبلت) بوده

بمعنی خلقة و طبیعه و معلوم نیست از چه معنی آنرا تراشیده اند.

(۴) اینجا هم در حاشیه شریست با راده که از همان الحاقهاست.

چون نور رخت از همه رو ظاهر و بیداست ذرات جهانرا بولای تو تولاست

(۵) یعنی نطفه شیث در رحم مادر موجود گشت بقرینه بعد.

(۶) تقرب را بمعنی مقاربت و نزدیکی شوی بزین آورده است.

(۷) باز در حاشیه نوشته و الحاق کرده اند.

بنور هدایت چراغ زمینی برفت فروتر ز هفت آسمانی

صلی الله علیه وسلم، چه^۱ شیت بجد بلاغت^۲ رسید و گاه رفتن آدم آمد، دست شیت گرفت و او را بنزدیک حوض اعظم برد و گفت ای پسر این نور که تو داری و دیعت ایزدست نزدیک من که نگذارم^۳ آنرا مگر بیالک ترین جای، چه بمردان چه بزنان، باز گفت بارخدا یا فرشتگان فرستی تا بر شیت گواه کنم، جبرئیل علیه السلام اندرون^۴ آمد با هفتاد هزار فرشته با حریری سفید و قلمی از قلمهائ بهشت و سلام کرد و گفت یا آدم اینک قلم بهشت و حریر، و این قلم را دویت نمی باید که خود چندانک بنویسی مداد دارد، برین حریر بنویس چنانکه بر تو نبشتند، آدم عهدی نبشت بر شیت، و خدای را و فرشتگان را گواه کرد و بر نبشت و بخاتم جبرئیل صلوات الله^۵ مهر کرد و بجبرئیل و دیعت نهاد آن عهد^۶، و اندر وقت دو حله آوردند از بهشت بنور و رنگ خورشید، و بر شیت پوشیدند بفرمان باری تعالی، و **مَحْوَ اَیْلَهُ الْبَیْضَا** را ایزد تعالی بزنی بوی داد که راست بخوا مانست جبرئیل علیه السلام خطبه بخواند و ملیکه گواه بودند، ولی^۷ آدم علیه السلام بود، و قبه از زمرد سبز گرد محوایله اندر گرفت، و بقدرت باری تعالی باز محوایله از شیت بار گرفت^۸ و اندر وقت از هر جای ندا شنید که **هَیْنِیَّ هَیْنِیَّ یا یَمُضَا** نور محمد علیه السلام زی تو آمد، ایزد تعالی آن قبه از چشم مردمان و از شیاطین اندر حجاب کرد که هیچ کسی زان سو نتوانستی نگرست از نور بسیار که چشم وی نابینا گشتی اندر وقت، چون **یَمُضَا**^۹ آنوش را بیاورد و آن نور اندر جبین او بدید، شاد شد. چه^{۱۰} آنوش بزرگ شد شیت

(۱) یعنی (چو) و این معنی درین کتاب مکرر شده است.

(۲) بلاغت را بمعنی بلوغ آورده است.

(۳) در اصل (نگذارم) بی نقطه است.

(۴) در اصل (اندرون آمد) بوده تراشیده و (اندر وقت) کرده با مرکب دیگر و تازه.

(۵) از عهد هم خوانده میشود.

(۶) ظ، مراد آنست که آدم ولی آن داماد و عروس بود.

(۷) در اصل (باز گرفت) با زاء معجه.

(۸) طبری گوید ما در آنوش، خرورده خواهر شیت است (طبری چاپ بریل ج ۱ ص ۱۶۴).

(۹) چه بجای چو و چون مکرر درین کتاب آمده است.

آن ودیعت بآنوش سپرد، و آنوش بقینان و قینان بمهلایل و مهلائیل^۱ بیر [دویرد]^۲ زنی اختیار کرد چنانکه فرمان بود نامش آجره و بار برگرفت و اخنوخ که ادریس بود بیامد و آن نور بر جبین او پیدا^۳، همان وصیت و عهد بدو سپرد و او بپذیرفت [و] بروحا را بزرگوارتر زنان^۴ را بزنی کرد و متوشلخ^۵ [از او بیامد و متوشلخ] را لمک بیامد و لمک مرد بزرگوار با قوت بود، قینوش بنت برکائیل بن محوایل را بزنی کرد نوح صلی الله علیه و سلم از او بیامد و آن نور پیدا، لمک آن عهد بنوح پیوسته کرد و او قبول کرد عمریه را بزنی کرد زنی بزرگوار مؤمنه صالحه بود، سام از او بیامد و نور مصطفی صلی الله علیه بر او پیدا، نوح آن نور بوی ودیعت کرد و او بپذیرفت و تابوت آدم علیه السلام بدو سپرد و آن تابوت از دره بیضا بود، و آنرا دو در بود از زر سرخ و دو بند از زمرد سبز، و زنی بدو دادند از دختران ملوک، چنان زنی که اندر همه عالم او را نیز بحسن و جمال و پاکیزگی نظیر نبود، ارفخشذ از او بیامد و نور بیاورد [سام] تابوت و نور بدو سپرد و او قبول کرد، و ارفخشذ مرغانه^۶ را بزنی کرد و عابر از او بیامد و او هود النبی بود صلوات الله علیه، نور بیاورد و از هر جای ندا برآمد که این نور مصطفاست که بتان بشکند و کفار هلاک کند و [ارفخشذ] تابوت و نور پدر بدو سپرد و او قبول کرد، میشاخا را بزنی کرد فالخ^۷ از او بیامد و از فالخ شانخ و از شانخ^۸

(۱) در اصل (مهائیل) بوده با مرکب دیگری اصلاح شده.

(۲) در متن بعد از مهلائیل دوم سه کلمه تراشیده شده و کلمه اولی آن بطوریکه باقیمانده (بیر) است که مصححی آنرا قلم زده (بیز) کرده و عبارت چنین شده (مهلائیل نیز زنی اختیار کرد) انساب مزبور را مسعودی چنین نقل کرده است: - ابراهیم بن تارخ و هو آذر بن ناخور بن ساروغ بن ارعوا ابن فالخ بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل ابن قینان بن آنوش بن شیت بن آدم ع (التنبیه والاشراف - ص ۸۰ چاپ لیدن).

(۳) بعد از (پیدا) روی کلمه با مرکب تازه لفظ (بود) اضافه شده است.

(۴) روی لفظ (زنان) لفظ (را) با مرکب تازه اضافه شده.

(۵) اینجا چیزی افتاده است. و اقل عبارت محتمله در متن بین هلائیل قرار داده شد.

(۶) مرغانه و مرنهانه و مرخانه هر سه خوانده میشود.

(۷) فالغ و فالع، ضبط است.

(۸) در تواریخ که بنظر رسید (شانخ) درین انساب دیده نشد و جمله (وازشانخ) در حاشیه است

ارغوا واز ارغوا اشروع^۱ واز اشروع ناجورا^۲ واز ناجورا تارخ واز تارخ آذر^۳ تا بنت ثمر^۴ را بزنی کرد و خلیل ابراهیم صلوات الله علیه بیامد، و اندر وقت مولود ابراهیم دو علم پدید آمد یکی بمشرق شد و دیگر بمغرب، همه دنیا پر نور شد، نوری سوی آسمان چون عمودی بر شد چنانکه آوازی از آن همی آمد، ملیکه بدیدند و گفتند بارخدا یا این چیست، آواز آمد که نور محمدست صلوات الله علیه و باز ابراهیم را (ع) حجاب بر گرفته شد - چنانکه آدم را (ع) بود - از پیش، تا بدید همه بنی آدم را و از امت انبیا علیهم السلام امتی ندید بزرگوارتر از امت مصطفی صلوات الله علیه، خواست که پیرسد، ندا آمد که این محمدست - یا خلیل - حبیب من^۵ صلوات الله علیهما و دون این هیچ حبیب نیست، من او را یاد کردم پیش از آفرینش آسمان و زمین و پدر او آدم آن روز میان گل و روح بود، و تو و او اندر درجه برترید و من نور او بتو پیوسته کنم و از تو باسماعیل صلی الله علیه و سلم، و کرم و خیر و بزرگواری را فرمودم تا با او همراه باشند. ابراهیم ساره را خبر کرد بدانچ ایزد تعالی او را نمود و ساره طمع اندر نور پیغمبر صلی الله علیه کرد و همیشه آنرا متوقع بود تا هاجر بیافت، چون اسماعیل بیامد و نور بیاورد ساره غمناک گشت و بگریست از غیرت و گفت یا ابراهیم چه بود که از همه زنان من بی فرزند ماندم، ابراهیم علیه السلام گفت غم مدار که ایزد تعالی وعده خویش تمام کند، همچنان غمگین بود تا اسحاق را علیه السلام بیاورد و بزرگ شد. چون ابراهیم را وقت رفتن آمد ازین جهان، تابوت آدم بیاورد و فرزندان را جمع کرد و آن روز شش پسر بودند و هر پیغامبری را اندر آن تابوت خانه بود، گفت سر باز کنید، سر باز کردند و نگاه کردند همه خانهاء [و ولد] ابراهیم علیه السلام اندر آن بدیدند بآخر همه خانه محمد مصطفی علیه السلام بود، و انساب همه پیدا کرده که از که باشد و بکدام نسل باز گردد، و محمد صلی الله علیه اندر خانه بود از یاقوت خمر و نواز همیکرد و از دست

(۱) طبری و مسعودی (ساروغ).

(۲) طبری ناحور با حاء حطی.

(۳) بتصریح مورخین آذر و تارخ یکنفر است.

(۴) درین کتاب گاهی بین صفت و موصوف یا اسم و کنیه یا اسم و لقب اشخاص جمله یا اسم یا فعلی مترضه در میاورد مثل (این محمدست، یا خلیل، حبیب من).

راست او مردی کهل مطیع، برجین او نبشته: **هَذَا أَوَّلُ مَنْ تَبَعَهُ مِنْ أُمَّتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**
و او ابو بکر الصدیق بود، و بر یسار او فاروق، برجین او نبشته: **فَرَّقَ مِنْ حَدِيدٍ لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ تَوْمَةٌ لَا يَمِ** و این عمر بن الخطاب بود، و ز پس^۱ پشت او ذوالنورین بود نبشته بر جین او: **يَا زَيْنَ الْبَرِّيَّةِ وَ لُبَّ الْخُلَفَاءِ** و این عثمان عقیان بود، و ز پس او علی بن ابی طالب بود شمشیر کشیده بر کردن نهاده بر پیشانی او نبشته: **هَذَا أَخُوهُ وَ ابْنُ عَمِّهِ الْمُؤَيَّدُ بِالنَّصْرِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى** و پیرامن وی مهاجرین و انصار، و گفته اند نور حوافر^۲ ستوران ایشان چنان تابان باشد که خورشید ا کنون بدار دنیا است. پس ابراهیم علیه السلام فرزندانرا گفت نیک نگاه کنید تا انبیا بکی پیوستست از شما، پس نگاه کردند همه باسحاق پیوستند، مگر محمد صلی الله علیه جدا گانه باسماعیل پیوست، و اندر وقت نور پیدا شد بر جین اسماعیل، پدر او را گفت **بَخٍّ بَخٍّ هَنِيئًا لَكَ يَا بُنَيَّ** ایزد تعالی و تقدس ترا خاصه کرد بدین نور بزرگوار^۳ خاتم انبیا، و عهد [و تابوت] پدر [بدو] داد و او قبول کرد، پس **هاله** را دختر حارث را بزنی کرد و قیدار^۴ از او بیامد و نور بیاورد، چون بزرگ شد اسماعیل [عهد] بدو سپرد، او قبول کرد و تابوت بدو سپرد، و قیدار ملک خویش بود، خواست که با اختیار آن نور بو^۵ لداسحاق علیه السلام پیوسته گرداند و ایزد تعالی خواست که او را بسیار عجایبها^۶ اندر نفس او بنماید و آخر آن باشد که ایزد تعالی خواهد.

(۱) درین کتاب تا آنجائی که رسم انشاء آن تغییر یافته و تاریخ بسته ثمان و اربعین و اربعه پانصد رسیده است، غالباً کلمات (واز - ازین - از او - ازان - اکنون و غیره) را بقاعده شمری تخفیف ساخته و همچون (وز - زین - زو - زان و نظایر آن) نوشته.

(۲) در اصل، و خاتم انبیا.

(۳) برخی کتب قدیمه عرب او را قیدر و قیدار با ذال معجمه می نویسند، و در سلطانیه جائیست که بقبر قیدار نبی معروفست.

(۴) کذا و معنی آن معلوم نشد و ظاهراً (ملك خاندان خویش...) و یا (قیدار ملك، خویش دوست بود)...

(۵) غیر از این مورد باز هم جمعی از عربی را جمعی فارسی افزوده است و این رسم در نظم و نثر متقدمان بسیار دیده میشود (رجوع شود به مقدمه).

(قصه قیدار الملک بن اسماعیل اندر حدیث نور مصطفیٰ علیہ السلام)

قیدار پادشاه بود و او را هفت خصلت بود که هیچ پادشا را نبود سید کردن که هر چه بدیدی خواستی بکنند گرفتگی و خواستی مکابره^۱، و تیر انداختی که هرگز يك چوبه تیر خطا نکردی، سدیگر^۲ چنان سوار هرگز نبود، و چهارم بقوت او هیچ کس از آدمی نبود و پنجم بدلاوری او هیچ مرد نبود و ششم بسخاوت او نبود و هفتم کسی را قوت زنان داشتن چون او را نبود، دویست دختر بزنی کرد از ولد اسحاق علیہ السلام که مگر آن نور بیکی پیوسته گردد، نکشت، و دویست سال او را عمر برآمد که هیچ فرزند نیامد، آخر روزی بصید رفت و از آنجا باز گشت، وحوش و طیور و سباع دید بیکجا جمع شده او را عجب آمد، بيك آواز او را گفتند بزبانها فصیح بسخن آدمی که چرا اندیشه نور محمد مصطفیٰ علیہ السلام نداری، [و] ودیعه [و] وصیت که پذیرفته تمام نکنی و چند عمر گذاشتی بیازی مشغول گشته، قیدار بخانه شد غمگین و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم تا ایند تعالی مرا پیدا گرداند که چه باید کرد، پس چند روز برآمد و هیچ نخورد، اندر میان هامونی نماز همی کرد، که فرشته همچو آدمی نیکو روی با لباس از هوا آمد و بدو سلام کرد، و قیدار سلام جواب داد، پس فرشته او را گفت یا قیدار چندین مملکت و شهرها راندی^۳ و بشهوات و لذات دنیا مشغول بودی، وقت نیامد که عهد را تمام کنی و نور محمد مصطفیٰ را ادا کنی؟ و بدانک آن اندر ولد اسحق نخواهد بود، اما اکنون بیاید رفت و خدای را تعالی و تقدس قربانی کنی و از او در خواهی تا ترا پیدا گرداند، این بگفت و همچنان بر آسمان بر شد، قیدار اندر وقت بدان جایگاه شد که اسماعیل را مولود بود، هفتصد کبش اقرن^۴ از کباش ابراهیم علیہ السلام قربان کرد

(۱) مکابره بطور قلبه - کابره قلابه (منجد) - یعنی اگر خواستی صید را بکنند گرفتگی و اگر خواستی بزور بازو.

(۲) یعنی سوم از هفت خصلت و همه جا با این املا بدون هاء نوشته و گاهی «سدیگر» یعنی سوم یا سومین درحالتی که مضایف است آمده مثل روز سدیگر و سال سدیگر.

(۳) هر راندن و مملکت راندن درین کتاب مکرر آمده، یعنی مجازی از قبیل کام راندن.

(۴) اقرن ما له قرنان (منجد).

و هر قربانی که بکرد آتشی سرخ از هوا اندر آمد و آن قربان را بهوا برد، پس از هوا بانگ آمد که بس کن یا قیدار که خدای تعالی دعاء تو مستجاب کرد و قربان تو قبول کرد، برو اندر زیر درخت و عد بخسب، تا بخواب اندر ترا بنماید که چه باید کرد، قیدار اندر زیر درخت شد و بخت و بخت بخواب اندر دید که کسی آید و او را گوید که این نور که تو داری ایزد تعالی همه نور هارا از این آفرید و نخواهد که برسد بجای دیگر مگر^۱ از پاکیزگان و دختران عرب، از دختری که نام او غاضره بود^۲، قیدار بیدار شد شادان گشت^۳ و اندر ساعت رسولان فرستاد بهر جای که طلب کنند دختری که نامش غاضره است، و بدان صبر نکرد و خود بر نشست و شمشیر کشیده و طلب همی کرد تا برسد بنزدیک ملک جرهم^۴ و او از ولد دهل بن عامر بن یعرب بن قحطان بود و او را دختری بود غاضره نام نیکوتر زنان آن زمان، او را بزنی کرد و بیادشاهی خویش برد، حمل از او بغاضره آمد، دیگر روز قیدار اندر روی غاضره نگاه کرد و نور آنجا دید شاد شد. و تابوت آدم علیه السلام او داشت، ولد اسحاق او را همی گفتند که تابوت هارا دهید که نور خود شما دارید بس کند^۵ و انبیا اندر ولد ماست، و او نمیداد، گفت پدرم وصیت مرا کردست، تا روزی برفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت بدست تو نگشاید که تو وصیت خویش تمام کردی، تابوت ابن عم خویش را یعقوب را ده که آن بدست او گشاید و او اسرائیل است. و ابو محمد الترقی

- (۱) در اصل « بخواهد » بوده و بعد اصلاح شده است.
- (۲) در اصل « کر » بوده...
- (۳) بود، با خطی قدیم در بالای اسم غاضره الحاق شده.
- (۴) در حاشیه این شعر بهمن املا با خطی که قبل اشاره شد نوشته شده و راده گذاشته شده است،
سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به زیدار بست
- (۵) پادشاهی بمعنی مملکت و کشور درین کتاب مکرر آمده است و در زبان یهلوی هم « پانخشابه » که عیناً همین کلمه است هم بمعنی معروف آن و هم بمعنی کشور و مملکت هر دو استعمال شده است.
- (۶) در متن روی « بس کند » خط زده اند ولی پیداست که صحیح است.
- (۷) کذا... و ظاهراً « ترقی » قال فی معجم البلدان ذیل باکایا و ترقف بفتح الفاء و ضم -
الفاف « ینسب الیه ابو محمد العباس بن عبدالله بن ابی عیسی الترقی الباکائی احد ائمة الحدیث توفی
سنه ۲۶۸ او ۲۶۷ ».

چنین گوید که او را بدان^۱ اسرائیل خواندند که او اندر بیت المقدس بود و آخر همه کس بیرون آمدی و پیش از همه کس اندر شدی چون اندر شدی همه چراغها دیدی فرو کرده^۲، زان عجب داشت اندر مسجد نهان شد تا این که همی کند، چون زمانی بود آنکس را بیافت و بگرفت و برستونی بر بست تا مردمان بامداد اندر آمدند و او را بدیدند یکی جنی بود نام آن قید، آنک^۳ نام اسرائیل بر^۴ یعقوب نهادند زیرا که آن جنی را اسیر کرده بود. پس چون قیدار را فرمان آمد که تابوت، اسرائیل را ده، غاضره را گفت ناچار این ودیعت می بیايد سپرد که نزدیک من امانتست اگر من برفتم [و] پیش از آمدن ترا غلامی آید او را حمل نام کن، پس تابوت برگرفت که بکنعان بر^۵د، بر دوش بر نهاد، یکساعت از برکت آن تابوت نزدیک کنعان بر رسید و زمین او را برگرفت، پس تابوت^۶ یکی بانگ کرد، یعقوب علیه السلام گریان گشت که آن نور با او ندید، گفت یا ابن عم چه بود ترا؟ گفت نور محمد صلی الله علیه بدادم نور از من بشد، یعقوب گفت بفرزندان اسحاق دادی، گفت نه بالاعربیة الجرهمیه^۷ غاضره را، یعقوب گفت بفرزندان اینست بزرگ شرف مصطفی صلی الله علیه که نبود مگر اندر عربیات طاهرات، یا قیدار بشارت

- (۱) نون بدان و الف اسرائیل تراشیده شده و بعد نوشته شده است. (برای تسمیه اسرائیل وجوه دیگر هم هست) ط: ج ۱ ص ۳۵۹، فکان یسری باللیل ویکمن بالنهار ولذلك سمی اسرائیل.
(۲) فرو کرده بمعنی خاموش شده است.
(۳) انک یعنی اینجا یا انکه... آنک در الفاظ قدما از اسماء اشاراتست چنانکه در اشارات، نزدیک (اینک) و دور (آنک) گویند.

بنوک آن قلم سیمگون اشاره کرد بگفت آنک دریش زهره زهر است
(عمق لباب الالباب جلد دوم)

- (۴) لفظ « بر » در اصل کتاب بوده و آنرا تراشیده اند.
(۵) اصل نسخه، بود.
(۶) ط: قیدار.
(۷) متن: بالاعربیة.
(۸) در متن « بفرزندان » خط خورده است ولی ظاهراً صحیح است و بمناسبت کلمه « اینست » مصححی آنرا زاید پنداشته و خط زده است در صورتیکه کلمه « اینست » در هر مورد بدون رعایت مخاطب در کلمات قدما مستعمل می باشد و مراد آنستکه یعقوب بفرزندان خود این جمله را گفت.

ترا که ترا دوش پسری بزرگوار آمد، قیدار گفت تو بزمین شام و او بزمین حرم اندر، چگونه دانی؟ گفت درهائ آسمان گشاده دیدم^۱ و آن نور تا بآسمان بر شده که محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله از آن موجود دارد^۲، بدانستم که حال^۳ بودست اندر عالم جهت او، پس چون حمل بزرگ شد قیدار دست او گرفت تا او را مگه و مقام و جایگه خانه بنماید، چون بکوه ثبیر^۴ رسید ملک الموت اندر صورت آدمی پیش او آمد و سلام کرد و گفت کجا روی یا قیدار، گفت این پسر را مقام و خانه حرام بخواهم نمود، گفت امید که خیر باشد اما من ترا نصیحتی دارم، دست وی بگرفت و روح او از سوی گوش قبض کرد، و قیدار مرده بیفتاد پیش پسرش، حمل خشم گرفت و گفت پدرم را بکشتی، ملک الموت گفت نیکو نگاه کن که تا خود^۵ مردهست یا نه؟ حمل خواست نگاه کند، ملک الموت اندر پیش او بآسمان بر شد، و حمل بر نگرید هیچکس ندید، دانست که حال چیست، فرا سر پدر بنشست گریان، ایزد تعالی سبب کرد تا اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق علیه السلام فرا رسیدند و قیدار را بشتند و کفن و دفن کردند و بکوه ثبیر^۶ اندر نهادند، حمل تنها و یتیم بماند، ایزد تعالی او را قبول کرد تا بزرگ شد و ملک شد بد عز و شرف، و زنی بزنی کرد از بزرگان قوم خویش بر آن جمله که ایشانرا عهد بود، نامش حریوه^۷ و قبت^۸ ازو بیامد و برسم پدر خویش همی بود بجلالت و بزرگی، تا همیسع^۹ ازو بیامد و باز همیسع را ادد^{۱۰} بیامد و نامش اندر جهان بزرگ شد و علم و ادب آموخت و فضل کتابت بود او را بر اهل زمان خویش، و ادد^{۱۱} را عدنان بیامد و عدنان بدان گفتند که چشم جن و انس بدو بود، خواستند که او را از حسد

(۱) در متن قبل از واو لفظ « هر » تراشیده شده است.

(۲) مطابق اصطلاح این کتاب یعنی: بوجود بیاورد.

(۳) در متن زیر لفظ حال کسر گذاشته شده است؟

(۴) این کلمه تراشیده شده و اصلاح شده و بشیر بتقدیم باء موحده بر تاء مثله نوشته اند و غلط

است اصل آن « ثبیر » بتقدیم مثله است. « و ثبیر جبل بمکه یقال: اشرق ثبیر کما ثبیر (صحاح اللغة)

(۵) اصل: بشیر.

(۶) مجمل التواریخ، مطا، بنت علی (نسخه عکسی معارف جلد اول ورق ۲۹۹).

بکشند که دانایان حکیم گفتند که بزرگان عالم ازین باشند، ایزد تعالیٰ موکل کرد بدو، هر چند جهد کردند بدو بد نیارستند کرد، تا با [زا] ز او مُعَدَّ بیامد و او را مُعَدَّ بدان گفتند که اندر بنی اسرائیل بسیار حربها و غارتها کرد و بهمه وقتی مظفر و منصور بود، و مالی او را جمع شد که هیچ پادشاه را چندان نبود اندر دنیا، باز تزار از او بیامد و او را تزار از آن گفتند که معد چون نور مصطفیٰ صلوات الله علیه اندرو بدید قربانها بسیار کرد، آخر گفت اگر هیچ ^۲ 'مَلِكٌ و مَلِكٌ منست همه بیش این نور قربان کنم اندک باشد، لَقَلِيلٌ نُزْرٌ، باز او از قوم خویش چنانکه عهد بود زنی بزنی کرد نامش سَعْدَةُ ^۳ و مُضَرُّ از او بیامد، و او را مضر بدان گفتند که هر که که او دست بدل بر نهادی هیچکس او را ندیدی و سید همه عرب او بود، وزین ^۴ هَرِيكٌ بر فرزند خویش نامۀ همی نبشت بعهد و میثاق بر آنجمله که گفتیم، و آن نامها اندر خانۀ کعبه همی نهادند از روزگار اسماعیل علیه السلام تا آنگاه که پیل را بمکه آوردند، پس عمر [و ابن الدحی] آن همه تغییر کرد، پس مضر کز مه ^۱ را بزنی کرد و کز مه را ام حکیم گفتی، الیاس از او بیامد، بعد از آنکه از فرزند نومید گشته بودند، والیاس همیشه تلبیه کردن حضرت رسول علیه السلام می شنیدی و میگفتی مردمان را، تا مَخَّة ^۵ را بزنی کرد و مُدْرِکَه از او بیامد، و او را مدرکه بدان گفتندی که بر سید بدرجۀ بزرگ از شرف و فضل، باز مدرکه قرعه ^۸ را

(۱) ظ، [فرشته] افتاده است.

(۲) ظ، هرج.

(۳) طبری، سوده بنت عك (بریل سری ج ۳ ص ۱۱۰۰).

(۴) وزین - مخفف « وازاین » است یعنی وازاین نور و عهد اجدادی ...

(۵) عمرو بن اللّعی و هو عمرو بن لعی بن حارثة بن عمرو بن زریق بن غامر بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سبا ... بعد از عام الفیل بر حجاز رئیس و پادشاه بوده است و بت پرستی از او بیان قریش و عرب و حجاز درآمد.

(۶) طبری، رباب بنت جعدة بن معد . مجمل، احصا بنت اسد (۵)

(۷) ط، لیلی بنت حلوان و هی خندف . مجمل، لیلی بنت حلوان .

(۸) ط، سلمی بنت اسد، و بروایتی، بنت اسلم بن الحاف بن قضاة . مجمل، بنت اسد .

بزنی کرد و خریمه ازو بیامد^۱ و خریمه دیرگاه زن نکرد که نمی یافت اندر خورخوش^۲،
... اندر دید که مره^۳ دختر ادبن طابخه^۴ را بزنی باید کرد، پس بزنی کرد و کنانه
ازو بیامد و کنانه^۵ ریحانه^۶ که ام الطیب گفتندی^۷ بزنی کرد و نضر ازو بیامد،
ایزد تعالی او را مختار کرد^۸ و نوری بزرگوار ازو پدید آمد و او را قریش گفتند، هر چه
فرزندان نضر باشند قرشی باشند و هر چه ازو نیستند قرشی نباشند، و او آن بود
که بخواب دید.

(خواب نضر بن کنانه و او آنست که او را قریش گفتند)

و او بخواب دید که درخت سبز از پشت من^۹ بدید آمد و جای گرفت و بر شد
تا عنان آسمان و جهان همه شاخ زد و آن شاخها همه نور گشت باز گروهی دیدم چند آنکه
همه جهان پر مردم شد و هر کس از آن شاخی بدست گرفته، تا با آسمان دنیا همه پر مردم
دیدم، چون از خواب بیدار شدم کند آن^{۱۰} قریش را بیرسیدم، گفتند اگر این خواب
تو دیده، بعز و کرم و بزرگی مخصوصی گشتی و بجایگاهی رسیدی که هیچ آدمی را آن

(۱) ظ اینجا افتادگی دارد، [تا بخواب ...] ؟

(۲) طبری و مجمل و کامل : هند بنت عمرو بن قیس .

(۳) طابخه لقب عامر بن الیاس بن مضر لقبه بذلك ابوه لما طبخ الضب (صحاح جوهری)

(۴) اصل : واز کنانه .

(۵) ط و مجمل ... : بره بنت ' مره .

(۶) اصل : او را بزنی کرد .

(۷) کذا ... ظ : مختار - ممتاز ؟

(۸) لفظ « من » روی سطر اضافه شدست . و اینکه یکباره مؤلف از جمله ماضی ضمیر متکلم برگشته است درین کتاب سابقه دارد و این قاعده در ثر بلعی و عبارات پهلوی هم دیده شده است .
(۹) در حاشیه با خطی قدیم در برابر کنندان « دانایان » نوشته شده است . کند و کندا بفتح و ضم
اول حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند (برهان) و بقاعده قدیم لغتی که با الف ختم میشده در
حین جمع بجای آنکه مانند امروز کاف یا یائی قبل از الف جمع در آورند دو الف را پهلوی هم قرار
میدادند مثل (دانان) و اینجا هم شاید اصل : کندا آن بوده است .

بزرگی نبودست، و اندر وقت ایزد تعالی نظری کرد سوی زمین، فراملیکه گفت: کیست اندرین زمین اندرین روزگار بزرگوار تر نزدیک من؟ و خود بدان دانایم. گفتند بار خدایا سیدا نمی بینیم هیچکس که ترا همی یاد کند اندر زمین مگر يك نور که آن ودیعتست نزدیک یکی از ولد اسماعیل علیه السلام، جبارجلّ جلاله گفت گواه باشید یا ملیکه که من اورا بیرکات مصطفی صلی الله علیه برگزیدم و نزدیک گردانیدم.

وَحَرَمٌ وَمَكَّةَ وَعَرَبَ هَمَّه اَوْرَا كَنَاصَه شَد. و مَالِك ازو موجود آمد، مَالِك بدان گفتند که همه عرب اورا اندر فرمان شدند، و از مَالِك فَهْر بیامد و از فِهْر نُوی و از لوی غَالِب و از غَالِب كَعْب و از كَعْب مُرّه و از مُرّه كَلَاب و از كَلَاب قُضَيّی، و اورا قُضَيّی بدان نام کرد [ند]، که همه باطل دور فکند و حقّ نزدیک آورد و احکام همه عرب او کردی، و از قُضَيّی عَبْد مَنَاف بیامد و اورا شرف بزرگ بود چنانک همه ملوک زمین اورا هدیه و رسول فرستادند و لواء تزار^۱ و کمان اسماعیل و سقایه - الحاج و مفاتیح اصنام بدست آورد، و اورا پنج پسر بود و نه دختر، اول پسران هاشم بود و اورا هاشم بدان گفتند که ابتداء^۲ نرید^۳ او کرد و همه جهان را خوان اونهاده بود، و هاشم آن نور بیاورد، و وصیت پذیرفت و همه مادران شان تا نزدیک حضرت رسول علیه السلام پا کان و حرّتان^۴ عرب بودند و همه عهد پذیرفته بودند و عهد را وفا کرده و کابینهاء گران از هزار دینار هیچ کس کم نبود و بیش بود، و اَقْدی^۵ گوید که هاشم را ایزد تعالی برگزید و پاك کرد و ملایکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه

(۱) اصل متن: لوانزاده.

(۲) نرید. آبکوشتی که نان در آن خرد کنند که ما تربیت و تربید گوئیم، و اینجا مراد دعوت

عمومی است.

(۳) حره بالضم مؤنث حر، و لقب عمومی خوانین و زنان محترمه قرون تمدن اسلامی بوده و شاهزاده خانها و دختران و خواهران سلاطین و امرا را باین لقب میخوانده اند و مؤلف آنرا بفارسی جمع بسته است و لقب حره در قرن چهار و پنج بین ملوک ماوراء النهر و غزنین و خراسان شایع بوده و بعد از آن منسوخ شده است.

(۴) اصل متن: واندی.

چیزی^۱ پاك كردم و آن نور اندرو تأثیر کرد، تا چون هلالی، بدری یا کوكبی^۲ دردی اندر جبین او دَر فشان بود، تا چنان شد که هیچ آدمی و جَنّی او را ندید الا ساجد گشت، و خبر او بر سید سوی قسطنطین قیصر بروم، پس رسول فرستاد سوی وی که مرا دختر است که امروز تا شرق و غرب او را دیگر نیست^۳، بزنی ترا دهم، و او ابا کرد [و] سبب آن نور بزرگوار بود، زن نکرد تا ایزد تعالی او را بخواب اندر بنمود که سلمی را دختر زیاد بن عمرو بن لبید بن خدّاش^۴ بن عدی بن النّجار را بزنی کن، بزنی کرد و او از حرّتان عرب بود چنانکه خدیجه بنت خویلد اندر زمان رسول بود، و بکر بود و با خرد و کمال و جمال، عبدالمطلب زو بیامد، و او بخواب بود بیدار شد حُلّه دید از بهشت پوشیده و مهد بحلّاه بهشت آراسته و عبدالمطلب پا کیزه بدان مهد اندر، سر مه بچشم مادر و پسر اندر کشیده و بروغنه‌ها که هرگز چنان ندیده بود اندایش کرده، عجب ماند، سوزنی بدست گرفت و نزدیک کهنه قریش شد و قصّه بگفت، گفتند که ایزد تعالی... فرمان داد که این غلام را^۵ از بزرگان زنی دهید و بزرگی خواهد بود زایشان. قیلّه بنت عمرو بن عاجر^۶ را بدو دادند، و بزرگ شد و عهد قبول کرد و حارث ازو بیامد و بمرد آن زن، باز هند دختر عمرو^۷ را بزنی کرد، پس هاشم را گاه رفتن آمد، عبدالمطلب را گفت فرزندان نضر را جمع کن نزدیک من، عبد الشمس و محروم^۸ و فهر و لوی^۹

(۱) اصل: چیزی.

(۲) یعنی: در شرق و غرب او را مانده نیست.

(۳) طبری: زید بن عمرو بن لبید بن حرام بن خدّاش. بروایتی: بنت عمرو بن زید بن لبید الخزرجی.

(۴) یعنی هاشم.

(۵) معنی سوزنی معلوم نشد شاید مراد همان حله ایست که از بهشت آورده بودند.

(۶) ظاهراً چیزی از اصل افتاده است.

(۷) در اصل «این را» بوده، غلام را بر آن افزوده اند.

(۸) پس از «از» کلمه تراشیده شده و گویا (تخف) بوده است.

(۹) ظ: عائذ.

(۱۰) طبری: فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم. (۱ - ۳ ص ۱۰۷۳).

(۱۱) ص: مخزوم.

غالب^۱ ... و هاشم جز مادر عبدالمطلب را^۲ ... و عبدالمطلب آن روز بیست و پنج ساله بود، و نیکوتر و با خردتر همه مردمان جهان بود، و کسی نبود اندرین عالم که با او توانستی کوشیدن از شجاعت و فر و هیبت^۳ که اندرو بود، و بوی همی دمیدی ازو خوشتر از بوی مشک و کافور و عنبر، و نور مصطفی صلی الله علیه از غرّه او درفشان، چه^۴ هاشم بدو و بدان نور نگاه کرد و همه قریش جمع بودند، گفت بدانید که شما^۵ منخ و ولد اسماعیلید و خدای عز و جل شما را برگزیدست و خاصه خویش کرده و سگان حرام و سده^۶ خانه اوید، و من امروز مهتر و سید شما و لواثراد^۷ و قوس اسماعیل علیه السلام بدست منست، و سقایه الحاج و مفتاح الأصنام و سامه و حامه^۸، اکنون من شما را و این چیزها که یاد کردم همه بعبدالمطلب سپردم و او را مهتر شما کردم.

و همه بزرگان جهانرا ازین کار نور خبر بود و بدین ایمان داشتند و هدیهها فرستادندی خداونده^۹ آنها، چون بنگه باران نیامدی قریش شدند و عبدالمطلب را بکوه تیر بردندی و او دعا کردی ایزد تعالی اندر وقت باران فرستادی و بسیار عجایبها^{۱۰} بود او را بنور محمد مصطفی علیه السلام.

-
- (۱) اسامی اجداد با ابناء مخلوط شده و ظاهراً عبارت مشوش است ؟
 (۲) درین جمله که بین عدد (۱ - ۲) است افتادگی بنظر میرسد و اصل آن بدست نیامد .
 (۳) اصل : فروست .
 (۴) چه - بمعنی چو و چون .
 (۵) اصل : اویند .
 (۶) در چند صفحه قبل « لواثراد » بود و اینجا « لواثراد » و ظاهراً « لواثرار » باشد .
 (۷) کذا ... ظ : بمعنی حمایت و حراست باشد چه (سامه) بمعنی پناه و پناهگاهست ولی حامه دیده نشد .
 (۸) کذا ... و ظاهراً بقاعده فاعل فارسی که در آخر آن « ها » در آید مانند « دارند » و غیره در اینجا « ها » آورده و این قاعده جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است و بقاعده تصغیر و تانیث هم درست نمی آید .
 (۹) رجوع شود بحاشیه « ۳ » ص « ۳۳ » .

اندر قصه ابرهه الصباح^۱ [با] عبدالمطلب نخستین که بمکه آمدند

چون ابرهه کرة نخستین بیامد و قصد ویران کردن مکه کرد، عبدالمطلب بزرگان عرب را گفت بدین باب هیچ دل مشغول نباید داشت که او آن ویران نیارد کرد که آنرا خداوندی تواناست او را نگذارد و این خانه را نگاه دارد، پس ابرهه بیامد تا نزدیکان^۲ حرم فرود آمد و اشتر و گوسفند مگیان برانند و اندر میانه آن چهارصد اشتر سرخ عبدالمطلب را بود، چون خبر یافت بر نشست با گروهی بزرگان قریش چون بکوه ثبیر رسید آن نور بر جبین عبدالمطلب مدور شد و چون ماه تابیدن گرفت، و ز آنجا بر مکه تافت، بزرگان قریش زان تعجب ماندند، گفتند باز گردید که این نور هرگز نتافت بر جای الا ظفر آنرا بود، باز گردید که این بر مکه تابید، زانجا باز گشتند، خبر بنزدیک ابرهه شد که بزرگان قریش بیامدند و باز گشتند، او خشمناک شده، او را سرهنگی بود که با هزار سوار بر ابری کردی **حَبَاطَةُ الْحَمِيرِ** ^۳ گفتندی بفرستادش که برو عبدالمطلب را بیار، بیامد بمکه اندر شد چون عبدالمطلب را بدید و آن نور بر جبین او، بترسید و لرزان گشت و هوش ازو بشد تا یکزمان که بهوش آمد گفت که حقا سید قریش توئی پس او را ساجد گشت^۴ و گفت ملک ابرهه میگوید بیامدی و باز گشتی سبب چه بود، کنون فضل کند و رنجه باشد تا او را ببینیم، [عبدالمطلب] بر نشست با بزرگان قریش و برفت چون بمیان لشکر اندر شد رسول بحاجبی پیش وی برفت تا پیش ملک در شد و گفت اینک

(۱) قال الجوهري في الصحاح « و ابرهه بن الصباح ايضا من ملوك اليمن و كان عالما جوادا و ابرهه الاشرم من ملوك اليمن و هو ابو يكسوم صاحب الفيل » و از اینقرار ابرهه صاحب قبل که حکایت او با عبدالمطلب معروف است، که در متن بدان اشاره شده است.

(۲) نزدیک را درین کتاب به نزدیکان جمع می بنند و امروز هم در مکالمات معمولست که میگویند: « در نزدیکیهای فلان جا » و این همان جمعی است که مؤلف این کتاب با الف و نون بسته است.

(۳) طبری: حَبَاطَةُ الْحَمِيرِ (بضم حاء مهمله) سری ۲ ج ۲ ص ۹۳۸ چاپ بریل لندن. کذا، کامل ج ۱ ص ۱۸۹.

(۴) قصه نور و ترسیدن و بیهوش شدن و ساجد گشتن حنطه در طبری نیست.

سید قریش آمد، ابرهه چون بدید گفت این سید را نباید^۱ تعریف کرد که هر که اینرا به بیند یقین گردد که این سیدست با این بزرگ نور، پس بیای خاست و عبدالمطلب را دست گرفت و بتخت بر آورد و بنشاند و بدو نگاه همی کرد، باز گفت یا عبدالمطلب پدرانت را این نور بود؟ عبدالمطلب گفت این میرانست، همه پدران مرا همچنین بود. گفت شما شرف ملوک و بزرگانید، و باز نگاه کرد و او را پیل سفید بود بزرگوار چنانکه دندان او مرصع کرده بود بجواهر و بر همه^۲ ملوک خویشان را بدان پیل فخر دانست، و همه پیلان ابرهه را^۳ سجده کردی و آن يك پیل نکردی، فرمان داد که آن پیل را بیارید، آن پیل را پیش آوردند آراسته، چون پیل عبدالمطلب را بدید بزناندر آمد و عبدالمطلب را سجده گرفت و بزبان آدیان بانگ کرد چنانکه همه خلق آواز او بشنیدند، که سلام بر آن بزرگی که^۴ بر جبین تو است که شرف و عز دنیا و آخرت^۵ اندروست یا عبدالمطلب تو هرگز خوار نگردی و کسی را بر تو ظفر نباشد، ملک را از آن عجب آمد و بدل اندیشه کرد که مگر عبدالمطلب ساحرست، اندر وقت سحره و کهان خود را بخواند، گفت مرا راست گوئید که این سبب چیست که این پیل هرگز مرا سجده نکرد و عبدالمطلب را سجده کرد و سخن با او بگفت^۶ [نگرید که این ساحرست؟ گفتند این پیل سجده نکرد ساحری او را] و لکن آن نوری را که اندرو^۷ مودع است که آخر زمان بیرون آید و او محمد باشد و دنیا همه بگیرد و ملوک را خوار کند و دین^۸ کنند^۹ این خانه آشکارا کند - یعنی ابراهیم صلوات الله علیه - و ملک او بسیار فزون شود از

- (۱) در اصل نباید بوده آنرا تراشیده بیاید کرده اند و اصل درست است.
- (۲) اصل « بر همه » بوده تراشیده و « ابرهه » کرده اند؛ و بدیهی است که اصل درست است.
- (۳) لفظ (را) با خطی دیگر روی کله الحاق شده است.
- (۴) لفظ « که » بعد روی سطر الحاق شده است.
- (۵) حرف « ت » روی سطر بعد ها الحاق شده است.
- (۶) ظاهراً اینجا عبارتی افتاده است قریب باین معانی که الحاق شد.
- (۷) « کنند » از مصدر « کردن » است نه کنندن - درین کتاب و در غالب نوشته های قدامت (صارت کردن و خندق کردن و خانه ساختن) و نظایر آنرا تنها بفعل « کرد » میآورند.
- (۸) چنانکه در مقدمه توضیح داده شده است درین کتاب غالباً بجای اینکه فعل را در آخر جمله قرار

ملك وى^۱ و آن از^۲ ملوك كه بودند اندر جهان تا كنون^۳، پس گفتند ما را دستورى ده تا همه دست و پاى عبدالمطلب بوسه دهيم^۴، دستورى داد^۵، دست و پاى عبدالمطلب بوسه دادند و پس ملك برخاست و سر او بوسه داد و او را عطاء بسيار داد و آن اشتر و كوسفند همه باز داد و زآنجا باز گشت^۶، و عبدالمطلب بنگه باز آمد و هاله بنت الحرث را بزنى كرد بولهب از ويامد و نام بولهب عبدالعزى بود كافرى بود شیطانى رجيم^۷، باز سعادى بنت غياث را بزنى كرد و عباس از ويامد آنك خلفا و امرا از وي آمدند^۸، و صفيه از ويامد^۹، و حميده را بزنى كرد حمزه سيدالشهدا از ويامد و حجل بن عبدالمطلب و عاتكه بنت عبدالمطلب^{۱۰}، باز روزى خواب كرد و ترسيده بيدار شد و همچنان بشتاب ميرفت و عباس گويد كه من بزرگ بودم از پس پدر همى رفتم تا كهنة قرش پذيرد^{۱۱} او آمدند گفتند چه بود يا اباالحارث^{۱۲}، گفتا خوابى ديدم و زان ترسان شدم^{۱۳}، گفتند چه ديدى^{۱۴}، گفتا زنجيرى ديدم كه از پشت من بيرون آمد و آنرا چهارطرف^{۱۵}، يكي برفت و بگرفت تا مشرق و ديگر برفت و بگرفت تا مغرب و يكي تا باسمان بر شد و يكي از ثرى^{۱۶} بگذاشت و من بدان نگاه همى كردم تا آن سلسله درختى گشت همچنين گرفته بود و هر چه سبزتر و نيكوتر و هر جاى از آن درخت نور درفشان گشت^{۱۷}، همچنان نگاه همى كردم كه دو پير بزرگوار با هيبت ديدم كه پيش آمدند يكي را گفتند^{۱۸} تو كيستى؟ گفتا مرا ندانى؟ گفتم نه^{۱۹}، گفت من نوحم پيغمبر رب العالمين^{۲۰}، ديگر را گفتم تو كيستى گفت من ابراهيم

دهد در بين جمله در آورده و صفات يا نعوت يا خبرى را كه متمم معنى آن جمله است و بايد قاعده یش از فعل و ختم جمله در آيد بعد از ايراد فعل بعنوان ختم جمله مياورد چنانكه جمله «يعنى ابراهيم الخ» بايستی به «كننده اينخانه» متصل مى بود و «آشكارا كند» بعد از آن قرار ميگرفت.

(۱) لفظ (وى) بعد العاق شده.

(۲) لفظ (از) بنظر زايد مى آيد يا مؤخر و ظاهراً جمله چنين باشد: «فزون شود از ملك وى و از آن ملوك كه بودند . . .»

(۳) همه جا موافق رسم الخط اينكتاب «پذيره» بيا و دال بجای «پذيره» بمعناى یشباز و پذيرائى و گاه بمعناى مهمانى نوشته شده است.

(۴) در اصل ثريا بوده و اصلاح شده، (ثرى) با ياء مجهول بمعنى زمين است.

(۵) كذا . . . و ظاهراً «گفتم».

خلیل الرحمن، من بیدار گشتم. کهنه گفتند اگر خوابت راستست از پشت تو بیرون آید
فرزندی که اهل آسمانها و زمینها بدو ایمان آرند و علمی پیدا گردد اندر دوجهان. پس
عبدالمطلب دیرگاه برآمد که هیچ زن نکرد تا باز بخواب دید که فاطمه بنت عمرو^۱
را بزنی کن بزنی کرد، و صد اشتر سرخ و صد رطل زر سرخ داد او را و بوطالب و آمنه
بنت عبدالمطلب زو بیامد و هیچ آن نور ازو نرفت، تا روزی بصید شد، تشنه و رنجه بازگشت
سایه بزرگ دید و بر آن آب فرود^۲ آمد و زان بخورد و بخانه آمد، آن شب نور ازو
سوی فاطمه شد و عبد الله ازو موجود آمد با آن نور بزرگوار، و عبدالمطلب شاد شد
بدان و همه احبار شام اندر وقت خبر یافتند از مولود عبدالله و سبب آن بود که صوفی
داشتند سپید از آن یحیی زکریا علیه السلام و خون او بر آنجا خشک گشته و بر آن
جبه نهشته بود که هر آن وقتی که بینید که این خون قطره قطره ازین جبه بچکد و جبه
سپید گردد بدانید که عبد الله پدر محمد مصطفی علیه السلام اندرین جهان آمد، و ایشان روز
و ماه و سال همی شمردند، چه^۳ بدیدند که خون قطره گشت و جبه سپید شد بدانستند،
چون او بزرگ شد جهودان بطلب او آمدند که او را بکشند ایزد تعالی او را نگاه داشت
و چشم ایشان برو کار نکرد بازگشتند و ندیدند، پس هر کرا دیدی^۴ بشام از مکه از
عبد الله پرسیدند، قریش او را همی ستودند بصورت و کمال و جمال، و جهودان گفتندی
که آن نور عبد الله را نیست، پس گفتند کراست، گفتند محمدا پسر او را علیه السلام که
باخر زمان بیرون آید پیغامبری و بتان بشکند و دین ابراهیم (ع) بیارد. و عبد الله
اندر حسن بدان جایگاه رسید که همه زنان برو فتنه همی گشتند و یوسف زمان
خویش شد و آن زنان کاهنه خویشان برو عرضه همی کردند و مالها همی پذیرفتند و او
گفتی که شمارا نزدیک من راه نیست و هر چه از عجایبها کار خویش پدر را بگفتی،
باز روزی بیطحاء مکه بیرون شد نوری دید که از جبین او برفت و بدو شاخ شد یکی

(۱) طبری، بنت عمرو بن عائذ بن عمران.

(۲) در اصل « سر فرود برد آمد » بوده و تراشیده اصلاح کرده اند.

(۳) چه، بمعنی چون و چو.

(۴) دیدی، بجای دیدندی.

بشرق شد و یکی بغرب باز جمع شد و بجین او اندر شد، پدر را بگفت، پدر گفت دیر بر نیاید تا فرزندی از تو بیاید که جهان همه او را مستخر گردد و همیشه اخبار^۱ شام قصد تباہ کردن عبدالله داشتند تا هفتاد مرد از آنجا بیامدند نهان و بکمین اندر بنشستند تا عبدالله بصید شد بر او بر خاستند و گرد او اندر آمدند، پس وهب عبد مناف از دور بدید - پدر آمنه که جد مصطفی بود صلی الله علیه^۲ خواست که عبدالله را نصرت کند، از آسمان سواران دید که آمدند و آن جهودانرا اندر وقت همه بکشتند، او را از آن عجب آمد، اندر وقت بخانه آمد و به بره^۳ که مادر آمنه بود گفت جهد باید کرد تا دختر خویش بعبدالله دهی پیش از آن که از دست بشود، بره بنزدیک عبدالمطلب آمد که دختر مرا آمنه بعبدالله ده، عبدالمطلب گفت هیچ کس نیست پسر مرا بهتر از آمنه، پس او را پدر بعبدالله داد و دو یست زن از قریش بیمار شدند و از غم آن بمردند، و آمنه نیکوتر و پاکیزه تر زنان قریش بود، پس [بفرمان] ایزد تعالی و تقدس، چون شب غره^۴ بود و شب آدینه اندر ماه جمادی الآخر آن نور از عبدالله بآمنه سپرده شد و درهائ بهشت گشاده شد و فرشتگان آسمانها و زمینها همه مژده بدادند که محمد (ع) اندرین شب موجود آمده، اندرین شب همه بتان اندر جهان منکوس گشتند و تخت ابلیس لعین منکوس گشت و او بدریا اندر اوقناد، و یکی ملک او را چهل روز با حتراق خرشید بدریا همی فرو برد تا سر چهل روز یله کرد، سوخته و گریخته بکوه بوقبیس برآمد و ناله کرد تا همه شیاطین برو جمع شدند، گفتند یا مهتر چه بود، گفت هلاک گشتم که هرگز چنین روزگار نبود ما را، گفتند حال گوی، گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب با شمشیر قاطع بیرون آمد که ما را بعد ازین هیچ قوت نیست، دینها بگرداند و بتان بشکند و تباہ کند و دین وحدانیت ایزد تعالی بعالم آشکارا گردد و این محمدست و امت او که مرا ایزد تعالی بسبب او لعین و رانده کرد و اکنونست که حال بر من تنگ شد^۵ ندانم که چکنم و کجا شوم،

(۱) در اصل: اخبار.

(۲) جمله ای که بین دو خط فاصل است نعت «وهب عبد مناف» است که خلیل «از دور بدید» بین آنها اضافه شده است (رجوع شود بمقدمه)

(۳) این «شد» با اینکه صیغه ماضی است در اینجا معنی حال میدهد، زیرا مستند بجملة حالیه

عقارت گفتند اندیشه مدار که ایزد تعالی آدمی را بهفت طبقه آفرید و هر طبقه را از ایشان قسمتی بود و شش طبقه که بزرگوار تر بودند بگذاشتند^۱ و ما انصاف خویش از ایشان بیاوردیم^۲ بر ایشان نیز بکوشیم^۳ پس ابلیس گفت بر ایشان چگونه دست یابید و اندر ایشان چنین خصلتها باشد: امر معروف کنند و نهی منکر و نیاز و دعا و حج و غزو و زکوة و قرآن خواندن. گفتند ما بر هر گروهی بدان چیز اندریم که او بدان تو تسل کند. بر عالم بعلم او و بر جاهل بجهل او و بر زاهد بزهد او و بر خداوند ریا بریاء او^۴ و دنیا بر چشم ایشان آراسته کنیم تا دین بر ایشان تباہ شود^۵ ابلیس گفت ایشان اعتصام بایزد تعالی کنند^۶ گفتند ما هوا و بدعتها اندر میان ایشان افکنیم و بخیال اندر دل ایشان شیرین بکنیم^۷ ابلیس بخندید گفت اکنون دل من خوش شد^۸ و آن سال که رسول صلی الله علیه موجود آمد سال قحط بود و قریش اندر مانده بودند^۹ چون او موجود آمد بارانها آمد و جهان همه سبز شد و از هر جای وفد^{۱۰}ها آمدن گرفتند سوی قریش^{۱۱} آن سال را سال فتح نام کردند قریش^{۱۲} و اکنون سنة الفتح معروفست میان ایشان^{۱۳} و حکم همه عرب اندر آن سال **عبدالمطلب** را بود و هر روز بیرون آمدی و طواف کردی^{۱۴} چو طواف بکردی شخصی بزرگوار دیدی که برابر ایستادی بر آن صورت که **مصطفی** آمد^{۱۵} علیه السّلم^{۱۶} و او مردمان را همی گفت که من چنین شخصی همی بینم کأَنَّهُ قِطْعَةٌ نُورٍ^{۱۷} پس قریش نگاه کردند و ندیدندی. و اندر آن شب همه ستوران که اندر قریش بودند

است. و همین مورد است که برخی آنرا: « شد » بفتح شین و تخفیف شود خوانده‌اند. منجمله در شعر خواجه: « فکر بلیل همه آنست که گل شد یارش » و شعر فردوسی: « مبادا که رخشم شد از کار سیر » ولی بعقیده حقیر بایستی آنرا بصیغه ماضی خواند ولی يك نوع ماضی خاصی که معنی مستقبل مؤکد یا معنی حال لازم از آن بوجود آید. و اگرچه نظایر آن فراوان نیست معذک خود يك ماضی جدا گانه و مخصوصی است که بایستی نام « ماضی اقرب یا ملصق » یا نظیر این بر آن نهاده شود.

(۱) ظ، بگذاشتند.

(۲) انصاف آوردن و کینه آوردن، بمعنی انصاف خواستن و کین گرفتن است و تشفی قلب یافتن

از آن بر میاید.

(۳) همه جا بجای « بوجود آمد » « موجود آمد » آورده است.

(۴) وَفَدَ إِلَيْهِ. و علیه یفید و فدأ، قدم وورد (قاموس).

بزرگانی فصیح بگفتند با خداوندان که: بخداوند کعبه که محمد آفریده شد و او امانیست بر دنیا و سراجی اهل آنرا، و اندر آن شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند و علم ایشان بشد و همه تختها ملوک عالم اندر آن شب نگون گشته بود که بامداد بدیدند، و همه ملوکان آن شب زبان بسته گشتند که این سخن نیارستند گفتن تا بامداد، و وحوش زمین و هوام دریا همه یکدیگر را بشارت همی دادند بموجود آمدن او علیه السلام، و ملایکه ندا همی کردند بآسمان و زمین که بشارت شما را که رسید وقت بیرون آمدن ابو القاسم صلی الله علیه که نه ماه بگذشت بی دردی و سختی، بعالم اندر آشکاره گشت، و او هنوز نیامده بود که پدر وی بدان جهان شد.

مولود محمد مصطفی علیه السلام

و محمد بن موسی الخوارزمی^۲ گوید اندر تاریخ خویش که مولود مصطفی روز دو شنبه بود ثمان^۳ لیال خلون من شهر ربیع الاول سنة الفیل، پس از آن به پنجشنبه روز زاد، کی^۴ اصحاب فیل بمکه هلاک شدند، هفدهم دی ماه و بیستم نisan سنة ثمانیه و اثنی و ثمانین از گاه^۵ ذوالقرنین و خورشید اندر آن روز بشورده درجه، و ماه اندر

- (۱) جمع ملک است که بفارسی بر ملوک افزوده و در انشا و شعر قدیم این رسم جایز بوده است.
- (۲) محمد بن موسی، واصله من خوارزم و کان منقطعاً الى خزائن الحکمة للعامون و هو من اصحاب علوم الهيئة و کان الناس قبل الرصد و بعده یعولون علی زیجه الاول والثانی و یعرفان بالسند هند، وله من الکتب کتاب الزیج نستخین اولی و ثانیة، کتاب الرخامة، کتاب العمل بالأسطرلابات، کتاب عمل الأسطرلاب، کتاب التاریخ. (الفهرست چاپ قاهره ص ۳۸۳).
- (۳) در اصل چنین بوده بعد آنرا حک کرده « ثمان » نوشته اند.
- (۴) درین کتاب گاهی (که) های رابطه را بقاعده املائی قدیم (کی) نوشته اند و معلوم میشود املاء اصل نسخه اول را در نسخه بعد که مأخذ ماست تغییر داده اند ولی گاهی املائی قدیم از زیر قلم کاتب در رفته است و بحال خود باقی مانده چنانکه گاهی بجای « به » بی نوشته شده و گاه بجای علامت اضافه یائی در کلمه افزوده اند.
- (۵) اصل، آنگاه، و اما تاریخ تولد حضرت رسول ص را مورخان باختلاف ذکر کرده اند، مسعودی

اسد بهژده درجه و ده دقیقه، وزحل اندر عقرب بنه درجه و چهل دقیقه راجع، و مشتری بعقرب بدو درجه و ده دقیقه راجع، و مریخ در سرطان بدو درجه و پنجاه دقیقه، و زهره در ثور بدوازده درجه و ده دقیقه، و عطارد در حمل بنه درجه و چهل دقیقه - و مادر او گفت که مرا آواز آمد که چون ترا پسری بود محمد نام کن که اوسید عالمین است، و روز دوشنبه که تنها اندر سرای بودم و عبدالمطلب بطواف، که مرا رعبی بدل اندر آمد چون پیر مرغی سپید دیدم که بر دل من مالید و من ساکن گشتم و همه غمی و المی از من برفت باز باز نگرستم جامی دیدم که مرا دادند، گفتم مگر شیرست و من تشنه بودم بخوردم، نوری دیدم که پدید آمد و چون درخت خرما بیالیدن گرفت، و باز زنانی دیدم اندر بالاء آن نور مانده دختران عبد مناف، گرد من اندر گرفتند باز دیباء سپید دیدم که اندر هوا آمد و گرد من اندر گرفت و ندا همی آمد که او [را] از [چشم مردمان نگاه دارید، پس مردان دیدم اندر هوا و بدست ایشان ابرقها سمین پر آب، که ز آن آب قطره بروی من بر همی آمد خوش بوی تر از مشک و من میگفتم کاشکی که عبدالمطلب نزدیک من آیدی، باز مرغی دیدم که اندر آمد بحجره من متقار او از زمرد و پرهاء او از یاقوت سرخ، چون فرود آمد جهان مرا گشاده گشت از شرق تا غرب بدیدم و سه علم دیدم زده یکی بمشرق و یکی بمغرب و یکی بسر بام کعبه، پس حال تنگ گشت و آن زنان همه دست بمن اندر گرفتند و محمد را علیه السلام بزادم، نگاه

در التنبیه والاشراف گوید: ... عام الفیل لثمان خلون من ربيع الاول و قبل لعشر و هو اليوم الثامن من دیماء سنة ۱۳۱۷ من بدو ملك بخت نصر واليوم العشرون من نيسان سنة ۸۸۲ للأسکندر بن فیلیس الملك و سنة ۳۹ من ملك انوشروان و ذلك بعد قدوم اصحاب الفیل بمكة بخمسة و ستين يوماً... الخ و ابن اثیر در کامل آنرا در بیستم نيسان و ۱۲ ربيع الاول سال ۴۲ یادشاهی انوشروان و ۸۸۲ اسکندر شمرده، و طبری در دوشنبه ۱۲ ربيع الاول سال ۸۱۰ از تاریخ قدیم و موافق ۲۰ نيسان سال بر ۸۹۱ از روزگار اسکندر... و با مراجعه بجداول تاریخی آثار الباقیة ابو ریحان (ص ۱۲۱-۱۳۱) اختلافات دیگر بهم دیده میشود.

(۱) بجای «یر آب»، کلمه دیگر بوده تراشیده اند و چیزی نوشته اند که هم «یراب» خوانده

میشود و هم «و آب».

کردم بر زمین ساجد بود و انگشت بهوا بر گرفته بتضرع، ابری سپید از هوا اندر آمد و او را برگرفت و آوازه می آمد که محمد را (ع) بشرق و غرب برید و بدریاها تانام و نعت و صورت او بدانند و بگویند که او ماحی است که شرك و کفر همه بدو محو گشت، دیرگاه بر نیامد تا دیدم که بیاوردند او را در باره جل^۱ بصوف سپیدتر از حریر و همه چیزی وزیر او اندر پاره حریر سبز و بدان سه بند از لؤلؤ^۲ تر بر بسته و سه کلید هم از لؤلؤ بر آن [سه نوشته] مفتاح النصره و مفتاح الشریعه و مفتاح النبوة، باز اندر وقت ابری دیگر آمد از آن مهتر، از آنجا آواز اسبان و آواز مرغان و سخن گفتن مردمان همی آمد، باز یکساعت او را از من غایب کردند و آواز شنیدم که بگردانید محمد را علیه السلام بر مشرق و مغرب بر موالید انبیاء علیه السلام و بر ارواح جن و انس و طیور و سباع و حیوان که ویرا عطا کردم صفوت آدم و رقه نوح و یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی (ع)، بردند و بساعت آوردند یکی حریر سبز دیگر بدو اندر پیچیده و آواز دادند که بنح بنح محمد را که همه عالم اندر دست وی کرده شد؛ تا زان سه مرد که اندر هوا دیده بودم با ابریق و طشت و آن آب خوش بوی تراز مشک، پیش آمدند و او را برگرفتند و بشستند و یکی آمد و انگشتی بدست که چون خورشید همی تافت، او را هفت بار بشستند و بدان خاتم میان کتف او مهر کردند و گفتند، اینست قبله محمد صلی الله علیه، و او را بمیان حریر اندر کردند و از مشک یکی حبل بود بدان محکم بیستند و یکی او را از آن [سه] زمانی بمیان پرخویش بداشت و ابن عباس چنین گوید که او رضوان بود خازن الجنان و اندر گوش او سخنان گفت و میان دو چشم او بوسه داد، باز گفت یا محمد بشارت ترا که هیچ پیامبر را علمی نبود الا ترا داده شد و علم خاص تو زیادت آن، کلید نصرت باتست که هیچکس نام تو نشنود که نه ترسان گردد، باز یکی مرد دیدم که لب بر لب او نهاد و چیزی بدو تسلیم همی کرد چنانکه کبوتر بچه را دانه دهد، و محمد همی گفت زِدْنی زِدْنی و بدست سوی آسمان

(۱) ظ، یعنی دریاره جل پیچیده، و گویا لفظ (جل) بضم اول در زمان تألیف این کتاب بمعنی مطلق پوشش بوده از هر جنس نسج و برای هر جنس از آدمی یا غیر آن و بعدها معنی خاصی یافته است.
(۲) کذا؛ ظاهر اُکلمه افتاده است.

اشارت همی کرد، باز چنان دیدم که چیزی چون ماه چهارده پیش آمد و او را پیش من نهاد که بگیر^۱ سید اولین و آخرین را که عز دنیا و آخرت بیافت، و برفتند و پس از آن کس ندیدم. باز **عبدالمطلب** گوید که آن شب من بکعبه اندر بودم بر مقام ابراهیم (ع) که کعبه را دیدم که ساجد گشت باز راست بایستاد و باوازی فصیح همی گفت **اَللّٰهُ اَكْبَرُ رَبِّ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَام** اکنونست که خدای تعالی مرا پاك کرد و از مشرکان باز رستم، باز همه بتان نگویند گشتند و منادی بانگ همی کرد که آمنه محمد را علیه السلام بزاد و اینك دو بار شسته بطشت و ابریق و آب فردوس، و من گفتم که مگر این بخواب همی بینم باز گفتم سبحان الله من بیدارم باز بیرون از باب بنی شیبه بیطحاء^۲ مگه رفتم باز صفا و مروه را دیدم متحرک و مرا گفتند که یا سید قریش کجا روی؟ و من هیچ جواب نکردم که مرا دل اندر حدیث آن بسته بود که تا نزدیک آمنه شوم و نگاه کنم تا چه بودست، چون آنجا رسیدم همه مرغان عالم را دیدم آنجا بهوا اندر ایستاده و ابری سپید بر سر حجره وی سایه کرد^۳ بسیار جهد کردم تا خویشتن بدان آوردم که در بزم آمنه مرا نرمك آواز داد و بیامد و در باز کرد، بروی او نگاه کردم آن نور اندر جبین او ندیدم و برو هیچ نشان ندیدم. از ضعف خواستم که حریر خویش بدرانم، آمنه گفت چه بود؟ گفتم نور کجاست؟ گفتا نهام بیاوردم، و اینك این مرغان مرا میگویند که فراما ده^۴ تایپروریم و این ابر همی گوید که فرا من ده تایپرورم، **عبدالمطلب** گفت مرا نمای، گفت امروز توان که کسی آمده است و میگوید که هیچ آدمی را بدو تاسه روز راه نیست، **عبدالمطلب** شمشیر برکشید و بدر حجره شد، گوید مردی هولناك دیدم که بیرون آمد پذیره من و گفتا باز گرد و اگر نه هم اکنون هلاك گردی، گفتا دست من سست شد و زفان^۵ گنگ، شمشیر ببوست^۶ کردم، پس مرا گفت تاسه روز تمام نشود که همه فرشتگان بیایند و او را زیارت کنند، پس آدمیان را دیدار او باشد، **ابن عباس** گوید يك هفته شب

(۱) در اصل «گیر» بوده بانی بر آن بعد ها الحاق شده است.

(۲) در اصل «رفان» با راء نوشته و محققاً زفان است که لهجه ایست از (زبان).

(۳) كذا... و در زیر «بو» دو نقطه وصل بهم - شاید مراد از «بوست» غلاف

وروز **عبدال مطلب** سخن نیارست گفت، پس گوید آن ابر و مرغان و باد و جن منازعت کردند که هر یکی گفت او را من شیر دهم. پس منادی شنیدند که هیچکسی شیر ندهد مگر آدمیان، پس ایشان نو میدگشتند، پس بانگ آمد که طوبی آنرا که او را شیر دهد، تا ایزد تعالی و تقدس تقدیر کرد **حلیمه بنت ابی ذویب السعدیه** را، و حلیمه گوید که اندران سال قحطی بزرگ شد و بر من رنج بسیار رسیده بود و اندران شب که محمد (ع) بزاد من بخواب دیدم که مرا یکی فرشته گرفته و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم، گفت ازین بخور بخوردم، گفت نیز بخور نیز بخوردم، گفت اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیر خواره می آید که سید اولین و آخرین است^۱، و از خواب بیدار شدم شیرخویش بسیار دیدم و قوت خویش، و هیچ اثر گرسنگی نیز بمن راه نیافت، دیگر روز زنان **بنی سعد** مرا گفتند یا حلیمه امروز بدختر پادشاهی مانی، من هیچ چیز نگفتم تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا بمگه و حرم نشوید و سید اولین و آخرین را نستانید و شیر ندهید تا کار شما بدو - جهان نیکو گردد، آن زنان و من نیز با ایشان فرود آمدیم و راه برگزیدیم هر جا که من تنها ماندم همه نبات و سنگها مرا همی گفتند بهترین خلقانرا تو یافتی نیز هیچ اندیشه مدار، تا من پیامدم همه زنان بنی سعد رفته بودند سوی مگه من یار خویش را گفتم ما نیز بیاید رفت، یکی ماده خری داشتم برنشستم و رفتم من و صاحب خویش سوی مگه، تا من آنجا شدم این زنان بمگه اندر شده بودند و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بسته، من یکی مرد دیدم با شکوه بیالای یکی خرمابن که بیرون آمد از میان کوه مرا گوید یا حلیمه آن بتو ماندست، تو سید عرب را طلب کن، پس چون آنجا رسیدم صاحب خویش را گفتم سید عرب کیست؟ گفت **عبدال مطلب**، پس من اندر رفتم بمگه زنانرا دیدم که بسته بودند فرزندان قریش را^۲، و هر کسی چیزی یافته و باز می گشتند

- (۱) در اصل چنین بوده: «شیر خواره می آید سید اولین و آخرین را» ولی الف «آید» یاء «می» وصل است و به «ما - نا» شیء است، و قبل از «سید» و بعد از آخرین «که» و (است) با مرکب دیگر الحاق شده و لفظ «را» از آخر تراشیده شده است.
- (۲) در اصل (قریش) بوده بعد (را) افزوده شده.

من عبدالمطلب را دیدم که همی گفت از زنان بنی سعد کیست^۱ که فرزند مرا پیرورد؟
 من گفتم منم، گفت چه نامی، گفتم حلیمه، گفت بخ بخ راست تو پروری، گفتم که
 هرچند که پدر ندارد این خواب من و آنچه دیدم بعیان و مرا گفتند خطا نگردد، با او
 برفتم و او دامن کشان از پیش من همی رفت تا بحجره آمنه در بگشاد چنانکه گفتم در
 بهشت گشاده گشت از طیب، و مرا اندر آورد آمنه را بدیدم چون ماه بدر یا چون کوكب
 درّی، و بدان حجره اندر بردند مرا، بوی خوش بستم بر شد چنانکه گفتم که مگر مرده
 بودم و اکنون زنده گشتم و این روح بود، نگاه کردم محمد را دیدم بخواب اندر بصوفی
 سپید که دانستی که صنعت مخلوق نیست اندر پیچیده و بحریر اندر نوشته و حریر سبز
 و بر بوی و لون هر جامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق، و بخواب
 اندر شده چون من آن نور و بهاء او بدیدم خواستم که جان اندر پیش او نثار کنم،
 دل نداد که او را بیدار کردم، پستان خواستم که فرا لب او برم او بخندید و چشم باز
 کرد، نور از چشم او برآمد و بر شد تا آسمان، من متحیر بماندم و در میانه چشم او بوسه
 دادم و پستان راست خویش بدو دادم بخورد خواستم که چپ او را دهم ابا کرد و نگرفت
 ابن عباس گوید که او علیه السلام عدل بود و دانست که او را شریکست، چپ^۲ او را بگذاشت
 باز او را بپذیرفتم و برگرفتم و نزدیک یار خویش آوردم، چون او را بدید ایزد تعالی را ساجد
 گشت و گفت هیچکس بخانه از ما توانگرتر باز نگردد، باز مادر او کس فرستاد نزدیک من
 که او را از بطحاء مکه بیرون نبری تا مرا نه بینی که ترا وصیتها دارم اندر حدیث او،
 پس سه شب آنجا بودم شبی بیدار شدم یکی مرد دیدم که نور [ازو] تا آسمان همی بر
 شد و مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد، من یار خویش را بیدار کردم، گفتا

(۱) در حاشیه با خطی تازه تر قبل از که نوشته « کیست ».

(۲) نوشته اینجا بمعنی نوردیده و پیچیده شده است. و نوشتن و نبشتن بفتح اول و ثانی
 همه جا بمعنی نوشتن خط و هم بمعنی پیچیدن و نوردیدن و لوله کردن و جمع ساختن چیزی از قبیل
 نامه و فرش و پارچه و غیره آمده و قدما این فعل را باین معنی زیاد استعمال کرده اند از آنجمله فرخی گوید:

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی	دلم ز صحن آمل ^۳ فرش خرمی بنوشت
چو دیده نعمت یبند بکف درم نبود	سر بریده بود در میان زرین طشت

(۳) اصل: حب.

خاموش که تا او بزادست جهودان عالم را خواب و قرار نیست هر چه زو بینی نهان دار، باز بر مادر او شدم و او را بدرود کردم و برفتم و من بر آن خر خویش نشستم و او را اندر پیش گرفتم، آن خر روی بسوی کعبه کرد و سجده کرد و چیزی بسر بنمود و برفتم، و آن زنان از من عجب میکردند که یا بنت ابی ذویب این نه آن خر است که با ما براه می آمد این اشتر بختی^۱ است! من گفتم که آن نه خراست این کاری دیگرست و بزرگست، چون من این بگفتم خر گفت بی من مرده بودم زنده گشتم و ترا ربودم فربه گشتم که داند از برکات خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین، و آنگاه پیش همه ستوران ایشان و مردان ایشان شد، و بهر جای که فرا رسیدم نبات سبز همی رست تا آن خر من همی خورد، چون بخانه رسیدم گوسپند و اشتر و آن خر من و آنچه داشتم اندر زیادت ایستاد از نتاج و از شیر و از فربهی، تا مال من بسیار شد از برکات او و آنکسی که خوشتن بمن پیوسته کرد، و همه دانستیم که بسبب برکات او است او را عزیز همی داشتیم همگنان، پس یکروز شنیدم که او همی گفت **اللّٰهُ اَكْبَرُ اللّٰهُ اَكْبَرُ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**. مرا ازو سخت عجب آمد و هرگز من بول و غایط او ندیدم و نایست شست و هرگز با کودکان بازی نکردی، تا روزی مرا گفت که یاران من کجا اند؟ گفتم ایشان گوسپندان بچرا گاه برند شب را باز آیند، بگریست که مرا با ایشان بفرستی، گفتم **قَدْ تَكَ نَفْسِي** بامداد بفرستم، بامداد او را روغن مالیدم و چشم او سرمه کردم و جزعی یبائی بگردن او افکندم چشم زخم را و عصابه بتافتم^۲ او را، با سرور رفتی و با سرور آمدی، تا روزی که نیمه روز پسر من **ضمره** آمد گریان بعرق

(۱) اصل: چیزی بسر نمود.

(۲) بختی بضم اول و یاء فارسی اشترهای قوی دو کوهانه و نر را گویند و بعقبه حقیر (بختی) منسوب به (پختان) است که نام اصلی افغانه است و اتفاقاً اشترهای دو کوهانه و بزرگ از حدود سند و کابل بوده و غالباً هدایای پادشاهان سیستان و نیمروز و کابل و سند بدربار خلفا ازین نوع اشتران بوده رجوع شود بتاریخ عمرولیث درطبری و کامل و غیره و نیز خواب دیدن نوشیروان اشتران عربی و بختی را در ساحل دجله در بلعی.

(۳) کذا... «بیافتم» هم خوانده میشود.

اندر، و بانگ همی کرد که اندر یابیند محمد را، گفتم چیست؟ گفت مردی اورا از میان ما بسر کوه برد و می دیدم تا شکم او پاره کرد و ندانم تا نیز چه کرد، پس من و پسر اودوان آنجا شدیم، اورا دیدم بر سر کوه نشسته و چشم بآسمان و بنسبم همی کرد، خویشن برو فکندم و بوسه همی دادم بر میان دو چشم او و همی گفتم چه بود ای جان و جهان؟ گفت ای مادر هیچ نبود مگر نیکوئی، ولیکن بدین وقت که گذشت من بسخن بدین برادر مشغول بودم، سه صورت بزرگوار دیدم که مرا بخواندند اندر دست یکی ابریقی سیمین دیدم و بدست دیگر [ی] طشتی از زمرد سبز برف کرده و مرا برگرفتند و برین سر کوه بردند و بلطافت و شفقت بر من باز کردند و من نگاه همی کردم و هیچ آزار بمن راه نیافت، باز یکی دست بجوف من اندر کرد و همه چیزی که اندر جوف من بود بیرون آورد و بدان برف پاکیزه بشست و باز بجایگاه فرو نهاد، دیگری برخاست یار خویش را گفت تو تمام کردی فرمان خدای من نیز تمام باید کرد، دست کرد و دل من بیرون آورد و بدو نیم باز کرد نکته^۲ سیاه از خون از آنجا بیرون آورد، گفت برگرفتم آن چیزی که شیطان بدان تعلق کردی، اکنون یا حبیب الله شیطانرا بر تو هیچ راه نماند، باز آن سدیگر برخاست گفت من نیز فرمان تمام کنم، دست خویش بر بر من فرود آورد و همه آن باز کرده راست گشت^۳ که هیچ اثر نماند، و مرا خود از آن هیچ درد نبوده بود، باز گفت این را اکنون [برا] بر ده^۴ از امت این برسنجید، برسنجید [ند] افزون آمدم باز گفت برابر صد برسنجید برسنجیدند افزون آمدم باز گفت بگذار که اگر اورا برابر همه عالم برسنجید بیش آید، باز مرا به تلفف برگرفتند و بر زمین آوردند و بر سر و چشم من بوسه دادند و گفتند که ندانی که بتو چه نیکی خواهد آمد^۵ ای حبیب الله^۶ ولیکن به بینی نه دیر، و باز گشتند و مرا برین جایگاه که تو می بینی

(۱) اصل، برق - و بدلیل سه سطر بعد باید « برف » باشد.

(۲) کذا... و ظاهراً نقطه.

(۳) یعنی دریدگی بهبودی یافت و جراحت التیام پذیرفت.

(۴) برابر ده تن - یعنی با ده تن از امت او برسنجید.

(۵) آمد العافی است.

(۶) الله العاقبست.

بگذاشتند و بآسمان بر شدند، و اگر خواهی ترا نمایم که بکدامین جای بآسمان اندر شدند،
حلیمه گفتا اورا برگرفتم و بیاوردم به بنی سعد و مردمان خبر شنیده بودند، گفتند
 اورا بنزدیک فلان **کاهن** باید برد تا اورا معالجت کند. پیغامبر صلی الله علیه گفت مرا
 هیچ معالجت بکار نیست که تن و دل و خرد من درستست بحمد الله تعالی، آخر مردمان
 گفتند این کار برو جنیان کرده اند، او گفت سبحان الله مرا هیچ نیست من بکار
 خویش به از شما دانم، آخر مرا صبر نبود تا اورا برگرفتم و بنزدیک کاهن بردم و خواستم
 که قصه باز گویم، کاهن گفت بگذار تا این غلام خود گوید روی بر او کرد و گفت ای
 غلام برگوی، **محمد مصطفی علیه السلام** قصه از اول تا آخر برگفت، کاهن بدو قدم برجست،
 ترسیده، و اورا برگرفت و بانگ کرد: یا آل العرب! یا آل العرب! بکشید که بزرگ
 شری نزدیک شد بسبب این غلام بر شما که اگر ببلاغ رسد بتان شما بشکند و دین شما
 نا چیز کند و شما را بی خدای خواند که شما اورا شناسید! حلیمه گفت چون من ازو
 این بشنیدم گفتم تو کیستی! خویشان را طلب تا ترا کشد، که من محمدا را نکشم و اگر
 دانستمی که چنین چیز بینم و شنوم اورا اینجا بیاوردمی، پس اورا بخانه آوردم و چون
 بنی سعد اورا اندر آوردم همه مردم بنی سعد گفتند که بوی مشک همی آید ازین
 چنانکه بهمه خانه بر شدست، بزرگوار فرزندی! و هر روز دوز نور دیدمی که از هوا اندر
 آمدی و بجامه‌وی ناپدید گشتی، چون حال چنین بود مردمان گفتند اورا باز **عبدالمطلب**
 بر که نباشد که حالی باشد تا باری تو از عهده او بیرون آمده باشی، اورا برگرفتم و رفتم
 چون بصحرا بیرون آمدم منادی از هوا بانگ کرد که **هَیْئاً لَكَ يَا بَطْحَاءَ مَكَّةَ** که
 نور و دین بتو باز آمد و بهاء و کمال بتو رسید و از بدیها پاک گشتی و از خرابی رستی،
 تا ابد آباد ماندی، و من بر خر خویشان بر نشستم و اورا اندر پیش [داشتم]، تا بیاب
 اعظم مکه برسیدم و آنجا جماعتی نشسته بودند من فرود آمدم و او را بنهادم گفتم تا
 کارک^۱ خویش ساخته کنم، صعب آوازی آمد نگاه کردم اورا ندیدم، من اندر ماندم،

(۱) کذا... یعنی بلوغ.

(۲) در اصل « پاک رستی » روی پاک خط خورده است.

(۳) کارک، مخفف کار.

گفتم یا ایها الناس این کودک کجا شد؟ گفتند کدام کودک؟ گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب آنکه درویشی من بدو غنی^۱ گشت و بیماری [من] تن درستی گشت و رامش من بدو بسیار گشت و همه غم از من رմیده گشت^۲ اورا بیاوردم که پیدراو عبد المطلب سپارم اکنون ندانم که کجا شد اگر اورا باز نیابم خویشتن ازین سر کوه بفکنم و پاره پاره کنم، و همی گریستم و همه آن مردمان نیز بر حمت بر من میگریستند، باز دست بر سر نهادم و بانگ کردم وا محمداه! یا ولداه! مردم مگه بر من جمع شدند، پیری دیدم بر یکی عکازه، مرا گفت بیا تا ترا جائی برم که ترا بگویند که او کجاست، گفتم فدتک نفسی او کیست؟ گفت صنم الاعظم هبل^۳، او داند و هر جا که هست بگوید، من بر خویشتن گفتم که مادرت بر تو گریان باد، گوی^۴ که من ندانم که بر هبل چه رسید بولادت محمد علیه السّلم و از پس اکنون چه خواهد رسید، اما هیچ نگفتم تا پیر مرا برد و هفت راه کرد هبل اندر آمد و من نگاه همی کردم باز بر سر او بوسه داد و گفت یا سیداه همیشه منت تو بر قریش بزرگ است این زن را پسری گم شدست این غم از مگه بر گیر و بدو راه نهی، و هبل و دیگر بتان بروی اندر افتادند و بزبانی فصیح هبل گفت از ما دور ای پیر! کی هلاک ما بر دست این کودک خواهد بود و او محمدست صلی الله علیه، پیر را دندان بر دندان سخت گشت و عکازه از دست او بیفتاد، مرا گفت ای حلیمه دل خوش دار که این محمد را خداوندیست که اورا ضایع نگذارد، بجوی تا باز یابی، من ترسان بر عبد المطلب شدم، چون مرا بدان حال بدید گفت چه بود، شغلی رسید؟ گفتم شغلی و چه شغلی! گفت مگر پسرت گم شد؟ گفتم نعم، اورا ظن شد که مکر قریش اورا بکشتند، شمشیر بر کشید و خشمناک بیرون آمد، بانک کرد یا آل غالب، و ایشان اندر جاهلیت چنین گفتندی، در ساعت همه جمع شدند، گفتند فرمان، گفت

(۱) کذا... و ظاهر آغنا.

(۲) در باره این گشت های بی دری رجوع بمقدمه کنید.

(۳) روی سطر لفظ (یا) بعد از بر اضافه شده با خط العاقی - و بر یکی عکازه یعنی تکیه کرده بر یکی عکازه و عکازه بضم اول و تشدید کاف عصائی است که بر سر آن آهنی نشانده باشند.

(۴) یعنی «گوئی» رک، مقدمه.

محمد کم شد، گفتند بر نشین تا بر نشینیم^۱، بساعت او بر نشست و همه بر نشستند و گرد مگه اندر همه بتاختند، بالا و فرود بجستند و نیافتند، عبد المطلب کرد حرم اندر بگشت و طواف کرد گرد خانه و این دوبیت بگفت :

شعر

یَارِبُّ رُدِّیْ^۲ زَاکِیْ^۳ مُحَمَّدَا
اودده^۴ رَبِّیْ وَاتَّخِذْ عِنْدِیْ عَدَا
یَارِبُّ اِنْ مُحَمَّدَا لَمْ یُوجَدْ
فَجَمْعُ قَوْمِیْ کُلُّهُمْ مُبَدَّآ^۵

چون عبد المطلب این بیتها یاد کرد از هوا اندر بانگ آمد: معاشر الناس غمکین مباشید که محمد را خداوندی است که او را ضایع نکند، عبد المطلب، گفت یا هاتف چه باشد اگر بگوئی که او کجاست؟ گفت بوادی تهامه نزدیک شجرة الیمن^۶، عبد المطلب بر نشست با سلاح و بتاخت، و رقة بن نوفل پیش او بود با او بتاخت تا آنجا رسید، محمد را بدیدند بر گی درخت [به] دست گرفته. عبد المطلب پیش شد، محمد گفت تو کیستی، گفت من جدّ تو، فرود آمد و او را برگرفت و بوسه داد و بر نشست، او را بر قریوس زین نهاد و آورد تا مکه و قریش بیارامیدند. حلیمه گوید عبد المطلب مرا بنواخت و بسیار عطا داد از هر چیزی چه اشتر و چه گوسپند و چه جامه‌ها و نیکو و چه زر و سیم و چه مشک و کافور و عنبر و عود و مرا به نیکوئی با گروهی بزرگ از غلام و بنده باز گردانید و من نیکوئی دنیا و آخرت یافته بخانه باز گشتم. و محمد (صلعم) نزد جدّ خوش بماند عبد المطلب،

(۱) بر نشستن تنها یعنی سوار شدن بر اسب آمده است.

(۲ و ۳) کذا... بروایتی، یارب رد راکی محمداً - روایت دیگر، یارب رد زاکیا محمدا دیده شد.

(۴) کذا... بروایتی اودده... بروایتی، ردّ الی و اتخذ عندی یداً. انت الذی جعلته لی ضدّاً یا

رب الخ (روضة الاحباب خطی و اعظم وغیره).

(۵) روایتی: تبّدا (از روضة الاحباب جمال الحسینی خطی ورق ۴۵) ..

(۶) درخت توت (روضة الاحباب خطی ورق ۴۵).

اکنون بصفّت معجزات و بزرگی **محمد** صلی الله علیه اگر مشغول گردم عمر
برآید و از هزاران یکی گفته نباید و این بدان یاد کردیم تا هر کسی که این کتاب بخواند
بداند که مردمان **سیستان** که این شهر بصلح بدادند غرض بزرگی **مصطفی** را بود و دین
اسلام را، و از پیش دانسته بودند و اندر کتابها و اخبار خوانده بیرون آمدن او بحق،
و این سیستان را بزرگترین مناقبی است بر همه شهرها و بالله التوفیق.

باز محمد علیه السلام هر جا که رفتی سنگها و کوهها و زمینها و نباتها و اشجار
و حیوان و سباع و ملّیکه و جنّ برو سلام همی کردند تا چهل سال از عمر او بگذشت
و ایزد تعالی او را معصوم همی داشت که هرگز پیش بت نشد هر چه پرستش کرد خدایرا
کرد، چون چهل سال بگذشت و فرمان آمد او را که مردمان را بتوحید خوان و بگو تا
بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله، اول کسی ابوبکر الصّدیق بود که ایماً
آورد، و ایزد تعالی دین خویش را نصرت کرد، و فتوح بود بسیار اول فتحی که بود مدینه
بود بقرآن بود^۱، فتح مدینه، باز بنی النضیر، و خیبر، و فدک، وادی القری، و تباه^۲، و
مکه. و طائف. تباه^۳، و جرش^۴. دَوْمَة الجندل، نجران، و یمن، عَمّان و بحرین
[و] یامه، پس چون این فتحها بود پیغامبر ما علیه السلام بمدینه بود^۵ [و] روز دوشنبه
لاثنی عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الاول سنة عشر^۶ [فرمان یافت].

(۱) کذا؟

- (۲) در اصل نسخه بین اسامی فتوح با فرمزی علایم وقفه که نزد فرنگیان متداولست نهاده شده.
(۳) بالفتح والمد. شهرکی است در اطراف شام بین شام و وادی القری بر سر راه حاجیان شام
و دمشق... در سنه نهم هجرت اهل تباه از پیغمبر صلح خواستند و رسول ص با آنان بجزیه صلح
فرمود... اصمعی گفته است تباه سر زمینی است که آب در آن نباشد (معجم البلدان). اصل: تباه
(۴) تباه بفتح تا فرشت و باء موحد و لام بلد مشهورست از تهامه بر سر راه بین تباه و
مکه پنجاه و دو فرسخ و بین آن و طایف شش روزه راه و تا بیشه یکروزه راه است. تباه و جرش
(بضم اول و فتح راه) در سال دهم هجرت بدون جنگ گشاده شد (اقتباس از معجم البلدان).
(۵ و ۶ و ۷) در جای یکی از این نشانیها بایستی ذکروفات حضرت رسول آمده باشد و در نسخه اصل
از قلم افتاده است، و ما در آخر فصل آنرا افزودیم.

(خلافت امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه)

روز سه شنبه نشست اندر سقیفه بنی ساعده، پیشتر بیعت او را عمر بن الخطاب کرد و عبیده بن الجراح و باز انصار پیش از دفن رسول صلعم، و او بوبکر بن ابی قحافه و نام او عبدالله بود و لقب او عتیق بود و نام [پدر] او ابی قحافه بود بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن قییم بن مرّه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و این نضر قریش بود بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان رضی الله عنه، بر سیرت مصطفی رفت و آثار وی نگاه داشت و سنت وی کار بست و احکام مسلمانی^۱ بر آن جمله راند که حکم کتاب و شریعت بود، و حرب کرد بر مرتدان و باسلام باز آورد و دین بر جای داشت و مسیلمه کذاب را و عیسی^۲ را که دعوی دروغ کردند و گروهی که با ایشان یار شدند چنانکه قصه بدان دراز شود بکشت، او را چون گاه رفتن آمد عمر بن الخطاب را خلیفه کرد و عهد نبشت بخلافت او و بهر جای از آن نسختی بفرستاد و خود فرمان یافت و شست و دو سال او را عمر بود، و دو سال و سه ماه و بیست و دو روز خلیفتی کرد، و عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه بن عبیده الله و عبد الرحمن بن ابی بکر او را بجانب قبر مصطفی صلی الله علیه اندر شب دفن کردند.

(خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه)

(۱) اصل « مسلمان » بوده بعد اصلاح شده است.

(۲) ص: عیسی، مراد اسود العنسی است که در اواخر عهد رسول ص درین ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و رسول ص در مرض موت بنامه و پیام، جمعی از مسلمین را بروی گماشت تا بدست فیروز دلمی و بهمراهی آزاد زوجه شهر بن باذان در شبی که خفته بود کشته شد و قتل او پیشتر از وفات رسول الله رویداد، نامش عبهله و لقبش ذوالغمار و عنس بفتح اول نام بطنی است از مذنج و بشارت قتل عیسی پس از وفات رسول الله بوبکر رسید و نخستین بشارتی بود مسلمین را در خلافت وی.

پس مهاجر و انصار عمر را بیعت کردند، و او عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح^۱ بن عبد الله بن قُرط^۲ بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی ابن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار^۳ بن معد بن عدنان بود، و کنیت او ابو حفص العدوی و لقب او فاروق بود رضی الله عنه، روز دوشنبه نشست و برخاست بظاهر کردن اسلام بر حکم شریعت و سنت و سیرت مصطفی علیه السلام و ایزد تعالی بسیار شهرها بر دست وی [بگشاد] و مال بسیار جمع شد اندر بیت المال مسلمانان، و برخاستن وی نایزه ضلالت گسست^۴، و جهالت ناچیز شد، اول فتح جسر^۵ کرد، و سپاه فرستاد ناشام بگشادند، و اندرین وقعت هفتاد هزار مرد از رومیان کشته شد، و کار^۶ اسلام عزیز گشت و بالا گرفت^۷ و کفر ناچیز شد، باز سعد بن ابی وقاص را بقادسیه^۸ فرستاد و رستم سپاه سالار یزدجرد شاه عجم آنجا آمد با سپاه بسیار، و عتبه بن غزو ان^۹ را بفرستاد عمر رضی الله عنه تا ابله^{۱۰} و فرات

(۱) اصل: رباح. (۲) اصل: قُرط. (۳) اصل: نزار.

(۴) اصل: «گست» نایزه مصفر نای و بمعنی گلوگاه هر چیزی است.

(۵) کذا: و ذکر جسر در اینجا درست نیست، زیرا در جنگ جسر سپاه اسلام: از بهمن سردار

بوران، شکست خورد و اول فتح در عهد عمر دمشق بوده و بعد غزوه فعل و بعد بلاد ساحل دمشق و بعد فتح یسان و طبریه و بعد وقعه کسکر و سپس وقعه قس الناطف که بجسر هم معروف است و اینهمه در سال ۱۳ هجری رویداد.

(۶) (کار) روی سطر الحاق شده و ظاهراً زاید است.

(۷) (بالا گرفت) روی سطر الحاق شده و ظاهراً زاید است زیرا عبارت اصل بهتر و

شیرین تر است.

(۸) قادسیه شهری بوده است کنار فرات در یست و پنج فرسنگی کوفه و بعضی گویند نزدیک

کربلای معلی بوده است.

(۹) اصل: عمران. (عتبه بن غزو ان کسی است که بنیاد بصره بنهاد.)

(۱۰) اصل: ابله - یا قوت گوید: ابله بضم اول و ثانی و فتح لام مشدد - و گوید در کتابیکه

بدیع الزمان ادیب همدانی آنرا نزد ابی الحسین احمد بن فارس لغوی قرائت کرده بود بخط بدیع الزمان دیده شده است بضم اول و ثانی - شهری بوده است در ساحل شط العرب (دجله بصره) در زاویه خلیجی که وارد شهر بصره میشود و این شهر قدیم تر از بصره است زیرا بصره در ایام عمر شهر شد و ابله در آن هنگام خود شهری بوده و جبه خانه و سرکرده سپاه از طرف کسری در آن قرار داشته الخ.

وَمِيسَانٌ بَکْشَادُ، باز فرمان داد تا کوفه و بصره بگردند، و خود بنفس خویش بشام رفت و باز باز آمد و عبيدة بن الجراح را فرمود تا عمرو بن العاص را يَنْسَرِينَ^۲ فرستاد تا آن بکشد، و فرمان داد عُمَرُ عَمْرُو را تا رُهَاءُ^۳ و سَمِيسَاطُ^۴ بکشد، باز خالد بن الوليد را فرستاد تا حَمَصُ^۵ بکشد، باز باموسی اشعری جندی شاپور^۶ و سوس^۷ و

(۱) ميسان بفتح اول و سکون ثاني و سين بی نقطه و نون آخر نام ولایتي بوده است بزرگ دارای نخلستان و ديه های بسیار بين بصره و واسط که قصبه آن ميسان نام داشته است. (معجم)

(۲) اصل: قسری - قنسرین بکسر اول و فتح و تشدید ثاني (بعضی حرف ثاني را مکسور خوانده اند) ... و آن ولایتي است در شام که شهر حلب از توابع آنست بين شهر قنسرین و حلب يك منزل راه است (معجم) ولی فتح آنجا را بدست ابو عبيده مینویسند نه عمرو عاص - قنسرین بقولی در سنه ۳۵۱ و بقولی سنه ۳۵۵ هجری در نتیجه هجوم رومیان خراب شد و سپس عمران نیافت.

(۳) رُهَاءُ بضم اول و تشدید هاء شهرست در جزیره (بين النهرین) بين موصل و شام (معجم).

(۴) سَمِيسَاطُ بضم اول و فتح ثاني شهرست در ساحل غربی فرات و در طرف بلاد روم (معجم).

(۵) حَمَصُ - بکسر اول و سکون ثاني و صاد بی نقطه شهر بزرگ و قدیمی و دارای بارواست بين دمشق و حلب (معجم).

(۶) در اصل متن چنین بوده مصححی آنرا تراشیده «جندی شاپور» کرده ولی متن بخوبی پیداست و آن صحیح است .. یاقوت حموی گوید: «جندی شاپور بضم اول و سکون ثاني و فتح دال و یاء ساکن و سين بی نقطه و الف و باء و واو و راه - شهرست بخوزستان، شاپور پسر اردشیر آنرا بنا نموده و بوی منسوب شده است و اسیران روم و گروهی از لشکر او در آن ساکن بوده اند ... حزة اصفهانی گوید: جندی شاپور تعریب (به از اندیوشافور) است که معنای آن بهتر از آنطاکیه باشد و در معجم البلدان از قول ابن فقیه نیز شرحی دیگر نقل میکند ولی بعقیده مطلقین تعریف حمزة ابن الحسن اصفهانی صحیح است و جندی شاپور معرب (و به از آنتیوشاهی بوهری) میباشد یعنی (شهر شاپور بهتر از آنطاکیه) - و سایر پادشاهان ساسانی هم نظیر این اسم را بر شهر هاتیکه در بين النهرین و غیره بنا کرده اند نهاده اند - یاقوت حموی صاحب معجم البلدان متوفی (۵۷۵-۶۲۶) مینویسد که من بارها از جندی شاپور گذشتم و در آن اثری از آبادانی نبود الخ ...

(۷) اصل: حلوس و اصل متن «سوس» بوده و آنرا جاعلی تراشیده طلوس کرده است و سوس صحیح است که شوش باشد.

رامهرمز^۱ و کُستَر^۲ و سپاهان و قم و قاشان چه بنامه و صلح و چه بحرب بکشاد،
باز معاویه بن ابی سفیان را بفرستاد تا قیساریه^۳ و رمله^۴ بکشاد، باز عمرو بن العاص
را نامه کرد تا اسکندریه بکشاد، باز نعمن بن مقرون^۵ را بفرستاد تا نهاوند بکشاد، باز
عمرو بن عاص را بفرستاد [به] برقه^۶ تا برقه^۷ و اطرابلس^۸ بکشاد. باز مغیره شعبه
را بفرستاد تا آذربادجان را بکشاد، و نواحی آن عثمان بن ابی العاص را فرستاد تا
بکشاد. چون کار بداینجا رسید بامداد نیاز خواست کرد روز چهارشنبه^۹

(۱) اصل: رامهرض و صحیح «رامهرمز» یا «رامهرم» چه در این کتات این محل بهر دو شکل
نوشته شده است.

(۲) جزء اصفهانی آنرا معرب شوشتر میداند.

(۳) قیساریه شهری بوده است در ساحل دریای شام در شمار ولایات فلسطین و اکنون ویران
و منحصراً بیهکمه شده است (معجم).

(۴) کذا... و ظاهراً «رميله» است. رمله مصغر رمله متعدد است و از آن جمله یکی از قرای
یت المقدس است بقول یاقوت (معجم).

(۵) کذا... والصحيح نعيم بن المقرن الزني (کامل ۳ ص ۳ - ۴).

(۶) اصل: رقه و صحیح «برقه» زیرا رقه از شهرهای جزیره و در ساحل شرقی فرات و فاتیح
آن در سال ۱۷ هجری بن غنم مییاشد و اینکه بدست عمرو بن عاص فتح شده و باطرابلس مترادف است
برقه است، یاقوت در معجم البلدان گوید: «برقه بفتح اول و قاف اسم صقع بزرگی است مشتمل بر
شهرها و دیهها بین اسکندریه و افریقه و اسم شهر آن انطابلس و معنای آن (پنجشهر) مییاشد...
عمرو عاص آنجا را صلح گرفت».

(۷) مراد طرابلس غرب است، یاقوت گوید: اصل آن «طرابلس» و معنای آن (سه شهر)
میباشد زیرا «طرا» یونانی بمعنای سه و (بلیت) بمعنای شهر است. در سه ۲۳ بدست عمرو عاص
گشاده شد.

(۸) در نسخه سفید مانده است و ظاهراً بواسطه اختلافاتی است که مورخین در این باب نموده اند
(ابن اثیر در کامل التواریخ مینویسد: در شب چهارشنبه سه روز باقی مانده از ذی حجه سنه ۲۳
وفات نمود و بنا بقولی روز چهارشنبه چهار روز باقی همان ماه مانده زخم خورد و روز یکشنبه هلال
محرم سنه ۲۴ دفن شد و نیز گفته شده است که وفات او چهار روز باقی از ذی الحجه یونست
(کامل ج ۳ ص ۲۰) در ترجمه طبری مینویسد: گروهی موافق اند که یست و هفتم ذی الحجه برسد.

من ذی الحجة خواست که تکبیر [گوید] بولولوه غلام مغیره بن شعبه او را سه طعنه بزد، عمر دردناک شد، عبد الرحمن عوف را دست کرد و پیش کرد تا نماز کرد، باز عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن را بخواند و گفت اشارت^۲ کنید و آنرا که رای همگنان برو درست گردد خلیفت کنید، و فرمان یافت، و عمر وی شست و پنج سال بود و خلافت او ده سال و ششماه و چهار شب و صهیب برو نماز کرد و برای عایشه بجانب ابوبکر او را عثمان بن عفان و عبد الله پسر او دفن کردند.

خلافت امیر المؤمنین عثمان عفان رضی الله عنه

چون عمر را دفن کردند علی بن ابی طالب (رض) و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان اشارت^۳ کردند اندر خلافت، عثمان عبد الرحمن را گفت تو بگیر^۴ گفتا نتوانم، باز عبد الرحمن گفت سه روز زمان باید کرد تا نیکو نگاه کنیم، پس همگنانرا پرسش کردند چون زمان بسر آمد^۵ [و]

شب آدینه و گروهی گفتند کی شب یکشنبه سلخ ذی الحجه برسد و روز یکشنبه اول محرم او را بگور کردند - سال بیست و سه (ترجمه طبری جلد دوم ص ۲۵۹) و گویا غالب سطورى که درین کتاب سفید مانده هم در اصل نسخه سفید گذارده بودند که از منابع موثق آنرا تکمیل نمایند و تکمیل نشده باقیانده و کتاب که این نسخه را از روی نسخه اصل نوشته بیاض مزبور را بحال خود گذارده و در حاشیه آن علامتی یاد داشت کرده است.

(۱) غالب مورخین منجمله ابن اثیر و طبری شش طعنه مینویسند. کامل ج ۳ ص ۲۰ - طبری ترجمه بلعمی ج ۲ ص ۲۵۹ خطی.

(۲) اصل: عمر الرحمن، بوده بعد روی آن با خط دیگر (عبد) نوشته اند.

(۳) ظ: مشاورت.

(۴) در متن معلوم نیست چه بوده که آنرا تراشیده و شیه « بگیر » چیزی ساخته اند و مراد قبول خلافتست.

(۵) گویا جمله مقدم و مؤخر است، یعنی چون زمان مهلت بسر آمد با یکدیگر گفتگو و صحبت کردند و عاقبت پس از پرسشها و مذاکرات امر بر عثمان قرار گرفت و تاریخ هم اینمعنی را تأکید میکند.

اتفاق بر عثمان کردند - غرة المحرم بود پس دفن عمر سه روز . و او عثمان بن عفان ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر ابن نزار بن معد بن عدنان بود ، و او را سه کنیت بود ابو عمرو و ابو عبد الله و ابولیلی . عثمان برفت بر رسم دیگر خلفا که پیش از او بودند اندر دین و قسمت و عدل اندر قضیت ، و اوّل فتحی که اندر خلافت عثمان بود همدان بود و آن در خلافت عمر گشاده بودند ، اما مرید گشتند بر روزگار وفات او [و] عثمان مغیره شعبه را آنجا فرستاد تا بگشاد ، باز باموسی اشعری را فرستاد تازی بگشاد و بر آء بن عازب^۲ و قرظة بن کعب با او ، باز معویه را بروم فرستاد تا حصنها گشاد و یزید پسر او آنجا زاده شد از مادر و آن اندر سنه خمس و عشرين بود ، باز مردمان اسکندریه برگشتند ، عمرو بن ابی العاص را آنجا فرستاد تا آن بگشاد ، باز عمرو بن عاص را از اسکندریه معزول کرد [و] از مصر ، و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را آنجا فرستاد و عبدالله مغرب بگشاد ، باز سعد را از کوفه معزول کرد [و] ولید بن عقبه بن ابی معیط را آنجا فرستاد ، ولید سلمان بن ربیعۃ الباهلی [را] با دوازده هزار سوار ببردعه فرستاد و آنرا بگشاد ، و بیلقان و جرزان^۳ بصلح او را دادند ، و اندرین سال غزو سابور^۴ بود اول ، چون سال بیست و ششم اندر آمد ، عبدالله [بن] سعد

(۱) ظاهراً بمعنی قضاوت و این درست نیست .

(۲) اصل برآ ابن غالب بتشدید را . و صحیح^۵ برای بن عازب بضم بروزن عجاب . و برای بن عازب فاتح قزوین است و نژاد او در قزوین هستند و در ایام مصعب وفات کرده است (تاریخ گزیده ص ۲۵۰) . کامل ۳ ص ۹ .

(۳) در اصل واو قبل از (معزول) است .

(۴) اصل متن « حرزان » بوده بعد ها آنرا « خزران » کرده اند و صحیح^۶ « جرزان » بضم جیم است که حبیب بن مسلمه در سال ۲۵ آنرا فتح کرد و سلمان بن ربیعۃ هم درین سیاه بکملک او همراه بود . رجوع شود به صفحه ۳۴ - ۳۳ ج ثالث کامل ابن اثیر - و جرزان بضم جیم و سکون را . و زای معجمه و الف و نون اسم جامعی است بر ناحیه ای که پایتخت آن تفلیس است . یاقوت میگوید : « جرز مرب کرج است (معجم البلدان) .

(۵) در اصل « سابور » بوده بعد نونی بر آن الحاق کرده اند و نشاپور شده و آن (شاپور) فارس است .

را بغزو فرستاد، افریقیه بگرفت و عبادله^۱ با او بودند. جرجیر با دویست هزار سوار بیرون آمد بجایی که بسیطله^۲ گویند تا هفتاد میل از قیروان - جرجیر را بکشتند و فتح بود و غنایم بخشش^۳ کردند، سواری را سه هزار دینار رسید و هر پیاده را هزار دینار دون دیگر چیزها؛ و عثمان العاص^۴ فتح سابور ثانی^۵ کرد بفرمان عثمان، و کازرون

چه درین سال در نیشابور واقعه ای رخ نداده است - درین سال سلیمان بن ربیع در ارمیه فتوحات بسیار کرد و زانجا بحرب سیاه روم رفت بمدد معویه و زانجا به اران رفته یلقان را بصلح گرفته از انجا شهر برد و محاصره کرده و انرا هم بصلح گرفت و در همانطرفها شهرهایی از جمله «شمکور» و «سکر» و «شبروان» و «شایران» را بصلح مفتوح ساخت، و بنظر حقیر کلمه «سابور» که بعد نیشابور شده و عین آن در چهار سطر بعد «سابور ثانی» نوشته شده، مراد کوره شاپور از ولایات فارس است که مردم آن از دین برگشته و اعراب بار دیگر بدانسانان لشکر کشیدند و مخصوصاً در ولایت شاپور جنگها شد. لذا بنظر حقیر نیشابور غلط و اصل متن که سابور باشد صحیح است و جمله «سابور ثانی» در سطور بعد و مخصوصاً اسم بردن از شهرهای آن از قبیل کازرون و جره صحت آنرا تأیید مینماید - یاقوت گوید از سابور تا شیراز ۲۵ فرسنگ است، ابن فقیه قصه سابور را نویندجان دانسته. بشاری شهر حمده انرا (شهرستان) شمرده و اصطخری مرکز عمده را سابور نام برده و خلاصه اینکه شهر شاپور در آنروزگار غالباً عمده تر از اصطخر بوده و از فارس گاهی به سابور و گاهی با اصطخر تعبیر کرده اند، یاقوت گوید شاپور از حیث بزرگی مانند اصطخر اما از آن آباد تر و آبیه اش زیاد تر و مردمش غنی ترند.

- (۱) عبادله جمع عبدالله و مراد عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن نافع و عبدالله بن الحصین است که درین سیاه بمدد عبدالله بن سعد آمده بودند.
- (۲) کذا... و صحیح: بجائی که سیطله گویند. سیطله بضم اول و فتح ثانی و یاء مثناة و طاء. مکسور شهرست از افریقیه و گمان کرده اند که سیطله همان شهر (جرجیر) امیر رومی است. بین این شهر و بین قیروان هفتاد میل است (معجم).
- (۳) درین کتاب مکرر بجای بخش، بخشش آورده است یعنی تقسیم و قسمت.
- (۴) صحیح: عثمان بن ابی العاص (کامل ج ۳ ص ۳۶) باز ابن اثیر گوید: فتح اصطخر بدست عثمان بن ابی العاص رویداد - و در صفحه ۳۸ گوید فتح اصطخر و جور و دارا بجرد در سنه ۲۹ بدست عبدالله عامر رویداد و سپس بامر عثمان - هرم بن حبان والی فارس شد.
- (۵) یعنی فتح شاپور دوم. ر ک حاشیه ۵ ص ۷۷

بگرفت و هرم بن حیان^۱ العبدی را بقلعه جرّه فرستاد تا آن بستد، و آنرا اکنون قلعه الشیوخ گویند. چون سال بیست و هفتم اندر آمد عثمان بن ابی العاص، ارّجان و دارابجرد بگرفت، چون سال بیست و هشتم اندر آمد عثمان^۲ معویه را و او عبادة [بن] الصّامت را بغزو دریابار فرستاد تا آن همه جزیرها بگرفتند، باز فتح یارس بود بردستی هشام بن عامر^۳، و هم درین سال عبداللّه بن سعد از پس معویه بشد بیاری او از روم بسیار شهرها بگرفتند چون سوریه و قبرس، باز هشام بن عامر^۴ اضطخر بگرفت اندرین سال، چون سال بیست و نهم اندر آمد عثمان باموسی^۵ اشعری را از بصره و عثمان بن ابی العاص را از فارس هر دورا معزول کرد، و بصره و فارس عبداللّه بن عامر بن کریر را داد و عبداللّه بیست و پنج ساله بود، بصره آمد روزی چند آنجا بیود، پیارس آمد و زیاد بن ابیه را بصره بگذاشت و از پیش ازین دبیر او بود^۶، و سپاه سالار او عبیداللّه بن

(۱) اصل: هرم بن جهان العبدی.

(۲) در اصل متن «عثمان بن ابی العاص» نوشته بعد با همان قلم ابن ابی العاص را خط زده است.

(۳) کامل گوید: معاویه و جمعی که ابوذر و عبادة بن الصامت در ضمن آنها بودند جزیره قبرس را

فتح کردند (ج ۳ ص ۳۶).

(۴) این یاه «دستی» بقیه الباقیه ایست از نسخه اصل مؤلف، که در بعضی جایها از تصرف ناسخ مصون مانده، یا مزبور یکی از املاهای قدیم است که از عهد ساسانیان باقی مانده و یائی بوده که بعلامت اضافه در آخر کلمات مضاف و نیز بعد از «به - چه - که - نه» بجای هاء غیر ملفوظ میاورده اند و در چند جای این کتاب ازین یاها باقی مانده است.

(۵) خط: عبداللّه بن عامر. رک کامل ج ۳ ص ۳۸.

(۶) درین کتاب غالباً کنیت هارا با ملاء «با - بو» آورده و الف اول آنرا بهمان قاعده که الفهای

اوایل کلمات فارسی را در لفظ دری می انداخته اند انداخته است مانند یا مسلم - بو جعفر - باموسی

(۷) بیود - ماضی خاصی است از نوع ماضی مستمر و مؤکد، و درین کتاب (بود - بیود - بوده بود)

را در جایهای مخصوص بخودشان استعمال کرده، بود را بمعنی ماضی نزدیک و یا غیر مستمر - بیود را

بمعنی مستمر و مؤکد و بگونه بود را بمعنی مستمر و بعید بکار برده است.

(۸) یعنی زیاد.

معمر التیمی بود، به اصطخر آمد و غزو^۱ جور کرد^۲ و بکازرون شد و بدارابجرد آمد، باز اردشیر خرّه^۳ بگرفت و یزدجرد شهریل^۴ بگریخت، بمرشد، و عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود السلمی را پس یزدجرد بفرستاد، مجاشع بیامد، سیرجان بگرفت، چون سال سیام از هجرت مصطفی علیه السلام اندر آمد، عبدالله بن عامر بن کریم، مجاشع را بسیستان فرستاد و حرب کردند و بسیار از مسلمانان کشتند و مجاشع باز گشت.

(حدیث فتح سیستان بروزگار عثمان عفان در سنه ثلثین)

چون خبر مجاشع بنزدیک عثمان رسید که او از سیستان باز گشت بر آن حال. ربیع بن زیاد بن اسد الذیال^۵ الحارثی را با سپاهی بفرستاد سوی عبدالله بن عامر که اینرا بسیستان فرست، عبدالله او را بفرستاد بسیستان، پیره^۶ کرمان برسید، آنرا بصلح بدادند و از آنجا بجالق^۷ [شد] مهتر آن با او صلح کرد، باز ربیع او را گفتا مرا سوی سیستان راه باید نمود، گفت اینک راه، چون از هیرمند بگذری ریک بینی و از ریک بگذری سنگریزه بینی ز آنجا خود قلعه و قصبه پیداست، ربیع رفت و سپاه بر گرفت، هیرمند

(۱) اصل خور و صحیح «جور» است. چه خور از شهرهای ساحلی اهواز است و این جنگ در داخله فارس بوقوع پیوسته - کامل میگوید: عبدالله عامر بعد از فتح اصطخر به دارابجرد آمد و پس از فتح آنجا بدین جور رفت و این اردشیر خرّه است. (کامل ج ۳ ص ۳۸).

(۲) اصل: جره - و اردشیر خرّه همان جور است که معرب گور باشد و عضد الدوله نام آنرا عوض کرده فیروز آباد نهاد.

(۳) بجای: شهریار.

(۴) بلاذری ص ۴۰۰ - ربیع بن زیاد بن اس بن الذیان الحارثی.

(۵) اصل: بهره و الصحیح «پیره» که همان فهرج بلوچستان حالیه باشد. بلاذری مینویسد «فسارحتی نزل النهر ج ثم قطع المغازه وهی خمسة وسبعون فرسخاً فاتی رستاق زالق» (فتوح البلدان ص ۴۰۰).

(۶) جالق و زالق و جالقان که باشتباه در بعضی نسخ از قبل اصطخری چاپ لیدن (صالقان) نوشته شده یکی است و اصل آن زالقان، (زالق نو) و (زالق کهن) ولایتی از ولایات سیستان بوده. بلاذری (ص ۴۰۰) گوید: بین زالق و بین سبستان خمسة فراسخ.

بگذاشت، سپاه سیستان بیرون آمد پیش، حربی سخت کردند و بسیار از هر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد، باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان بمدینه باز گشتند^۱، پس شاه سیستان ایران^۲ بن رستم بن آزادخو بن بختیار^۳ و مؤبد مؤبدان را و بزرگان را پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی و سالی و بهزار بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیداست، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و به حرب این کار راست نیاید، و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید، تدبیر آنست که صلح کنیم، همه گفتند که صواب آید، پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست، اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد و شما سپاه خدائید و ما را اندر کتابها درستست بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلام، و این دولت دیر بباشد^۴ صواب صلح باشد تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد، رسول پیغام بداد، ربیع گفت از خرد چنین واجب کند که دهقان^۵ میگوید و ما صلح دوستر از حرب داریم، امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید و کسی را

(۱) بلاذری این جنگ را در رودبار (نوق) و قرية (زوش) سه مبلی شهر زرنج می نویسد (ص ۴۰۱).

(۲) بلاذری نام این پادشاه را « ابرويز مرزبان سجستان » مینگارد نه ایران (ص ۴۰۱).

(۳) واو ظاهراً غلط باشد، چه ایران بن رستم نام شاه سیستان است و اوست که مؤبد مؤبدان و بزرگان را میخواند بعد هم در ۱۳ سطر دیگر این مطلب را تصریح دارد.

(۴) اصل: نباشد و ظاهراً « دیر باشد » یعنی ما اندر کتابها دیده ایم که این دین و دولت شما دیر باشد و بسیار بیاید - این باشد هم از ماده « یود » و مضارع مؤکد و استمراری است (رك، خاشیه ۷) (ص ۷۹).

(۵) دهقان در اصل رئیس طبقه سوم مردم ایران (و آستر یوشان) و بزرگ برزیکران بوده - ولی در اسلام بزرگان ایران دهقان می گفته اند و احياناً پادشاه و مرزبان يك شهر و صقعی را هم بنام دهقان میخوانده اند و عربان برای دهقانان از لحاظ حکمت و عقل و درایتی که در آنان سراغ داشته اند احترامانی قائل بوده اند. و در حقیقت این دهقانان بعد از محو شدن طبقه سواران که صنف عالی ایرانیان بوده اند ست ریاست و کلاتری بر مردمان ایران داشته اند و احساسات ملی و حکمت و آداب ایرانی بوسیله آنان در ایران پا برجا و محفوظ بوده است.

میازارید تا هر که خواهد همی آید و همی شود، پس بفرمود تا صدی بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشتهاشان و هم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند، بر شد بر آنجا بنشست، و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و مؤبد مؤبدان پیامدند، چون بلشکرگاه اندر آمدند بنزدیک صدر آمدند او را چنان دیدند، فرود آمدند و بایستادند، و ربیع مردی دراز بالا گندمگون بود و دندانهای بزرگ و لبهای قوی، چون ایران بن رستم او را بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان، بازنگرید و یاران را گفت: میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید، اینک اهرمن فرا دید آمد که اندرین هیچ شک نیست! ربیع پیرسید که او چه میگوید، ترجمان باز گفت، ربیع بخندید بسیار، پس ایران بن رستم از دور او را درود داد و گفت ما برین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدیست، پس همانجا جامه افکندند و بنشستند، و قرارداد برو که هر سال از سیستان هزار هزار درم بدهم امیر المؤمنین را، و امسال هزار وصیفت بخرم و بدست هریک جام زرین و بفرستم هدیه، و عهدها برین جمله بکردند و خطها بدادند و ربیع ز آنجا برخاست و بقصبه اندر شد ایمن، روزی چند بیود وز آنجا بخواش شد که به بسخ شود، مردعان بست فرمان بردند و حرب کردند گفتند ما صلح می نکنیم، آخر ازیشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و به درگاه امیر المؤمنین افتادند و مردان بزرگ شدند، از آن بزرگان چون عبد الرحمن^۱ که دبیر حجاج بود و سلیمان عبد الملك او را بر خراج عراقین عامل کرد و چون حصین بوالحرث و بسام و سالم بن ذکوان و

(۱) الوصف الاعلام دون المراق ای المقارب البلوغ جمع و صفاء مؤثته وصیغه جمع وصایف (المنجد) در کامل ابن اثیر بجای وصیفت و صیف نوشته با هریک جامی زرین و سوای این از مال الصلح نامی نبرده (ج ۳ ص ۴۹) ولی پس از یکسال ونیم دیگر میگوید: ابن عامر ربیع را از سیستان معزول کرد و عبد الرحمن بن سورة بن حبیب بن عبد شمس را عامل آنجا ساخت بعد از آنکه اهالی عامل ربیع را اخراج کرده بودند و پس از محاصره زرنج با مرزبان آن صلح کرد بدو هزار هزار درم و دوهزار غلام یا بالغ^۲ (کامل ج ۳ ص ۵۰) کذا بلاذری. و شاید اصل و صیف بوده و تاء آن غلط باشد.

(۲) عبد الرحمن ابا صالح بن عبد الرحمن الذی کتب للحجاج مکان زدانفروخ بن نیری و ولی خراج العراق لسليمان بن عبد الملك... (فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۱).

پسر مولی بنی مازن، که یاد کرده‌ایم حدیث ایشان اندر ابتداء این کتاب^۱ که ایشان بزرگان گشتند و بیرکات اسلام و علم امراء شدند [و] پس از بندگی آزادی یافتند، و باز ایشان را بندگان بسیار جمع شد.

و باز برنین^۲ شد که ستورگاه مرکبان رستم دستان بود، آنجا یکچند بیود و خواست که بیابان بگذارد و به بست شد و باز نگذشت^۳، از آنجا باز گشت و سوی عبدالله ابن عامر شد. و مردمان سیستان از فرمان دست برداشتند، باز عبدالله بن عامر بفرمان عثمان، عبدالرحمن بن سمره را بسیستان فرستاد و حسن بصری و فقهاء بزرگ با او.

آمدن عبدالرحمن سمره بسیستان اندر سینه ثلث و ثلاثین^۴

مردی بود بزرگوار از یاران مصطفی صلی الله علیه، چون بدرسیستان آمد، ایران بن رستم پیش او باز شد^۵ و گفت من هم بدان صلح اندرم، اما ربیع ما را یاوه بگذاشت و برفت، عبدالرحمن آنجا بماند، و اضطراب کار عثمان پیش آمد و چهل و نه تن از صحابه رسول بسرا و^۶ اندر شدند و گفتند بر سنت و سیرت رسول خدای و بوبکر و عمر رضی الله عنهما نمی روی، زنش گفت این مرد هر شب همه قرآن بنماز ختم

(۱) رجوع شود بحاشیه ۳ ص ۱۸.

(۲) کذا. ظ، قرنین، قریه ایست از روستای نیشک، و آخور رخس رستم گویند آنجا است. بلاذری طبع قاهره (قرینین) کامل، (قریه) فاتح غزنین ربیع نیست عبدالرحمن بن سمره است (کامل ج ۳ ص ۵۰). ابن قتیبه ص ۲۰۸، و القرین و بها اثر مربوط فرس رستم.

(۳) این کلمه مانند غالب کلمات این کتاب نقطه ندارد. ولی ظاهراً باید «نگذاشت» باشد. بلاذری گوید، و اتی القرینین (قرین ظ) و هناك مربوط فرس رستم قاتلوه ثم قدم زرنج فأقام بها سنتین ثم اتی ابن عامر و استخلف بها رجلا من بنی الحارث بن کعب فاخرجوه و اغلقوها (طبع قاهره ص ۴۰۱). (۴) اصل، ثمانین.

(۵) بلاذری گوید: عبدالرحمن بن سمره بزرنج آمد و مرزبان آنجا را در یکی از ایام جشن در قصرش معاصره کرد و با وی بدو هزار هزار درم و دوهزار و صیف صلح نمود (ص ۴۰۱) کذا فی کامل کامری. (۶) ظ، پسرای او.

کند خواهید بگذارید خواهید بکشید؛ پس **سومان رومان** المرادی باجماعت صحابه او را بکشت؛ پس **جیر بن مطعم** بعد از سه روز او را بشست و کفن کرد شب شنبه اثنی عشره بقیت من ذی الحجه، و خلافت او دوازده سال بود کم از دوازده روز. پس خلافت پس از وی **علی بن ابی طالب** را بود رضی الله عنه.

(خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه)

و اوعلی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمه بن
مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان، **ابوالحسن الهاشمی**،

پس چون خبر عثمان نزدیک **عبدالرحمن** رسید بسیستان بریاران اشارت^۲ کرد،
یکی از ایشان **مهلّب ابی صفره** بود، گفتند تا چار نزدیک **عبدالله** بن عامر باید شد و
پس **عبدالرحمن**، **امیر بن الاحمر** الشکری^۴ را بسیستان خلیفت کرد و خود برفت و نزدیک
عبدالله بن عامر شد، چون او برفت مردمان بند **امیر** نهادند که خلیفت **عبدالرحمن** بود،
چون **عبدالرحمن** ببصره رسید حرب جمل همی کردند و علی بدان مشغول بود، چون
عبدالرحمن چنان دید نهان شد تا علی از آن حرب فارغ شد، پس **عبدالرحمن** با مالی
که با خویشتن داشت بشام شد نزدیک **معویه** و معویه را هدیهها بسیار داد و آنجا بماند.

(۱) درین اسامی تصحیف و تحریفی است زیرا بقول ابن اثیر از قتله عثمان قنبره و سودان بن حمران
و غافقی و بقول کنانة بن بشر التجیبی بود - (ج ۳ ص ۶۹) و مسعودی در مروج الذهب این سودان بن
حمران را مرادی می شمارد (ج ۱ ص ۳۰۷) و چون در متن این کتاب هم قاتل را مرادی دانسته تصور
میشود که **سومان رومان** مصحف «سودان حمران» باشد. **رومان** بن سرخان هم دیده شد و شاید
هم اصل: (سودان و رومان) بوده است. (۲) اصل: **جیر**. (۳) یعنی: مشورت.

(۴) کامل و بلاذری: **امیر بن احمر**، بدون الف و لام (ص ۴۰۲).

(۵) کذا... و شاید «بند بر **امیر** نهادند» - در کامل مینویسد که مردمان **امیر بن احمر** را
بیرون کردند (ج ۳ ص ۵۰) بلاذری: ثم ان اهل زرنج اخراجوا **امیراً** و اغلقوها (۴۰۲).

و از سنت‌ها **عبدالرحمن** بود که فرموده **راسو** و **جژ**^۱ را نباید کشت تا هارمی گیرند و می‌خورند که بیستان هار بسیارست تا شرایشان دفع باشد. چون **امیرالمؤمنین علی** بشنید که او پیامد و سوی **معاویه** شد **عبدالرحمن** **جرو الطایی**^۲ را بیستان فرستاد، چون حرب صفین آغاز کردند، **عبدالرحمن** **سمره** خطبه کرد عمل بیستان را و معاویه او را بیستان باز فرستاد، چون خبر او **عبدالرحمن طایی** بشنید، برفت سوی علی شد و **عبدالرحمن** بن **سمره** بیستان آمد اندر سنه ست و نلثین، مردمان فرمان پیش رفتند یکچند بیستان بیود، بازخواست شد و بیابان بگذاشت و بست و رُخد^۳ بگشاد، ز اینجا بکابل شد و کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد و بسیار بزرگان بودند، از جمله آن بزرگان **باب** بود مولی بن **سعد** و جد **عمر** و بن **عبید** بن **باب** و **مکحول السامی** **الفقیه** و **سالم** بن **عجلان** **الافطن** و **حمید الطویل** و **نافع** مولی بن **عمر**، باز آنجا **عبدالرحمن** **سمره**، **مهلّب** بن **ابی صفره** را بهندوستان فرستاد و سپاه سالاری داد که تا اینجا بود یکسوار بود و اکنون قصّه او بگوئیم.

سبب سالاری یافتن مهلب

مهلّب بیست ساله بود و اندر سپاه **عبدالرحمن** بود اما خویشان دار و بخرد و مردانه کاری بود و همیشه از سپاه بر یکسو راندی، بیابان کرمان که همی آمدند گروهی بازرگانان اندر صحبت سپاه **عبدالرحمن** همی بیستان آمدند و اندر میان آن بازرگانان مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جاهلیت بسیار خوانده و

(۱) جز بضم اول خاربشت را گویند و آنرا ژور نیز خوانند. **راسو**، بوش خرما معروف است.

(۲) **بلاذری** در **فتوح البلدان**، «**عبدالرحمن** بن **جرو الطائی**» نویسد (فتوح بلاذری ص ۴۰۳)

و ابن اثیر (جرو الطائی) ضبط کرده است.

(۳) **رخد** - عربی آن **رُخج** بضم راء و فتح و تشدید خاء معجمه و جیم نام ایالت زمین داور است

که امروزه در دست حکومت افغان است. و در فرس قدیم (اراخودیا) و در متون پهلوی (رخوت)

با واو معدوله است، شهرهای ایران چاپ بیبی ص ۲۱ گوید «رخوت» **رهام** **گودرز**ان کرد

یعنی شهر **رخد** را **رهام** پسر **گودرز** ساخت.

یاد داشته، مهلب با او هم سخن شد، چون مرد ظریف بود بدو انس گرفت و با او یکجا همی راند، چون لشکر از بیابان بیرون آمد بازرگانان هنوز از پس بودند و راه بیم ناک نبود، کفچان^۱ بر دنبال سپاه همی آمدند تا مگر چیزی یابیم^۲، آن بازرگانانرا اندر یافتند خفته، برایشان برزدند و گروهی را بکشتند و دیگران اسیر کردند و بیستند و مالها بسیار و ستوران بر گرفتند و برانند و آن اسیرانرا آنجا بگذاشتند، مهلب را عادت آن بود که بر یکی گوشه فرود آمدی، زان اندر شب خبر نیافت باعداد برخاست نیاز بگزارد و بر نشست و براند و سوی بازرگانان^۳ شد او را دید و حالی چنان افتاده، غمگین شد، ایشانرا بگشاد، پس گفت اگر مرا یاری کنید چنانکه من گویم من این مال شما بازستانم بتوفیق الله تعالی، همه گفتند ما فرمان تو کنیم و بنده و آزاد کرد تو باشیم، گفت شما هر کس ازین چوبهائ خیمه بدست گیرید و من از پیش بتاختن بر اثر ایشان بروم، شما بر اثر همی آئید چون مرا ببینید و ایشان تکبیر کنید، ایشان چنان کردند، و مهلب بتاخت، از آن کفچان هر چه يك و دو بیافت که بر اثر همی شدند بکشت، تاهفت را بکشت، چون بنزد يك دیگران برسید یکسواره بود و ایشان مردم بسیار بودند ایشان همی راندند و او بر بالاها همی شد و علامتی بر سر نیزه همی کرد، چون کسیکه یاران را منتظر باشد، زمانی بود، آن بازرگانان فرارسیدند، تکبیر کردند، کفچان چون چنان دیدند همه بهزیمت رفتند و ستوران و کالاها همچنان بگذاشتند، مهلب آن مال ایشان بدین حال بازستاند و بسیستان آمدند، آن مهتر بازرگانان پیش عبدالرحمن شد

(۱) کفچان - جمع کفج. ضم کاف که آنرا کوچ هم گفته اند و عرب آنرا قفس. ضم قاف و سکون فاء و صاد خوانده - کفچان عشیره ای بوده اند در حدود کرمان و مکران و بلوچستان حالبه ساکن و غالباً کوچ یا کفج را با بلوچ مترادفاً نام میبرند و نام کفج زیاد تر از بلوچ برده میشود و کار این طایفه از اقدم ازمنه راه زنی و سرکشی بوده و با پادشاهان بزرگ نبرد کرده اند و طایفه مزبور بعد از عظمت دولت سلطان محمود غزنوی رو بضعف نهاد و بتدریج نام کفج از میان رفته تنها نام بلوچ باقی ماند.

(۲) این صنعت التفات در این کتاب مکرر میشود که بجای اینکه ضمیر غایب را هم مفایب بیاورد جمع متکلم آورده و در بلعی و متون پهلوی هم هست.

(۳) کذا... و ظاهراً «سوی بازرگانان شد» یعنی سوی رفیق خود بناسبت فعل بعد «که» مفرد آورده.

و این قصه بازگفت و شکر کرد از مهلب، اندر وقت عبدالرحمن مهلب را پیش خواند و بنواخت و عجب آمد او را از دها و خرد و شجاعت و خویشتن داری او، پس گفتند که این همیشه از ما برکناره باشد، عبدالرحمن گفت **الْأَشْرَافُ فِي الْأَطْرَافِ** بیشتر این مثل را سبب مهلب بود، او را خلعت داد و صد سوار خیل داد و علامت و بوق و طبل، و نام او فرمود تا در دیوان عرض **فارس الفرسان** نبشتند، پس چون بحرب کابل شد و سپاهها برابر گشتند، **شاه کابل** حرب بنفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچکس برو برابر نکرده، بسیار بکشت تا بیست و اند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت، چون مهلب آن بدید حمله کرد بر شاه کابل و شاه کابل اندران وقت بازگشته بود سوی سپاه خویش، او را یکی نیزه زد بر پشت او آمد و نیزه بدرع اندر شد، بکابل شاه اندر نشد، بگشت و دیگر سو پیش روی او بدرع بیرون آمد، مهلب نیزه کرد که باز آرد، چندان قوت کرد که خواست که کابل شاه را از پشت اسب بریاید، تا او بقوت گردن اسب بر اندر گرفت، اسب بر جای ماند، آخر نیزه بر کند، و کابل شاه بتاختن از پیش او بشد، و اندر وقت کس فرستاد و صلح کرد و گفت: نه! با این چنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد. چون صلح بکرد پیش عبدالرحمن آمد، باز گفت که من این صلح بچه کردم که یکسوار با من چنین کرد، عبدالرحمن باز پرسید که این که بود؟ چندین مرد بیامدند و دعوی کردند که ما بودیم، عبدالرحمن گفت معنی ندارد که ده مرد بیک جسم در شود، کاری چنین کند، هم یکی بیش بوده نیست، نه دیگر دروغ همی گویند، آخر شاه کابل را گوید^۱ که تو او را بشناسی؟ گفتا اگر بران جمله بر نشسته باشد که روز حرب بود، بدانم، عبدالرحمن بفرمود تا همه سپاه سلاح اندر پوشیدند، پس همه را بر شاه کابل عرض کرد، چون مهلب پیش آمد بر اسبی ابلق از نژاده^۲ پندرخوش برنشسته،

(۱) کذا... و ظاهراً نیرو کرد.

(۲) گوید، اگر انتقاء اصل باشد تازگی دارد چه در انشاء قدیم این استعمال که امروز متداولست

معمول نبوده.

(۳) نژاده بمعنی نژاد - مانند تنمه بمعنی تنم و کامه بمعنی کام، ناصر خسرو گوید:

کوئی که از نژاده تنبسم

آزرده این و آن بجز از من

کابل شاه گفت اینک ای میراینست! **عبدالرحمن**، مهلب را پیش خواند، گفت ای سبحان الله العظیم! چندین مرد دعوی کردند که این طعنه ما کردیم و تو که کرده بودی هیچ نگفتی؟ مهلب گفت، اعز الله الامیر بحديث علعجی^۱ مفاخرتی نیاید، عبدالرحمن را آن بزرگ آمد و مهلب اندر چشم سپاه بزرگ گشت، پس چون بحرب کابل شاه عظمی رفتند، او پیش آمد بالشگر ساخته [و] هفت زنده پیل، با هر زنده پیلی چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند و کسی پیش دستی همی نکرد، چون مهلب چنان دید پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد، و پیل بان پیل بروی فکند مهلب زنده پیل را ببر اندر یکی نیزه بزد چنانک هفت بدست نیزه به پیل اندر شد و برسد تا بدل، پیل فریاد کرد، نیزه بکشید، پیل فریادکنان باز گشت، دیگر پیلان آن بدیدند و این پیل پاره بشد بیفتاد و بمرد، پیلان دیگر و سپاه بهزیمت باز گشتند و سپاه اسلام دست بکشتن بردند تا بسیار ازیشان بکشتند و بیشتر اسیر کردند، و فتحی چنین بزرگ بر دست مهلب بود^۲، چون کار چنین بود عبدالرحمن مهلب را آن روز سپاه سالاری داد و سپاه اندر فرمان او کرد و بهند فرستاد و خود باز گشت و اعتماد برو کرد و مهلب بزرگ شد و برفت و فتحها بسیار بود تا قنذائیل^۳ بشد و از آنجا بسلامت با غنایم بسیار باز گشت؛ و عبدالرحمن بایستان آمد و عباد بن الحُصین الحبطی صاحب شرط او بود و سه سال بدین دیار بماند، و حسن بن الحسن بصری^۴ اینجا

- (۱) علعج بکسر اول اشتر و گوره خر فرقه قوی ... و مردم کافر عجمی را میگفته اند.
- (۲) بلاذری، کشتن قبل را به عبدالله بن خازم نسبت داده، سپس میگوید: «قال ابو مخنف الذي عقر القبل المهلب» (فتوح البلدان چاپ مصر ص ۴۰۴).
- (۳) کذا ... والظاهر قنذائیل - در معجم البلدان میگوید: شهرست در مملکت سند و مرکز ولایت «ندمه» است ... از آنجا تا قصدار پنج فرسخ و تا منصوره هشت منزل و تا ملتان بیابانی است که قریب ده منزل مسافت آنست.
- (۴) حسن بطور اضافه باید خوانده شود «حسن بصری از بزرگان تابعین است، پدرش از اسرای ولایت «میسان» بوده است، مولد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صد و ده هجری ببصره وفات یافته است و «میسان بفتح میم و سکون یاء قال السمعانی هی بلیدة باسفل البصرة» (وفیات الاعیان ج ۱ ص ۱۸۰ چاپ مصر) و در فتوح البلدان بلاذری آمده که حسن بصری کاتب عبدالله بن عامر بن زکریا بن ربیع بن حبیب بن عبد شمس بود (۴۰۱) و عرفا حسن بصری را از مقدمان صوفیه شمرده اند.

بود، و مسجد آدینه سیستان **عبدالرحمن** بنا کرد، و محراب آن **حسن بصری** نهاد، و اندرین سه سال بیشتر آن بود که **حسن بصری** بمسجد آدینه سیستان اندر نشست و مردمان سیستان برو علم خواندند، و چنان بود حال **عبدالرحمن** سمره اندر سه سال که همه نماز بجمع و قصر کردند، زیرا که بریکجا هیچ مقام نکردند، چون **عبدالرحمن** خواست که بسیستان نشیند، مردمان سیستان جمع شدند، علماء و بزرگان و سالاران سیستان، و گفتند ما را باید که امامی بحق باشد چنانکه سنت مصطفی صلی الله علیه، و اکنون **علی بن ابی طالب** برجایست، و **معویه** ترا اینجا فرستادست، و هشتاد هزار مرد از اهل تهلیل میان ایشان کشته شده، باید که این خطبه و نماز بحق باشد، برین جمله که هست نیز رضا ندهیم، و این بحضور **حسن بصری** و **عمر بن عبداللہ بن فہر** و **المہلب بن ابی صفرة** بود، و **قطری بن الفجاءة** و سادات و علماء و بزرگان بودند، پس **عبدالرحمن** گفت من اکنون آنجا روم تا این کار برجای قرار گیرد، و باز اگر زندگانی باشد باز آیم، شما فرمان نگاه دارید و حق اسلام بکار دارید، و **عباد بن الحصین الحبلی** را خلیفت کرد، و خود برفت و بصره شد، روزی چند آنجا بیود، و **زیاد بن ایہہ** بکوفه بود، **عبدالرحمن** برفت که نزدیک زیاد شد^۱، بدرکوفه رسید فرمان یافت، و زیاد بر او نماز کرد و او را دفن کرد، و نسبت [او] **عبدالرحمن بن سمرہ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرثد بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن النضر**، و کنیت او **ابو سعید** بود، چون **امیر المؤمنین** از کار حرمین فارغ شد **عبداللہ عباس** را بصره داد [واو] **ربیع بن الکاس** العنبری را بسیستان فرستاد، باز از راه باز خواندند، باز **عبدالرحمن بن حروی الطای** را بسیستان فرستاد، چه^۲ او یکچند بیود او را

(۱) کنذا . والصحیح : بن ابی طالب

(۲) ظ : شود .

(۳) اصل : بعی، و هو ربیع بن الکاس الکوفی من بنی عنبر (بلاذری ص ۴۰۲-۴۰۳) .

(۴) در فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر « جزء الطائی » است ولی در سایر کتب و کمال ابن

اثیر « جرو الطائی » ثبت آمده (کامل ج ۳ ص ۱۰۵) .

(۵) کنذا . . . چه بجای چو، و این مکرر است .

باز عزل کردند^۱ و ربعی بن حاس^۲ العنبری اینجا آمد، تا او اینجا رسید علی امیر المؤمنین کشته شد بر دست عبدالرحمن بن ملجم، شب آدینه سبعمیشت لیلۃ خلت من شهر الله المبارك، و شست و دو ساله بود، و خلافت او چهار سال و نه ماه بود، و عبدالله بن جعفر و الحسین^۳ بن علی، عبدالرحمن ملجم را بگرفتند و دو دست و پای ببریدند و چشم و زبانش ببریدند^۴، و اهل کوفه الحسن بن علی بن ابی طالب را بیعت کردند. و چون خبر کشتن علی بشام رسید مردمان شام معاویه را بیعت کردند بایلیا، و او معاویه ابن ابی سفین بود و نام ابوسفین صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بود، و کنیت او ابو عبدالرحمن بود، و معاویه بدمشق آمد و زانجا بکوفه آمد، و حسن بن علی از کوفه بیرون آمد، بانبار^۵ فرا هم رسیدند و آنجا صلح کردند بشرطها، و حسن امارت بگذاشت.

(نشستن معاویه بخلیفتی)

و پادشاهی معاویه را صافی شد، زانجا بمدینه شد، و این اندر سال چهل و یکم بود از هجرت، و این سال را سنة الجماعة نام کردند، زیرا که کار معاویه را چنانکه خواست اندرین سال بوده شد، چون حال چنین بود، معاویه بصره عبدالله بن عامر کریز را^۶ داد و سیستان و خراسان، و او برفت که اینجا بسیستان آید.

- (۱) بلاذری و ابن اثیر گویند: عبدالرحمن بدست حسكة بن عتاب الجبیطی که از صعلایك عرب و سیستان را بقله گرفته بود کشته گشت (بلاذری ۴۰۲) کامل (ج ۳ ص ۱۰۵).
- (۲) کذا. بدون نقطه، والظاهر «کاس» رجوع بحاشیه (۳) صفحه (۸۹).
- (۳) ص: حسن.
- (۴) باتفاق تواریخ بیش از ضربتی بوی نزدند. و ابن اثیر مینویسد: مردم کوفه او را بسوختند.
- (۵) اصل: نام ابوسفین بن صخر بن امیه. و سفین بجای سفیان بنظیر حقیر نرسیده و صحیح هم نیست چه با سفین بوژن دفین اشتباه شدنی است.
- (۶) اصل: بانبار. (۷) اصل: را کریز.

آمدن عبدالله بن عامر کرز^۱ بسیستان اندر سنه احدی و اربعین

چون این ولایت بدو مقوض کرده شد، ابتداء بسیستان شد، و بر مقدمه او احنف قیس بود و سپاهی انبوه با او بودند از بزرگان و سادات و عرب و عجم؛ باز چون اینجا روزگاری بیبود - ز اینجا سوی خراسان شد تا بدین شهر که نشابور گویند، و اینجا خلیفتی بگذاشت، و دو سال بسیستان بر روزگار معویه اندر عمل او بود؛ باز معویه بصره و خراسان و بسیستان زیاد بن ابیه را داد، و زیاد ربیع الحارثی را بسیستان فرستاد.

آمدن ربیع الحارثی بسیستان بعمل در سنه ست و اربعین

ربیع پیامد بسیستان و سیرت نهائ نیکو نهاد، و مردمان را جبر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند، و داد و عدل فرو نهاد، و بسیار گبرکان مسلمان گشتند از نیکوئی سیرت او، و اندر سنه سبع و اربعین به بست و رُخْد و آن ناحیت شد و آن زبیل^۲ که رفته بود با او حرب کرد، و زبیل^۲ بهزیمت از پیش او برفت و بزمین هندوان شد. و او آن دیار

(۱) اصل: بکرز. والصحیح عبدالله بن عامر بن کرز - بضم کاف و فتح راه و سکون یاء.

(۲) این اسم در غالب کتب تاریخ خاصه نسخ چایی «رتیل» بضم راه و تاء ساکنه و باء و یاء ضبط شده است و آن لقب پادشاهان کابل و سجستان و رتخج بوده است - لیکن درین نسخه گاهی (زبیل) و گاه «زنبیل» و چندین جای هم «زنبیل» باتمام نقاط نوشته شده و حتی یکجا هم رتیل مطابق ضبط معروف نوشته نشده است و چون این نسخه صرفنظر از کم نقطه بودن که تنها عیب آنست - از سایر حیثیات در صحت اسامی و سنین کم نظیرست - و با وصف این، همه جا این رسم را یابی نقطه و یا «زنبیل» با زاء هوزولی همه جا مطلقاً با (زاء) ضبط کرده است، اسباب این شده که نگارنده را در ضبط معروف این اسم تردیدی حاصل شود، و از قضا نسخه خطی و معتبر و کم غلط و قدیمی از ترجمه طبری بدستم افتاد که هر چند اوراق آخر آن افتاده، لیکن از حیث رسم الخط و کاغذ و املاء معلوم میدارد که در اواخر یا اوایل قرن ششم هجری نوشته شده و بعیده حقیر صحیحترین ترجمه های طبری است که تا امروز دیده ام و در آن نسخه دیده شد که همه جا این اسم «زنبیل» با زاء هوز و نون و تاء مشاء بعد از آن و باء و یاء ضبط آمده و در یک مورد همین اسم را «زنده ییل» نوشته

صافی کرد، و مالی که بحق بر ایشان بود بستد و بسیستان بازآمد؛ و دیوان خراج او نهاد بسیستان، و رسم دبیران او حساب^۱ و جهد و جای^۲ و مستوفی و مشرفان و استواران^۳، و این همه بتدبیر حسن بصری کرد که او باوی اینجا آمده بود، و هیچ نکردی تا از و پیرسیدی؛ باز زیاده بن ابیه ربیع را معزول کرد از بسیستان و عبیدالله^۴ بن ابی بکره را بسیستان فرستاد.

آمدن عبیدالله ابی بکره بسیستان اندر سنه احدی و خمین

و اورا فرمان داد که چون آنجا شوی شاپور^۵ همه هربدانرا^۶ بکش و آتشاء

است از دیدن این املاء اخیر برای نگارنده تردیدی باقی نماند که اصل این کلمه « زنتیل » بوده و زنتیل همان زنده پیل است که در ادبیات فارسی هم مکرر در تعریف پهلوانان استعمال شده چنانکه فردوسی گوید: بتن زند پیل و بجان جبرئیل... الخ، بمعنی قبل ژیان و بزرگک توضیح آنکه در فارسی تاء فرشت و دال با هم مکرر تبدیل میشوند - و باز نسخه دیگری از ترجمه طبری که در (۹۹۹) هجری نوشته شده و قدری مغلوط است (متعلق بکتابخانه معارف مشهد) نیز همه جا این کلمه را زنتیل نگاشته است و ازین گذشته وقتی که بالقاب پادشاهان جزء ایران از قبیل « شیرامیان » « شار » و غیره مراجعه شود دیده میشود که هریک حاکی از صفتی یا تعریفی است و « رنتیل » با تحقیقاتی که نگارنده بعمل آورد نه بفارسی و نه بهندی هیچکدام معنی ندارد، و شك نیست که این کلمه هم از قبیل « یوزاسف » و « فیلقوس » مصحف « بوذآسپ » و « فلفوس » است که بوذا و فلیپ باشد، و عربان را در عهد قدیم ازین گونه اشتباهات در اسامی غیر عربی بسیار روی داده است.

- (۱) کذا... و ظاهراً « وحساب » بر وزن عمال جمع حاسب یا « و احتساب ».
- (۲) کذا... و ظاهراً « و جهند و جایی » چه جهند بضم اول و فتح باء در دولت عرب نام طایفه ای از تحصیلداران مالیات بوده چنانکه بنادر هم نام دیگر آنطایفه بوده و جایی نیز فاعل و بمعنی جمع آورنده مال جباه است - و بیرون از این احتمالات « جهد و جای » اینجا معنی ندارد.
- (۳) استواران بمعنی معتمدان است.

(۴) اصل: « عبدالله ».

- (۵) کذا... و شاید « شاپور مه هربدان » باشد زیرا شاپور ظاهراً اسم خاص است نه لقب و معلوم هم نیست که رؤسای هربدان ملقب به (شاپور) بوده اند و بنظر میرسد که شاید شاپور بزرگ هربدان و مغان سجستان بوده است.

گبرکان برافکن، پس او بسیستان شد برین جمله، و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین سبیل، پس مسلمانان سیستان گفتند اگر پیغمبر ما صلی الله علیه یا خلفاء راشدین این کرده اند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم، اگر نه و نبودست اینجا کاری نباید کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح، بازنامه نبشتند بحضرت^۱، برین جمله جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند و آن معبد جای ایشانست و ایشان میگویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه را که داریم و خرشید^۲ را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مگه، چون برین حال باشد واجب نکند [برکندن] که جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و گبرکان را آتشگاه، چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان [چه فرق کنیم] میگویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه که داریم و خرشید را چه فرق کنیم چه منکرند^۳ و نیز دوست ندارند برکندن چیزی و جای که دیرینه گردد، و پیغامبر ما

(۶) هربند - لهجه ای از (هربند) است، هربند بفتح اول با یاء مجهول و فتح یاء موحدہ بعد از راء لقب قسمتی از رؤسای زردشتی است مانند « مؤبد » و « مسغان » و اصل آن (آیر بد) است، مسعودی گوید: برخی برآند که معنای ایرانشهر، (بلد الخیار) است، چه آیر بفارسی قدیم نام جامعی است از خیر و فضل و ازیراه رئیس آتشکده را (ایربند) نامند یعنی رئیس الخیار الفاضلین و عربان آنرا هربند گفته اند (التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۳۷) .

(۱) بحضرت، یعنی بشام .

(۲) خورشید، معلوم نشد چیست، شاید خانه و محلی هم برای ستایش خورشید داشته اند و بعید نیست که (خرابات) شعرا مربوط بهمین معنی بوده و در اصل (خورآباد) باشد ؟

(۳) باید اینجا چیزی افتاده باشد - و گمان مبرود که عبارت « چه فرق کنیم » در آخر سطر بعد از کلمه « ایشان » مربوط باینجا بوده - و عبارت « چه منکرند » بعد از آن تصحیف عبارت « میگویند » است و از کلمه « میگویند » که ما خدای پرستیم « بعد از راده (۳) اول تا « چه منکرند » قبل از راده دوم، زاید و تقلید سهوی چهار سطر بالائی است که عین همین عبارت در آنجا نوشته شده و بالجمله بایستی اصل عبارت چنین باشد: « چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان چه فرق کنیم و نیز دوست ندارند . الخ . و فاعل « کنیم » دولت و قنست که این فرمان و نامه را در نسخ حکم اول خود صادر کرده و معبد جای، نیز بمعنی معبدگاه است چه جای و گاه در عوض یکدیگر استعمال میشود و عبادت فارسی جای و گاه با اسم مکان عربی ترکیب می پذیرد،

صلی الله علیه اگر خواستی زین هیچ نگذاشتی الا همه کفر و ادیان دون دین اسلام برکندی، آنکه نکرد و بر نکند و بر ایشان بجزیه صلح کرد، عز اسلام را بود تا هر چند جهان باشد و روزگار باشد مسلمانان که حقیقت اعتقاد خویش و دین خویش نگاه کنند، خدای را تعالی شکری نو کنند و چون^۱ خلل کیشهاء ایشان همی بینند و همی شنوند. پس او آن فرمان بگذاشت^۲، و او عامل بود و قاضی بود نامه پدر او آمد زی او که پیغامبر صلی الله علیه گفتست که میان دو مردم حکم مکن که خشمناک باشی، پس بسیستان یکچند بیود و برفت، به بست و رُخد و کابل شد و با زنبیل حرب کرد و آخر صلح کرد با دو هزار هزار درم، و زنبیل نزدیک او آمد و با او بسیستان آمد و زاینجا زنبیل را از پس [آن]^۳ بصره فرستاد نزدیک زیاد فرمان زیاد که زیاد خواست که او را بیند، چه آنجا [رسید] او را بنواخت و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید [الله] بن ابی بکر. و او را خبرهء بسیارست اندر جود و سخا و شجاعت^۴ ما این کتاب بوجه اختصار قصد کرده ایم که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بودست بروزگار او آن بعمرهء دراز گفته آید. چون سال پنجاه و سه اندر آمد زیاد بن ابیه بصره فرمان یافت و او نیز پنجاه و سه ساله بود و سمره بن جندب را خلیفت خویش^۵ [کرد] بربصره، و برکوفه عبدالله خالد بن اسید را - چون خبر وفات زیاد بمعویه رسید ضحاک^۶ عبیدالله

- (۱) اینجمله از کلمه و چون - تا آخر جمله «همی شنوند» عطف بجمله «که حقیقت اعتقاد الخ» است و جمله «خدای را .. الخ» که بایستی در آخر جملات در آید در حشو جملات آمده است و این رویه درین کتاب مکرر شده است. (۲) اصل: بی نقطه. یعنی احری نکرد.
- (۳) لفظ «از پس» در اینجا زاید بنظر میرسد؟ ظ: از پس آن .. و این خبر در تواریخ دیده نشد.
- (۴) در اصل «جبرهء» است، چیزها هم خوانده میشود.
- (۵) کامل، بکوفه (ج ۳ ص ۱۹۵).
- (۶) در اصل: حبش.
- (۷) ضحاک اینجا زاید بنظر میرسد و یا جمله بزرگتری بوده و از قلم افتاده - چه ضحاک بن قیس درین سال یا سال بعد باختلاف روایات حاکم کوفه بوده و نیز در آن ایام حکام خراسان مستقیماً از طرف شام معین می شدند نه از طرف حاکم کوفه (کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۷).

ابن ابی بکره را از سیستان معزول کرد، و [عیدالله و] عبّاد بن زیاد بن [ایه] برادر او^۱ سوی معاویه شد [ند]، معاویه خراسان عیدالله بن زیاد را داد [و او برادر خود عبّاد بن زیاد را بسیستان فرستاد].

آمدن عبّاد بن زیاد به سیستان

عبّاد بسیستان آمد و هر روز پنجشنبه مظالم کردی و هر حاجتی که ازو بخواستندی تمام کردی و عطادادی و نیکوئی کردی بمردمان و این خبر از پیغمبر (ص) هر پنجشنبه روایت کردی، «اللّٰهُمَّ بَارِكْ لِأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا وَاجْعَلْ ذَلِكَ يَوْمَ الْخَمِيسِ». پس اینجا خلیفتی پیای کرد و خود برفت و بکابل شد، و زانجا بقندهار شد و سپاه^۲ هند پیش آمدند و حربی سخت کردند، آخر ایزد تعالی مسلمانانرا ظفر داد، و عبّاد آن روز بر استری حرب همی کرد بنفس خویش، و زُهَیْر بن دُویب العدوی حرب کرد آنجا آن روز چنانکه رستم بروزگار خویش همی کرد، و خانه^۳ پر زر یافتند و غنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد، و ابن مُقَرَّغ^۴ آنجا بود با ایشان بدین غزا، همه روز عبّاد را و زیاد را هجو همی کردی چنین که این زمان یاد کنیم:

(۱) کذا... این عبارت از لفظ (ضحاك) ببعده مغشوش است و باید چنین باشد: «ضحاك را از کوفه و عیدالله بن ابی بکره را از سیستان معزول کرد و عیدالله بن زیاد و عبّاد بن زیاد بن ایه برادر او سوی معاویه شدند» چه در کامل مینویسد که بعد از فوت زیاد عیدالله زیاد بنزد معاویه رفته و او خراسان را بوی داد (کامل ج ۳ ص ۱۹۷).

(۲) اصل: سماء.

(۳) در اصل «ابن مستقرع» بوده و صحیح «ابن مفرغ» است و او یزید بن ربیع بن مفرغ الحبري است و بقولی یزید بن زیاد بن ربیع بن مفرغ البصبی من حبر، چنانکه ابوالفرج اصفهانی در اغانی آورده: عبّاد بن زیاد در سجستان بسبب سرکرمی بنزو از ابن مفرغ غافل ماند و ابن مفرغ ویرا هجوها گفت و داستان او طولانی و شیرینست (اغانی ج ۱۷ ص ۵۱-۷۳) ابن اثیر هم در کامل (ج ۳ ص ۲۰۵) مختصری از آن را ذکر کرده است.

(شعر)

وَأَشْهَدُ أَنَّ أُمَّكَ لَمْ تُبَاشِرْ أَبَا سُفْيَانَ وَاضِعَةَ الْقِنَاعِ
وَلَكِنْ كَانَ أَمْرًا [فَبِهِ لَبَسُ] عَلِيٍّ [وَأَجَلٍ شَدِيدٍ وَارْتِيَاعِ]

پس عباد او را بیاورد و ادب کرد و محبوس^۱ و بدست حجامان داد، آن حجامان برفته بودند و خوکان اهلی را سبکی^۲ بار کردند و بیاوردند و این شاعر آن بخورد و مست گشت، دیگر روز اندر مستی او را اسهال افتاد، کودکان نگاه همی کردند، از بس سیاهی که آن اسهال او بود و منادی میکردند بزبان پارسی که: شبست این شبست این شبست، او جواب کرد ایشانرا هم بیارسی که:

آبست و نبیذست و عصارات زبیب است
و دنبه فربه وی است و سمیه^۳ هم روسپی است

و سمیه نام مادر زیاد بود. پس عباد او را مالی داد و به سوی عرب باز گردانید، گفتا مرا از تو بس^۴.

(۱) اصل: علی جل - اوله:

اذا اودی معاویة بن حرب فبشر شعب رحك بانصداع

(۲) سبکی - ترکیب « سه - یکی » نوعی مسکر جوشانیده که بحر بی مثلث خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند (برهان) منوچهری گفته است: « ماسبکی خوار نیک صلح کن و تازه روی ».

(۳) در اصل « سمه » بود و محققاً سمیه است. و سمیه نام مادر زیاد بن ابیه است که قصه وی با ابوسفیان در حجاز و همجواری با او و سپس زادن زیاد، مشهور است و زیاد را از این رو این ابیه خوانند که پدر وی بظاهر معلوم نبوده است.

(۴) این داستان چنانکه در حاشیه (۳) صفحه ۹۵ گفته شد در کتاب الاغانی مشروح نوشته شده و در کتب دیگر هم مختصری از آن درج است و بالجمله با شرحی که درین کتاب نوشته آمده اختلافاتی دارد - ۱: این واقعه باتفاق مورخین در بصره و بدست عیبدالله زیاد رویداده نه بدست عباد برادرش - ۲: دیگر سبکی بار کردن حجامان خوکان اهلی را در اخبار مذکور دیده نشد بلکه عیبدالله زیاد یزید بن مفرغ را حبس کرد و ویرا بجامی واداشت و او با تیغ کردن بعضی از کسانی را که برای حجامت نزد او میبردند میبرد و آنها را آفرار میداد و باز مأمورین ویرا بضرر نازیانه بجامی و امیداشتند و این مفرغ این شعر را میخواند.

و همیشه والی سیستان بود تا معاویه فرمان یافت ، وفات معاویه روزینجشنبه بود نیمه رجب سنة ستین و عمر او هفتاد و هشت سال و نماز برو ضحاک بن قیس الفهری کرد و خلافت او نوزده سال و سه ماه و بیست و دو روز بود . و معاویه خضاب کردی بحنا و وسمه و نقش خاتم لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بود و کور او بدمشق است بگورستان باب الصغیر . والله المستعان .

نشستن یزید معاویه بخلیفتی

(روز پنج شنبه لثمان لیال بقین من رجب سنة ستین)

و کنیت یزید ابو خالد بود و نقش خاتم او آمنت بالله مخلصا . چون خبر نشستن

و ما كنت حجاجاً ولیکن احلنی بمترلة الحجاج نأیی عن الأهل (اغانی ج ۱۷ ص ۵۷) و شاید ذکر حجاجان مربوط بقصه فوق باشد - ۳ : ابن مفرغ را نید شیرین و شبرم که گاهی است سمی ، در حبس خوراندند و گربه ای با خوکی بوی بر بستند و او را باینحال در کوچه و بازار میگردانیدند و او اسهال گرفته بود و کودکان شهر دنبال وی افتاده میگفتند : این چیست ؟ (در بعضی نسخ : این شیت ؟) و او میگفت : آبست و نید است . الخ (اغانی ج ۱۷ ص ۵۶) و شاید کتاب سیستان بار کردن سبکی را بخوکان هم از این اقتران خوک یزید بن مفرغ گرفته باشد - ۴ : شیت این شیت که کودکان بقول مؤلف تاریخ سیستان میگفته اند ، بنظر طبعی نمی آید و قول صاحب اغانی طبعی ترست که میگفته اند : این چیست (شیت) و ظاهراً مؤلف ما « این شیت » را این « شیت » خوانده ، اشعاری را که ابن مفرغ بفارسی خوانده است ، هم در اغانی آمده و هم جاحظ در کتاب (البیان والتیین ج ۱ ص ۱۰۹) آورده و در هیچیک ازین نسخ قسمت سوم را ندارد . « دنه فربی و بی است » و در هر دو موضع چنین ضبط شده :

آبست و نید است صارات زیب است

سبه رو سید است

ولی در اینجا نه تنها قسمت سوم را زیاد دارد بلکه قافیه « رو سید » هم تغییر یافته « و روسبی » و با « دنه فربه و بی » قافیه شده است ، و این قسمت اخیر (بلاوه اضافه و او بر سه مصراع) برخلاف اختلافات اولیه قابل توجه و تأمل است - ۶ : عباد او را باز نکر دانید . یزید بن معاویه در ضمن داستان دیگری

یزید و بیعت اهل شام او را نزدیک حسین علی رضوان الله علیه برسد مسلم عقیل بوطالب را فرستاد بکوفه تا او را بیعت کنند، پس اهل کوفه برای او غدر کردند چنانکه حال آن پوشیده نیست نزدیک خاص و عام، و مسلم را فرا دادند تا گردن بزدند، و یزید را آگاه کردند، و عمر سعد همانجا نگاه همی کرد. تا [یزید] عبید الله بن زیاد را آنجا فرستاد، و مسلم آن شب بر نشست، سه هزار سوار با او بیکجا، زمانی بود، نگاه کرد، مقدار ده مرد با او مانده بود، بازگشت، خواست که بگیرد هیچکسی ندید، تشنه بود از زنی آب خواست و بسرای او اندر شد، زن، عبید الله بن زیاد را آگاه کرد، شرطی را بفرستاد تا او را بیاورند و فرمود تا بر بام قصر بردند، گردن او بزدند و سرو بدن او بمیدان انداختند، و هانی بن عروة الداعی^۱ را و زبیر بن اروح التیمی^۲ را نیز گردن بزد، و هر سه سر نزدیک یزید فرستاد، چون خبر مسلم سوی حسین بن علی برسد برخاست^۳ و راه کوفه برگرفت، عبید الله بن زیاد چون خبر او بشنید، عمر سعد را پذیره^۴ با سپاه باز فرستاد بکربلا، هر دو را^۵ فراهم رسید^۶ حرب کردند و راه آب بر حسین بگیرفتند تا تشنگی او را غمی کرد، پس او را آنجا تشنه بکشتند، روز عاشورا چهارشنبه بود سنه احدى وستین، و از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله که با حسین آنجا کشته شدند جعفر بن علی بن ابی طالب، و عباس بن علی بن ابی طالب، و محمد بن علی^۷ الاصغر، و علی بن الحسین بن علی، و عبدالله بن الحسین^۸ بن علی، و القاسم بن الحسن بن علی، و عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب، و بیش ازین از خوردان و بزرگان، که بنام ایشان قصه دراز شود، اما معروفان این بودند؛ و شمر بن ذی -

که جایش اینجا نیست مأموری ضمخام نام بسیستان فرستاد که بی اجازه و اطلاع عباد ویرا از زندان بر آورده و آزاد سازد و ابن مفرغ پس از آزادی این شعر معروف را گفت:

عذس مالعباد عليك اماره
امنت وهذا تحلین طلیق

- (۱) کامل: المرادی. (۲) کامل: ندارد و در تواریخ معتبر نیست. (۳) در اصل «برخواست». (۴) اصل: عبدالله. (۵) در اصل «پذیره». (۶) کذا ظاهرأ «هر دو یکرآه فراهم رسیدند». (۷) کذا وظ، محمد بن علی و علی بن الحسین الاصغر؟ (۸) ظ: الحسن. (۹) کذا.

الجوشن لعنه الله سر حسین بن علی (رض) بیرون کرد، و عید الله بن زیاد، آن سروی با زنان و کودکان خرد، اسیر کرد، و بشام فرستاد بر اشتران، سرهاشان برهنه و هر جایگاه که فرود آمدندی آن سروی از صندوق بیرون کردند و بر سر نیزه کردی و نگاه بانان بر آن کردند تا بگاه رفتن، تا برسیدند بمنزلی که آنجا یکی راهب بود از آن ترسایان، ایشان آن سر بر آن رسم که همی داشتند بر آن سر نیزه کردند، چون شب اندر آمد آن راهب بصومعه اندر عبادت ایستاده بود نوری دید که از زمین بر آسمان همی بر شد چنانکه هیچ ظلمت نماند الا از آسمان تا زمین نوری ساطع بود، از بام آواز داد که شما کیستید؟ گفتند ما اهل شام، گفت این سر کیست؟ گفتند سر حسین علی، گفت: بدگروهی اید که اگر از عیسی (ع) فرزند مانده^۲ ما او را بر دیدگان جای کنیم، پس گفت یا قوم من ده هزار دینار میرانی حلال دارم اگر این سرفرا من دهید تا بامداد، من آن زر شما را بدهم حلال، گفتند بیار، زر بیاورد، و بساختند و قسمت کردند و سر او^۳ فرا او دادند پاکیزه بشست و گلاب و مشک و کافور بسرشت و بمنفذ^۴ هاء آن اندر کرد و ببوسید آنرا و بکنار اندر نهاد و همی گریست تا بامداد که صبح بدید گفت با^۵ سر بزرگوار، مرا پادشاهی بر نفس خویشست اشهد ان لا اله الا الله وان جدك محمد صلی الله علیه رسول الله و اسلام آورد و مولای حسین رضوان الله علیه شد و آن سر بدیشان باز داد، و ایشان اندر صندوق کردند و بر رفتند، چون بنزدیک دمشق رسیدند بزر نگاه کردند که از آن راهب بسته بودند همه سفال گشته بود و بجای مهر بر آن پدید^۶ گشته بر یکروی وَلَا تَحْسِبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر دیگر روی پدید گشته بقدرت باری تعالی و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. آن

(۱) اصل: عبدالله.

(۲) کذا «مانده» یعنی مانده بودی، و نظیر این ماضی شرطی در ادبیات ایران قدیم بسیارست لیکن رسمست که در فعل جزائی آن نیز یائی نظیر یای شرطی جمله نخستین آورند و بجای «جای کنیم» جای کنیم گویند. و در اینجا این مراعات نشده است.

(۳) کذا... و ظاهراً «او» زاید باشد. (۴) اصل: بنفدما. (۵) ظ، یا.

(۶) اصل: بدیر ولی در سطر بعد بدید است.

همه زرها فراهم کردند و بجوی آب اندر انداختند، بسیار کس از ایشان بگریست و توبت کرد و هم بر آن^۱ بکوه و دشت شد، و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان سر برهنه بر اشتر بدمشق اندر بردند و آن سر اندر پیش او نهادند اندر طشتی، و قضیبی بر آن لب و دندان وی همی زد، و این خبر بکتاب خلفا بتمامی گفته آید^۲ و معروفست، پس چون این خبر بسیستان آمد مردمان بسیستان گفتند نه نیکو طریقتی برگرفت یزید که با فرزندان رسول علیه السلام چنین کرد، پاره شورش اندر گرفتند، عبّاد، بسیستان هم بمردمان بسیستان سپرد، بیست بار هزار هزار درم اندر بیت المال جمع شده بود از غنایم کابل و دیگر مالها برگرفت و بصره باز شد، عیید [الله] بن زیاد برادر خویش را یزید بن زیاد را و دیگر برادر بو عییده زیاد را بسیستان فرستاد اندر اول سنه اثنی و ستین.

آمدن یزید زیاد و بو عییده بسیستان

یزید بامیری و بو عییده بسپهسالاری

یزید بسیستان آمد و روزگاری بیود با سیرتی نیکو، پس مردمان کابل سر برتافتند، یزید با سپاه آنجا شد و آنجا سپاه بسیار جمع شده بود و حربی صعب کردند و مسلمانان بسیار کشته شدند و اسیر کرده شدند و بعضی برستند، و بو عییده اسیر ماند؛ و یزید و صلح^۳ بن اشیم العدوی ابوالصها و پسر وی و زید بن جدعان^۴ پدر علی بن زید و بدیل بن نعیم العدوی و عثمان بن الادهم العدوی و جماعتی بزرگ از عبّاد و بزرگان

(۱) ظ، بران حال - بران توبه ؟ (۲) ظ : اند .

(۳) کذا .. والصحيح ، صلة بن اشیم ابوالصها العدوی وهزوج معاذة العدوی (بلاذری ۴۰۵) و (کامل ج ۴ ص ۴۰) .

(۴) وهو زید بن عبدالله بن ابی ملیکه بن عبدالله بن جدعان القرشی (فتوح بلاذری ۴۰۵) و کامل (ج ۴ ص ۴۰) یزید نوشته است .

(۵) کذا .. و ظاهراً . بدیل - اسم این شخص را تواریخی که در دسترس حقیر بود ننوشته اند و جز درین کتاب جای دیگر ندیده ام .

آنجا شهید [شدند] چون این خبر [بشام] ^۱ برسید یزید بن معاویه سلم بن زیاد بن ابیه ^۲ را بخراسان فرستاد و سیستان، [و] سلم ^۳ طلحه بن عبدالله بن خلف الخزاعی که طلحة الطلحات گفتندی بسیستان فرستاد، و سوی یزید بن معاویه کس فرستاد و نامه کرد و دستوری خواست بفرستادن طلحه بسیستان، یزید عهد فرستاد طلحه را بسیستان، و سلم ^۴ عهد بدخوله ^۵ از پس وی بفرستاد، و هنوز براه اندر بود که آن عهد بوی رسید، فرمان داده بود که برادر مرا بعهد بازخر.

(آمدن طلحة الطلحات بسیستان و عمر برادر او صاحب جیش بود)

طلحه بسیستان آمد و برادرش عمر صاحب الجیش او بود و صاحب شرط او مالک بن اوس الازدی ^۱، و رسول فرستاد و بوعبیده زیاده را واسیران که با او بودند بیانصد هزار درم بازخرید، باز به بست رفت و کار آن دیار بر نظام کرد و باز سیستان آمد، و مردی بزرگوار نیکو سیرت با خرد بود و هیچ کسی او را اندر شجاعت و سخاوت نظیر نبود، و از سخاوت و عدل خویش چنان گشت که مردمان سیستان همه سوگند بجان او یاد کردند از محبت او که بدلها جای گیر افتاد و چنان بود که شاعر گوید:

(شعر)

يَا طَلْحَ أَنْتَ أَخُو النَّدَى وَ عَقِيدُهُ ^۷ فَبَحِثْ بَتٍّ مِّنَ الْمَنَازِلِ بَاتًا
شَهْدًا لِّلْأَنَامِ صَغِيرُهُمْ وَ كَبِيرُهُمْ إِنَّ النَّدَى إِنْ مَاتَ طَلْحَةُ مَاتَا

(۱) در اصل دو کلمه از اینجا تراشیده شده است.

(۲) اصل: یزید بن معاویه بن مسلم بن زیاد بن امیه و صحیح: سلم بن زیاد بن ابیه (بلاذری

ص ۴۰) کامل (ج ۴ ص ۴۰). (۳) کذا... و صحیح «وسلم».

(۴) اصل: مسلم، و ص «سلم» و او سلم بن زیاد برادر عیدالله بن زیاد است.

(۵) کذا و الظاهر «عهد حکومت». (۶) اصل: از وی.

(۷) المقيد المعاهد و فلان عقيد الكرم و عقيد اللوم - صحاح اللغة.

و بسخاوت بدان جایگاه بود که **بُوَ الْأَسَدُ** یکی بیامد قصد او را بسیستان^۱، و روزی چند بدرگاه او بماند که او را نگفتند، آخر این بیتها بنوشت و پیش او فرستاد.

(شعر)

وَرَدَ السَّقَاةُ الْمُعْطِشُونَ قَانَهَلُوا رِيًّا وَطَابَ لَهُمْ لَدَيْكَ الْمَكْرَعُ
وَوَرَدْتُ تَحْرَكُ^۲ طامياً مُتَدَفِّقًا فَرَدَدْتُ دَلْوِي شَنَهَا يَتَقَعَقَعُ
وَأَرَاكَ تَقْطُرُ جَانِبًا عَنِ جَانِبٍ وَمَحَلُّ بَيْتِي عَنْ سَمَائِكَ^۳ بِلَقَعُ

چون خط و شعر او بدیدد خجل ماند و اندر وقت او را پیش خویش آورد و عذرخواست و دو باقوت سرخ گرانمایه بدست همی گردانید، گفت یا ابوالاسد بیست هزار درم دوستر داری یا ازین یکی؟ گفت، من یکپاره سنگ اختیار نکنم، تا بیست هزار درم^۴. بیست هزار درم را بیاورد و غلام خویش را گفت برگیر، پس گفت اگر امیر بیند یک

(۱) ابوالاسد یکی بیامد قصد او را بسیستان - یعنی ابوالاسد یکبار بقصد زیارت ابوبسیستان آمد، و اگر ابوالاسد را شخصی گنام و نکره فرض کنیم آنوقت لفظ (یکی) معنی دیگر میدهد یعنی ابوالاسد نام کسی بیامد قصد او را بسیستان - و اما ابوالاسد چنین شاعری که معاصر باطلحة الطلحات باشد بنظر حقیر نرسید و ابوالاسد نام شاعری بوده است که بتصریح اغانی (ج ۱۲ ص ۱۷۴) معاصر بنی العباس بوده و در زمان طلحه و خلافت یزید غیر از ابوالاسود دوئلی واضع نحو و شاعر و فقیه کسی دیگر باین نام دیده نشد، وفات ابوالاسود بقولی در سال ۶۹ (اغانی ج ۱۱ ص ۱۲۴) و بقولی ۹۹-۱۰۱ در خلافت عمر عبدالعزیز (ابن خلکان جلد اول ص ۳۴۱) رویداده و اغانی گوید سفری بفارس و اصفهان رفته است و بعید نیست بسیستان هم رفته باشد اما در اخبار او چنین خبری دیده نشد و سطر بعد هم تأیید میکنند که ابوالاسود نبوده زیرا بعیدست ابوالاسود بسیستان برود و طلحه از آمدن او مطلع نشود.

(۲) کذا... شاید «تَحْرَكُ»؟

(۳) السماء، المطر «اذا سقط السماء بارض قوم رعیناه و ان كانوا غضابا» صحاح.

(۴) روی بیست هزار درم متن با خط و مرکب شیه باصل، بیست هزار درم دیگر نوشته بود که ضمیمه متن شد.

پاره فرامن دهد تا بینم، هر دو پاره زی وی انداخت و گفت مردان را فریب نکنند بدین^۱، بصد هزار درم خریده‌ام، و **بوالأسد** بعراق برد و بصد و بیست هزار درم بداد.

آمدن اسود سعید بسیستان

باز **یزید بن معویه اسود** بن سعید را بسیستان فرستاد اندر آخر سنه اثنی و ستین، چون روزی چند بیود، اندر عقب، **عبدالله بن طلحة الطلحات** را بسیستان فرستاد اندر سنه ثلث و ستین.

آمدن عبدالله طلحه بسیستان

ویکسال به سیستان بود، باز پدر وی **[طلحه]**^۲ را بسیستان فرستاد اندر سنه اربع و ستین، و **[او]** پسر خویش را عبدالله را خلیفت کرد که مردمان از نیکوئی سیرت وی^۳ شکر بسیار کردند و بسیستان بیود^۴ تا گاه وفات وی، پس وصیت کرد پسر خویش را که مراهم اینجا دفن کن که این مردمان مرا دوست دارند تا ذکر من اینجا بماند میان دوستان من و مرا سالها یاد همی کنند که مردم چون او را همی یاد کنند مرده نباشد و آن سخن که کسی گوید که هزار سال ترا بقا باد آن نه بر خطا گویند بقاء مرد ذکر نیکوئی اوست و من امید میدارم که زآن جمله باشم اندرین شهر بزرگوار و این بزرگان و آزاد مردان. پس چون فرمان یافت پسرش فرمان او را کار بست و او را به تهل^۵ مهاجر دفن کرد و اکنون گور او معروفست، شاعر گوید - وهو عبدالله بن قیس الرقیات.

شعر

رَحِمَ اللَّهُ أَعْظَمًا دَقَّنُوها بِسِجِسْتَانَ طَلْحَةُ الطَّلَحَاتِ

(۱) کذا... ظ یعنی مردان را بدین گونه فریب نکنند.

(۲) یعنی باز یزید، طلحة الطلحات پدر عبدالله را.

(۳) یعنی نیکوئی سیرت عبدالله بن طلحه.

(۴) یعنی خود طلحه.

(۵) کذا... ظ : لهجه از تل.

چون طلحه فرمان یافت، سپاه او نافرمان گشتند اندر یزید معاویه، و هر کسی بناحیت^۱ از سیستان بنشستند، چون چنان بود پس روی قصبه بگذاشت و بازگشت، ابوسعح^۲ بن ربعی القشری در طعام^۳ گرفته بود، و وکیع بن اسود ناحیت اوق، و عبدالمجید بن جمیل ناحیت خواش. و عبد الله بن ناشره ناحیت فراه، و قصبه و بسکر^۴ مهمل گذاشته بود، هیچ والی نبود، تا یزید بن معاویه فرمان یافت بحوارین^۵ از نواحی شام چهارده روز گذشته از ربیع الاول سنه اربع و ستین و اورا سی و هشت سال بود و هشت ماه، کم هشت روز، و اورا دفن کردند بدمشق.

(نشستن معاویه بن یزید بن معاویه بخلیفتی)

و معاویه بن یزید بنشست نیمه ربیع^۱ سنه اربع و ستین، و کنیت او ابولیلی بود، چهل روز عمر بود اورا اندرامارت، چون حال بروتنگ شد گفتند کسی را ولی عهد کن، گفت من از دنیا شما چندانی نیکوئی ندیدم که وبال آنچه خواهد ماند^۲ [با] گردن کنم، [و] فرمان یافت پنج روز مانده از ربیع الاول^۳ سنه اربع و ستین، و بشام بیعت کردند مروان الحکم را و بمکه عبد الله بن زبیر را.

(نشستن مروان الحکم بشام)

او مروان الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود، او

- (۱) کذا. و باید بناحیتی و یا یکی ناحیت می بود. و نیز ممکنست بجای یای نکره بکسر زبیر ناه ناحیت در رسم قدیم اکتفا رفته باشد و نظیر این دیده شده است.
- (۲) کذا... ابوسلیح... القشری؟
- (۳) در طعام، دروازه از شهر زرنج بوده.
- (۴) بسکو - بسکر باختلاف دیده شد.
- (۵) کامل، حوران من ارض الشام (ج ۴ ص ۴۹).
- (۶) طبری و کامل: ماه و روز خلافت و موت معاویه بن یزید را تعیین ننموده ولی ظاهراً خلافت معاویه روز بعد از مرگ یزید بوده که نیمه ربیع الاول باشد. (۷) اصل: مانده کردن.
- (۸) کذا... و ظاهراً ربیع الثانی

را بیعت بجاییه^۱ کردند روز چهار شنبه سه روز گذشته از ذی القعدة سنه اربع وستین .

(نشستن عبدالله زیر بمکه)

و او عبدالله بن الزیران^۲ العوام بود و کنیت او ابو حبیب بود، و اهل عراق اورا بیعت کردند و مادر او اسما بود دختر بو بکر الصدیق، چون کار برو مستقیم شد، بصره و خراسان و سیستان حارث بن عبدالله بن^۳ [ابی] ربیعة المخزومی را داد، آنک اورا قناع^۴ گفتندی. پس قناع^۵ عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریر را به سیستان فرستاد

آمدن عبد العزیز به امارت از پیش حارث عبدالله

او بسیستان آمد و با مردمان نیکوئی کرد و گفت، و آن سپاه طلحه را جمع کرد و بنواخت و خبر بست^۶ و کابل کردند که ایشان سر بتافته اند .

رفتن عبد العزیز سوی بست و کابل

براه بیابان برفت، زبیل^۷ لشگری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند چنانکه مسلمانان فرو ماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، عمر بن

(۱) جایه بکسر با و یا، مخففه واصله فی اللغة الحوض الذی یجبی فیہ الماء للأبل . قریه ایست از اعمال دمشق از ناحیه جولان (معجم البلدان) .

(۲) کذا . . . صحیح : زیر بن العوام .

(۳) و هو الحارث بن عبدالله بن ابی ربیعة المخزومی معروف به قباع (فتوح بلاذری ص ۴۰۵) (کامل میرد ص ۲۱۱ خطی) .

(۴) ص : قباع ، بضم القاف و بعده باء .

(۵) در اصل : نسبت .

(۶) کذا . . . والمعروف (زبیل) و بزعم حقیر (زبیل) رجوع شود بجاشیه (۲) ص (۹۱)

و در دو سطر بعد هم ضبط اصل متن (زبیل) است .

شان العاری^۱ مردی مرد [و] معروف بود با عبدالعزیز یکجا بود، حمله کرد و زانیل هزیمت شد، و بکشت^۲ از ترکان بسیار و هزیمت کردند، و مسلمانان بسیار غنایم یافتند و بردگان بسیار واسب و سلیح، و کارکابل و زابل او را مستقیم گشت و مظفر به سیستان باز آمد، و مردی بود عالم و اهل علم را دوست داشتی، پس روزی رستم بن مهرهرمزد المجوسی پیش او اندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود، گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگوی، گفت: نادان^۳ مردمان او است که دوستی بر روی افتعال^۴ دارد بی حقیقت، و پرستش یزدان چشم دیدی^۵ را کند، و دوستی با زنان بدرشتی جوید، و منفعت خویش بازار مردم جوید، و خواهد که ادب آموزد باسانی، گفت نیز گوی، باز دهقان گفت: آب جوی خوش بود تا بدریا رسد، و خاندان سلامت باشد هر چند فرزند نسزاید، و دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بد گوی در میانه نشود، و دانا همیشه قوی بود^۶ چند هوا برو غالب نگردد، [و] کار پادشاهی و پادشا همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند.

و هم سیستان بود، تا مروان بن الحکم فرمان یافت اندر ماه رمضان سنه خمس و ستین، و شست و دوساله بود، ولایت او ده ماه بود کم سه روز، نماز بروی پسر او کرد عبد الملك بن مروان، و عبد الملك را ولی عهد کرده بود و او را بدمشق بگور کردند، و اهل شام عبد الملك را بیعت کردند.

(نشستن عبد الملك مروان بن الحکم به خلیفتی)

- (۱) کذا... و در فتوح بلاذری دزهمین جنگ میگوید: « بارتیل حرب کردند و رتیل بدست ابو عفراء عبیر المازنی کشته شد » (فتوح ص ۴۰۵).
- (۲) در فتوح البلدان و کامل قتل رتیل درین جنگ تصریح دارد ولی درین تاریخ ذکر از آن نشده است.

(۳) ظ: نادان تر - ترین؟ (۴) یعنی از روی ساختگی.

(۵) چشم دیدی، ظاهراً بمعنی ریا باشد.

و کنیت او اباذنان^۱ بود و نشستن او اندر ماه رمضان سنه خمس و ستین بود. باز گشتیم بحديث عبدالله بن الزبير، و او حارث بن عبدالله را از عراق معزول کرد و عراق برادر خویش را داد مصعب بن الزبير، و مصعب نامه کرد و بر عمل سیستان عبدالعزيز را قرارداد، و همیشه عبدالعزيز سیستان بود تا سنه اثنی و سبعین که مصعب ابن الزبير قصد عبدالملك کرد و راه شام با سپاه بزرگ برگرفت و عبدالملك نیز قصد او کرد و راه عراق برگرفت، تا هر دو سپاه بد بر جاثلیق فراهم رسیدند و میان شان وقعتها و حربها بسیار بود تا یگراه که هزیمت بر سپاه مصعب افتاد و مصعب کشته شد که گریز نکرد، و او چهل ساله بود. پس چون سال هفتاد و سه اندر آمد عبدالملك حجاج ابن یوسف را فرستاد بحرب کردن با عبدالله بن الزبير، حجاج بحرم اندر آمد و منجنیق بر کعبه راست کرد و چندگاه آنجا بیود و اندر حرم مردم همی کشت، تا یگراه که عبدالله ابن الزبير کشته شد روز شنبه سیزده روز مانده از جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین، و بر یکی درخت خرما نگونسار بی سر فرو آویخت و کار بر عبدالملك قرار گرفت. پس عبدالملك عراق و خراسان و سیستان حجاج را داد، پس حجاج امیه بن عبدالله^۲ را خراسان و سیستان داد و امیه پسر خویش را عبدالله بن امیه سیستان داد.

(۱) کذا با ذال معجه، الذنان بضم الذال، مخاط یسبل من الالف (صحاح) و در تمام کتب تاریخ کنیت عبدالملك را ابوالولید آورده اند و در کتاب « المستطرف فی کل فن مستظرف » مینویسد: عبدالملك مروان را رشح الحجاره بسبب بخل و ابوالریان بواسطه کند دهانش گفتند (ج ۲ ص ۴۶ س ۱۰) و در کامل ابن اثیر (اباذنان) با ذال و باء موحد آمده (ج ۴ ص ۱۷۹ س ۷) و حیب السیر گوید: « در تاریخ نبا کتی مسطور است که ننی در غایت ردائت از دهان عبدالملك بمشام میرسد بمثابه که اگر مگس بریش می نشست از تعفن آن رایحه میرد بنا بر آن او را ابو الذباب میخواندند (ج ۴ جزو دوم ص ۱۴ چاپ بسبی) و معروف: (اباذنان) با ذال و تشدید باء موحد است.

(۲) وهامیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیس (طبری س ۲ ج ۲ ص ۱۰۳۲) و بلاذری میگوید « امیه بن عبدالله را عبدالملك مروان بخراسان فرستاد نه حجاج » زیرا آنوقت هنوز حجاج بولایت عراق منصوب نشده بود (ص ۴۰۶) و طبری میگوید در سال هفتاد و هشت عبدالملك امیه بن عبدالله را از خراسان معزول کرد و خراسان و سیستان را هم بولایت حجاج ضمیمه ساخت، (س ۲ ج ۲ ص ۱۰۳۲)

آمدن عبدالله امیه بسیستان بروزگار حجاج در سنه اربع و سبعین

شهر فرو گذاشته بود عبدالعزیز [و] رفته، و عبدالله یکچندی بسیستان بیود، باز به بست شد با زنبیل حرب کرد و سر راهها با زنبیل فرو گرفت، چون کار بر زنبیل تنگ گشت یکخروار زر هدیه فرستاد و ضمان کرد که نیز حرب نکنم، با دو بار هزار هزار درم صلح کرد، و خویشان را سیصد هزار درم، پس این خبر سوی عبدالعزیز^۱ برسد، او را معزول کرد^۲.

آمدن موسی^۳ طلحه عبدالله بسیستان

و موسی بن طلحه بن عبدالله را بفرستاد و اینجا آمد و عبدالله باز گشت و موسی اینجا بیود تا اول سنه خمس و سبعین، [و] بشر بن مروان بصره بمرد برادر عبد الملك، و حجاج بکوفه آمد و آنجا روزی چند بیود، باز بصره شد و عروه بن

(۱) ص: عبد الملك. (رك: حاشیه ۲)

(۲) این خبر درین کتاب از اول فصل مغشوش و پیچیده نوشته شده، فتوح البلدان بلاذری که مأخذ عمده مورخین قدیم میباشد چنین مینویسد: «رتبیل دوم یسر رتبیل مقتول چون از مسلمانان بیم ناک بود هزار هزار [درم] و هدایا و بندگان از برای عبدالله که بیست نزول کرده بود فرستاد مصالحه را، و عبدالله از پذیرفتن آن ابا کرد و گفت هرگاه این رواق را پر از زر کند صلح خواهد بود ورنه جنگ است و غزو - پس رتبیل از یش عبدالله برخاست و پس نشست و راه بگشاد تا عبدالله دران راه ها و جایها درآمد، رتبیل سر راه ها و گریوه ها فرو گرفت، عبدالله حاضر شد که بی هیچ مال الصلحی برگردد ولی رتبیل ابا کرد و گفت سیصد هزار درم بستان بمال صلح و بدان نوشته بسیار که تا تو در مسستان هستی با ما جنگ نکنی و خرابی و سوختن روا نداری، و عبدالله این عهد بکرد و چون خبر ب عبد الملك مروان رسید ویرا معزول ساخت» (ص ۴۰۶) و عبارت متن رؤس این خبر را در بر دارد از قبیل «سر راهها» «کار تنگ گشت» «یکخروار زر» «ضمان کرد که نیز حرب نکنم» «سیصد هزار درم» اما مثل اینست که یا چیزی از میانه افتاده و یا در ترجمه اصل بفارسی اشتباهی شده بملاوه بجای عبد الملك «عبدالعزیز» نوشته و اخباری هم از عبدالعزیز در اول فصل افتاده است. (رك: تعلیقات)

(۳) بلاذری و کامل و طبری از این شخص ذکری ندارند.

المغيرة بن شعبه را بر کوفه خلیفت کرد، و چون بصره قرار گرفت سپاه جمع کرد حرب خوارج را، و بهر جای خوارج بیرون آمده بودند و مردم خاص و عام بدیشان پیوسته همی گشتند، و سالاران ایشان صنایید و بزرگان عرب بودند از یاران **مصطفی صلی الله علیه**، که چون وقایع افتاد میان مسلمانان و کارها رفت که اندر کتاب و سنت آنرا حجتی ندیدند زان فروماندند، و هر روز بیشتر همی بود، چون **احداث^۱** امیر المؤمنین **عثمان**، که یاران جمع شدند و او را انکار کردند تا سخن بدان جای رسید که او را بر آن حال بکشتند، و چون حرب جمل و کشتن **طلحه** و **زبیر** و آن بزرگان کانبجا از دو گروه کشته شدند، باز **خلاف معویه** و حرب صفین و حدیث حکمیه و **سلیم دلی^۲** **با موسی اشعری** و فریب **عمر [و] بن العاص** و قتل امیر المؤمنین **علی بن ابی طالب**، باز جمع کشتن گروه بر معاویه و عزل کردن **[حسن علی از خلافت و کشتن^۳]** **حسین علی** و همه اولاد و آل **مصطفی علیه السلام** بروزگار یزید معاویه و سر حسین بر گرفتن و حرّ میان **مصطفی** را سرهاء برهنه بشام بردن و قضیب بر لب و دندان حسین زدن که هزاران بوسه **مصطفی صلی الله علیه** بر آن داده بود؛ باز، کشتن **مصعب بن الزبیر** و یاران **مصطفی صلی الله علیه** بروزگار **عبد الملك مروان**، باز فرستادن **حجاج بن یوسف** بمکه و حرم ایزد تعالی و قبله اسلام و آنرا به سنگ و منجنیق فرو کوفتن و چندان خونها ناحق بحریم ریختن، و کشتن **عبد الله بن الزبیر** و او را نگونسار از درخت آویختن، و آنچه بدین ماند که اگر همه یاد کرده آید قصه دراز شود؛ پس گروهی از یاران **مصطفی صلی الله علیه** چون این حالها بدیدند گفتند دنیا بدین نیرزد و ما دانیم که بنده از گناه معصوم نیست و هفوات افتد، اما ساعتی باشد تا روزی، اکنون این از ساعت و روز و ماه و سال درگذشت این اصرارست، از ایشان تبرا کردند، و مردی بود بزرگوار **قطری ابن الفجاء** و از سادات و صنایید عرب بود و اینجا بوده بود با **عبد الرحمن سمره** و

(۱) الحدث (بفتح حین) الامر المنکر الذی لیس معتاداً و لا معروفاً فی السنة... جمع احداث (منجد اللغة)

(۲) سلیم دلی بمعنی ساده دلی و ساذجی است و در کلمات متقدمان استعمال شده است.

(۳) درین کتاب غالباً الف اول کنبه را می اندازد و کمتر اعراب آنرا مراعات میکند (رجوع بمقدمه)

(۴) جمله بین دو علامت در متن نبود ولی از قرینه مطلب و لفظ «عزل کردن» یداست که

عین این جمله یا جمله ای مفصل تر در اینجا از قلم افتاده بوده است.

با مردمان سیستان او را دوستی و صحبت بوده بود، چون آنجا^۱ برخاست و بیرون شد از میان گروه، باز طلب او کردند و او را بنگذاشتند و قصد او کردند، ناچار گشت حرب کردن، حربها بسیار کرد، پس بسیستان کسان فرستاد و این قصه بشرح یاد کردند اینجا که اندر اسلام چنین چیزها آورده شد، مردمان سیستان چه خاص و چه عام با ایشان دست یکی کردند، چون حجاج این تدبیر کرد و لشکرها مسما کرد [و] عبیدالله بن ابی بکره را با سپاهی بزرگ بسیستان فرستاد و حرش^۲ بن بسطام التمیمی را با سپاه سالاری او، و پسرش بو بردعه بن عبیدالله بن ابی بکره با سپاهی بزرگ نیز بایندر بود.

آمدن عبیدالله بن ابی بکره بسیستان بروزگار حجاج

عبیدالله بن ابی بکره با سپاه بیامد، چون بنزدیکان^۳ سیستان رسید حرش بن بسطام التمیمی از پیش با سپاهی بزرگ بیامد، و مردمان سیستان بحرب پیش او باز شدند، این گروه خوارج^۴ حربی سخت کردند و بسیار مردم بکشتند، و سپاه حرش را

(۱) آنجا، مرادش عراق است، چنانکه از اینجا قصدش سیستان،

(۲) کذا ظ: حرش، و نام این شخص در تواریخ نیست.

(۳) نزدیکان، بالف و نون نسبت یعنی نسبتاً نزدیک و قرب نزدیک، مانند دایگان و خدایگان، چه نزدیک در فارسی بمعنی قرب کامل است، چنانکه گویند نزدیک من آمد یعنی نزد من رسید یا نزدیک او شد یعنی پیش او باز شد. و این الف و نون برای اینست که احتمال قرب و وصول را قدری دور تر سازد. اکنونهم در افواه جاریست که فلان واقعه در نزدیکی یا نزدیکهای فلان شهر روی داد. و نزدیکان که بر ذوی العقول اطلاق کنند غیر از این معنی است و بمعنی خویشان نزدیک است.

(۴) معلوم میشود سیستان به کلی در دست خوارج بوده است.... مورخین اسلامی که این جنگ را یاد کرده اند مینویسند که جنگ مزبور توسط عبدالله بن ابی بکره و در مملکت رتیل و قرب کابل بوده است. و شریح بن هانی العارثی با جمعی از مسلمین در آن جنگ کشته شدند و عبیدالله ابن ابی بکره هم در همان وقت بدرد گوش یا علت دیگر برود و گروه زیادی از تشکی و کرسنگی و از بر خوردن بعد از آن بمردند. و این حرب با خوارج که بقول مؤلف تاریخ سیستان در زرنج روی داده در تواریخی که بنظر حقیر رسیده دیده نشد، و این وقایع که در ضمن آن نام برده است بقول بلاذری

گرسنگی اندر یافت و تشنگی، بسیار کشته گشتند، و شریح بن هانی الحارثی و عبدالله ابن العباس بن ربیعہ بن عبدالمطلب آن روز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت بقصبه اندر شدند، مردمان ایشان را طعام دادند و بخوردند، چون بسیار خوردند همه بمردند، چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند، [یا بمردند] و عرب اندر آمدند پیش از ایشان چون چنان دیدند ایشان را جیش الفنا نام کردند، پس عبیدالله بن ابی بکره فرا رسید به سیستان اندر اول سنه ثمان و سبعین و تولیت خراج بی پسر خویش بوبردعه کرد و نام وی مغیره بود، و روزگاری عبیدالله اینجا بیود و از راه بیابان به بست شد، و سیستان پسر سپرد بوبردعه^۲، چون به بست رسید زنبیل^۳ سپاه آورد اندر پیش وی و با عبیدالله سپاهی بزرگ بود، حربی سخت کردند، وقایع بسیار بود میان شان^۴، آخر صلح افتاد بر هفصد هزار درم^۵ و عبیدالله به بست فرمان یافت و

در حرب با زنبیل رویداده نه در جنگ با خود سیستانیان رجوع شود به (فتوح البلدان بلاذری ص: ۴۰۶-۴۰۷) (کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۱۷۴) (طبری س ۲ ج ۲ ص ۱۰۳۶-۱۰۳۸) و ممکنست در اینجا هم اختلاط و تداخلی در حربی که با خوارج بسستان شده و مورخین بسبب عدم اهمیت موضوع آنرا ترک کرده اند و حربی که با زنبیل شده در موقع تألیف کتاب رویداده باشد، چه نظیر این را در اخبار ابن مفرغ بصفحه ۹۶ و اخبار عبدالله بن امیه بصفحه ۱۰۸ این کتاب می بینیم - والله اعلم.

(۱) کذا... و ظاهر آ پس از ایشان.

(۲) بی، در اینجا باقیانده املاء نسخه اصل این کتاب است که (به) باشد و بجای (به پسر خویش)

است و باز هم نظائر دارد.

(۳) غالباً درین کتاب اسم مفعول یا متعلقات آنرا که بقاعده فارسی بایستی قبل از فعل در آید

بعد از فعل ذکر مینماید - مانند اینجا که باید چنین مینوشت: «و سیستان پسر خویش بوبردعه سپرد»

و یا «بوبردعه پسر خویش سپرد».

(۴) در اینجا هم «زنبیل» در متن با تمام نقاط نوشته شده و با توضیحاتی که قبلاً داده ایم هر

جا درین کتاب با این املاء نوشته شده معلوم باشد که در اصل نسخه هم با املائی مذکور یا نقطه ای کم بوده است.

(۵) وقایعی که در آغاز این فصل در ضمن حرب با خوارج آورده بموجب تهریح تواریخ درین

حرب رویداده است.

(۶) این مبلغ را عربان برتیبیل داده اند (کامل ج ۴ ص ۱۷۴) (ط ج ۲ ص ۱۰۳۷)

سبب او درد گوش بود، و گور او اکنون به بُستست. باز پسر او بوبرده بحرب زنبیل شد و کار بر زنبیل سخت فرو گرفت تا آنچه صلح را پذیرفته بود کرة اولی، دیگر راه بداد، و بسیستان باز آمد؛ چون خبر وفات **عید الله نزدیک حجاج** بر رسید سپاه جمع کرد، و ده هزار سوار اختیار کرد از میان صد هزار و بیست هزار سوار^۲، و آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی^۳ همه مهیا کرد و عمر بن عطا^۴ را بر ایشان سالار کرد، باز **عبد الرحمن بن محمد الاشعث الکندی** را پیش خواند، ولایت سیستان او را داد و همه آن سپاه اندر زیر دست او کرد و فرمان داد که همه طاعت او دارید و این سپاه را **جیش الطواویس** نام کردند زیرا که همه صنادید و اشراف و ابناء نعم عرب بودند^۵ پس عبد الرحمن با آن سپاه بیامد.

آمدن عبد الرحمن محمد الاشعث بسیستان در سنه اثنی و ثمانین

- (۱) طبری: چهل هزار سپاه از سوار و پیاده (س ۲ ج ۲ ص ۱۰۵۴).
- (۲) یعنی از میان صد و بیست هزار سوار ده هزار انتخاب کرد. (۲) مشاهره و اعطیات سیاهیان.
- (۳) ظ: عطارد بن عمر التیمی (طبری ص ۱۰۴۴) در تواریخ معتبر روایات مختلفست از آنجمله گویند که از اول رأی حجاج بفرستادن پسر محمد اشعث بکرمان بود بچنگ همبان بن عدی السدوسی و چون ویرا هزیمت داد مأمور سجستان شد (طبری س ۲ ج ۲ ص ۱۰۴۶) (کامل ج ۴ ص: ۱۷۵-۱۷۶) و این قسمت تا آخر کار عبد الرحمن از نسخه چاپی فتوح بلاذری ساقط شده و تنها قصبه مرگ عبد الرحمن در رخج و خویشتن را از بام افکندن در آن ضبط است. (بلاذری چاپ مصر ص: ۴۰۷).
- (۵) وجه تسمیه جیش الطواویس را کامل و طبری نوشته اند که بیشتر در آراستگی و خوبی سلاح و اسب بوده نه فقط از اهمیت افراد آن. کامل گوید: فجعل علی اهل الکوفه عشرين الفا و علی اهل البصره عشرين الفا و جدّ فی ذلك و اعطی الناس اعطیانهم ککلاً و انفق فیهم الفی الف سوی اعطیانهم و انجد هم بالغیل الرائثه و السلاح الکامل و اعطی کل رجل یوصف بشجاعه و غناء منهم عید الله ابن ابی محجن الثقفی و غیره... فکان یسمی جیش الطواویس لخصه (ج ۴ ص ۵ - ۱۷۶) و در ترجمه طبری چنین مینویسد: «و سپاهی گران بندو فرستاد و دو بار هزار هزار درم هزینه کرد جز آنکه بروزی عطا داد و آن سپاه برفتند و از نیکوئی و تمام سلاحی کمی بودند مردمان آنسباه را جیش الطواویس خواندند یعنی بطاوسان مانند کردند»... (ج ۲ ص ۱۶۸ نسخه خطی).

تا عبدالرحمن سیستان آمد **همام** بن **عدی السدوسی** سالار بزرگ از خوارج^۲ سیستان آمده بود با سپاه بزرگ، عبدالرحمن با او حرب کرد و از هر دو گروه بسیار کشته شد آخر **همان**^۱ هزیمت کرد و عبدالرحمن سرهآء آن صنایدیکه از آن گروه کشته شده بودند نزدیک **حجاج** فرستاد و خود بقصبه اندرآمد و **عبدالله بن عامر المجاشعی** از بزرگان سیستان بود، چون خبر آمدن عبدالرحمن شنید برفت، و بوبردعه بنزدیک **مهلَب بن ابی صفره** نامه کرد. و مهلب والی خراسان بود. که مردی کاری فرست با سپاهی تا کار من اینجا است نگرده که خوارج اینجا بسیار کشت، مهلب و **کیع بن بکر بن وایل** را بفرستاده بود و بوبردعه [و] و **کیع**، بوعبدالله^۳ بن عامر را که پدر وی سالار سیستان بود صلح گونه همی داشتند، و عبدالله مردمان را همی فروداشت^۴، پس چون عبدالرحمن فرا رسید طلب عبدالله بن عامر کرد و او را باز خواند و بنواخت و بشهر اندر آورد، هر چه کردی به رای و تدبیر او کردی^۵، و مردمان سیستان همه شیعت **عبدالله بن عامر** بودند و بزرگان سیستان بود، باز **عبدالرحمن** بحرب زنبیل رفت و سیستان به عبدالله ابن عامر اسپرد^۶، بآخر سنه اثنی و ثمانین به بست اندر شد و با زنبیل حربی صعب کرد

- (۱) در دو سطر دیگر این شخص را (همان) نام برده و کامل التواریخ ویرا (همان) نام میرد و میگوید: **حجاج** همان بن **عدی السدوسی** را در کرمان مجهز و مسلح بداشت تا اگر عامل سبجان و سند بدمه محتاج شود ویرا مدد کند ولی همان بر **حجاج** عاصی شد و **حجاج** عبدالرحمن را بدفع او کسبل کرد و او را هزیمت داد (ج ۴ ص ۱۷۶).
- (۲) از ظاهر روایات برنی آید که این مرد از مردم خوارج باشد مگر بصرف لغت خروج قناعت نمائیم چون بطریقی که ذکر شد همان خود از مأمورین دولتی بود که در کرمان عصبان نموده و عبدالرحمن ویرا هزیمت داد. (۳) کذا... و ظاهراً (عبدالله). اینقسمتها قدری پریشانست.
- (۴) فرو داشتن، باصطلاح امروز نگهداشتن و راه بردن است.
- (۵) اخبار این فصل تا اینجا در تواریخی که در دسترس بود دیده نشد.
- (۶) این (باز) معنی تکرار جمله ای یا فعلی خاص را نمیدهد و برای ابتدای جملات مستقل بجای (فاء) در عربی بکار برده شده است.
- (۷) همچنین با الف است و درین کتاب این املا تکرار شده و اسپرد اصل لغت قدیمست و الف آن بعدها بنا بتغییف لغات مصدر بالف از قبیل اشکم و اشتر و ابای و ابرویز و غیره افتاده است.

و بسیار کفار کشت و غنایمی بسیار بدست آورد و لشکر آبادان کرد و بسیستان باز آمد، باز نامه حجاج آمد سوی وی که مالها بستان از مردمان و سوی هند و سند تاختنها کن و سر عبدالله بن عامر در وقت نزدیک من فرست، عبدالرحمن چون نامه بخواند نماز شام چیزی خوردنی پیش آوردند، یکی مرغ فربه بود بر خوان، همی خورد، او را خوش آمد، خوان سالار را پرسید که حال این مرغ باز گوی، گفت آن مرغی چند بودست که عبدالله بن عامر فرستادست همه همچنین است، اندر وقت کس فرستاد و او را بخواند، چون بنشست، نامه حجاج برو عرضه کرد، عبدالله گفت اِنَّا لِلّٰهِ مرا چندانی زمان کن تا وصیت کنم، عبدالرحمن بخندید، گفت زمانست تا آنگاه که ایزد تعالی اجل تو سپری کند [که] آنرا باز داشت نتوانم، اما توانم کرد که زانکه حجاج گوید هیچ نکنم، تو ایمن باش، چه واجب کند که من مرغ از آن تو خورم [و] بر تو بفرمان حجاج جفا کنم، و خویشان را بر خون تو مأخوذ کنم، دست فرا کن و چیزی بخور، عبدالله شاد شد و چیزی بخورد، پس نامه حجاج جواب کرد که تاختن هند و سند کنم اما نا حق نستام و خون نا حق نریزم، وَلَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ وَالسَّلَامُ^۱، و نامه سوی حجاج فرستاد، باز نامه آمد سوی وی بتهدید، برخاست و بکابل شد و برو^۲ گاه گاه بزنبیل جنگ کردی و اندر نهان دوستی همی داشت [و] بر مردمان نیکوئی همی کرد بسیستان و بست و این نواحیها تا زابل و کابل و هند و سند و همه مردم اندر فرمان وی گشتند، و بدل اندر همی [داشت] که با حجاج خلاف کند از بد معاملتی او و زان چیزها که زو همی موجود آمد از خونهای نا حق و بی نگرش^۳، و با وی بسیار مردمان اهل علم بودند، و زان جمله عمر در^۴ بود یکی که مجلس تذکیر

(۱) این خبر هم در تواریخ دیده نشد و خبری لطیفست. (۲) براو، یعنی، آنجا - در آنجا؟

(۳) ظ: بی نگرشی - نگرش، حاصل مصدر از نگرستن که امروز (نگاه کردن) گویند - این مصدر در قدیم استعمال می شده و به پهلوی (نگرشن) است بمعنی ملاحظه و رعایت، بی نگرش، یعنی بی ملاحظه و بی دقت، و بجای دیگر این کتاب هم این لغت آمده است.

(۴) کذا... و در کتب مربوطه چنین اسمی بنظر نرسید - اول کسیکه زود تر از هر کس در خلع حجاج و قیام عبد الرحمن سخن گفته است (ابوالطفیل عامر بن واثله الکنانی) است که از صحابه بود و دیگر عطیه بن عمرو (بلعمی خطی ص پ ۱۶۷) و عبدالوثن بن شیبث بن ربیع (کامل ج ۴ ص ۱۷۸).

کردی^۱ و فصح بود و سخنی نیکو گفتی، دل این مردمان نواجی بخوبی بشن کشید و اسلام [و] شریعت اندر دلها شیرین همی کرد، و یاد همی کرد که آنچه حجاج همی کند نه از طریق شریعتست، و اندر نهان بیعت عبدالرحمن همیکرد، و مردمان را همی خواند. پس عبدالرحمن نامه کرد اندرین باب سوی مهلب بن ابی صفره و او بمرو بود و گفته بود که همی بینی و می شنوی بد کرداری حجاج و اعتقاد بد او و آن چیزها که او اندر اسلام کرد. و خود برفت سوی کابل و از مردمان هر جای بیعت همی ستد، چون سخن فاش گشت، ابی بن سفین^۲ بن ثور السدوسی نزدیک حجاج شد و او را از حدیث عبدالرحمن آگاه کرد، حجاج اندر وقت سوی عبدالملک مروان رسول فرستاد و آگاه کرد، عبدالملک اندر وقت جواب کرد که از هر جای لشکرها جمع کن و عده^۳ و سلاح بساز، و او را اندر باب حجاج عنایت بود، [پس حجاج] سپاه جمع کرد و کار ساخته کرد و برفت که عبدالرحمن را اندر یابد، و عبدالرحمن ساخته برفت که بحرب حجاج شود، بصره فراهم رسیدند^۴ و حجاج از بصره بود، پیش عبدالرحمن از بصره بیرون شد، عبدالرحمن آنروز به بصره بر منبر شد و کردارهای حجاج یاد کرد و عید کرد^۵ آن کسپائی را که با او یکجا همی بودند اندر آن روز چهار هزار مرد عابد از عراقین بر و جمع شد دون دیگر مردمان خلع حجاج را، باز دیگر روز رفت از پس حجاج [و] بزایویه حرب کردند حربی سخت، و بسیار مردم کشته شد، آخر عبدالرحمن

- (۱) مجلس تذکیر کردن، یعنی وعظ بر منبر و غیره. (۲) یعنی: عبدالرحمن بن اشعث.
(۳) ظ یعنی: ابی بن سفیان، و درین کتاب حارث و سفیان و قاسم و غیره را با حذف الف ضبط کرده است.
(۴) عده، یعنی ساز و آلات حربست.
(۵) ابن اثیر مینویسد: حجاج بستر نزول کرد و از آنجا پس از جنگی که مقدمه الجیش او را با کسان عبدالرحمن در (دجبل) اتفاق افتاد هزیمت شده بصره آمد روز عبد اضحی سنه هشتاد و یک (ج ۴ ص ۱۷۹). (۶) کذا و ظ، بصره بود.
(۷) ظ، و عرض کرد... چه ابن اثیر گوید شکست حجاج و مراجعت وی بصره روز عبد اضحی بود و ورود عبدالرحمن بصره آخر ذی الحجه بود سنه ۸۱ در این صورت جمله (عید کرد) درین کتاب که بعد از ورود بصره از طرف عبدالرحمن آورده مورد تأمل است و با قرینه جمله بعد باید (و عرض کرد) درست باشد مگر بعد اول سال قائل شویم آنها هم بیدست.

هزیمت کرد و بکوفه شد بنزدیک مطر بن ناجیه الراجی^۱ و مطر او را بیعت کرد و اهل کوفه، چون قوی گشت باز بحرب شد و بدیر الجماجم هشتاد و یک حرب کردند و آن هشتاد حجاج بهزیمت شد، این را و هشتاد و یکم عبدالرحمن هزیمت شد^۲ و بیشتر یاران او کشته شد یا غرق شد و بعضی گم شد بیابانها، از [آن] همه عامر الشعبي^۳ بود که او به ما وراء النهر فرا دید آمد، و سعید بن جبیر^۴ بمکه فرا دید آمد، و عبدالرحمن بصره شد و حجاج از پس وی بشد، ز آنجا به پارس شد و به کرمان و باز سیستان آمد و مردمان او را بسیستان قبول کردند، و حجاج سوی مهلب^۵ نامه کرد به خراسان که سپاه فرست بطلب عبدالرحمن اشعث بسیستان، و مهلب اندر وقت پسر خویش را با سپاهی بسیار - مفضل را - بسیستان فرستاد^۶، و از بصره حجاج، عبدالرحمن بن العباس الهاشمی^۷ را بادو هزار سوار بسیستان فرستاد، چون عبدالرحمن اشعث خبر یافت از سیستان به بست شد و عبدالرحمن هاشمی و مفضل بن المهلب با هر دو سپاه بر اثر او به بست شدند، و بمیان بست ورخد حربی سخت بکردند و بسیار مردم کشته شد

- (۱) کذا ض: الرياحی... و در کامل ابن اثیر: مطر بن ناجیه الیربوعی (ج ۴ ص ۱۸۰).
- (۲) شکست عبد الرحمن در واقعه (مکن) اتفاق افتاد (ک ۴ ص ۱۸۵).
- (۳) و او ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار الشعبي الحمیری از اهالی کوفه و از تابعین بود و از علمای جلیل القدر عصر (۱۹ - ۱۰۵) هجری (وفیات الاعیان جلد اول ص ۳۴۵).
- (۴) اصل: حبیر و او ابو عبدالله (ابو محمد) سعید بن جبیر بن هشام از موالی و مشاهیر تابعین است مردی عالم و محدث و زاهد و تلمیذ ابن عباس بوده قتلش بدست حجاج بن یوسف در شعبان خمس و تسعین و بقولی اربع و تسعین در شهر واسط واقع شد و چهل و نه سال داشت (۴۵ - ۹۴ یا ۹۵) وفیات - الاعیان (ج ۱ ص ۲۸۸).
- (۵) در این وقت مهلب مرده بود و بروایت ابن اثیر یزید پسر مهلب والی خراسان بود و در سنه ۸۵ سال مرگ عبدالرحمن یزید معزول و مفضل برادرش والی شد (ک: ج ۴ ص ۱۹۲ - ۱۹۳).
- (۶) این خبر در تواریخ بنظر نرسید.
- (۷) بروایت ابن اثیر: عبدالرحمن بن العباس بن ربيعة بن الحرث بن عبد المطلب از یاران عبد - الرحمن اشعث بود و چون پسر اشعث با سپاه خود از سیستان به راه رسید و از آنجا بنزدیک زنبیل باز گشت عبد الرحمن بن العباس با بیشترین لشکر پسر اشعث در هراة بماندند و با یزید مهلب حرب کردند و عبدالرحمن عباس بهزیمت شد و گروهی از بزرگان سپاه پسر اشعث گرفتار آمدند و آنانرا بحجاج فرستادند (ج ۴ ص ۱۸۶ - ۱۸۷) و حجاج پسر خود محمد و عمارة بن تمیم اللخمی را بدینال عبدالرحمن فرستاده است.

از هر دو گروه و عبدالرحمن اشعث بهزیمت شد، و یاران او بیشتر اسیر شدند، و یکی از آن اسیران یزید بن طلحة بن عبدالله الطلحات^۱ بود و دیگر نصر بن انس بن مالك، و عبید^۲ الله بن فضالة الزهرانی و همچنین بزرگان از اهل علم^۳، آن اسیران را سوی یزید مهلب فرستاد بمر و، و یزید ایشانرا اندر سر^۴ بنواخت و بسیار چیز داد و جامه داد، و عبدالرحمن اشعث به زابلستان شد بزینهار زنبیل، خبر سوی حجاج رسید، حجاج عماره بن تمیم القیسی^۵ را بر سولی فرستاد سوی زنبیل و پیامد با زنبیل خلوت کرد و عهد ها فرستاده بود اورا که نیز اندر ولایت تو لشکر من نیاید و از تو مال نخواهم و میان مادوستی و صلح باشد بر آن جمله که عبدالرحمن اشعث را و فلامی را از یاران وی سوی من فرستی، پس عبدالرحمن را زنبیل بند [کرد] و آن مرد را، و بندی بیاورد و یکحلقه بر پای عبدالرحمن نهاده بود و یکی بر پای آن مرد، بر پای بودند، عبد الرحمن گفت من حاقنم بکنار بام باید شد [ن]، هر دو بکنار بام شدند^۶، عبدالرحمن خویشان را از بام فرو فکند، هر دو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبدالرحمن ابوالغبر^۷ بود، و عماره بن تمیم سر هر دو باز کرد و سوی حجاج فرستاد، و این

- (۱) کامل: عبدالرحمن بن طلحة (۴ ص ۱۸۷) و این همان حربی است که بقول ابن اثیر در حدود هرات بین یزید مهلب و عبدالرحمن بن العباس رویداده است. (۲) کامل: عبدالله.
- (۳) کامل گوید: «سر محمد اشعث از هرات بنزدیک رتبیل رفت و عبدالرحمن بن العباس الهاشمی که از یاران او بود با بیشترین سپاه در حدود هرات بماندند و با یزید مهلب حرب کردند و سپاه عبدالرحمن ابن العباس شکست خوردند و محمد بن سعد و قاص و عمر بن موسی و عباس بن الأسود و هلقام بن نعیم و فیروز حصین و عبدالرحمن بن طلحة و عبدالله بن فضالة الزهرانی و اسیر شدند. (کامل: ج ۴ ص ۱۸۷). (۴) کذا... و ظ: سر، یعنی: در نهان.
- (۵) کامل و طبری (اللتخمی) ج ۴ ص ۱۹۲. قیس ابوقبيلة من مضر ولخم حی من الیمن (صحاح)
- (۶) کذا... و ظ: فلانی.
- (۷) کذا... و ظاهراً (بر بام). (۸) اصل: باید شدن.
- (۹) در تواریخ معتبره ذکر این شخص که با عبد الرحمن بند بوده و با وی از بام افتاده نیست، بلاذری گوید: کسیکه نگاهبان عبد الرحمن بود و سر زنجیر او را بخود بسته بود با او افتاده (ص ۴۰۷).

برُخُد [بود] و جثّه او بر خُد بگور کردند، و حجاج سر عبد الرحمن به عبد الملك فرستاد بدمشق، و عبد الملك سر او سوی عبد العزیز مروان فرستاد به مصر، پس سر عبد الرحمن بمصر بگور کردند و جثّه او بر خُد، چنانک شاعر فرماید:

شعر

هَيْهَاتَ مَوْضِعُ جُثِّهِ مِنْ رَأْسِهَا رَأْسُ بَمِصْرٍ وَ جُثُّهُ بِالرَّحْجِ

و حرب که با حجاج کرد بجماجم^۱ اندر سنّه ثلث و ثمانین بود، و دو سال به بست و ناحیت زاول بماند، و کشتن او اندر سنه خمس و ثمانین بود، و عمّارة بن تمیم بسیستان آمد چون این شغل تمام کرد، و عهدی عرضه کرد از آن حجاج بعمل سیستان، دیرگاه بر نیامد که بفرمان عبد الملك معزول کرده شد^۲ و مسمع بن مالک^۳ بیامد

آمدن مسمع مالک بسیستان در سنّه ست و ثمانین

چون مسمع بسیستان آمد ابوخلده الخارجمی با بسیاری مردم از بزرگان جمع شده بودند بسیستان، با مسمع حربها بسیار کردند آخر بوخلده گرفته شد و مسمع سوی حجاج نامه کرد و او را آگاه کرد، جواب آمد که بوخلده را بفرست، [اورا] سوی حجاج فرستاد، و هم اندرین سال مسمع به سیستان فرمان یافت و پسر برادر خویش را محمد

(۱) ص ۱، دیرالجماجم.

(۲) یعقوبی در کتاب البلدان آورده که: رتبیل از عماره بن تمیم اللخی کراحت داشت و چون بین حجاج و رتبیل دوستی برقرار شد حجاج عماره را از سیستان عزل کرد (ص ۲۸۳ چاپ لیدن - ضمیمه اطلاق النسبة ابن رسته).

(۳) و او مسمع بن مالک بن مسمع الشیبانی بود که بعد از عبد الرحمن بن سلیم الکنانی والی سیستان شد. (البلدان یعقوبی ص ۲۸۳) و ذکر عبد الرحمن بن سلیم، سلف مسمع، درین کتاب نیامده و بلا فاصله بعد از « عماره بن تمیم » مسمع را ذکر کرده است.

ابن سنان^۱ بن مالك^۲ [را] خلیفت کرد، و هم اندر سال عبدالملك مروان فرمان یافت بدمشق، چهار روز گذشته از شوال سنه ست و ثمانین، و عبدالملك شست و دوساله بود، ولایت او سیزده سال و چهار ماه، کم شش روز بود، پس ولید عبدالملك را بدمشق بیعت کردند هم آنروز که عبد الملك فرمان یافت.

(نشستن ولید بن عبدالملك)

و کنیت ولید ابو العباس بود و نقش خاتم او این بود که: یا ولید انک میت. چون ولید بنشست حجاج را عراقین داد و خراسان و سیستان، حجاج خراسان و سیستان قتیبة بن مسلم را داد^۳.

آمدن قتیبة بن مسلم اندر رجب سنه ست و ثمانین بسیستان

و قتیبه اول بسجستان شد و بر مقدمه او عمرو بن مسلم بود، رفت تا بسیستان اندر شد و روزگاری آنجا بود، و باز بخراسان شد و عبد ربه بن عبدالله را اینجا خلیفت کرد و او عبد ربه بن عبدالله بن عمر اللیشی^۴ بود، چون قتیبه بخراسان شد و کارها قرار داد، اشعث بن بشر البربوعی را نزدیک حجاج فرستاد تا آنچه رفت از حدیث سیستان و خراسان باز نماید، و حملى بفرستاد، و اشعث مردی فصیح با کفایت و کاری و نیکو روی و نیکو گفتار [بود]، چون حجاج او را بدید و سخن وی اندر

(۱) شیان. (یعقوبی چاپ لیدن ص ۲۸۳).

(۲) این شخص پسر برادر مسم است و علامت مفعول که بایستی بعد از مفعول در آید قبل از

مفعول آمده است.

(۳) حجاج قبل از آمدن قتیبه اشعث بن بشر الکلبی از اهالی خراسان را بعزل سیستان گسیل

داشت و پس از وی قتیبه آمد... (یعقوبی ص ۲۸۳).

(۴) عمیر اللیشی (یعقوبی ص ۲۸۳).

جواب بشنید و از هر چه ازو پرسید نیکو جواب بشنود، **اشعث** را والی سیستان^۱ و **قتیبه** را معزول کرد، و قتیبه اندرین میان^۲ **عبدربه** را معزول کرده بود و **نعمان بن عوف یشکری**^۳ را بسیدستان فرستاد، تا نعمان بسیدستان رسید اشعث بن بشر از جهت **حجاج** بسیدستان آمده بود اندر سنه ثمان و ثمانین. اشعث بسیدستان یکچندی بیود بازسوی بست شد و زنبیل با اشعث صلحی معلوم فرو نهاد و [اشعث] بسیدستان بازآمد و سوی **حجاج** نامه کرد اندرین باب، و **حجاج** را آن صلح اندک آمد و خشم گرفت، اشعث را باز معزول کرد و قتیبه را باز عهد و منشور نو فرستاد [بسیدستان]، و قتیبه برادر خویش را **عمر و بن مسلم** را بسیدستان فرستاد، و عمرو روزی چند بسیدستان بیود، و باز به بست شد و حرب زنبیل آغاز کرد، آخر صلح افتاد بر هشتصد هزار درم، عمرو سوی قتیبه نامه کرد و آگاه کرد، و قتیبه **حجاج** را آگاه کرد، هم رضا نداد، و نامه جواب کرد که خود بنفس خویش بحرب زنبیل باید رفت، قتیبه بن مسلم بسیدستان آمد:

آمدن قتیبه مسلم بسیدستان اندر وقت برادر خود عمرو^۴ دیگر باره

یکچند بسیدستان بیود، و مردمان را تآلف کرد، و مردی کاری بود و هر روز علما را جمع کردی، و باز از اینجا به بست شد و یکچند بیود و سپاه بساخت و هزار جفت گاو کارگر جمع کرد و دو هزار مرد برزگر و آنچه آلت برزگری باید باخوشتن بحرب زنبیل برد و آنجا شد که حرب کند و بباشد و کشت کند، چون زنبیل خبر بشنید او را آن هول آمد و ترسید و بدانست که قصد بازگشتن ندارد، رسول فرستاد و دو بار هزار درم بپذیرفت که هر سال [بفرستد] و یکساله بفرستاد، اندر ذی الحجة

- (۱) اصل، خراسان. و آن خطاست چه اشعث نام هیچوقت والی خراسان نشده و قتیبه تا مرگ **حجاج** والی خراسان بود، مراد آنست که **حجاج** اینمرد را والی سیستان کرد بدون مشورت با قتیبه. و عبارت (قتیبه را معزول کرد) یعنی از عمل سیستان. (۲) اصل، و عبدربه.
- (۳) اصل، لشکری. (۴) مراد اینست که قتیبه دوبار بسیدستان آمده یکی که در اول قصه گفت و یکبار هم درینوقت. (۵) اصل، از هول. هول آمد یعنی بیم و دهشت آمد. عقبه هولة، صعبة. و امر هول. (اساس البلاغة زغشری ج ۲ ص ۵۵۵ چاپ مصر).

سنه اربع و تسعين^۱ و قتیبه^۲ بلز گشت و سیستان آمد و ز آنجا بخراسان شد و عبد ربه^۳ ابن عبد الله بن عمر اللیثی^۴ را باز سیستان خلیفت کرد^۵ چون روزگاری عبد ربه^۶ [اینجا بیود] باز قتیبه^۷ منیع المنقری^۸ را اینجا فرستاد و فرمان داد که عبد ربه^۹ را بند بر نه و محبوس کن^{۱۰} منیع اینجا آمد و با عبد ربه^{۱۱} نیکوئی کرد و او را محبوس نکرد^{۱۲} اما برفق و تلطف ازو مال همی ستد^{۱۳} خبر نزدیک قتیبه^{۱۴} رسید او را معزول کرد و نعمان بن عوف الیشکری^{۱۵} را اینجا فرستاد^{۱۶} نعمان عبد ربه^{۱۷} را فرو گرفت و بند بر نهاد و عذابها^{۱۸} الوان کرد و مال او بستد^{۱۹} اندرین میانه حجاج قتیبه^{۲۰} بن مسلم را معزول کرد از خراسان و سیستان و یزید بن مهلب^{۲۱} را بخراسان و سیستان فرستاد^{۲۲}.

آمدن یزید بن مهلب بخراسان بعمل و فرستادن برادر^{۲۳}

مدرک مهلب را سیستان

ولید عبد الملك^{۲۴} چون مدرک مهلب^{۲۵} سیستان آمد^{۲۶} بدمشق فرمان یافت و چهل و هشت سال او را عمر بوده بود^{۲۷} بمقبره^{۲۸} باب الصغیر هم بدمشق دفن کرده شد^{۲۹} و سلیمان بن عبد الملك^{۳۰} هم اندرین روز بخلافت نشست^{۳۱} و کنیت سلیمان ابو ایوب بود^{۳۲} و سلیمان خراسان و سیستان بر یزید مهلب^{۳۳} بداشت^{۳۴} و مدرک مهلب^{۳۵} دیرگاه سیستان بماند تا یزید مهلب^{۳۶} مدرک را معزول کرد و پسر خویش را معویه^{۳۷} بن یزید^{۳۸} بن مهلب^{۳۹} سیستان فرستاد^{۴۰} اینجا آمد و با مردمان بسیار نیکوئی کرد و اینجا [بیود] تا سلیمان

(۱) عبر اللیثی (رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه ۱۱۹).

(۲) اصل: المنقری، و او منیع بن معویه بن فروة المنقری است (البلدان یعقوبی ص ۲۸۳).

(۳) یعقوبی گوید: عبد ربه در دست نعمان جان بداد.

(۴) این بجملات بغایت پریشانست. قتیبه در خراسان بود که حجاج مرد (ک، ج ۴ ص ۲۲۲) و نیز

قتیبه از خراسان معزول نشد بلکه در خراسان با سلیمان بن عبد الملك خلاف کرد و کشته شد: ص ۹۶۴

(ک، ه، ص ۷-۴). و گویا اصل عبارت با مراجعه به یعقوبی چنین بوده: «اندرین میانه حجاج برود و

سلیمان عبد الملك، یزید بن مهلب را عراق داد، و یزید قتیبه را از سیستان معزول کرده و برادر خود

مدرک را سیستان فرستاد (یعقوبی ص: ۲۸۳) و عنوان بدیهم غلط است.

(۵) اینجا عنوان: [نشستن سلیمان عبد الملك] از متن افتاده است.

عبدالملك فرمان یافت بدابق^۱ روز آدینه بود ده روز مانده از صفر سنه تسع و تسعين، و چهل و پنج سال عمر سليمان بود و عمر بن عبدالعزيز بن مروان بخلافت نشست.

(نشستن عمر بن عبدالعزيز بخلافت)

روز آدینه ده روز مانده از صفر سنه تسع و تسعين

و کنیت عمر ابو حفص بود، آن روز [که] او را بخلافت نشانند [ند] و کلاء خویش را جمع کرد و حساب خویش با ایشان بکرد و منادی کرد تا هر که را بروخصومتی بود بیامدند همگنان، و آنچه در خواستند بداد و از همه خویشان را اندر حلّ کرد، باز [ز] نان و کنیزان خویش را جمع کرد و همه را طلاق داد و کابین بداد و هزینه^۲ عَدَّت^۳، و دیگران را آزاد کرد و هر کسی را جهازی بداد و شوئی مسما کرد و ضیاع و سوايم^۴ خویش بفروخت، بیست و چهار دینار شد و بصدقه بداد، باز خطبه کرد و گفت یا مردمان! کاری بزرگ مهم بگردن من اندر کردید، و من ضمان کردم و جهد کنم تا طریق و سنت مصطفی صلی الله علیه و آن خلفاء راشدین پیش گیرم؛ و اهل علم را و زهاد را بخویشان نزدیک کرد و عملها بدیشان داد و آنچه خدای تعالی بگردن وی کرد او بعهد ها اندر گردن ایشان کرد، و بخراسان و سیستان جراح بن عبدالله الحکمی را فرستاد، فرمان داد که چنانکه [من کردم] تو [نیز باید] عمّال، اهل دین و ورع و علم و زهد را کنی^۵.

آمدن سبّاک بن المنذر الشیبانی^۵

-
- (۱) اصل: دالِق - و دابق بکسر باء و بفتح باء هم آمده است قریه ایست نزدیکی حلب از اعمال هزار بین آن و حلب چهار فرسنگست و قبر سليمان بن عبدالملك آنجاست (معجم البلدان).
- (۲) هزینه بمعنی خرج که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقه عیال و بمعنی خزینه هم آمده (برهان).
- (۳) سوائم بمعنی بهائم. السائمه و السوام الماشیه و الأبل الراعیه جمع سوائم (المنجد).
- (۴) کذا... عبارت بدشواری معنی میده و ظ سقطاتی داشته، لهذا کلماتی برای تکمیل عبارت الحاق شد.

(۵) سبّال بن المنذر بن النعمان الشیبانی (یعقوبی ص ۲۸۴).

و جراح، سباله^۱ بن المنذر الشیبانی [را] بسیستان فرستاد؛ مردی بود پاک دین و نیکو سیرت، دیرگاه اینجا بود و مردمان ازو آسایش یافتند و قتنه برخاست، باز عمر بن عبدالعزیز، جراح را از سیستان عزل کرد.

آمدن عبدالرحمن بسیستان

و عبدالرحمن و عبدالله^۲ بن زیاد القشیری را بسیستان فرستاد باز او را معزول کرد.

(۱) یعقوبی، سیال... اینجا هم باتواریخ اختلاف دارد.

(۲) کذا... و ظاهراً «عبدالرحمن بن عبدالله» است چه، در فتوح البلدان بلاذری و بعض کتب تاریخ مینویسند که بعد از عزل جراح بن عبدالله الحکمی عمل خراسان در یک وقت بدو نفر یکی عبدالرحمن بن نعیم القامدی و دیگر عبدالرحمن بن عبدالله القشیری واگذار شد اولین بحرب و دومین بخراج (فتوح البلدان ص ۴۳۲) و معلوم نیست که آیا این عبدالرحمن و عبدالله که در متن نوشته شده کیست، از قرینه یداست که ایندو نام از یکن نام است چه تصریح دارد که (او را معزول کرد) و ضمیر مفردست و در اینصورت شخصی که شباهت با این نام داشته باشد از عمال عمر عبدالعزیز در آن عصر غیر از عبدالرحمن بن عبدالله القشیری نیست و ظاهراً مراد همان است هر چند در تواریخی که در دسترس حقیر بود و فتوح البلدان از ولایت او بسیستان ذکر شده است. یعقوبی در کتاب البلدان فصلی در ولایت سیستان آورده و در اینجا بمعلومات ما کمک میکند مشارالیه میگوید: در خلیفتی عمر بن عبدالعزیز عمل عراق عدی بن اوطاة الفزاری را داد و عدی مذکور جراح بن عبدالله الحکمی را بخراسان فرستاد و سیستان را هم بر آن یغزود و پس ویرا عزل کرد و عبدالرحمن بن نعیم القامدی را بجای او برگاشت و بسیستان سری بن عبدالله بن عاصم بن مسم گماشته عمر بن عبدالعزیز بود و در خلیفتی یزید بن عبدالملک مروان، عراق، ابن هییره الفزاری را دادند و ابن هییره ولایت سیستان، قعقاع بن سوید بن عبدالرحمن ابن اویس بن بجیر بن اویس المنقری الکوفی را داد، سپس ابن هییره قعقاع را عزل کرد و سیال بن منذر بن نعمان شیبانی را بسیستان برگاشت، و در همه این مدت رتبیل بر امتناع خویش باقی بود. و هشام بن عبدالملک مروان، عراق خالد بن عبدالله القسری را داد و او یزید بن غریف الهمدانی از مردم اردن را بسیستان گسیل کرد و باز رتبیل بر او متمنع بماند، پس خالد ویرا عزل کرد و سیستان باصفح ابن عبدالله کلبی داد و دیری بسیستان نبود، باز خالد، عبدالله بن ابی برده را بسیستان فرستاد و او به سیستان نبود تا خالد بن عبدالله القسری از عراق معزول شد و یوسف بن عمر الثقفی بجای وی منصوب گشت، و یوسف، عبدالله بن ابی برده را از سیستان عزل کرد و ابراهیم بن عاصم العبلی را بگذاشت

آمدن معارك بن الصلت بسیستان

و معارك بن الصلت را بسیستان فرستاد و این همه اندر کمتر یکسال بود، باز عمر بن عبدالعزیز فرمان یافت روز آدینه پنج روز مانده از رجب سنه احدی و مایه، و چهل و یکساله بود، ولایت [او] دو سال و پنج ماه و پنج روز بود، و او عمر بن ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود، نبیره عمر بود، داد عمر بن بدان گفتند که در^۱ سیرت او رفت. بدیر سمعان مرد از نواحی حمص و یزید عبدالملك را آن روز بنشانند.

(نشستن یزید عبدالملك بخلافت در رجب سنه احدی و مایه)

یزید اندر اول سنه اثنی و مایه عمر بن هبیره را بعراق و خراسان و سیستان

و ابراهیم بسیستان رفت و عبدالله بن ابی برده را بسته بنزد یوسف بعراق فرستاد. و در خلعتی یزید بن ولید بن عبدالملك، عامل عراق منصور بن جمهور بود و یزید بن عزّان کلبی از دست وی بسیستان عاملی کرد و چون عبدالله بن عمر عبدالعزیز والی عراق شد سیستان حرب بن قطن بن غارق الهلالی را داد و باز ویرا صرف کرده سیستان را به پسر سعید بن عمر بن یحیی بن عاصم الاورسیرد ولی مردم سیستان ویرا از شهر بیرون کردند و بجبر بن السلهب از قبیله بککر بن وائل عهدی سرور از قبل عبدالله بن عمر عبدالعزیز والی عراق بولایت سیستان ساخت و بین بکر و تیم فتنه برخاست... الخ (ص ۴ - ۲۸۵) و این وقایع در تواریخی که بنظر حقیر رسیده ضبط نشده بود جز در تاریخ سیستان، ولی درین تاریخ هم در عبارات سقطاتی است که اصلاح آنها از روی این سند در متن ممکن نمی شد و بدرج آن در جاشبه اکتفا شد.

- (۱) در اصل (ابی عاصم بن بنت) (عمر بن ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب) و هو عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحكم بن ابی العاص بن مایه - (کامل ج ۵ ص ۲۲).
- (۲) بعد از وفات عمر عبدالعزیز در میان سیاه یزید بن مهلب که بخلع یزید بن عبدالملك قیام کرده بود دعوت به (سنه عمر بن) متداول بوده و (داد عمر بن) ظاهراً ترجمه سنه عمر بن باشد (کامل ج ۵ ص ۳۹).

(۳) کنذا... و المصطلح «بر سیرت او» است و مراد «سیرت عمر الخطاب» است.

فرستاد، و یزید مهلب اندر صفر این سال کشته شد، و سری بن عبدالله^۱ روزگاری بسیستان بود، باز حکم بن عبدالله را بسیستان فرستاد عمر بن هبیره^۲ بر نماز و حرب، و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج؛ با [ز] دیر بر نیامد تا نماز و حرب و مال و خراج همه بقعقاع مفوض کرده شد، و آن در آخر سنه^۳ اربع و مایه بود، قعقاع شراب خوردی و مجلس لهو داشت و بیشترین کسی بسیستان رود طعام^۴ او کند، پیش از آن بکنند حاجت نیامدی، و قعقاع همیشه والی سیستان بود، تا بمرد یزید بن عبدالملک بحوران^۵، روز آدینه پنج روز مانده از شعبان سنه^۶ خمس و مایه، بیست و هفت ساله، و چهار سال و یکماه خلافت راند، و گروهی گویند که او به بلقا مرد بشام، و گروهی گویند بسواد اردن مرد، و هم اندر آن روز هشام عبدالملک را بیعت کردند.

(نشستن هشام عبدالملک بخلافت)

روز آدینه پنج روز مانده از شعبان سنه خمس و مایه

فکنیت هشام ابو الولید [بود]، و هشام اول سنه ست و مایه عمر بن هبیره را معزول کرد از خراسان و سیستان، و خالد بن عبدالله القسری را عراقین و خراسان و سیستان داد و خالد^۷ حیلہ بن همدان الفطغانی^۸ را بسیستان فرستاد، و حیلہ بسیستان

(۱) ازین شخص در غالب تواریخ معتبره ذکر نیست و همچنین از اشخاص دیگر که درین صفحه نام برده شده، و برای شناختن آنها رجوع شود بحاشیه (۲) از صفحه ۱۲۳.

(۲) رود طعام - ظ رودی بوده که از هیرمند کننده و بشهر زرنج آورده اند و آن رود بردروازه مشهور به در طعام میگذاشته یا آبادی معروف به (طعام) را مشروب میساخته است.

(۳) کذا مسعودی در مروج الذهب میگوید: و توفی یزید بن عبدالملک به اردن من ارض البلقاء من اعمال دمشق (ج ۲ ص ۱۲۵).

(۴) بعد از ذکر خالد در متن کتاب با قرمز نوشت (آمدن حلیه به سیستان) و چون بقاعده طبع درست نمی آمد و مطلب از هم میپرید و اگر در ضمن مطلب عنوان مذکور را درج میکردیم بدتر

آمد اندر اول سنه ست و مایه و دیگر گاه^۱ آنجا بماند، باز اندر اول سنه سبع و مایه خالد، یزید بن العریف^۲ الهمدانی را آنجا فرستاد و یزید بلال بن ابی کثه^۳ را سوی زنبیل فرستاد، و بلال بر طریق مستقیم رفت، زنبیل او را طاعت نداشت، و بلال بسیستان باز آمد، و یزید، بشر الحواری را امیر شرط کرد^۴، و اندر شب پنج مرد از خوارج بیامدند و بشر را بکشتند، [و] اندر شب همی جنگ کردند تا کشته شدند، و غلبه اندر سیستان خوارج گرفتند، و یزید بن العریف قضا سیستان معمر بن عبدالله را داد، و معمر از بزرگان سیستان بود و او آن معمرست که روایات حدیث رسول (ص) ازو آید؛ پس چون خوارج بسیستان غلبه کردند، خالد بن عبدالله، یزید را معزول کرد و اصف بن [عبدالله] الشیبانی^۵ را بسیستان فرستاد درسنه ثمان و مایه و محمد بن جحش سپهسالار او بود، یکچندی بسیستان بودند، باز بغزو زنبیل رفتند و عمر بن فجیر^۶ با ایشان بود، اندرسنه تسع و مایه به بست روزی چند پیوندند، باز سوی زنبیل رفتند و حرباء صعب کردند، آخر زنبیل بر مسلمانان راهها فرو گرفت و بسیار مسلمانان کشته شد از بزرگان، و سوار بن الاشعر اسیر ماند، و اصف را جراحتی بر سر آمده بود، بیامد تا بسیستان آمد شهید گشت، و این مقاتلت اندرسنه تسع و مایه بود و خبر نزدیک

می شد از درج آن صرف نظر شد.

(۶) کذا. در تواریخ و در فهرست ولات سیستان (البلدان یعقوبی) نام این شخص نیست.

(۱) کذا... و ظاهراً (دیرگاه).

(۲) در فهرست یعقوبی، «غریف» متن جمله (یزید الخ) را مانند سرفصل باقر من نوشته است.

(۳) کذا... و ظاهراً (کثه).

(۴) اصل: کردند.

(۵) در فهرست یعقوبی، چنانکه گذشت «اصف بن عبدالله الکلبی» است.

(۶) کذا... و ظاهراً (بجیر).

(۷) بلاذری گوید (چاپ مصر ص ۴۰۸) از اوان خلافت یزید بن عبدالملک یعد زنبیل بعمل

عرب چیزی نداد و گفت چه شدند قومی که بر سر ما بیامدند لاغر شکم و رویها از بسیاری نماز سیاه شده و بای افزار از لب خرما؟ ویرا گفتند که آنان منقرض شدند، زنبیل گفت آنان از شما درست ییمان تر و شدید الپاس تر بودند هر چند رویهای شما از آنان زیبا تر است، گفتند چه شده که بحجاج باج همی

خالد بن عبدالله القسری بر سید غمگین شد و **محمد بن حجر الکندی** را بسیستان فرستاد .
و محمد بن حجر الکندی به سیستان آمد و روزگاری بیود ، باز خالد بن عبدالله ،
عبدالله بن بلال برده بن ابی موسی الاشعری را بسیستان فرستاد ، و بیامد
اندر شعبان سنه احدی عشر [و] مایه و سیر نیکو عام^۲ کرد میان مردمان و عدل کرد ،
و مصلی بدر پا [ر] س او بنا کرد که هنوز بر جایست و آن ساحت همه بسیم و زر
خرید و بسیار مستعلات^۳ آنرا بخريد و بر آن وقف کرد و بهاء آن همه که بخريد بنقد
داد ، و **عبدالله بن الحسین** را که **بوحریر** گفتند قضاء سیستان داد ، و او از عبدالله
الصالحین بود ، و اندر علم بزرگ بود ، و بیشتر روایات بصریان اندر علم حدیث ازو
آمد ، و اندر ولایت عبدالله بن بلال بسیستان زلزله صعب آمد که کس چنان ندیده بود ،
و کار خوارج قوی گشت بسیستان ، و عبدالله بن بلال والی بود ، تا اندر سنه ست و عشرة
و مایه^۴ خالد بن عبدالله القسری را عزل کرد^۵ [ند] ، عراقین و خراسان و سیستان
یوسف بن عمر را داد [ند] ، و یوسف بن عمر ، **ابراهیم بن عاصم العقیلی** را بسیستان
فرستاد و اندر رجب سنه ست عشر و مایه ابراهیم بسیستان آمد و **نجیف**^۱ بن **عمیر**
الشاعر با او بود ، و **عبدالله بن بلال** را بند بر نهاد و بعراق فرستاد ، و **یوسف بن**

دادی و بما ندمی؟ جواب گفت حجاج مردی بود که در یشرفت مطلوب خویش بدانچه اتفاق میکرد
چشم نداشت هر چند درهمی بوی باز نمی آمد ، ولی شما درهمی خرج نکنید جز آنکه ده برابر آنرا چشم
دارید . و پس از آن دیگر زنبیل بعالم بنی امیه و ابی مسلم چیزی نداد .

(۱) نام این شخص مطابق فهرست یعقوبی (عبدالله بن ابی برده بن ابی موسی الاشعری) است .

(۲) ظ : تمام . (۳) کذا . . . مستعلات ظ .

(۴) فاعل جمله بعد معلوم نیست و ظاهرأ کلمه [هشام عبدالملك] از اینجا ساقط شده یا بعد از

فعل علامت جمع افتاده است .

(۵) عزل خالد بن عبدالله القسری از عراق و خراسان در سنه ۱۲۰ واقع شده است (کامل

ج ۵ ص ۸۰) .

(۶) کذا بی نقطه . والظاهر (نجیف)

عمر فرمان داد تا عبدالله بن بلال را مطالبت کرد ندومال وی بستند، چون کار برو سخت گشت مستخرج را مالی بداد کاندز پیش یوسف بن عمر بگوی که عبدالله جان بداد، مستخرج بگفت، گفت مرده پیش من آر تا به بینم، مستخرج بازگشت و او را بگشت و پیش یوسف عمر برد. و ابراهیم بن عاصم امیر سیستان بود با سیر نیکو و عدل، تاهشام ابن عبدالملك فرمان یافت بزمین قنسرین^۱ روز چهارشنبه شش روز گذشته از ربیع الاخر سنه خمس و عشرين و مایه، [و] پنجاه و شش ساله بود و نوزده سال و شش ماه و یازده روز امیری کرد. و هم اندر روز وفات او ولید بن یزید بن عبدالملك بن مروان را بیعت کردند.

(نشستن ولید [بن] یزید بن عبدالملك در خلیفتی)

اندر ربیع الاول سنه خمس و عشرين [و] مایه

و کنیت او ابولعباس بود، پس ولید بن یزید، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را بعراق و سیستان و خراسان فرستاد^۲، و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، حرب بن قطر^۳ الهلالی [را] بسیستان فرستاد اندر اول سنه ست و عشرين و مایه، و ابراهیم

(۱) اصل: قسرن (قنسرین) بکسر قاف و تشدید و فتح نون. ابن اثیر مرگ هشام را در (رصافه) میداند (ج ۵ ص ۹۶). رصافه بضم راه قصری بوده است که هشام بن عبدالملك در صحرای شام نزدیک (رقه) بنا کرده بود و رصافه متعدد است (معجم).

(۲) عبدالله بن عمر عبدالعزیز در سال ۱۲۶ از طرف یزید بن ولید والی عراق شد و قبل از عبدالله بن عمر عبدالعزیز والی عراق منصور بن جمهور بود و پس از عزل منصور جمهور عراق به عبدالله بن عمر داده شد و منصور بن جمهور بقول یعقوبی یزید بن عزّان الکلبی را بسیستان حکومت داده بود (ص ۲۸۴).

(۳) کذا... والصحيح (حرب بن قطان بن غارق الهلالی) و در این کتاب هم جای دیگر (قطان) نگاشته شده است. در تواریخ معتبره ذکر از آمدن این شخص بسیستان نیست جز در فهرست یعقوبی، رجوع شود به حاشیه (۱) ص ۱۲۳.

ابن عاصم فرمان یافت بسیستان، اندر صفر سنهٔ ست و عشرين و مائه، و هم اندرین سال بیرون آمد بعراق بر^۱ عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ذی الجناحین و مردمان را دعوت کرد سوی رضا از آل مصطفی صلی الله علیه^۲، و آشکارا گشت و سپاه جمع کرد و عبدالله بن عمر بحرب او شد، و قعتهای بسیار بود میان شان، آخر ذی الجناحین بهزیمت بسیپاهان آمد و زآنجا بسیستان^۳ آمد، چون ذی الجناحین بحدسیستان اندر آمد حرب بن قطر^۴ نخواست که با او حرب کند، سیستان سوار بن الاشعر را سپرد و خود برفت، پس چون این خبر سوی عبدالله بن

(۱) در اصل بجای (بر) (بن) نوشته شده است.

(۲) عبدالله بن معاویه بقول شهرستانی معتقد باصول تناسخ بوده و ثواب و عقاب را هم در این نشاء می پنداشته و خود را وصی ابی هاشم بن محمد بن حنفیه که بیروان او را هاشبه گویند میسرده است و خرم دینان و مزدکیه عراق از نتیجهٔ مقالات عبدالله بن معاویه نشئت کردند (ملل و نحل نسخهٔ خطی)

(۳) خروج عبدالله بن معاویه بقول ابن اثیر در سال ۱۲۷ و بعد از مرگ یزید بن ولید و زمان خلافت ابراهیم بن ولید اتفاق افتاده است و قتلش در ۱۲۹ در خراسان بدست ابونصر مالک بن هشام الخزاعی بامر ابی مسلم صاحب الدھوقه بوده است، و باید چنین باشد زیرا در عهد ولید بن یزید والی عراق یوسف ابن عمر بود نه عبدالله بن عمر، و یزید بن ولید در ۱۲۶ عبدالله بن عمر را بولایت عراق منصوب داشت نه ولید بن یزید، و خروج عبدالله بن معاویه هم در زمان ولایت عبدالله بن عمر رخ داده است. و ازین قلیل اختلافات در فصول اخیر که راجع بفساد و خرابی کار بنی امیه است دیده میشود و عجب اینست که تواریخ مشهوره نیز از اشخاصی که درین فصول اخیر بسیستان بامارت نشسته اند ذکر نکرده اند و حتی بلاذری میگوید بعد از مرگ حجاج زبیل و اهالی سجستان بولات عرب جواب حسامی نداده و از تقدیم باج و ساو امتناع جستند و تا عهد منصور عباسی سجستان از دست عرب بیرون و از آنجا مالی عاید بیت المال نمی شد... ولی از شروح و تفصیلی که در این کتاب نگاشته شده معلوم میدارد که اخبار این کتاب همه صحیح است و از سایر تواریخ فوت شده.

(۴) در کامل شرح حال عبدالله معاویه را در سه نوبت نوشته (ج ۵ ص ۱۲۰-۱۳۲-۱۳۸)

و ذکر از رفتن او بسیستان نکرده ولی میگوید از راه کرمان به راه افتاد.

(۵) کذا... و چنانکه قبلاً هم اشاره شد (حرب بن قطن) صحیح است. و این روایت در تواریخ

دیده نشد.

عمر^۱ برسد که **حرب بن قطن** با او حرب نخواست، حرب را از سیستان معزول کرد و **محمد ابن عروان**^۲ بعمل سیستان آمد اندر شعبان سنه ست و عشرين^۳ و مائه و حرب بن قطن را بگرفت و محبوس کرد و **عثمان بن ربیعہ** را، و مالی بزرگ از ایشان بستد. چون حال چنین بود، حرب بن قطن مردی نیکو سیرت و عادل بود مشایخ و بزرگان سیستان و فدی سوی **عبدالله بن عمر** فرستادند بعراق و اندر خواستند تا حرب بن قطن را بگذاشتند و دیگر راه عامل سیستان کرد او را، مردمان بدوشاد بودند و او بمردمان، تا کشته شد **ولید بن یزید بن عبدالملک**^۴ روز پنج شنبه دوشب مانده از جمادی الاخر سنه ست و عشرين [و] مائه، ولایت او شش ماه بود و بیست و در روز، بیعت کردند یزید بن ولید را:

(نشستن یزید ولید عبدالملک بخلیفتی)

روز پنجشنبه در جمادی الاخر در سنه ست و عشرين و مائه

و او را یزید الناقص گفتند، پس عبدالله بن عمر^۱ را [بر] ولایت عراقین و خراسان

(۱) در این وقت که وقایع روی داده و عبدالله بن معویه از کرمان فرار کرده است عامل عراق عبدالله بن عمر نیست و ابن هبیره است که از جانب مروان عامل عراق شده است و ابن ضباره بامر وی عبدالله بن معویه را از فارس و کرمان رانده بخراسان میگریزند در سنه ۱۲۹ (کامل ج ۵ ص ۱۳۸-۱۳۹).

(۲) تصور میرود این محمد بن عروان همانست که در حاشیه (۲) صفحه ۱۲۳-۱۲۸ بنام (یزید بن عزان) ذکر شده است، از صفحه ۲۸۴ (کتاب یعقوبی) و طبری ۲ ص ۱۸۳۹ او را: (محمد بن عزان او عزان الکلبی) ضبط کرده، و بایستی این محمد بن عروان که در تاریخ سیستان است همان یزید یا محمد بن عزان کلبی باشد که بقول یعقوبی از طرف منصور بن جمهور بحکومت سیستان در عهد خلافت یزید بن ولید برقرار گردید.

(۳) رجوع شود بحاشیه های (۳ ص ۱۲۹ و ۱ این صفحه).

(۴) در اصل (یزید ولید به یزید عبدالملک) بود و عبارت (به یزید) بی معنی بنظر میرسد.

(۵) اصل: عبدالملک. (۶) و او عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بود و قبل از وی منصور

این جمهور از جانب یزید بن ولید امیر عراق و خراسان بود و چون مدت منصور بن جمهور کم بوده درین تاریخ نامی از او برده نشده است.

و سیستان بداشت ، و عبدالله بن عمر ، حرب بن قطن را سیستان بداشت تا یزید بن الولید بدمشق فرمان یافت اندر ذی الحجة سنه ست و عشرين و مائه ، ولایت او پنج ماه [و] دوروز بود ، باز بیعت کردند برادر [او] را ابراهیم را :

(نشستن ابراهیم ولید عبد الملك بخلافت)

اندر ذی الحجة سنه ست و عشرين و مائه

ابراهیم ، عبدالله بن عمر را هم بر ولایت عراقین و سیستان و خراسان بداشت ، [و] عبدالله بن عمر ، حرب بن قطن را سیستان بداشت .

اول تعصب میان فریقین .

باز سیستان فتنه افتاد از جهت عرب ، میان بنی تمیم و بنی بکر بن وایل - که زان گروهی از باران قطری [بنی] بن الفجاء بودند - بحديث فضایل صحابه ، و حربها و کشتن بسیار شد و هر روز حرب بود ، و غوغا و تمام سیستان بدو گروه گشتند ، هر گروهی هواء يك گروه جست ، پس چون حرب بن قطن بر خویشتن بر رسید و از سیستان برفت ، و سوار بن الاشعر را بر سیستان خلیفت خویش کرد ، عبدالله بن عمر ، سعید ابن عمرو^۲ را از آل سعید بن العاص سیستان فرستاد ، و اندر آمد سعید بن عمر سیستان

(۱) او قطری بن الفجاء است که از عظماء خوارج بوده کنیت وی ابا نعامه و از شجعان خوارج و رؤسای آنطایفه است نسبش بمازن بن مالک میرسد از بنی مازن بن عمرو بن تیمم - در زمان عبدالله بن زبیر وقتی که مصعب برادر عبدالله والی عراقین بود خروج کرد و بیست سال خلیفه و پیشوای خوارج بوده و بلقب امیر المؤمنین خوانده می شد و بارها بر لشکریان بنی امیه ظفر یافت و با مہلب و فرزندان حربها کرد و بآخر در طبرستان از دره بزرگ افتاد و کشته شد (۷۹) هجری . (ج دوم البیان و التبيين ص ۱۰۳) و غیره . . .

(۲) یعقوبی ص ۲۸۵ : (ابن سعید بن عمر) و گوید : ثم وجه عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز . . .

عمر بن یحیی بن العاص الأورفاخرجه اهل سجستان عن البلد واقبل به . . .

اندر محرم سنه ثمان و عشرين [و] مائه، پس بنو تمیم سعید بن عمرو^۱ را طاعت داشتند و بنی بکر سر از طاعت او بکشیدند، باز بحتری بن سهل^۲ پیامد و عهدی و منشوری از جهتی^۳ امیر المؤمنین نبشته مزور بر سیستان و کرمان، و بحتری بن سهل^۲ بکری بود و سوار بن الاشعر تمیمی، پس بمیان شان حربی و وقعتی بزرگ بیفتاد و بسیار مردم کشته شد، سعید بن عمرو^۱ نیز هواخواه بنی تمیم بود، و اندرین وقت هفتاد مرد پیر^۴ کشته شد دون جوانان و آن حرب را وَقْعَةُ الشُّوْخ نام کردند، و بحتری بن سهل^۲ از بُست بود، و اندرین وقت بسیار بزرگان کشته شد و یکی از آن علا بن عبیدالله الحجازی بود، باز غوغاء سیستان جمع شد و سعید بن عمرو^۱ و بحتری بن سهل را هر دو از قصبه بیرون کردند و سوار بن الاشعر را بنشانند بامارت اندر جمادی الاولی سنه ثلثین و مائه.

آمدن سوار بن الاشعر بسیستان

و باز بر سوار خروج کردند و هم اندرین ماه او را بکشتند، باز طلب بحتری بن سهل^۲ کردند، نیافتند، و از شهر بیرون رفتند پنجاه هزار مردم غوغا و بریگها اندر بحتری را بیافتند و بکشتند و هیثم بن عبدالله البغاث را بامیری بنشانند بدان

علی لسان عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و وقع الشریین بکر و تمیم (رك، حاشیه ۲ صفحه ۱۲۳) و معلوم میشود سند تاریخ سیستان و سند یعقوبی در فهرست ولات سیستان یکی است زیرا تفاوت بین آنها اندکیست جز آنکه در یعقوبی (ابن سعید بن عمر) بدون تعیین اسم ذکر شده است، و نیز اختلافی که هست در اینست که تاریخ سیستان مشروحتر نوشته و خلاصه آن را یعقوبی در فهرست خود آورده است.

(۱) کذا... یعقوبی (عمر) و در همین کتاب هم (عمر) است.

(۲) یعقوبی، بجیر بن السهلب، آورده است (ص ۲۸۵)

(۳) این یاء علامت اضافه است که در املاهای قدیم متداول بوده و در این کتاب هم گاهی این

املا رعایت شده است. (۴) اصل: بر.

شرط که هیچ بکری را نگذارد که اندر سیستان آید، باز شیبان **الخارجی** [ی] آمد و با مردمان شهر یکی شد، و **عبدالله بن معویة ذی الجناحین** بسواد سیستان اندر همی گشتند^۲، غوغاء شهر و شیبان خارجی بدو حرب کردند و شیبان کشته شد و با **ذی الجناحین** سپاه بسیار نبود، و عام و غوغاء سیستان بودند و حصار داشتند، **ذی الجناحین** چیزی نیارست کرد زاینجا بفرار شد.

ابراهیم [بن] الولید که خلیفه بود اندر این میانه **عبدالله بن عمر** را از عراقین و خراسان و سیستان معزول کرد و این جانب **یزید بن عمر بن هبیره** را داد، پس چون حالها برین جمله بود و بهر جای فتنه بدید آمد، **مروان بن محمد بن [مروان]** **بحران** بر خاست و گفت خلافت مراست، و زآنجا **بحمص** آمد و **عبدالعزیز بن الحجاج** آنجا امیر بود، حرب کردند و حمص بستند، باز **سلیمان بن هشام** با سپاهی بحرب او شد از فرمان **ابراهیم [بن] الولید** و میان **حمص** و **دمشق** حربی صعب کردند و **حکم [و] عثمان** دو پسر **ولید بن عبدالملک** بدین حرب اندر کشته شدند، و **مروان بن محمد** زآنجا بقوطه آمد بحد دمشق فرود آمد، چون **ابراهیم**

(۱) اصل: الخارج - و او شیبان بن عبدالعزیز ابو دلف البشکری و از خوارج حروری است که در سنه ۱۲۷ در بیعت ضحاک بن قیس خارجی بر مروان اموی در عراق خروج کردند و پس از قتل ضحاک شیبان مزبور بریاست خوارج نامزد شد و در ۱۲۹ با مروان جنگ کرد و بفارس گریخت و از آنجا بکرمان رفت و از کرمان بسجستان افتاد تا در ۱۳۴ در عمان بقتل رسید، (کامل ج ۵ ص ۱۳۱-۱۳۲) و بقولی در بحرین کشته شد و باز بقولی در سنه ۱۳۰ در سیستان بقتل رسید (طبری ۲ ص ۱۹۴۶ و ص ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ و اخبار سیستان آمدن شیبان در تواریخ نیست و مهم است).

(۲) کذا... و ظاهراً «کشت».

(۳) یزید بن عمر بن هبیره از جانب مروان بن محمد بولایت عراق و خراسان منصوب شد نه از طرف ابراهیم بن الولید (کامل ج ۵ ص ۱۳۱).

(۴) در متن روی (حمص) علامت تشدید نهاده است و حال اینکه اصل آن بکسر اول و سکون ثانی ضبط شده است.

(۵) این دو پسر ولید در دمشق محبوس بودند و سلیمان بن هشام پس از فرار از حمص آن دو را در حبس با یوسف بن عمر بکشت و مروان پس از ورود بدمشق آن سه کشته را دفن کرد. (که ه، ج ۱۲۰)

[ابن] الولید کار خویش سست گونه دید خود را خلع کرد و او را مخلوع^۱ نام کردند و بیعت کردند مروان بن محمد را .

(نشستن مروان بن محمد بخلافت اندر سنه سبع و عشرين و مائه)

کنیت اوی **ابا عبد الملك** بود و او را لقب **مروان الحمار** گفتند و بروزگار او بخراسان و سیستان و عراقین فتنه بزرگ شد و همه جای ، و **بو مسلم عبد الرحمن** ابن مسلم پدید آمد و دعوت رضا از آل رسول علیه السّلم او کرد پیشترین کسی^۲ ، و از هر لونی مردمان برکنار یابان^۳ ، و چون جمع او بسیار شد بمرو اندر آمد [و] با **نصر** ابن **سیار** حرب کرد و نصر بن سیار را هزیمت داد ، و نصر بعراق شد تا بساوه برسید آنجا اجل رسید او را و فرمان یافت ، باز بو مسلم **قحطبة بن شیب الطائی** را با سپاه بسیار بعراق فرستاد و **مالك بن الهيثم** را با سی هزار مرد بسیستان فرستاد .

آمدن مالك بسیستان

و **هيثم بن عبد الله** از جهت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بسیستان آمده بود با هزار سوار از شام^۴ ، چون **مالك** از جهت بو مسلم اینجا آمد بدر شهر فرود آمد و مردمان شهر را گفت **هيثم بن عبد الله** را با آن سپاه که با اوست بر دست من

(۱) اصل : نخلوع ..

(۲) این عبارت مربوط بجملة قبل است نه بجملة بعد ، یعنی پیشترین کسی که رضا از آل رسول دعوت کرد او بود . و دعوت کردن رضا از آل رسول یعنی : دعوت میکند مردم را و آنها بیعت میکنند با صاحب دعوة که بعد از غلبه بردشمنان هر کس را که عموم شیعیان رضا باشند بخلافت نصب نمایند .

(۳) اینجا باید چیزی افتاده باشد مانند : (... برکنار یابان بر او جمع شد) و مراد یابان مرواست .

(۴) کذا ... و صحیح : قحطبة بن شیب وهو قحطبة بن شیب بن خالد بن معدان الطائی یکی از

دوازده تن تقیان بنی عباس بخراسان بود . (۵) ذکر این شخص در تواریخ نیست .

باید داد، مردمان گفتند زشت آید که ما کسی را [که امیر بودست] اسیر کنیم و فرا دست دشمن دهیم، ما این نکنیم و حرب کنیم، آخر بر آن جمله..... که هزار هزار درم فدا.....
 هیثم بن عبد الله و گروه او مالک را دادند و او را در ضمان سلامت بشام فرستادند و در هاء قصبه و حصار باز کردند، تا مالک بن الهیثم از جهت بو مسلم بشهر اندر آمد.

بر خاستن بو مسلم عبدالرحمن بن [مسلم] صاحب الدعوة

روز دوشنبه ماه رمضان سنه احدى و ثلثین و مائه

و کشتن مروان بن محمد روز پنج شنبه شش روز مانده از ذی الحجة سنه احدى و ثلثین و مایه، عامر بن اسمعيل کشت او را بدمشق^۲، ولایت او چهار سال و ده ماه بود، پادشاهی بنی امیه برو اندر گذشت، و بو مسلم بعراق آمد و بو العباس [ر] ا و برادران او را از مدینه با همه اهل بیت او بکوفه آورد و او را بیعت کرد و او اول خلیفتی بود از ولد عباس عبدالمطلب.

(۱) در اصل متن این جایها سفید است و ظاهراً جمله ای شبیه به (نهادند - صاحب افتاد - مصالحت رفت و غیره) از قسمت اول نا نوشته مانده است و در قسمت ثانی مطلب کسر ندارد. یعقوبی در این مورد چنین مینویسد: « فوجه ابو مسلم مالک بن الهیثم الخزاعی الی سجستان فقال یا اهل سجستان الحرب بیننا و بینکم حتی تدفعوا الینا من قبالتکم من اهل الشام فقاتلوا فقتلهم ففدوهم بالف الف و اخرجوه اهل الشام من سجستان ... » و ظاهراً هاء اخرجوه زاید و صحیح « و اخرجوا اهل الشام » باشد و در این صورت عین روایت تاریخ سیستان است جز اینکه یعقوبی ذکری از هیثم بن عبدالله نکرده است (کتاب البلدان یعقوبی ص ۲۸۵)

(۲) مروان بن محمد در دمشق کشته نشد و باتفاق مورخین در مصر کشته شده است، طبری گوید در عین الشمس کشته شد و کامل گوید در موضع معروف به (بوصیر) در کنبه بقتل رسید و قاتل وی معلوم نشد و سرش را انار فروشی از مردم کوفه جدا کرد و عامر بن اسمعيل المذحجی از وی گرفت و این عامر قائد جماعتی بود که شبانه بر سر مروان هجوم برده و او را کشتند و قتل او دوشب باقی مانده از ماه ذی الحجة ۱۳۲ واقع شد (کامل ج ۵ ص ۱۵۹ - ۱۶۰) و مسعودی گوید شب يك شنبه سه روز با آخر ذی الحجة مانده همان سال در بوصیر کشته شد (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۴۰ چاپ مصر)

(نشستن ابوالعباس السفاح بخلافت)

و بیعت بومسلم کرد و سپاه وی

روز آدینه سیزده روز گذشته از ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه و نام
اوی عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب بود، پس
ولایت داد بومسلم اندر خلافت سفاح بر سجستان عمر^۲ بن العباس بن عمیر بن
عطارد بن حاجب بن زراره را، عمر^۳ برادر خویش را ابراهیم بن العباس را بر مقدمه
خویش^۴ کرد و به سیستان آمدند، و برادر خویش را ابراهیم را ولایت سند داد و آن
روز که خواست که بسند رود از برادر عمر اندر خواست که مردمان را گویند تا مرا
تشییع کنند، پس عمر یزید بن بسطام را فرمان داد که والی شرط او بود تا منهجادی
کرد که باید که با برادر امیر مشایعت کنید که او بولایت سند همی رود، و جاه عمر^۵
نزدیک بومسلم بسیار بود، و مردمان بیرون شدند با او سه هزار مرد غوغا و خاص و
عام و جماعتی از بنی تمیم با ایشان بودند و سر غوغا [ی] سیستان گشته بودند بدان روزگار،
پس یکی از آن مردمان بنی تمیم بی ادبی کرد، ابراهیم فرمان داد تا گردن او بزدند،
بنو تمیم بشوریدند، و یزید بسطام که صاحب شرط بود کشته گشت، باز حرب و کارزار
سخت شد، ابراهیم را و همه سپاه را که با او بودند غوغا اندر میان گرفتند و با بنو تمیم
یاری کردند و همه را بکشتند، و ستور و بنه و کالای ایشان و سلاح غارت کردند و
سور مائم گشت و شهر همه بشورید، پس قصد عمر بن العباس کردند، و بتاختن از شهر
بیرون شد بر راه بست که بآنجا شود، مطهر بن میسره از بست بیامده بود که بسیستان

(۱) کذا... و شاید «کرد» ضم الف و مضاف الیه باشد؟

(۲) در سطور بعد گاهی عمر و گاهی عمر نگاشته است ولی صحیح عمر است چنانکه یعقوبی

نیز عین همین روایت را با همین نام و نشان ذکر میکند (ص ۲۸۵)

(۳) در متن (عبر) است و صحیح عمر است.

(۴) متن چنین بوده ولی با مرکب تازه بیش از لفظ کرد، لفظ (روانه) زیاد کرده اند.

(۵) از اینجا بعد بجای عمر (عبر) نوشته شده است و همه جا با تطبیق ضبط اول این کتاب

باضبط یعقوبی اصلاح کردیم.

آید و او هم از بنو تمیم بود، و زاینجا بنو تمیم سواری هزار بر اثر عمر بن العباس رفته بودند، هر سه سپاه فراهم رسیدند میانه بیابان، **مطر بن میسر** چون از حال آگاه گشت یاری بنو تمیم کرد، و حربی صعب بکردند، و عمر بن العباس نیز آنجا کشته شد، و **مطر بن میسر** را [ه] بگرفت اندر سنه ثلث و ثلثین و مائه بماء جمادی الاولی، چون خبر بیومسلم رسید **ابوالنجم عمار**^۲ بن اسمعیل را بسیستان فرستاد بر آن جمله که اگر عمر بن العباس زندست او امیرست و اگر زنده نیست امیری تراست، تا **ابوالنجم** بسیستان آمد، **بوعاصم** نامی از بست بیامد بسیستان با سپاهی بزرگ و بنو تمیم با او یکی شدند و با **ابوالنجم** حرب کردند و **ابوالنجم** هزیمت برفت، و **بوعاصم** سیستان فرو گرفت بی عهد و منشور سلطان^۴، تا **ابوالعباس** سقّاح فرمان یافت بانبار، سیزده روز گذشته از ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه، ولایت او چهار سال و هشت ماه بود، و هم اندران روز **بوجعفر منصور** را بنشاند [ند] بخلافت.

(نشستن ابو منصور جعفر برادر سقّاح بخلیفتی)

و نام وی **عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب** بود، چون منصور بنشست حیلت کشتن ابو مسلم کرد که از وی بروزگار برادر آزرده

(۱) در اصل (و **مطر بن میسر** بگرفت) بعد لفظ (را) روی سطر با مرکبی دیگر اضافه شده و بازم معنی نمیدهد و باید چیزی افتاده باشد مانند: (راه - سیستان را و غیره).

(۲) یعقوبی. **ابوالنجم** عمران بن اسمعیل بن عمران آورده (ص ۲۸۵).

(۳) اینجا در متن اصل بعنوان سرفصل نوشته شده است (آمدن **مطر بن میسر** بسیستان) و نه تنها بی معنی است بلکه **مطلب** را هم برهم میزند.

(۴) سلطان در اصطلاح آنزمان بمعنی دولت است با اصطلاح امروزه و اول پادشاهی که در اسلام بلقب سلطان خوانده شد **علی الشهور** سلطان محمود غزنویست که خلف بن احمد از باروی حصار طاق ویرا بلقب سلطان بخواند و لقب سلطان بر محمود بماند و در اینجا سلطان مراد همان دولت است که ذکر شد.

(۵) کذا... و صحیح «**ابوجعفر منصور**».

بود، و نامها نبشتن گرفت و بومسلم بمرو^۱ بود و رسولان همی فرستاد منصور سوی او و او همی نیامد، آخر سوگندان خورد او را و عهد ها گرفت بایمان مغلظه که ترا هیچ آزار از جهت من نباشد و باتو خیانت نکنم، تایگراه که بومسلم با گروهی برفت و گفت که هرچه قضاست بباشد، تا بنشابور آمد، باز هدیه ها و رسولان فرارسیدند از سوی منصور، تا به ری آمد چون بری رسید رأی و خرد آنجا بگذاشت^۲ و بهمدان شد، باز هدیه ها و رسولان فرارسیدند و بحلوان شد، باز خلعتها آوردند، بنهر و ان شد و سپاهها رسیدن استاد^۳ باستقبال وی، تابرنیکوتر هیأتی و کرامت و عزّی بیغداد اندر شد، چون بدر رسید سپاه او را بمیدان بداشتند، چون بحجاب برسید خواص او را باز زدند و گفتند بنشینید، و بومسلم را تنها جدا گانه بارداد، و چون بمیان سرای اندر شد سلاح ازو باز کردند و منصور بقبّه اندر نشسته بود، و غلامان را ساخته کرد کشتن او را^۴ از بیرون خرگاه، و گفته بود که چون بشنوید که من دست بردست زدم در آئید و او را بکشید. بومسلم اندر شد و زمین بوسه داد و خواست که عذر خویش باز نماید اندر دیر آمدن، و منصور او را چیزها و سخنها سخت همی گفت و مساوی او همی بر شمرد، و بومسلم هریکی را حجتی پیدا همی کرد، پس دست بردست زد، غلامان را بارگی^۵ نبود که بیرون آمدندی بکشتن

(۱) کذا... و باتفاق مورخین ابومسلم از حرب عبدالله بن علی بازگشته و از نصیبین قصد خراسان داشت و از منصور بدگمان بود و منصور ویرا طلب همیکرد و او باز نبگشت تا بتدائیری از ری او را بازگردانیدند و در رومیّه مداین بتفصیلی که در کتب ذکر شده ویرا بگشت. و معلوم نیست سند این روایت که بومسلم بمرو بود و از مرو سوی منصور آمد از کجاست؟

(۲) اشاره بشلی است که، ترک الزای بالری.

(۳) یعنی رسیدن گرفت

(۴) را - در فارسی مواردی و معاشی دارد و یکی از آنمعانی که اینجا آمده عوض (برای) است یعنی: برای کشتن او...

(۵) در متن (حبرها) باحا و راه مهمله است و روی آن باخطی و مرکبی بالنسبه قدیمی ولی تازه تر از خط و مرکب متن (سخنها سخت) نوشته شده است.

(۶) در اصل (یارکه) نوشته شده بعد بمرکبی تازه تر بین راه و کاف الفی العاق شده « یاراکه » نوشته شده بعد از تتبع درین کتاب معلوم شد که اصل نسخه (یارگی) بفتح راه بمعنی (یارائی)

او، تا آن زمان که منصور قضیبی از آهن بدست اندر داشت بر سر بومسلم بزدن گرفت، و بومسلم همچنان زمین بوسه همی داد، چون غلام^۱ بدانستند که منصور او را قضیب همی زند اندر آمدند و بومسلم را بکشتند. و این اندر آخر شعبان سنه^۲ سبع و ثلاثین و مائه^۳ بود، باز منصور برخاست پس از آن که او کشته شد و دور کت نماز کرد و خدا را تعالی شکر کرد پس گفت: **لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَاءُ اللَّهِ لَفَسَدَتَا.**

باز گشتیم بحديث سيستان، **بوعاصم** بسيستان بزرگ کشت و محتشم کشت، با لشکر بسیار از سيستان برفت که خراسان بگیرم و **عتاب بن العلاء** [را] بر سيستان خليفت کرد، و **بوداود**^۴ بر خراسان والی بود و خبر سيستان بدو رسیده بود که **بوعاصم** آنجا همی چکند و سر از طاعت کشیدست و قصد خراسان دارد، پس **بوداود**، **سليمان ابن عبدالله الکندي** [را] با سپاهی بزرگ بسيستان فرستاده بود بحرب **بوعاصم**.

آمدن سليمان بن عبدالله الکندي

چون سليمان بسفزار^۵ رسید، مردمان سيستان خبر او بشنیدند، جمع شدند

بوده و ناسخ ببادتی که در تفسیر املاء قدیم این کتاب داشته که از آنجمله همه جا (کی) ها را (که) مینوشت، اینجا هم (کی) را (که) گمان کرده و (یارکی) را (بارکه) نوشته و مصححی آنرا یسعی دانسته الفی قبل از (که) در افزوده است - یارکی بوزن تازکی در سخنان قدیم و اشعار بسیار استعمال شده است و اصل آن «یاره» بوده و بقاعده فارسی یائی مصدری بران افزوده اند و هاء آخر آن بعد از الحاق یاء بکاف فارسی تبدیل یافته و «یارکی» شده است - و در این کتاب بعدها این لغت صحیحاً نیز ضبط است.

- (۱) کذا فی الاصل ... والظاهر «غلامان».
- (۲) در کامل، پنجروز مانده از شعبان سبع و ثلاثین و مائه، و در مروج الذهب چاپ مصر، ست و ثلاثین (ج ۲ ص ۱۶۸) و صحیح سبع و ثلاثین است زیرا اکثر بر این اند.
- (۳) او، ابو داود خالد بن ابراهیم النعلی است.
- (۴) اصل، بسفرار (سفزار مخفف اسفزار) بفتح الف و سکون سین بافاء مفتوح و هم مضوم و بعد از آن زاء معجمه باالف وراء شهرست از نواحی سجستان از سوی هراء (معجم البلدان).

و عیدالله بن العلاء و الحضین بن الربیع را با سپاهی ساخته بتاختن از پس بوعاصم فرستادند و بفراه بوعاصم اندر رسیدند و حربی سخت کردند و بوعاصم را آنجا بکشتند و پذیره^۱ سلیمان بن عبدالله الکندی باز شدند و او را به سیستان اندر آوردند روز شنبه اندر ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین [و] مائه، پس روزی چند اینجا بیود و بسر لشکر^۲ فرود آمد و سر لشکر از اینجا گویند، باز به بست شد و از آنجا برخد^۳ شد و زنبیل^۴ بگریخت، اندرین میانه سوی منصور خبر شد که اندر سیستان فتنه است، منصور هنادی السری را بسیستان فرستاد.

آمدن هنادی السری بسیستان

تا او بسیستان آمد سلیمان از بست باز آمد و اینجا فرود آمد که اکنون سر لشکر سلیمان گویند، و این کار اندر سنه احدى و اربعین بود، و از آنجا بحرب خوارج شد که اندر لشکر، حضین بن الرقاد برخاسته بود و او از روستای رون و جول بود، مردی بزرگ زاده با او مردم بسیار جمع شده، سلیمان با او حرب کرد و او را بکشت، باز بقصبه آمد و از غزات^۵ رخد و از حرب خوارج مال بسیار او را جمع شد و هم بسر لشکر

(۱) در اصل (پذیره) و همانا پذیره است، یعنی، پیشباز.

(۲) سر لشکر محله ای بوده است در بیرون قلعه زرنج (مأخوذ از خود این کتاب).

(۳) رخد، همانست که عربان آنرا (رخج) بضم راء و تشدید و فتح خاء معجبه و جیم خوانند.

(۴) با تمام نقطه به (زاء و نون) نوشته شده است.

(۵) یعقوبی اولین والی که از قبل منصور بسیستان آمد «ابراهیم بن حید المرورودی» بعد از

آن «معن بن زایده» را ذکر کرده است (ص ۲۸۵).

(۶) کذا... محلی بنام لشکر جز (سر لشکر) که متصل بشهر بوده در سجستان دیده نمیشود

و شاید لشکر همان (سبه) باشد، زیرا در جزء رساتین سیستان (صفحه ۲۵) محلی موسوم به (سبه) نوشته شده که بعد آنرا با مرکب الحاقی سه نقطه (سبه) کرده اند و اگر این حدس درست باشد در سایر جایها هم که (بسکو) یا (لسکو) یا (بسکر) آمده محتمل است که مصحف (لشکر) و (سبه) بوده باشد؟ و در اصفهان هم قریه بنام (اسفه) هست.

(۷) در اصل (غرات) باراء مهمله... غزات یعنی (غزو) جنگ در ثور با کفار.

فرود آمد؛ پس میان **سایمان وهنادی السری** حرب افتاد؛ مردم شهر با هناد یکی شد که اوی عهد و لواء منصور داشت؛ پس هناد سلیمان را بند بر نهاد؛ باز منصور ولایت سیستان زهیر بن محمد الازدی را داد؛ اندر آخر سنه احدى و اربعین و مائه .

آمدن زهیر بن محمد الازدی در سیستان

و زهیر به سیستان آمد و هناد گفت ترا اندر قصبه نگذارم و حرب کردند و **هنادی السری** کشته شد و زهیر بنشست و بر سلیمان بندى دگر بر نهاد و اورا استوار کرد و **شجاع بن عطا** را با سپاهی بزرگ بسند فرستاد؛ آنجا غزات کردند و مال بسیار و پیلان بیافتند؛ باز آمدند و با زهیر خلاف آوردند؛ و زهیر با ایشان حرب کرد؛ آخر اندر حصار شد و **زیاد بن همام الراسبی** با زهیر مردی کاری بود؛ و این حصار اندر ذی الحجه سنه ثلث و اربعین و مائه بود؛ و شجاع بن عطا سواد و قصبه بگرفت؛ تا باز زیاد بن همام آن مخالفت بصلاح باز آورد و زهیر از حصار بیرون آمد و شجاع بن عطا و آن گروه بفرمان او اندر آمدند اندر محرم سنه اربع و اربعین و مائه؛ باز سپاه آراسته کرد و **عتیبه بن موسی** را سالار کرد و به بست فرستاد؛ ازین گروهی متمرّدانرا عتیبه ابن موسی را بنزدیک خویش راه داد و قصد کرد که تا فرمان^۱ گردد . و خبر سوی زهیر رسید؛ **عبیدالله بن العلاء** را بر سیستان خلیفت کرد و خود برفت سوی بست؛ چون بنزدیک بست رسید عتیبه بن موسی سرخویش گرفت و برفت؛ زهیر بمناقله^۲ بتاخت و میان رخد و بست اندرو رسید و آنجا حربی صعب کردند و عتیبه کشته شد و زهیر سر اوسوی منصور فرستاد و **بکر بن ابان** با عتیبه بود اورا نکشت^۳ و بند کرد؛ باز نامه منصور

(۱) ظاهراً این راه زاید باشد؛ مراد آنکه؛ عتیبه ازین مردم متمرّدگروهی را دور خود جمع کرد.

(۲) اصل؛ تافران . و بمناسبت (تا) لفظ (روا) بعد از فرمان روی خط بعدها الحاق شده ولی

ظاهراً (تافران گردد) درست باشد و الحاق روا بی مورد است .

(۳) ناقل الفری ؛ ابرع فی نقل القوائم (المنجد) .

(۴) در اصل (بکشت) بود . (روایت این سه فصل در تاریخی بنظر نرسید)

رسید که برسیستان مردی کاری خلیفت کن و بدحول^۱ بدرگاه آی، زهیر، عبیدالله ابن العلاء را بر نماز خلیفت کرد و حصین بن محمد را بر خراج و برفت سوی منصور شد و زیاد بن همام الراسبی را با خویشان ببرد اندر سنه خمس و اربعین و مائه، چون آنجا رسید، منصور، مهدی را ولی عهد کرد.

(نشستن مهدی بخلیفتی^۲ و فرستادن یزید بن منصور بسیستان)

مهدی خال خویش را یزید بن منصور را بسیستان فرستاد پس از آنکه زهیر بعراق رسیده بود و یزید بن منصور زیاد بن همام را با خویشان بسیستان آورد و بشهر اندر آمد روز سه شنبه سه روز گذشته از شوال سنه ست و اربعین و مائه و با مردمان بسیار نیکوئی کرد و مردی عادل بود، یکچندی بیود، اندر سنه خمسین و مائه به بست شد بدان سبب که آنجا مردی برخاست از لغیریان^۳ نام وی محمد بن شداد و آذرویه المجوسی و مرزبان المجوسی با گروهی بزرگ بد و پیوستند، چون

(۱) کذا... و بعد با مرکبی دیگر (بدحول) را خط زده و روی آن (فی الفور) نوشته اند شاید مراد بدحول رسول و وصول نامه است و نقطه خاء اسقاط شده است.

(۲) گویا مؤلف درین عنوان اشتباهی کرده است زیرا خلافت مهدی عباسی در ثمان و خمین و مائه بوده نه در خمس و اربعین و ظاهراً مراد مؤلف درین سال یعت گرفتن منصور است برای مهدی و خلم عیسی بن موسی از ولایت عهد و حال اینکه اینکار هم در سبع و اربعین است نه خمس و اربعین و این اشتباه تنها در عنوان واقعست ورنه در مطالب متن رویه تاریخ محفوظ است.

(۳) کذا ۲۰۰ بلعیریان... در تواریخی که در دسترس بود ذکر از خروج محمد بن شداد و آذرویه و مرزبان نیست - جز اینکه در سنه خمسین و مائه در خراسان و حدود هراة و قهستان مردی از ایرانیان معروف به (استاذیس) و معاون او معروف به (حریش) سیستانی بر عرب خروج کردند و خراسان را گرفتند و ریایات عرب بشکستند تا باز منصور «خازم بن خزیمه» را بجنگ آنان فرستاد و خازم بجنگ و گریز و حیل و نیرنگ بعد از یکسال سپاه مزبور را بشکست - و این مرد روایت از جت تاریخ و محل وقوع شبیه بهم است لکن اشخاص آن هیچ شباهت اسمی باهم ندارند مگر محتمل است که نهضت محمد ابن شداد و آذرویه و مرزبان در سیستان متعقب و مربوط بنهضت استاد سبس بوده و شعبه ای از انقلاب مزبور باشد که بعد از ختم آن در خراسان این یکی نیز بخودی خود ختم شده است.

قوی شد قصد سیستان کرد، یزید بن منصور بحرب اوشد و عثمان طارایی را برسیستان خلیفه کرد و میان ایشان بسیار حربها بیود، آخر یزید بن منصور هزیمت شد و راه نیشابور برگرفت و عبیدالله بن العلاء با او بود، در راه او را خلیفت خوش کرد و به سیستان فرستاد.

آمدن عبیدالله بن العلاء بسیستان در سنه احدى و خمسين و مائه

و عبیدالله بن العلاء بخلیفتی او آمد بسیستان اندر اول سنه احدى و خمسين و مائه و آنجا بیود چون خبر بمنصور رسید که آنجا چه رفت معن بن زایده الشیبانی را بسیستان فرستاد.

آمدن معن بن زایده الشیبانی بسیستان

و او معن بن زایده بن عبدالله بن^۱ مطر بن شریک بود و مطر بن شریک برادر خوفران^۲ شریک بن عمرو بن مطربود، اندر شعبان سنه احدى و خمسين و مائه بقصبه اندر آمد و عبیدالله بن العلاء را و یاران او را همه عزل کرد و یزید بن مزید^۳ را برخد فرستاد و خود بر اثر وی برفت و زقییل او را هدیهها فرستاد از اوانی

(۱) ابو الولید معن بن زائدة بن عبدالله بن زائدة بن مطربن شریک بن الصلب بضم الصاد واسم صلب مذکور عمرو بن قیس بن شراحیل بن همام بن مرة بن ذهل بن شیان الشیبانی (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۵۹) وابن الکلبی در جمهرة النسب آورده: معن بن زائدة بن مطر بن شریک بن عمرو بن قیس بن شراحیل بن مرة بن همام بن ذهل بن شیان... الخ وروایت اخیر بصحت افرست.

(۲) کذا، خوفران شریک... و صحیح (خوفزان بن شریک) است، برادرجد معن زایده - و ابن خلکان در ترجمه معن گوید: والخوفزان بن شریک الشیبانی الموضوف بالکرم والشجاعة اخوجده مطربن شریک واما قبل له الخوفزان لان قیس بن عاصم المنقری خفره بالرمح، ومعنی خفره ای دفعه من خلفه، واسم الخوفزان الحرث بن شریک... الخ (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۶۵ چاپ مصر)

(۳) اصل، برند بن فرند (یزید بن مزید) بفتح میم ویا واین ابن مزید برادر زاده معن بن زائدة است و خود از بزرگان و شجعان و اسخیا امراء عربست و در عصر هارون الرشید بایالت آذربایجان و ارمینه منصوب شد و ابن خلکان ترجمه ویرا بتفصیل آورده است (ج ۲ ص ۴۲۰).

سیمین و قباهاه ترکی از ابریشم و چیزه‌ها لطیف^۱ معن را آن اندک آمد و بدان خشم گرفت، چون به بُست رسید یزید بن مزید^۲ سوی او آمد و فرمان داد تا سر راهها فرو گرفت تا خبر آمدن زنبیل برسد، و بر سپاه بسیار کاری تاختن کرد و ناگاه بر ایشان برزد و سی هزار مردم زان بیکجا اسیر کرد و داماد زنبیل زنهار خواست و پیش معن آمد و او را ایمن کرد و نام آن داماد ماوید^۳ بود [و] با خویشان سیستان آورد، و با گروهی بسیار او را بکرامتی بزرگ سوی منصور فرستاد و منصور او را بنواخت، و نام او و آن سپاه که با او بودند بجزیده سپاه فرمود تا ثبت کردند و بیستگانی گران کرد او را، و معن اندر باز گشتن، مردمان بست را همه مصادره کرد و اینجا سیستان آمد و همان عادت فرو گرفت که با مردمان همی داشت، مردمان سیستان شوریده گشتند، عید الله بن العلابشکایت سوی منصور یکی نامه نبشت، نامه براه اندر بگرفتند و سوی معن آوردند و عید الله بن العلابرا بخواند و زان [حال] پرسید، انکار [کرد] سرش [را] فرمود تا برهنه کردند و چهارصد تازیانه بزد او را، و آن گروه را که با او در آن [کار یار] بودند^۴ فرمود کی گردن بزنید، تا خویشان [را] باز خریدند

(۱) بلاذری در فتوح البلدان نوشته است: معن از زنبیل خراجی را که حجاج باوی بمیان نهاده بود مطالبت کرد زنبیل در بهای آنخراج اشتران و خرگاه های ترکی و بندگان بسوی معن فرستاده و هرکدام را دو برابر بها نوشت و قیمة نهاده و معن از آن خشم گرفت... الخ و از کلمه (قباهاه) ترکی و چیزهای (لطیف) که در متن است تصور میشود که مؤلف نظیر این عبارت بلاذری را که گوید: (وقباب ترکی و رفیق) دیده و آنرا قباهای ترکی و چیزهای لطیف معنی کرده است، قباب ترکی را قباهای ترکی و رفیق را بلطیف... والله اعلم (فتوح البلدان چاپ مصر ص ۴۰۸).

(۲) اصل: یزید بن مرید.

(۳) بلاذری ویرا (ماوند) و خلیفه زنبیل نوشته است (ص ۴۰۸).

(۴) افضی که بین قلاب نهاده است، در بالای عبارات کتاب باخط و مرکبی بالنسبه تازه اضافه شده است. ولی خط اصل: وزان بر رسید آنگاه سرش فرمود تا... الخ باشد.

(۵) این عبارت بین قلاب بامرکب و خطی تازه روی عبارت اضافه شده است.

(۶) در متن (واو را و همه را) اینجا بوده و خط خورده است با همان مرکبی که چند لغت و

عبارت را الحاق کرده است.

و مالی عظیم ازیشان بستند . و چهل مرد [را] گرفت از [آن] خوارج و بند بر نهاد و به بست فرستاد که کارشان فرمایند و نامرا آنجا سرای بنا کنند ؛ و [فرمود] برایشان درکار کردن شتاب کنید ؛ و هر جای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین و چنین بکنید ، و مال بسیار همی بخشید چندانکه از عدد و احصاء اندر گذشت ، باز روزی **مروان بن ابی حفصه** ^۲ اندر آمد پیش او و مروان شاعر او بود و روزی چند بود تا معن او را ندیده بود ، گفتا کجا بودی ؟ گفت بنده زاده آمده بود و بنده بحديث او مشغول بود ، گفتا چه نام کردی ؟ گفت

شعر :

سَمِيتُ مَعْنًا بِمَعْنٍ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ هَذَا سَمِيَّ عَقِيدِ الْمَجْدِ وَالْجُودِ

گفتا یا غلام هزار دینار ده او را ، و یا مروان بیت دیگری بگوی ، [گفت] .

ایضاً :

أَنْتَ الْجَوَادُ وَمِنْكَ الْجُودُ أَوَّلُهُ فَإِنْ هَلَكْتَ فَمَا جُودٌ بِمَوْجُودٍ

باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده ، و تو بیتی دیگر بگوی ، گفت :

ایضاً :

أَصْحَبُ يَمِينِكَ مِنْ جُودٍ مُصَوَّرَةٍ لَا بَلَّ يَمِينِكَ مِنْهَا صُورَةُ الْجُودِ

باز گفت هزار دینار دیگر بده ، و تو بیتی دیگر بگوی ، گفت :

ایضاً :

(۱) این عبارات بین قلاب با مرکب و خطی قدیم روی عبارت اضافه شده است .

(۲) در متن روی (نامرا) خط زده اند و بالای آن با همان مرکب و خط بالنسبه قدیم عبارت (بجهت او) اضافه کرده اند . و چون اصل متن با انشاء این کتاب نزدیکتر بود بحال خود گذاشته شد .

(۳) و هو أبو السط و قبل أبو الهندام (الهيدام) مروان بن ابی حفصه سليمان بن يحيى بن ابی حفصه يزيد

الشاعر المشهور (وفيات الأعيان چاپ مصر ج ۲ ص ۱۳۰) . (۴) ظ : اوضحت .

مِنْ نُورٍ وَجْهَكَ تُضْحِي الْأَرْضُ مُشْرِقَةً

وَمِنْ بَنَانِكَ يَجْرِي الْمَاءُ فِي الْعُودِ

باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده، و تو بیتی دیگر بگویی، گفت:

ایضاً:

صَلَّى لِحُودِكَ جُودًا النَّاسُ كُلُّهُمْ فَصَارَ جُودُكَ مِحْرَابَ الْأَجَاوِدِ

گفت یا غلام هزار دینار دیگر، و تو بیتی دیگر بگویی، گفت:

ایضاً:

لَوْ أَنَّ مِنْ نُورِهِ مِثْقَالَ خَرْدَلَةٍ فِي السَّودِ كُلِّهِمْ لَا يَبْضُتِ السَّودُ^۱

گفت یا غلام هزار دینار دیگر فرا اوده، و تو بیتی دیگر بگویی، غلام گفت: دینار نیز نماند اندر خزینه، معن گفت بخدای تعالی که اگر مرا دینار بودی و تو هم چنین تا هزار بیت همی گفتی هر بیتی را هزار دینار همی دادمی، همیشه همچنین بود و مال بجور^۲ همی ستدی و بجود همی دادی، تا بتبذیر^۳ کردن مال و تدبیر کردن بد، دل بخردان ازو بر شد^۴ و از جور که همی کرد، تا گروهی از خوارج بیعت کردند بکشتن او بمکابره، تا معن به بست شد و بدان کوشک شد که او را همی بنا کردند و بر بام او شد^۵ که شراب خورد، آن خوارج که بیعت کشتن او کرده بودند بیرون آمدند هر یکی پشته نی بگردن بر نهاده و اندر هر پشته از آن شمشیری مجرد، گفتند حاجب را که ما آن برج خوش تمام کردیم، حاجب ایشانرا منع کرد، بانگ کردند که عطاء میر از ما همی دور کنی؟

(۱) در اصل این مصراع چنین بود: فِي السَّوْرِ كُلِّهِمْ لَا يَبْضُتِ السَّرْدُ. (۲) اصل: بجور ... و بجود

(۳) در اصل (بتدبیر)

(۴) کذا ... اگر چه (بر شد) خود معنی میدهد که (برخواست) ولی محتمل است که (بر شد)

یا (بری) باشد. (۵) اصل: بام او شد - و لفظ (بر) بعد ها روی سطر العاق شده و در زبان

پهلوی (آو) بفتح اول بمعنی (بر) است و (بام او شد) بمعنی (بر بام شد) است.

مهن بانگ ایشان بشنید، گفت اندر آرید ایشانرا، ایشان همچنان اندر شدند با آن پشتهاء نی، چون او را دیدند شمشیرها از میانه نی بیرون کردند و قصد او کردند و او بالشی از پیش خویش سپر کرد، و او را جراحات بسیار کردند آخر شکم او پاره کردند، و او بزرگ شکم بود، کشته شد، و او را به بست دفن کردند روز پنجشنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه سنه اثنی و خمسين و مائه، [و] یزید بن مزید رسید^۱ و بر چهار فرسنگی بست بود و آن خوارج را بکشت و سپاه و مردمان سیستان یزید مزید را بیعت کردند و خبر بمهدی شد یزید بن مزید را والی سیستان کرد و عهد فرستاد، اندر اول سنه ثلث و خمسين و مائه، و یزید اینجا مدتی دراز بماند، تا نامه نوشت و [به] یاری^۲ داد از بکروایل سوی مهدی، بحديث گروهی که خواست خراج ایشان فرو نهد اینجا بسیستان هم از بنی بکر وایل، چون بدرگاه شد بعضی بدخواهان یزید بن مزید حیلت کردند و ده هزار درم بدادند این مرد را و از زبان یزید نامه بتزویر نوشتند سوی منصور که مرادستوری ده تا از سیستان بخدمت درگاه آیم بر آنجمله که مهدی را بر من سپیل نباشد، منصور نامه بخواند، خشم گرفت، و نامه مهدی را داد که این نامه صیعب^۳ تست، مهدی او را معزول کرد و سیستان تمیم بن عمر^۴ التیمی را داد از تیم ولات^۵ و او عامل هراة بود و اصل او از سرخس بود، نامه بهراة سوی تمیم بن عمر رسید بسیستان آمد اندر سنه

- (۱) در اصل چنین بوده: «رند بن فریاد بر آورد و بر چهار فرسنگی...» بعد با خط و مرکب اصل روی آن خط خورده و عبارت (فرید رسید) که صحیح آن (مزید رسید) میباشد روی عبارت خط زده علاوه شده است و اتفاقاً در این فصل همه جا بجای مزید (فرید - مرند - مرید) نوشته و ما آنهمه را (مزید) نوشتیم و نخواستیم در هردفعه حاشیه بر حواشی سابق مزید گردد.
- (۲) اصل، یاری - از دو سطر بعد که گوید: (چون بدرگاه شد) و سطر بعد از آن که گوید (ده هزار درم بدادند این مرد را) پیدا است که در اینجا باید عبارت (یاری داد) باشد - یعنی بدوستی از بنی بکر
- (۳) کذا... و ظاهراً (صنیع) یعنی پرورده و برکشیده.
- (۴) در فهرست یعقوبی، تیم بن عمرو. (ص ۲۸۵).
- (۵) کذا... و ظاهراً: تیم الله «حی من بنی بکر یقال لهم الالهزم و هو تیم الله بن ثعلبه و معنی تیم الله عبدالله» صحاح - و یعقوبی نیز این شخص را نام برده گوید: فوجه ابو مسلم تیم بن عمرو من بنی تیم الله ابن ثعلبه... ص ۲۸۵.

ثلث و خمسين و مائه، و حراح^۱ بن زياد بن همام با او يکجا، و تميم عمر را صحبت
 بوده بود با منصور که اندر راه حج عديله^۲ او بوده بود، پس يزيد مزيد را بند کرد
 و محبوس کرد، يزيد حيلت کرد تا بگريخت و ببغداد شد و يکچند ببغداد متواری بود،
 تا روزی بجسر خواست که بگذرد جماعتی از خوارج سيستان پذيرۀ او باز خوردند و
 او را بشناختند و با او حرب کردند و او با ايشان، آخر گروهی بزرگ از آن قوم بکشت
 و آن روز باز کار بزرگ گشت، و باز او را بخراسان فرستادند، و اندر ولايت تميم بن
 عمر سيستان خوارج بسيار جمع شد و قوی گشتند و حزين بن محمد را روز عاشورا
 اندر محرم سنۀ ست و خمسين و مائه بکشتند، و خبر بمهدی رسيد و تميم بن عمر را
 باز هراة فرستاد، و عبيدالله بن العلا^۳ را باز عهد سيستان فرستاد، و عهد اينجا رسيد
 اندر رمضان سنۀ ثمان و خمسين و مائه^۴ و ابو جعفر منصور فرمان يافت روز سه شنبه
 پيش از ترويه بروزی، بر چاه ميمون بمکه سنۀ ثمان و خمسين و مائه، شست و سه
 ساله بود و بيست و دو سال، کم دوروز، خليفه بود، واقامت حج پس از وفات او اندرين
 سال ابراهيم بن يحيى [بن] محمد کرد.

(نشستن مهدی [بن] منصور به خلافت)

روز سه شنبه در ذي الحجه سنۀ ثمان و خمسين و مائه

کنيت او ابو عبدالله بود و نام وی محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن

(۱) همچنين بی نقطه ... و ظاهراً (جراح).

(۲) العديل، النظير والمثل. المعادل في المعل والمرکب ج عدلا (المنجد).

(۳) در فهرست يعقوبی: عبيدالله بن العلا، من بني بكر بن وائل.

(۴) در اينجا فهرست ولات سجستان که يعقوبی نوشته است تمام ميشود و چنين ميگويد: «فمات

ابو جعفر وهو (يعني عبيدالله بن العلا) عليها، ثم صارت مضمومة الى عمال خراسان يولونها رجلا من قبلهم و ذلك ان الشراة غلبت عليها و كثرت عليها، و خراج سجستان عشرة آلاف درهم يفرق في جيوشها و شجنتها و تغورها انتهى (البلدان يعقوبی ص ۲۸۶ ضمیمۀ اعلاق النقيصة ابن رسته چاپ ليدن).

عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب . و مهدی حمزة بن مالك الخزاعی را بسیستان فرستاد و حمزة بن [مالك] خالد بن سويد را خلیفت خویش کرد برسیستان و خالد بسیستان آمد روز چهار شنبه چهار روز مانده از ربیع الاول سنه تسع و خمسين و مائه ، چون روزی چند بیود عثمان طارایی را بحرب نوح خارجی فرستاد ، و عثمان آنجا رفت و نوح سپاه بیرون آورد و حربی صعب افتاد میا [نشا] ن ، و بدین حرب اندر کشته شد از بزرگان زیاد بن همام الراسبی ، باز حمزة بن مالك بنفس خویش بسیستان آمد اندر آخر سنه تسع و خمسين و مائه ، روزی چند بیود و سپاهی بخراسان فرستاد و عثمان ابن بسام الأزدی را بر ایشان مهتر کرد ، چون بفراه رسید یاران او بروی خروج کردند و عثمان را بکشتند و هم آنجا بفراه بگور کردند و سپاه بسیستان باز گشتند و برخویش مهتر کردند سعید بن قثم السعدی و بر بض^۱ شهر اندر فرود آمدند و حمزة بن مالك پیش ایشان بحصار اندر شد روز آدینه از صفر سنه ستین و مائه ، و سعید بن قثم روز چند حرب کرد و بعجز باز گشت و سپاه برگرفت و به بست شد و بست بستد و قوی گشت و بسیستان باز آمد ، و باز حمزة بن مالك بحصار اندر شد دیگر راه ، و یزید بن مزید^۲ با سپاهی بزرگ از خراسان بسیستان آمد اندر شعبان سنه ستین و مائه و با آمدن یزید ابن مزید^۲ برابر ، نامه مهدی رسید بنزدیک حمزة بن مالك که عمل سیستان تفویض کن به عیدالله^۳ بن العلاء ، حمزه عمل بدو تسلیم کرد و خود بعراق شد ، پس سبب افتاد که [عیدالله] اندر ذی القعدة سنه ستین و مایه بسیستان فرمان یافت و یزید بن مزید^۲ براو نماز کرد و او را دفن و کفن کرد ، پس یزید پسر خویش را فیاض بن یزید بن مزید^۲ را بامارت سیستان بنشاند ، هم اندرین روز کار سیستان قرار گرفت برین جمله ، باز یزید

- (۱) ربض بفتح اول و ثانی آبادانیهای حومه شهر که بیرون از حصار اصلی مرکز شهر باشد . و ربض سیستان خود شهری بزرگ و آبادان بوده است چنانکه بجای خود گفته آید و در قدیم شهرها دوبارو داشته یکی متعلق بکهندز و باصطلاح امروز ارگ و عمارات دولتی که در مبانه شهر بوده و باروی دیگر آنکه ربض نامیده میشده و بر کرد شارستان و باروی کهنه و میانین کشیده می شده و بیرون این باره را ربض میگفته اند که حومه باشد . (۲) اینجاها باز (یرندن مرند - یرتد فرند . . .) نوشته شده و صحیح یزید بن مزید است . (۳) اصل : بی عبدالله - رجوع شود بحاشیه (۴) ص (۱۴۸) .

فیاض را با سپاهی بیست فرستاد و مطیع بن زیاد **الخمی** را بخلیفتی پسر بنشاند ،
باز مهدی ، زهیر بن محمد **الآزدی** را بسیستان فرستاد و فرمان داد یزید مزید را که از
سیستان برو .

آمدن زهیر بن محمد **الآزدی** به سیستان

و زهیر بن محمد **الآزدی** بسیستان آمد اندر سنهٔ احدی و ستین و هائ و
یزید بن مزید برفت و زهیر با مارت بنشست و با هر دمان نیکوئی کرد هشت سال تا انگاهی
که مهدی فرمان یافت بدهی که آنرا سریر^۱ گویند از ماسبذان^۲ شب پنجشنبه هشت روز
مانده از محرم سنهٔ تسع و ستین و هائ ، و چهل و سه ساله بود که فرمان یافت ، ولایت او
ده سال و یکماه و چهارده روز بود و پسر خویش را هادی را خلیفت کرد .

(نشستن هادی بخلافت در سنه تسع و ستین [و] مایه)

و نام وی موسی بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عباس
ابن عبدالمطلب بود ، و پدر ، او را بیغداد بیعت ستد^۳ [و] ولی عهد کرد و موسی آن روز
بجرجان بود ، هادی فضل بن سلیمان را خراسان داد و باقی سیستان تقیم بن سعید

- (۱) مسعودی نام این قریه را (زرین) ذکر کرده است و زرین و سریر در معجم بنظر نرسید
ولی پیدا است که هر دو از يك ریشه اند . یاقوت قبر مهدی را در (رذ) ازقراء ماسبذان ضبط کرده .
- (۲) کذا . . . و کلبه مورخین عرب این قریه را (ماسبذان) نویسند ، یاقوت گوید : ما سبذان
بفتح سین و باء موحد و ذال معجمه و آخر آن نون : اصل آن (ماه سبذان) است منسوب بپاه . ابی
الفدا در تقویم البلدان گوید : که ما سبذان و سیروان یکی است و این شهر است قدیمی از بلاد جبال که
بین کوهستان واقع شده و ازین حیث شبیه بمکه است و بین آن و صیره دو منزل است و نیز گوید ماسبذان
از کورهٔ سیروان است . یاقوت گوید : از ماسبذان به (رذ) چند فرسنگ است و قبر مهدی عباسی در
(رذ) است و اکنون یش از آثار معوضه ای از آن قبر برجا مانده است و خلاصه ماسبذان آنروزه
جزه پشت کوه لرستان (عیلام) حالیه و (حسین آباد) سابق است . (۳) اصل : شد

را داد، و تمیم بسیستان اندر آمد روز شنبه هشت روز مانده از صفر سنهٔ تسع وستین و مائه - و بشر فرقد با او بود بر خراج سیستان، تمیم روز گاری بسیستان بود [پس] به بست شد و بشر فرقد را خلیفت خود کرد، و زبست بر خد شد و باز نبیل حرب کرد و برادر او را اسیر کرد و بعراق فرستاد، باز هادی سیستان کثیر بن سالم را داد.

آمدن کثیر بن سالم بسیستان

و کثیر بسیستان آمد سه روز گذشته از ذی الحجة سنهٔ تسع وستین و مائه، و اسد بن حبله^۱ را امیر شرط کرد، و هادی بعیسی آباد فرمان یافت روز آدینه چهار روز گذشته از ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه، و کثیر بسیستان نیکوئی کرد بامردمان تا وفات هادی بود، و هادی را بیست و پنج سال عمر بود، ولایت او چهارده ماه بود کم شش روز، پس هادی خلیفتی برادر خویش را داد هرون الرشید.

(نشستن هرون الرشید بخلافت)

روز آدینه نیمهٔ ماه ربیع الاول سنهٔ سبعین و مایه

و کنیت او ابو جعفر بود، هرون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب، و دیگر روز که به خلافت نشست عبد الله المأمون را مولود بود، پس سیستان بشورید، بر کثیر بن سالم، و سپاه بیستگانی خواست، و حرب

(۱) کذا ... ؟

(۲) در اصل، نیکوی کرد تا مردمان تا وفات هادی بود - و درین کتاب غالباً کلماتی را که آخر آن یادارد وقتی بایه نسبت یا وحدت ذکر کنند یک یا را حذف نماید - و تا مردمان هم معنی نداشت لذا اصلاح شد - لفظ بود هم در آخر جمله معنی وقوع میدهد یعنی تا وفات هادی واقع شد، و بود باین معنی درین کتاب و کلمات قدا زیاد است.

(۳) اصل، و کثیر - و معلوم نیست کثیر بن سالم و سپاه وی از اهالی بیستگانی خواسته اند. یا سپاه از کثیر بن سالم، اگر شق اول باشد متن صحیح است ولی در صورت شق ثانی باید چنین باشد: « پس سیستان بشورید بر کثیر بن سالم و سپاه بیستگانی خواست - » و ظاهراً شق ثانی درست است.

کردند، آخر کثیر بگریخت از سیستان و بیغداد شد، ده روز مانده بود از جهادی الاولی سنهٔ سبعین و مائه، پس هرون الرشید عهد سیستان و خراسان سوی فضل بن سلیمان فرستاد، و فضل بن سلیمان، اصرم بن عبد الحمید [را] سیستان داد، و اصرم حمید ابن عبد الحمید را برادر خویش را بخلافت خویش بسیستان فرستاد، و اندر آمد روز آدینه هفت روز مانده از جمید الاولی سنهٔ سبعین و مائه، پس از آن سه روز که کثیر ابن سالم بیغداد شد. باز اصرم بن عبد الحمید بر اثر برادر بیامد و روزگاری اینجا بسیستان بود و نیکوئی کرد، تا باز رشید عبد الله بن حمید را از جهت خویش بسیستان فرستاد.

آمدن عبد الله بن حمید بسیستان

اول عاملی که از خاص هرون الرشید بسیستان آمد عبد الله بن حمید بود، اندر آمد هشت روز گذشته از رجب سنهٔ احدى و سبعین و مائه و عبد الله بن عون را خلیفت خویش کرد و اینجا روزگاری بود، باز رشید او را عزل کرد و عثمان بن عماره بن خزیمه المزنی^۱ [را] بسیستان فرستاد و عثمان از پیش آمدن، سوی شیب بر عبید الله^۲ نامه کرد و او را خلیفت کرد و شیب مردمان را استمالت کرد و شهر را آرام داد؛ و عبید الله^۳ حمید باز گشت سوی عراق، و عثمان بن عماره بنفس خویش بسیستان آمد روز آدینه هفت روز مانده از جهادی الاولی سنهٔ اثنی و سبعین و مائه، و بدر پارس اندر آمد و بشر بن فرقد^۴ را اندران روز بکشت، چون بشهر اندر آمد مردمان را آرام داد، و سبب کشتن بشر آن بود که بر زبانها رفته شده بود که فتنه بسیستان بشر فرقد همی افکند، باز پسر خویش را صدقه بن عثمان را با سپاهی به بست فرستاد و مطرف بن سمره القاضی را [و] گروهی غازیان با او بفرستاد تا بر خد شدند و آنجا ترکان جمع شده بودند با ایشان

(۱) اصل: حزیمه المزنی.

(۲) کذا... و ظاهر آن، شیب بن عبید الله.

(۳) قبلا این شخص را عبد الله نوشته است. (۴) اصل: اربعین.

(۵) بشر بن فرقد نامی هم از اجداد خانوادهٔ صفاریان بوده است.

حرب کردند و ظفر یافتند و بسیار از ایشان بکشتند و صدقه بیستان نیامد به بست
بایستاد، و حُضین^۱ خارجی با گروهی خوارج میان بست و بیستان تاختنها همی کرد،
عثمان نامه کرد سوی صدقه پسرخوش تا از بست بحرب حُضین^۱ آمد و غازیان با او
بیامدند و خود ازین سو شد، تا عثمان سوی خوارج برسد، صدقه برخوارج ظفر یافته
بود،^۲ هر دو سپاه بیستان باز گشتند، و [عمار] بیستان داد کرد و بامردمان نیکوئی
کرد تا باز سخن بیستان رفت بحضرة امیرالمؤمنین هرون الرشید که لیث بن ترسل
روزی امیرالمؤمنین را که از شکار باز گشته بود خدمتی کرد و بموقع افتاد، پس او را
بخواند و گفتا ترا بمصر همی فرستم اگر کار بر آن جمله کنی که ایزد تعالی و تقدس
فرمودست، بیستان ترا مستأکنم تا کارت بزرگ گردد، باز گفت شاعر گفته است:

(شعر)

الزَّمْ سِجِسْتَانَ وَأَحْذَرِ أَنْ تُفَاهِيَهَا فَإِنَّهَا جَنَّةُ سُبْحَانَ مُنْشِيهَا

پس مردمان مجلس گفتند که مصر بزرگوار شهری بود، تا امروز که امیرالمؤمنین حدیث
بیستان یاد کرد، [و] داود بشرالمهلبی^۳ از بزرگان بود، بیستان او را داد هرون
الرشید، و داود براه خراسان بیستان آمد روز پنج شنبه یازده روز رفته از شهر
ربیع الاول سنه ست و سبعین و مائه، و همام بن سلمه بن زیاد بن همام برخراج
بیامد، و داود اینجاروزگاری بیود باز بیرون شد بحرب حُضین^۱ شب شنبه سیزده روز
گذشته از ربیع الآخر سنه سبع و سبعین و مائه، و سپاه مطوَّعه و غازیان^۴ سپاهی بزرگ
با او، و حربی بزرگ بود و بسیار مردم کشته شد از هر دو گروه، و حُضین خارجی کشته

(۱) کامل ج ۶ ص ۴۱، حُصین، و هو من موالی قیس بن ثعلبه من اهل اوق.

(۲) کامل، حُصین لشکر عثمان بن عماره را هزیت کرد.

(۳) کامل، داود بن یزید (ج ۶ ص ۴۱).

(۴) مطوَّعه و غازیان، کسانیکه از شهرهای اسلام بطوع و رغبت غزا و جهاد با خرج خود
دسته دست گرد آمده و در سرحداتها بحرب کفار میرفتند و غالباً بالشکر سلطان همراه میشدند.

شد^۱، و داود بسیستان باز آمد، باز رشید فضل بن یحیی را خراسان داد و بسیستان، و فضل، یزید بن جریر را بسیستان فرستاد.

آمدن یزید بن جریر بسیستان

روز پنج شنبه دوازده روز مانده از جمادی الآخر سنه ثمان و سبعین و مائه بسیستان اندر آمد و دیرگاه بیود که فضل^۲ او را صرف^۳ کرد، و ابراهیم بن جبریل را ولایت داد بر بسیستان، و ابراهیم^۴، بسام بن زیاد را اینجا فرستاد و بسام اندر آمد روز دوشنبه سه روز گذشته از صفر سنه تسع و سبعین و ابراهیم بنفس خویش بر اثر بسام بیامد روز شنبه اندر ربیع الاول سنه تسع و سبعین و مائه و دیرگاه بیود باز به بست شد و [ز] آنجا برخد شد و با ترکان حرب کرد و ظفر یافت و زانجا بکابل شد و غزا کرد و غنایم بسیار بیافت و زانجا به سیستان آمد، پس بسیستان عمر بن مروان الخارجی برو بیرون آمد و بسیاری بروجع شده از خوارج، [و] ابراهیم بن جبریل با

(۱) کامل ۶ ص ۴۱: « حصین الخارجی پس از شکستن سپاه بسیستان بخراسان رفت و قصد پوشنج و هراة و بادغیس کرد و هرون الرشید خالد الفطریف بن عطا (والی خراسان) را نامه نوشت بطلب حصین، و او داود بن یزید را با دوازده هزار سپاه جبر حبصین گسیل کرد و حصین با ششصد مرد آن لشکر را هزیمت نمود و خلعتی بسیار از ایشان بکشت، پس بخراسان اندر همی گشت تا درسه سب و سبعین و مائه بقتل رسید... » و ولایت خالد غطریف نیز از این تاریخ فوت شده است.

(۲) مراد فضل بن یحیی است... کامل در حوادث سنه ۱۷۷ و قبل از آن آورده که: « درسه ۱۷۱ فضل بن سلیمان از خراسان براق آمد و رشید جعفر بن محمد اشعث را بخراسان فرستاد و باز درسه ۱۷۳ جعفر را طلبیده و عباس بن جعفر را خراسان داد و باز در ۱۷۵ عباس را عزل کرد و خالد الفطریف را فرستاد و معلوم نیست چه وقت غطریف را عزل و حمزة بن مالک را بخراسان فرستاد و در ۱۷۷ باز حمزة را مزول و فضل بن یحیی البرمکی را والی خراسان کرده و بسیستان را هم ضمیمه ولایت او نمود » ۶ ص ۴۷. و بعضی ازین ولات درین تاریخ نامبرده نشده است.

(۳) صرف کرد، یعنی مزول کرد.

(۴) در اصل « ابراهیم بن بسام » بوده.

غازیان بحرب عمر شد و حربی سخت کردند و ابراهیم باز گشت بشهر آمد، باز رشید، علی بن عیسی بن ماهان را خراسان داد و سیستان، و علی بن عیسی، علی بن الحضین قحطیه را بسیستان فرستاد، و اندر آمد بسیستان غرة شعبان سنة ثمانین و مائه، [باز] برده روز علی بن عیسی سیستان همام بن سلمه را داد و همام بسیستان آمد بعهدی بر خراج و نماز و حرب^۱، اندر عقب او نامه دیگر آمد عهدی پسر علی بن عیسی را و نام او الحسین بن علی بن عیسی، و حسین علی، نصر بن سلیمان را بسیستان فرستاد، و اندر آمد روز چهارشنبه چهار روز مانده از شعبان سنة ثمانین و مائه، باز علی بن عیسی ولایت [سیستان] یزید بن جریر را داد، دیگر راه بسیستان آمد غرة محرم سنة احدى ثمانین و مائه، و مطرف بن سمره القاضی هم اندرین سال فرمان یافت و بیست سال قضا کرد، مردی بزرگ و فقیه بود، باز ولایت^۲، علی بن عیسی، اصرم بن عبدالحمید را بسیستان فرستاد دیگر راه، و همام بن سلمه با او با خراج^۳ هم اندرین سال که یاد کردیم، چون اصرم به سیستان آمد علتی صعب او را پیش آمد و همام بن سلمه را خلیفت کرد که شهر نگاه دارد و خود فرمان یافت، باز علی بن عیسی پسر خویش [عیسی] را سیستان داد، و عیسی خلافت خویش همام را داد که شهر نگاه دارد و باز خود بر اثر بیامد [و] بسیستان دیرگاه نبود و به بست شد و زآنجا به کابل شد و باز به بست آمد و بسیستان آمد اول سنة اثنی و ثمانین و مائه.

(۱) کذا، بجای « ده روز ».

(۲) در سلطنت عرب رسم داشتند که اصقاع و ممالك بزرگ را يك كس واگذاشتندی و آنكس تصور و اجزاء مملکت خود را بولات جزء گذاشتی و این ولات گاه در امور آن مرز و بوم متفرد و مستقل بودند و گاه بودی که چند كس بتولیت يك محل نامزد شدند یکی بر خراج که مستول و وصول و ایصال مالیاتها او بود و دیگری بر نماز که امر قضاوت و مظالم نیز در زیر دست وی صورت بستی و دیگر بر حرب و کلیه امور سپاه کشی و عطیات لشکر و کار جهاد و غزات و غیره. و گاه یکی بر نماز و حرب و دیگری بر خراج نامزد میشدند و این امور بست باهیت محل و اهیت موقع و اهیت اشخاص گاه بگاه متفاوت بودی نه بر یکقرار...

(۳) کلمه (ولایت) زاید بنظر میرسد.

(۴) کذا... و ظاهراً « به خراج » یعنی بامر خراج.

بیرون آمدن امیر حمزه بن عبدالله الخارجی اندر سنه احدى وثمانین ومائه^۱

حمزه بن عبدالله از نسل زوطهماسب بود و مردی بزرگ بود و شجاع و از رون و جول^۲ بود، از عمال یکی آنجا بی ادبها کرد حمزه عالم بود و بر او امر معروف کرد، آن عامل^۳ خواست که او را تباه کند، آخر عامل کشته شد، و حمزه از سیستان برفت و بحج شد و زآنجا باز آمد و گروهی از یاران قطری بن الفجاء با او، باز خوارج سیستان بر خلف خارجی برخاسته بودند و یاران حضین و مردم بسیار جمع شده مردی پنجهزار، چون حمزه بیامد همگنان او را بیعت کردند و بسکر^۴ آمد و اینجا بیرون آمد و اشکرا^۵ شد، و عیسی بن علی بن عیسی با سپاه بحرب او شد و حفص بن عمر بن قمر^۶ را برسیستان خلیفت کرد، روز آدینه اندر شوال سنه اثنی و ثمانین و مائه بحرب حمزه شد و سیف عثمان طارابی و الحضین بن محمد القوسی و روق بن حریش با عیسی بن علی بدین حرب شدند و حربی صعب بکردند و خوارج بسیار مردم ازیشان بکشتند و عیسی بن علی بهزیمت برفت سوی خراسان و این مهتران

(۱) کامل ابن اثیر او را حمزه بن اترك السجستانی مینویسد و ظهور ویرا در سنه سبع و سبعین ومائه میشارد (ج ۶ ص ۴۹) و در تاریخ یهق ویرا (حمزه بن آذرك) ضبط کرده و گوید در سنه ۲۱۳ از جانب ترشیز آمد بسروار و قصبه یهق را قتل عام کرد (نسخه خطی ص ۵۸) و ظاهراً، اترك، ادرک، آذرك یکی باشد که دوستان حمزه او را عبدالله نامیده اند.

(۲) رون و جول درست معلوم نشد در کدام قسمت سیستان بوده است ولی لفظ (جول) در لهجه خراسان و سیستان امروز بمعنی کویر و صحرای قفر است و بدین قیاس میباید (رون و جول) از نواحی کناره صحرای کویر که سیستان و بلوچستان و کرمان متصل است بوده باشد.

(۳) در اصل (آن عالم) بوده و اصلاح شد.

(۴) کذا فی الاصل، و این نام درین مکتب بچند قسم « لشکر - بسکر - بسکو » آمده است (رجوع شود بحاشیه ۶ ص ۱۰)

(۵) کذا، ظ، اشکرا بمعنی آشکارا، در لهجه خراسان از قدیم تا با امروز غالباً الفها بفتح تبدیل میشود در قدیم همچون (شکار - شکر - اوبار - اوپر - بار - بر - شمار - شمر و غیره) و امروز مانند (هرکاره - هرکره - یارک - یره - خانه - خنه - آدم - ادم و غیره) و تصور میکنم لغت (اشکرا - آشکارا) نیز از همان قبیل باشد.

با اوبخراسان رفتند براه بیابان چنانکه شاعر گوید:

(شعر)

يَا ابْنَ عَلِيٍّ اَيْنَ تَسْرِي فِي الْفَلَا وَكُنْتَ لَيْثَ الْغَابِ قَبْلَ مُرْسَلَا
بَيْنَ يَدَيَّ حَمْزَةَ فِي قَلْبِهِ^۱ فَصُرْتَ فِي الْجُبْنِ لَدَيْنَا مَثَلَا

چون حال چنین بود خوارج بیامد [ند] بدر قصبه و حفص بن عمر بن تر که متواری شد و حمزه بامداد بر غلس^۲ بدر شهر آمده بود، بانك نماز بسیار اشتید^۳ ازین شهر که آنرا عدد و احصا نبود، عجب ماند، آخر گفت باز گردید که بر شهری که اندر آن چندین تکبیر و تهلیل بگویند شمشیر نباید کشید. بحلافاباد^۴ فرود آمد و رسول فرستاد که من باعامة شهر حرب نخواهم کرد، خلیفت سلطانرا گوی بیرون آی تا حرب کنیم، نگاه کردند حفص بن عمر تر که رفته بود و بحای^۵ اندر نهان شده، شاعر لشکر حمزه این دوبیت بگفت:

(شعر)

مَنْ ذَا اَبَدًا^۱ امیراً هَارِبًا مُتَوَارِيًا فِي اَرْضِهِ مِنْ اَهْلِهَا
حَفْصُ بْنُ تَرْكَهَ قَدَرًا آه^۲ خَائِفًا مِنْ سَطَوَاتِ قَدَعَانٍ وَمِنْ قَبْلِهَا

(۱) کذا ... و ظاهرأ : فی قبیله - قبیله ؟

(۲) الفلس محرکه : تاریکی آخر شب (قاموس) .

(۳) اشتید - و نظیر آن که الف پهلوی را بعال خود گذاشته اند درین کتاب بسیار است مانند

(اسیرد) و غیره .

(۴) حلافاباد و حلفاباد هر دو درین کتاب نامبرده شده و در کتب جغرافیا این نام نیست و معلومست

که از قراء نزدیک زرنج بوده است .

(۵) جای دیگر هم گفتیم که یاهاى نسبت و غیره که بکلمات یائی در آید گاهی در ین کتاب بیفتد

مانند نیکوی عوض نیکوئی و بجای عوض بجائی .

(۶) کذا ... ظ : و من رأى ابدًا . من ذا رأى ابدًا ؟ (۷) نراه ؟ ...

پس حمزه مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت يك درم خراج و مال بیش^۱ بسطغان مدهید چون شمارا نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم ونستانم كه من بربكجای نخواهم نشست ، وزان روز تا این روز ببغداد بیش از سیستان دخل و جمل^۲ نرسید ، آخر بر آن جمله اتفاق افتاد و مردمان قصبه بروایت امیر المؤمنین رشید بودند و خطبه همی کردند ، و هنوز آن خطبه بنی العباس بر جای است ، اما مال منقطع گشت ، باز این بزرگان سیستان كه با عیسی بن علی سوی علی بن عیسی رفته بودند اندر خواستند تا حفص بن عمر را صرف^۳ كرد كه او عاجز بود و سیف بن عثمان الطارابی را بر نماز و حرب بسیستان فرستاد و حنین بن محمد القوسی را بر خراج و اندر آمدند در محرم سنه ست و ثمانین و مائه .

آمدن سیف بن عثمان الطارابی و حنین بن محمد القوسی بسیستان

و حفص بن قرقه را بگرفتند و بند بر نهادند و یاران او را باز داشتند و حبیب ابن قرقه صاحب شرط حفص بود و بدر طعام بود كس فرستادند و بیاوردند و باز داشتند

(۱) مراد حمزه آنست كه ابدأ مالیات ندهند و گویا معنی یش در اینجا (دیگر) است و دوسطر بعد هم این معنی دیده میشود .

(۲) كذا . . . و ظاهراً (حمل) بمعنی خراج و مالیات جنسی از كالا و متاع و برده و غیره .

(۳) صرف كرد بمعنی عزل كرد . قبلاً هم این لغت استعمال شده است .

(۴) در اصل (سفیان عثمان) بود .

(۵) در طعام ، یکی از دروازه های شهر زرنج بوده است . و محمد بن وصیف شاعر یعقوب گوید : در آكارتن اوسر اواباب طعام . اصطخری گوید : شهر بزرگ سیستان را زرنج نامند و زرنج را شارستانی است و ربضی و شارستان را حصنی و خندقی است و ربض را نیز باروئی است . . . شارستان زرنج را پنج دروازه است یکی در جدید دیگر در عتیق كه از آن دو دروازه بسوی فارس بیرون شوند و یكدیگر نزدیک اند و در سوم در كركویه است كه از آن بخراسان بیرون شوند چارم در بیشك است كه از آن به بست روند و در پنجم به در طعام معروفست كه از آن بروستاها بروند و معمولترین این دروازه ها همانا در طعام است و این درها همه از آهن است و ربض زرنج را سیزده در است از آن جمله

و حفص را بسیار عذاب کردند تا کشته شد، باز علی بن عیسیٰ: عبدالله بن العباس را - سپاه سالار خراسان را - اینجافراستاد و اندرآمد غره ربیع الاول سنهٔ سبع و ثمانین و مائه.

آمدن علی بن عیسیٰ^۱ بسیستان

و روزگاری اینجا بود و حمزه بنشاپور شد و آنجا حرب کرد بر علی بن عیسیٰ، تاحمزه بخراسان شد و بازآمد، عبدالله بن العباس پیسر بیرون شد و غارتهاء بسیار کرد و باز شهر آمد، باز علی بن عیسیٰ پسر خویش را دیگر راه - عیسیٰ را - سیستان داد و عیسیٰ تافراه آمد و خراج جبایت کرد و باوق آمد و عامهٔ مردمان را بسیار آنجا بکشت و بشهر اندرآمد بدری^۲ کرکوی فرود آمد اندر شوال سنهٔ ثمان و ثمانین و مائه، باز حمزه از خراسان فرا رسید و همه عمال را که در لشکر^۳ پیامد بکشت و بدر شهر آمد و عیسیٰ علی بحرب او بیرون شد و بسیار مردم با ایشان، و عفان بن محمد با آن سپاه بود حربی صعب بکردند و عفان بن محمد اندرین حرب کشته شد و بشهر اندر آوردند و بجانب مسجد او او را دفن کردند، و عفان از بزرگان و علما و فقهاء زمانه بود، باز حمزه برفت سوی

باب مینا (مینا) بسوی فارس پس از آن باب جرجان سپس باب شیرک بعد از آن بان شتاراق (شتارو) پس از آن باب شعب پس نوخیک (نوخیرک) پس الکان [انکار - الکار - ظ، آکار چه در این کتاب (در آکارا) آمده چنانکه در شعر محمد وصف آمد. در آکارتن اوسر او باب طعام] پس باب نیشک. پس باب کرکویه. پس باب استریس [و ظاهراً باید (اسپریس) باشد بمعنی میدان اسب دوانی] پس باب غنجره - پس باب بارستان سپس باب روزگران (رویگران) ... (مسالك الممالك اصطخری چاپ لندن صفحه ۲۳۹ - ۲۴۱).

- (۱) کذا... و صحیح (عبدالله بن عباس) رجوع بدو سطر بالا و دو سطر زیر شود.
- (۲) بدر کرکوی، این یاء علامت اضافه است که در املاهای خیلی قدیم و در خط پهلوی مستعمل بوده و در نسخهٔ اصل گویا مراعات میشده و گاهی در این نسخه هم با وجود تغییر املا یافت میشود، چنانکه مکرر گذشته است. در کرکوی یکی از دروازه های شهر زرنج بوده است که از آن بکرکوی میرفته اند.
- (۳) ظ، این همان است که در چند سطر پیش (بسر) نوشته و اینجا (لشکر) نوشته است.

خراسان شد چون دانست که اینجا هنوز بر آن گروه بر نیاید^۱، و عیسی بن علی بر اثری وی با سپاه برفت روز پنجشنبه سیزده روز گذشته از شوال سنه ثمان و ثمانین و مائه، و اندرین میان عیسی اینجا دوازده روز بود، و حمزه بنشاپور شد و عیسی بر اثر او، و بدرنیشاپور فراهم رسیدند و حربی صعب کردند و حمزه باز گشت بسیستان آمد و عیسی بنشاپور نزدیک پدر بیود، و علی بن عیسی سیستان حنین بن محمد القوسی را داد و عهد فرستاد و نامه^۲، و حنین بروستاء قوس^۳ بود سوی پسر نامه کرد نا شهر فرو گرفت، و اندر عقب، خود بشهر اندر آمد روز سه شنبه عشره ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و مائه، و کار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند با او، و زلزله آمد بسیستان اندر محرم شش روز گذشته از آن سنه تسعین و مائه، و علی بن عیسی نامه کرد سوی امیر المؤمنین هرون الرشید و آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاستست و بخراسان و کرمان تاختنها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یکدم و یکجبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید، پس رشید بیعت کرد مأمون^۴ پسر خویش را بر همه ولایت مسلمانی اندر سنه ثمان و ثمانین و مائه، و خود بنفس خویش رشید پیامد ناری که بخراسان آید بحرب حمزه، که اورا شوکت و قوت شد و سی هزار سوار با او جمع شد پانصدگان، پانصدگان [که] بناحیتها همی فرستاد [ی] و بهیچ جای یکروز بیش مقام نکردی. بازبری خبر رسید که از روم سپاه بیرون آمد، زانجا باز گشت و ببغداد شد، و حنین ابن محمد القوسی بسیستان فرمان یافت اندر سنه ست و تسعین و مائه و دیوانها بسوختند و خراجها کم و بیش کردند، پس رشید علی بن عیسی را عزل کرد از خراسان و فرمان

(۱) با کس بر آمدن و بر نیامدن، یعنی هم زور کسی بودن و نبودن و توانائی داشتن و نداشتن است و در نظم و ترقیم متداول بوده است و بر (آن گروه بر نیاید) در اینجا یعنی از عهد شکستن و برانداختن آن قوم بر نتواند آمد.

(۲) قوس جنم قاف بر وزن طوس از رسایق سیستان بوده است.

(۳) کامل ۶ ص ۵۳ حوادث ۱۸۲، و فی هذه السنة بايع الرشيد بعبده الله المأمون بولاية العهد بعد الأئمة و ولاية خراسان وما يتصل بها الى همدان و لقبه المأمون... و در حوادث ۱۸۶ گوید، رشید ویران جمع رفتند و شهادتنامه ولات عهد خود را در آنجا سجل کرد و نسختی در کعبه نهاد.

(۴) درین سال در تواریخ اشاره باین معانی نیست.

داد که مال او همه برگیرند و بستانند^۱ و هرثمة بن اعین^۲ را خراسان داد و سیستان، و هرثمة، سیف بن عثمان الطارانی را سیستان داد.

آمدن سیف بن عثمان الطارانی به سیستان

چون سیف عثمان سیستان آمد محمد بن الحَضِین بن محمد القوسی بجای پدر خویش نشسته بود، ولایت گرفته، او را اندر شهر نگذاشت^۳، پس او بدر شهر فرود آمد و مشایخ بر او شدند و گفتند صواب باز گشتن تو باشد، او باز گشت و بسواد سیستان قرار نیارست کرد بسبب حمزه، بشد بفراه و زانجا به بست و آنجا سپاه فراهم کرد و بسیستان آمد، و ابوالعریان با او بیامد و این ابوالعریان مردی عیار^۴ بود از سیستان و از سرهنگ شماران^۵ بود و غوغا یار او بودند، پس سیف بسر لشکر در سرای خویش فرود آمد، و محمد بن الحَضِین با او حرب کرد اندر سنه اثنی و تسعین و مائه، و سیف بهزیمت برفت و محمد بن الحَضِین شهر داشت و خطبه^۶، و از روستاها هیچ دخل نبود بسبب خروج خوارج، باز هرثمة بن اعین، الحَکَم بن سنان را سوی سیستان فرستاد، و صالح بن الفَکاک^۷ سپاه سالار حکم بود، و محمد بن الحَضِین باز ایشانرا فرمان

(۱) اصل: بستانید. (۲) اصل: بگذاشت.

(۳) رجل عیار اذا كان كثير الطواف والحركة ذكيا - و عرب اشخاص کاری و جلد و هوشیار را که از طبقه عوام الناس و مردم خامل الذکر بوده اند و در هنگامه ها و غوغا ها خود نمائی کرده یا در حروب جلدی و فراست بخرج داده اند عیار می نامیده است و از تواریخ برمی آید که در زمان بنی العباس عیاران در بغداد و خراسان افزونی گرفته اند خاصه در سیستان و نیشابور و یعقوب لیث صفار هم از سرهنگان این طایفه بوده است. چه عیاران در هر شهری برای خود رئیسی انتخاب کرده و یرا سرهنگ میخوانده و گاهی در یک شهر چند تن سرهنگ و چند هزار عیار موجود بوده است.

(۴) یعنی در شمار سرهنگان بود و از آنطایفه بشمار میرفت. برای سرهنگ رَک: حاشیه (۳).

(۵) قصبه (۴).

(۶) النکاک هم خوانده میشود و این نام را در کتابی نیافتیم و در سطور بعد و یرا صالح حماد نویسد

و شاید صالح حماد و ابن الفَکاک یکی باشد.

نداشت و حربها کردند، آخر صلح کردند، و حکم بن سنان بسرای حَضِین بن بشر بن فرقد فرود آمد و محمد بن الحَضِین اندرسرای مردمان فرود آمد، پس محمد بن الحَضِین سیف^۱ را گفت اکنون بسیستان امیری کردن حرب خوارج است و خطبه و نیاز آسانست که آن مردم کاندز قصبه اند بر ولایت امیر المؤمنین اند^۲، حدیث اندر حرب خوارج است، پس [حکم] صالح حماد را بر سپاه بحرب خوارج بیرون فرستاد و حربی سخت بکردند و صالح حماد و یاران کشته شدند و اندکی بهزیمت بقصبه آمدند؛ و سیف بن عثمان الطَّارِبی فرمان یافت، و امیر المؤمنین هرون الرشید هم اندرین سال قصد خراسان کرد بسبب خوارج، و به گرگان فرود آمد، و نامه نبشت سوی حمزة بن عبدالله الخارجي.

نسخه نامه هرون الرشید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ هرون أمير المؤمنين إلى حمزة بن عبد الله سلام عليك واني أحمدك اليك الله الذي لا اله الا هو واسأله أن يصلي على محمد عبده ورسوله صلى الله عليه، أما بعد فإن الله تبارك وتعالى بعث محمداً نبياً صلى الله عليه إلى الناس كافة بشيراً و نذيراً و داعياً إلى الله ياذنه و سراجاً منيراً يبشر بالجنة [من] اطاعه، و ينذر بالنار من عصاه، و أنزل عليه كتاباً عزيزاً لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد، بين فيه حلاله و حرامه و فرائضه و حدوده و شرايع دينه فبلغ محمد رسالات ربه، و نصح الأمة و بين لهم السنن الهادية، لا اختلاف بين الأمة فيها في الصلوة و اوقاتها و الحج و الفرائض و الحدود، و اوجب الله على عباده طاعة نبيه، و جعل اطاعته مقرونة بطاعته، فمن اطاعه اطاع الله، و من عصاه عصى الله، فلما بلغ الله به عامة الاحتجاج على خلقه، قبض الله رسوله صلى الله عليه، و اختار له ما عنده و

(۱) ظ: حکم. رک ص ۱۶۱ س ۱۲-۱۳.

(۲) اصل (است) بود مردم در فارسی هم مفرد آمده هم جمع ولی چون ضمیر اول (در قصبه اند)

جمع است باید اینجا هم جمع باشد. (۳) اصل: عصا.

خَلَفَ بَيْنَ ظَهْرَانِي أَمْنَهُ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ آلَتِي فِيهَا رِضَا رَبِّهِ^١، وَالْفَوْزُ وَالنَّجَاةُ لِمَنْ لَزَمَهَا، وَأَعْتَصَمَ بِهَا، وَالْبَوَارُ وَالْهَلَاكُ لِمَنْ خَالَفَهَا وَعَمِلَ بِغَيْرِهَا، وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَدْعُوكَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ وَيَحْتَكُ^٢ عَلَى طَاعَتِهِ، وَيَنْهَاكَ عَنْ مَعْصِيَتِهِ، وَقَدْ عَرَفَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِي كَانَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَمَلِهِ فِي خِرَاسَانَ وَسَجِسْتَانَ وَفَارِسَ وَكِرْمَانَ مِنَ الْمَحَارَبَةِ وَ سَفَكِ الدِّمَاءِ، فَاحْبَبِ النَّظَرَ لَكَ وَلِأَصْحَابِكَ فِيمَا فِيهِ صَلَاحُكُمْ وَجَمْعُ كَلِمَتِكُمْ وَرَدُّ الْفِتَنِ^٣، وَإِدْخَالُ السَّلَامَةِ وَالْعَافِيَةِ وَالظَّالُمِينَ عَلَيْكُمْ، وَخَاطِبُكُمْ بِأَخْوَانِكُمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَاعْطَاكُمْ تَصْيِبَكُمْ مِنَ الْفَى وَالصَّدَقَاتِ وَالْحَقِّ وَالْعَدْلِ وَحَقَّنْ دِمَائَكُمْ وَالصَّفْحَ وَالْعَفْوَ وَالتَّجَاوُزَ عَنْكُمْ عَمَّا سَلَفَ مِنْ أَحْدَانِكُمْ وَجَرَائِمِكُمْ، وَاهْدَارِ مَا نَلْتَمُ مِنْ دَمٍ أَوْ مَالٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ فِي هَذِهِ الْحُرُوبِ تَكُونَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ عَمَلِهِ، لِمَا نَوَى مِنَ الْأَجْرِ وَالرَّجْرِ^٤ وَحَسَنِ الْمَثُوبَةِ^٥، وَلِإِعْيَتِهِ^٦ فِي صَلَاحِكَ خَاصَّةً وَأَسْتِيفَايِكَ وَخَلْطِكَ بِأَهْلِ طَاعَتِهِ وَمَا يَجِبُ مِنَ الْأَحْسَانِ إِلَيْكَ وَالْإِتِّصَالِ عَلَيْكَ، وَقَدْ قُوبَ مِنْ بِلَادِكَ وَتَرَكَ^٧ بِصَدَدٍ مِنْكَ، وَلَمْ يَأْتِكَ مِنْهُ كِتَابٌ وَلَا رَسُولٌ قَبْلَ كِتَابِهِ هَذَا وَرَسُولِهِ، وَقَدْ أَمَنَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى دِيْمِكَ وَمَالِكَ وَشَعْرِكَ وَبَشْرِكَ^٨، وَوَهَبَ لَكَ كُلَّ جُرْمٍ كَانَ مِنْكَ وَكُلَّ دَمٍ أَصَبَهُ أَنْتَ أَوْ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِكَ، أَوْ حَدَّثَ أَحَدَتَهُ، أَوْ مَالٍ نَلْتَهُ، أَوْ صَغِيرٍ أَوْ كَبِيرٍ كَانَ مِنْكَ فِي هَذِهِ الْحُرُوبِ، وَصَفَحَ عَنْ ذَلِكَ وَتَرَكَهُ لِلَّهِ وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، إِنْ قَبِلْتَ أَمَانَهُ وَقَدِمْتَ عَلَيْهِ سَائِعاً مُطِيعاً تَائِباً إِلَى اللَّهِ مِنْ ذُنُوبِكَ، دَاخِلاً فِي جَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ، مُتَمَسِكاً بِطَاعَتِهِ وَوَلَاةِ عَهْدِهِ^٩، وَلَمْ تَعُدْ وَلَمْ تَنْكُثْ^{١٠}، وَجَعَلَ لَكَ إِنْ قَبِلْتَ أَمَانَهُ وَقَدِمْتَ عَلَيْهِ وَوَفَيْتَ بِمَا أَشْرَطَ عَلَيْكَ عَهْدُ اللَّهِ وَمِيثَاقُهُ وَذِمَّةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَذِمَّةَ آبَائِهِ وَأَشَدَّ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْمَلِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَالتَّبَائِينَ

(١) وفي الأصل: رضى ربه. (٢) الاصل... بحثك. (٣) الذخر؟

(٤) كذا... والظاهر، ولرغبته. (٥) والظاهر، ونزل بصدد منك، أى نزل بقرب منك.

(٦) الامان على الشعر والبشر غاية فى الباطل. وفى عهدي كتبته البامون... مكروهاً فى نفس ولا دم

ولاشعر ولا بشر ولا مال. (طبرى ٣ - ٢ من ٦٦١ - ليدن).

(٧) دراصل، ولأه عهده. (٨) دراصل، اخذ.

والمُرسلینَ مِنْ عَهْدٍ وَمِثَاقٍ بِالْوَفَاءِ لَكَ وَلِأَصْحَابِكَ بِالْأَمَانِ عَلَى دِمَائِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ وَجَمِيعِ مَا أَحْدَثْتُمْ فِي الْحُرُوبِ الَّتِي كَانَتْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ عَمَالِهِ مَا وَفَيْتُمْ وَلَمْ تَبْدِلُوا وَلَمْ تُغَيِّرُوا وَلَمْ تَنْكُثُوا وَلَمْ تَعْذِرُوا^۱، فَأَقْبَلْ نَصِيحَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَنَظَرَهُ لَكَ وَلِأَصْحَابِكَ وَأَعْرِفْ مَا فِي ذَلِكَ مِنَ الْحَقِّ وَالرَّشْدِ فِي الْمَاجِلِ وَالْآجِلِ، وَأَقْدِمْ عَلَيْهِ مَعَ رَسُولِهِ وَتَأْمَنْ بِالْوَفَاءِ لَكَ وَلِأَصْحَابِكَ وَالْإِحْسَانِ إِلَيْكَ وَالْإِفْضَالَ عَلَيْكَ، وَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَقْبَلْ أَمَانَهُ وَلَمْ تُشْخَصْ إِلَيْهِ فَارْجُؤْ إِلَيْهِ أَمَانَهُ مَعَ رَسُولِهِ، وَعِجِّلْ سَرَّاحَهُ وَلَا يَكُونَنَّ لَهُ قَبْلُكَ^۲ لِبْتُ أَنْشَاءِ اللَّهِ، وَاللَّهُ يَشْهَدُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَانْهَ قَدْ أَعْذَرَ إِلَيْكَ وَأَحْتَجَّ عَلَيْكَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. وَكُتِبَ أَسْمَعِيلُ بْنُ صَبِيحٍ مُوَلَّى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، يَوْمَ الْجُمُعَةِ لَثَانِ بَقِيْنَ مِنْ صَفَرِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَتَسْعِينَ وَمِائَةٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَصَلَوَاتُهُ [عَلَى] رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ^۳.

جواب کردن حمزة بن عبدالله البخارجی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ من عبدالله حمزة امیر المؤمنین، سلامٌ علی اولیاء الله، اما بعد فان الله تبارک و تعالی اصطفی آدمَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَكَرَّمَهُ وَاَنْشَأَ مِنْهُ ذُرِّيَّتَهُ فَاسْتَوْدَعَهُ اَمَانَتَهُ وَاَوْجَبَ عَلَيْهِمْ مَعْرِفَةَ رَبُّوبِيَّتِهِ، وَالْعَمَلَ بِطَاعَتِهِ، فَجَعَلَ مِنْهُمْ اَنْبِيَاءً وَرُسُلًا، وَاتَزَلَّ عَلَيْهِمْ كِتَابُهُ وَشَرَعَ لَهُمْ دِينَهُ، فَتَتَابَعَتْ رُسُلُ اللَّهِ تَتَرَّى فِي أُمَمِهَا عَلَى مِنْهَاجٍ وَاحِدٍ وَشَرَائِعٍ مُخْتَلَفَةٍ يَصْدُقُ آخِرُهُمْ أَوَّلُهُمْ، حَتَّى مَضَتْ الْقُرُونُ السَّالِفَةُ أُمَمًا وَأَصْنَافًا مَهْدِيَّةً بِطَاعَةِ

(۱) کذا و شاید : تقدروا - ولعلّ هذا هو الصواب .

(۲) کذا ... و ظاهر : من قبلك .

(۳) نسخه اصل بی نقطه و بی اعراب بود و اگر عیناً چاپ می شد خواننده بزحمت می افتاد ... و درصحيح بودن این دو مکتوب نمیتوان شك داشت یا گمان کرد که خوارج آنرا از خود ساخته اند، زیرا رویه همان رویه بنی العباس است و خوارج هم امین تر از این بوده اند که مکتوبی چنین بسازند و فایده‌ی هم برایشان نداشته است . و عجبت که این دو مکتوب در هیچ يك از تواریخ موجود دیده نشد . (۴) کذا ... ظاهرأ ، انبیاءه .

ربنا وتصديق رسلها ، فبعث الله محمداً على حين فترة من الرسل ، واقترب من الساعة رحمة للعالمين وخاتماً للتبيين ومصداقاً لهم ، وانزل عليهم الفرقان مهيمناً على الكتب وناسخاً لهم^١ فاقتدى نبي الله كتاب الله ، وصدق بامر الله في مجاهدة اعدائه والدعاء الى دينه والتصيحة لامته حتى اكمل الله له الدين ، وبلغ به الحجة ، واظهر له الدعوة ، ومكن له في الأرض ، واختار له ما عنده من الكرامة والفضيلة ، فقبضه الله فختم به النبوة ورفع الوحي وخلف لامته كتاب الله ورضيته^٢ في خلقه ، بين فيه حلاله وحرامه وسنته^٣ وفرائضه ، ومحكمه ومتشابهه وامثاله ، وثواب اهل طاعته ، وعقاب اهل معصيته ، فتمسك [به] اولياء الله بعد نبي الله ، فاقتدوا به وآثروه ، فايد هم الله ووفقهم وارا هم ما يحبون من الاعزاز والتمكين ، والاظهار على عدوهم ، فلم ينزل الاسلام واهله في زيادة من نعماء الله ، وما افتتح لهم من رحمته خلافة ابي بكر وعمر (رض) وصدرأ من خلافة عثمان ، حتى تعرضت الدنيا ببهجتها ، فركن اليه^٤ الزاكنون وآثروها ومالوا اليها وخالفوا كتاب الله وسنة نبيه ، فاختلفت الأمة بعد ايتلافها وتفرقت بعد اجتماعها ، فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه ، وضل من استحق الضلالة بما ضيعوا من كتاب الله ، وخالفوا من سنة نبيه ، واهتدى من أثر حق الله ودينه وكتابه ، ولزموا سبيل من هدى الله قلبهم فصبروا عليه ، حتى قهر باطل^٥ هذه الأمة اهل حقها ، فالبست شيعاً وأذيق بعضهم باءس بعض ، فلا يزال^٦ مختلفة إلا من رحم ربك ، ولا يزال الاسلام واهله في نقصان حتى تقوم الساعة ، و ذلك موعد هذه الأمة عند اجتماعها على الضلالة ، حيث يقول بل الساعة موعدهم ، و الساعة ادهى وآمر ، فنعوذ بالله ان يقدر منا في الجهل والضلال او

(۱) ظ : عليه ، (۲) ظ : لها . (۳) ظ : وصيته ... رضوته ؟

(۴) ظ : سنته . (۵) اصل : اجمع .

(۶) كذا ... وظاهراً - اليها ،

(۷) در اصل چنین بوده و بعد با مرکبی دیگر و خطی زشت لفظ (لب) روی پای باطل نوشته و

(قهرنا باطل - یا قهر بالباطل) شده است ؛

(۸) ص : فلا تزال .

يخلفنا^١ في الاشرار ، وقد وصل الى كتابك تدعوني فيه الى كتاب الله وسنة نبيه ، و ذكرت معاربتى عما لك في كور خراسان و غيرها ، وصفحك عن ذلك وغيره مما كان منا ، ومما عرضت من امانك واحسانك بعد قبولها كتابك وامانك ، ودخولنا في طاعتك وكل ما كتبت به فقد فهمته فاما كتاب الله فاليه دعوتى وبه رضى ولست ابغى به ولا غيره حكماً ، فالحمد لله على ما من به على فيما عرفتنى من دينه وبصرنى من هدايه وجعلنى ادعوا الى محكم كتابه وبالواجب من طاعته واجاهد عليها من عند عنها وخالفها وعمل بغيرها ، والله المعين والموفق ، ولا حول ولا قوة الا بالله العظيم ، واما ماتناهى اليك من معاربتى عما لك فما كان ذلك من منازعة لك فى ملكك ولا رغبة فى دنيا اناؤها بذلك ، ولا طلباً للرفعة والذكر فيها ولا ابتداءً احداً منهم ببغى^٢ عليهم مع ما ظهر للعامة من سوء سيرتهم فيمن ولوا عليهم وما تعاطوا من سفك الدماء واباحة الاموال و ركوب الفواحش ومالم يحلله الله العبادة^٣ ، ولا اظنه الا قد تبين لك من حال خراسان ، و بلغك من سجستان و فارس و كرمان ، ما فيه كفاية عن التطويل عليك فيما اصف لك من ذلك ، واما احسانك الى ونظرك لى وما دعوت اليه فلو كنت ممن يؤثر الدنيا و يرغب فيها و يلتمس خفض العيش والنعمة فيما^٤ عرضت دركاً فى العاجل دون الآجل ، انى اعوذ بجلال الله ان يجعل ذلك حظى ونصيبى منه ، فان المغبون من باع دينه

(١) اصل : تعلفنا . . . ويخلفنا او يخلفنا مشددة ايضاً صحيح ولعله هو الصواب كما تقتضيه المقارنة بينه وبين الفعل فى الجملة الموازن لها .

(٢) والظاهر كتبه .

(٣) هذا غلط ولعل الصواب : ولست ابغى به بدلاً وغيره حكماً ، او - ولست ابغى به غيره حكماً .

(٤) كذا . . . والظاهر - عرفنى .

(٥) اصل : بصرنى . (٦) اصل : الوجب . (٧) كذا . . . والظاهر : بينى .

(٨) كذا . . . وظاهراً - لعباده .

(٩) وفى الاصل حفص - « خفض العيش سهل وكان منبثاً فهو خفيض وخفض وغافض ومغفوض »

(المنجد) . (١٠) اصل : فيها ، (١١) اصل - بجلال الله .

بدنياء تبقى له ولا يبقى لها ، ولا خير بخير^١ بعده النار ، ولا شر بعده الجنة [بشر]
واما الفئ^٢ والصدقات فأني ذلك وقد فقد المسلمون عطاياهم و ارزاقهم و صدقاتهم
بعد الخليفتين (رض) فصارت يوخذ من غير موضعها و يصرف الى غير اهلها ، والله
حسب خلقه ، و اما ما عرضت من امانك و دعوت اليه من طاعتك ، فهل لمخلوق امان
الامر من^٣ يوم الفزع الأكبر ، يوم لا ينفع نفساً ايمانها ، لم تكن آمنت من قبل ، وكيف
يؤمن من ذلك من لا يملك لنفسه موتاً ولا حيوة ولا نشوراً ، فانظر لمعادك و ما انت
صائر اليه و به مرتين ، و عنه مسئول و به عتاً قليل محاسب ، فقد رايت ما فعلت الدنيا
بار بابها الراكين^٤ اليها المؤثرين لها ، كيف أوبقتهم و خذلتهم^٥ و اسلمتهم ، فلن تعن^٦
عنهم شيئاً اعتدوا لها عنهم ، و بقيت اعمالهم قلايد في اعناقهم ، و صاروا الى التدامة
و تلهفوا حيث لا يغنى عنهم ذلك على ما قرطوا و فاتهم من العمل في دنياهم لمعادهم و
يوم فقرهم و فاقتهم ، حيث يقول يا حسرتى ما فرطت في جنب الله ، و قد بايعت الله و عاهدته
على القيام بامر و الدعاء الى طاعته و مجاهدة اعدائه حتى يفنى نفسنا ما موفى^٧ عهدي
و منجز موعدي^٨ ، قال الله تعالى و اوفوا بعهدى اوف بعهدكم ، فنسال الله الاسفاح^٩ بما
علمنا من كتابه و نعوذ بالله ان نكون ممن لبسوا^{١٠} دينهم على انفسهم فلبس الله عليهم ،
و نساله العصمة و الكلاءة و ان لا تكلنا الى نفسنا^{١١} و لا الى احد من خلقه و ان يتولى
منا ما هو اهل التقوى و اهل المغفرة ، رضينا بالله رباً و بالاسلام ديناً و بمحمد نبياً و بالقرآن

(١) و الحديث : « ولا خير بعده النار بخير ولا شر بعده الجنة بشر » و ظااصل همچنين بوده است .

(٢) كذا و الظاهر من آمن

(٣) ظ : الراكين ، (٤) خذلتم ؟

(٥) ظ : فلن تنفى .

(٦) ظ : ما اعتدوها عنهم .

(٧) كذا ... و لعل الصواب : حتى تنفى نفسى و انا موفى عهدي و منجز موعدى .

(٨) كذا ... اسفاح - او - اسفاح و الصواب الانتفاع .

(٩) دراصل - لبسوا .

(١٠) و الصواب (انفسنا) كما هو مقتضى القواعد .

اماماً و حکمتاً ربنا رَبَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوهُ مِنْ دُونِهِ الْهَى لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطَا،
هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا وَمَنْ أَتَّبَعْنِي، وسبحان الله رب العالمين وما
انا من المشركين . ولا حول ولا قوة الا بالله لا حكم الا لله، يقضى الحق وهو خير الفاصلين،
فان تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم، و صلى الله
على محمد النبي وعلى جميع المرسلين .

پس رسولِ اورا نیکوئی کرد و عهدنامه و این نامه بدو داد و باز گردانید، چون
رسول سوی **امیر المؤمنین هرون الرشید** [رسید] از کرکان بطوس آمد، اندر جمید.
الآخر سنه ثلث وتسعين ومائه، بجایگاهی که آنرا سناباد گویند از توقان^۱، آنجا فرمان
یافت، و چهل و نه سال عمر یافت، و کنیت او **ابو عبد الله** بود، پس حمزه کارها بساخت
حرب را و بیشتر مردم که بر او جمع شده بود از عرب بودند، کاین زنان بدادند و وصیتها
بکردند و کفنهای اندر پوشیدند و سلاحها از بر آن، و سی هزار سوار همه زهاد و قرآن
خوان برفتند، و شاعر ایشان این بیتها یاد کرد :

(شعر)

أَخْظَنَ هَرُونَ وَ أَشْيَاعُهُ	أَنَا نَبِيعُ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ
نَحَقُّ فِي قِرْطَابِهِ أَسْطُرًا	أَجْهَلُ بِهِ مِنْ كَاتِبِ جَاهِلِ

(۱) کذا... و ظاهراً - حکماً - او - حکماً.

(۲) کذا و ظاهراً - فصل الحق.

(۳) ظاهراً لفظ (رسید) در استنساخ اصل (الرشید) شده و اصل چنین بوده : **امیر المؤمنین هرون رسید از کرکان...**

(۴) در اصل، توقان و صحیح توقان بفتح نون است و اخیراً آنرا با تخین مینویسند، از قراء معظم طوس بوده و اکنون یکی از معلات عمده شهر مشهد میباشد.

(۵) کذا... و ظاهراً، نق

خَشِيَ ^۱ فِي بَعْضٍ وَفِي بَعْضِهِ	لَيْسَ ^۲ كَفَعَلَ اللَّاعِبِ الْهَازِلِ
يَعْرِضُ سُلْطَانًا عَلَى حَمْزَةٍ	بَفَكَ وَشَيْكَ ^۳ غَيْرُ مَا طَائِلِ
وَلَمَنْ يُكُنْ حَمْزَةً مِمَّنْ يُبِيعُ	أَجَلَةً بِالْعَاجِلِ الزَّائِلِ
هُوَ الْأَمَامُ الْمُرْتَضَى وَالَّذِي	يُقِيمُ صَعَرَ الْأَعْوَجِ الْمَائِلِ
وَالصَّادِقُ الْوَعْدِ إِذَا مَا وَايَ	لَيْسَ بِمِخْلَافٍ ^۴ وَلَا مَاطِلِ

پس چون بنزدیکان نشابور رسیدند خبر مرگ هرون شنیدند و دفن کردن او بطوس و باز کشتن سپاه بیغداد، حمزه گفت و کَفَى الله الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ ' چون چنین بود واجب گشت بر ما که بغزو بت پرستان رویم بسند و هند و چین و ماچین و ترک و روم و زنك یاران^۵ گفتند که آنچه ایزد تعالی بر زفان^۶ تو راند صواب ما اندر آنست ' پس پنج هزار سوار تفرقه کرد پانصدگان، بخراسان و سیستان و پارس و کرمان، گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند، و حدیث این لشکرها خود بدان جای رسید^۷ که ایشان بر یکدیگر خروج کنند و ما اندر میانه نیائیم تا ایشان بسیار از یکدیگر نباه

(۱) ولعل الاصل : خشن بالتشديد .

(۲) كذا ولعل : لين .

(۳) ظ : ملكاً وشيكا - ای ملكا سریع الزوال ، بدلا من قوله سلطانا .

(۴) كذا ... وظاهراً : ولم يكن .

(۵) كذا با دوالف و تا آخر و فتحتان و بهیچروی معنی نمیدهد و ظاهراً ... ممن یبع آجلاً . و شعر

مدرج است .

(۶) اصل : المخلاف . و مخلاف نیامده ، المخلاف : الرجل الكثير الأُخلاف فی وعوده (المنجد)

(۷) در اصل : یاران .

(۸) زفان لهجه ایست از (زبان) و در قدیم متداول بوده است ؛

(۹) كذا ولیکن از قرینه بعد یداست که صحیح (رسد) است و ضمیران بلشکرهاى خلیفه و پسران

وی راجعت نه بسواران حمزه .

کنند، که او یادشائی بسه بهو^۱ کرد بر سران خویش، **والمُلُوكُ غَيُورٌ** . پس برفت و بسند و هند شد، تا سرانندیب بشد و بدریا اندر شد و گور آدم را علیه السلام زیارت کرد و آن اثرهائی بدید و بسیار غزوها کرد، و از سوی لب دریا بچین شد و زانجا بماچین آمد، و بترکستان اندر آمد، و بروم شد، و زانجا بترکستان آمد، و باز بسیستان آمد بر راه مکران، بهمه جای غزو کرد، و یارانرا گفتی که ایزد تعالی ناصر دین محمدست، یانه^۲ ما را چه یارگی^۳ بودی که این کردی، بشکر باید شد؛ و قصه تمامی بمغازی حمزه گفته آید^۴ و بالله التوفیق .

باز مأمون سیستان زهیر بن المسیب را داد، و زهیر اینجا خلیفتی فرستاد نام وی اسحق بن سمن و زهیر خود بنفس خود اندر شوال سنه ثلث و تسعین و مائه اینجا آمد و بامر دمان نیکوئی کرد و چیز نخواست^۵ و روزگاری اینجا بیود، باز مأمون سیستان فتح بن حجاج را داد موالی^۶ الرشید را، و فتح سهل بن حمزه را بخلافت خویش بسیستان فرستاد، و باز فتح بنفس خویش ایدر آمدند^۷ در ذی القعدة سنه اربع و تسعین و مائه، پس محمد بن الحضین^۸ القوسی شهر بروآشفته گونه همی داشت، تا آخر حرب افتاد میان ایشان و محمد بن الحضین^۹ بهزیمت بجوی^{۱۰}

(۱) کذا . . و ظاهراً (بهر) بمعنی بخش - بهره و بهر و برخ و بخش همه در اصل يك لغت و از يك ریشه برخاسته اند و ضمیر بهرون راجعست .

(۲) درین کتاب (یانه) را مکرر بمعنی (وگرنه) استعمال کرده است .

(۳) اصل (یارک) بوده (رجوع شود بحاشیه ۶ ص ۱۳۸) .

(۴) اخبار حمزه در کمال و سایر تواریخ نا تمام و درمست و روایات این کتاب قابل تأمل میباشد (رک تعلیقات)

(۵) قریب دو ثلث سطر در نسخه اصل سفید است .

(۶) در اصل خبر بحواست بدون نقطه است .

(۷) کذا . . . و ظاهراً، مولی .

(۸) کذا وظ : ایدر آمد . (ایدر) یعنی : اینجا .

(۹) ظ : الحصین ، و حضین باضاد دیده نشده است . (۱۰) ظ : بجوی .

شعبه رفت. و بدان زمانه فقیه سیستان **خالد بن مضا الدهل**^۱ بود فرمان یافت اندرین سال، و مردی عالم و رِع بود، با [ز] خوارج [که] از جهت حمزه اینجا بودند و سالار ایشان **بوعقیل**، اندر شوال سنه خمس و تسعین و مایه حرب کردند بر سپاه سالار فتح **علی بن ابی علی**، و علی بهزیمت بشهر اندر آمد و یاران وی بیشتر کشته شدند، پس فتح گفت ایشان بسیارند و یک نیمه سیستان با ایشانند^۲،

و فتح شعر دوست بود و شعراء سیستان او را شعر گفتند، بشنید گفت [اینجا] شاعر نیک نباشد، باز روزی **عمار بن عیسی** الشاعر بمجلس او بود حدیث شعر رفت، عمار گفت من یکی شعر حسب حال اندر مدحت امیر بگویم اگر نیک آید سعادت می باشد، گفت بگوی گفت:

سألت رسم مهد و عنها فماذا ابنا یافتح بل من جوده یفتی من قراء
الفتح والجود حلیفا مكرمات نشأ^۳

پس فتح بر خاست و او را بجانب خویش بنشاند و ده هزار درم بداد، باز **هأمون سجستان محمد بن الأشعث الطارابی** را داد [و او] روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم سنه سبع و تسعین و مائه اندر آمد بسیستان.

آمدن محمد بن الأشعث بسیستان

[و] اشعث را پسر خویش را به بست فرستاد و خود اینجا بیود و با هر دمان بر طریق

(۱) کذا والظاهر (الدهلی) بضم الذال المهملة وبنو ذهل فریق من بنی شیبان (اقرب)

(۲) مثل اینست که اینجا چیزی افتاده باشد، زیرا نتیجه: گفت فتح که ایشان بسیارند و...

معلوم نمیشود؟

(۳) این سه بیت خرابست و ظاهر آیت اول و آخر چنین است:

سألت رسم مهد عنها فماذا ابنا ... الفتح والجود حلیفا مكرمات نشأ

و (مهد) بروزن اسود نام زنی است از زنان، و قسمت اخیر بیت ثانیه معلوم نگردید.

نیکان برفت، باز مأمون سپاه جمع کرد و ظاهر^۱ آغور را بغداد فرستاد بحرب برادر - محمد ابن زبیده - و او طاهر بن حسین بن مصعب بن رز تو^۲ مولی علی بو طالب^۳ [بود] و میان طاهر وار^۴ محمد بسیار حربها بود چنانکه اندر کتاب خلفا یاد کنند، تا محمد کشته شد هفت روزمانده از محرم سنه ثمان و تسعين و مائه به [بغداد و] بیست و هفت سال و سه ماه و یازده روز او را عمر بود، و بیعت کردند پس از آن ابو العباس عبدالله المأمون را.

(نشستن ابو العباس عبدالله المأمون بخلافت)

و [او] پسر هرون الرشید بود، هم اندرین روز که محمد کشته شد. و هم اندرین روز ابو السرایا بکوفه بیرون آمد، بیعت کرد ابن طباطبا را و نام وی محمد بن ابراهیم [بن] محمد^۱ اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب، و همه حجاز و یمن اندران بیعت شدند، و ابن طباطبا اندر گذشت روز پنجشنبه سه روز گذشته از رجب سنه تسع و تسعين و مائه، و ابو السرایا را بکوفه هم اندرین سال بکشتند، و اندرین سال مردی برخاست به بست و بیرون آمد و غوغا بسیار با او، نام وی حرب بن عیبه از خواش سیستان بود و اشعث بن محمد بن الاشعث بحرب او بیرون آمد و حرب بهزیمت برفت و اشعث از پس او برفت، باز حرب باز گشت و حربی صعب کردند و اشعث هزیمت کرد، و حرب بسیار مردم

(۱) ظاهر آغور، مراد ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان - و بقولی زریق بن اسعد بن دادویه - و بقول دیگر اسعد بن زادن - و بقولی مصعب بن طلحة بن زریق ملقب بفوالیعین است از مردم بوشنج و از موالی است وجد او زریق مولی طلحة الطلحات الخزاعی بوده. عمرو بن بانه شاعر در هجو او گفته است:

یا ذالینبین و عین واحد نقصان عین و یمن زاید

و طاهر در ۱۵۸ متولد و در ۲۰۷ در مرو فرمان یافت و آل طاهر فرزندان اویند.

(۲) کذا... و معروف (زریق) (۳) رجوع بجاشبه (۱) شود

(۴) کذا... و شاید (و آن) (۵) در اصل: بست

(۱) کذا... و محمد زایدست - و هو ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن

الحسن بن الحسین بن علی (۴). و هو الذی یعرف بابن طباطبا. و کامل ظهور او را در ۱۹۹ آورده (ج ۶ ص ۱۰۲).

از آن او بکشت و بنه و مال و ستور او بگرفت و بدان قوی گشت، و اشعث بیامد بحصار بُست اندر شد و حرب بیامد و او را از حصار بیرون آورد و بند بر نهاد، و حرب دعوی کرد که من حرب حمزة الخارجی را برخاسته‌ام که این سپاه عرب با او همی بس نیابند^۱، پس خبر بنزدیک محمد بن الأشعث بر رسید، المثنی بن سلم الباهلی را بیست فرستاد با سپاهی بزرگ، چون بیست بر رسید حرب او را اندر بُست نگذاشت^۲، و سیستان حمدونه^۳ بن - الأشعث بن الحارث بن مجاشع العجلی برخاست و غوغا بر و جمع شد، و محمد بن الأشعث خود و خدم و غلامان خویش با او حرب کردند، محمد اشعث هزیمت شد و برای مردمان فرو درآمد، و حرب بن عبیده از بُست بیامد و بر حمدوی^۴ حرب کرد و حمدوی بهزیمت برفت، و محمد اشعث نیز برفت، و حرب بن عبیده مال و ستور ایشان هر دو بگرفت، و این

(۱) بس نیابند - یعنی کافی نباشند،

(۲) دراصل (بگذاشت) و صحیح (نگذاشت) است یعنی راه نداد و نگذاشت بر وی غالب آید و بگذاشت در اینجا معنی ندارد.

(۳) کذا و باید حمدویه باشد بایا، چه بعد این شخص را حمدوی بتخفیف یاء ذکر کرده است.

(۴) حمدویه و حمدوی هر دو صحیح است، زیرا در زبان پارسی بعضی اسامی مصدر واو و یا وهائی حقیف در آخر داشته مانند (شبرویه) و (برزویه) که گاه با الحاق (هـ) و گاه بدون الحاق (هـ) نوشته می‌شده مانند شبروی و برزوی - و گاه نیز بدون یا همچون شهر و - برزو مینوشتند و عربان این نام هارا باهـاء ملفوظ و فتح واو و سکون یاء ماقبل آن نوشته و خوانده‌اند مانند (سیویه) و (بویه) و (نقطویه) و غیره در حالی که فارسیان بسکون واو و فتحة خفیف یاء تلفظ کرده و هـاء آخر را بلفظ نمی‌آورده‌اند و چون این هـاء بلفظ در نمی‌آمده است احیاناً آنرا از قلم هم می‌انداخته‌اند، و برخی اوقات یاء را ساکن خوانده و یا حذف می‌کرده‌اند، فردوسی در داستان پادشاهی شبرویه جز یکی دو مورد که شبرویه با حرکت یاء ساخته باقی را شبروی بتخفیف در آورده از آنجمله گوید،

یَکَا یَکْ بَدادند ییغام شاه بشبروی ییغز بی دستگاه

دیگر: بترسید شبروی و ترسند بود که در چنگشان چون یکی بنده بود

و نیز در فرستادن نوشیروان برزویه طیب را بهند و آوردن کتاب کلبه ویرا برزوی خواند،

یزشک سراینده برزوی بود به پیری رسیده سخنگوی بود

و حمدویه و حمدوی نیز از این قبیل است که درین کتاب گاه حمدویه و گاه حمدوی نوشته است

اندر آخر سنهٔ تسع و تسعين و مائه بود. و عمرو بن عماره الفقيه که مذهب سفیان بسیستان آورد هم اندرین سال فرمان یافت، و مسجد او بدر فارس معروفست، و اندرین سال بسیستان زلزله آمد. باز مأمون، لیث بن فضل را که او را ابن قرسل گفتندی سیستان داد، و او والی قهستان بود برادر خویش را احمد بن الفضل اینجا فرستاد.

آمدن احمد بن الفضل بسیستان

و اندر آمد بسیستان یازده روز گذشته از ماه رمضان سنهٔ تسع و تسعين و مائه، و محمد ابن الأشعث اندرین میانه بر نهاد^۲ حرب بن عبیده آمده بود و با او یکی گشته از جمله سرهنگان او^۳، احمد بن الفضل بسرای محمد بن الأشعث فرود آمد و مال و ستورلن او غارت کرد، و حرب بن عبیده و محمد بن الأشعث و سپاه همه بدر طعام بیرون شده بودند که بحرب خوارج شویم، احمد بن الفضل شهر فرو گرفت [چون] ایشان بیامدند ایشانرا بشهر اندر نگذاشتند^۴، باز لیث بن الفضل بنفس خویش بشهر آمد اندر جمادی الاولی سنهٔ مائتی و بطلب حرب بن عبیده و سپاه وی [بشد] با سپاه خویش [و] بعضی ثقل و بنهٔ او

(۱) دو سفیان از ائمهٔ حدیث و علما بوده اند یکی سفیان ثوری و هو ابو عبدالله بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی منسوب الی ثور بن عبد مناة (۹۷ - ۱۶۱). دیگر: سفیان بن عینه و هو ابو محمد بن عینه بن ابی عمران ميمون الهلالی مولی امرأه من بنی هلال - الکلی (۱۰۷ - ۱۹۸) وفيات الاعیان ج اول ص ۲۹۶ - ۲۹۸. و این هردو سفیان از ائمهٔ حدیث و علما اند. ولی سفیان ثوری از مجتهدین و دارای پیروان زیاد بوده، و یکی از پیروان او شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی است، و ظاهراً سفیان متن مراد سفیان ثوری باشد.

(۲) کذا... و شاید، بزنها

(۳) یعنی که: محمد اشعث از جملهٔ سرهنگان حرب بن عبیده گشته بود. ظ

(۴) یعنی: راه ندادند و شهر حصار گرفتند.

(۵) کذا... و ظاهراً، ثقل و بنه، و در اینجا ایجازی مغلط است. مرادش اینست که لیث بن فضل با

سپاه خویش بشهر اندر آمد و سپس بطلب حرب بن عبیده و سپاه وی از شهر بیرون رفته و با حرب جنگ کرد و بعضی از ثقل و بنهٔ حرب را غارتیده و بشهر باز گشت زیرا قوت حرب با وی نداشت... الخ

بگرفت و بازگشت که قوتِ حرب نداشت، که بالیث چهارصد سوار بود و با حرب بن عبیده سی هزار سوار و مرد پیاده بود همه ساخته و کاری و قوی گشته، لیث بشهر اندر آمد و شیعت حرب^۱ را همی گرفت و همی گشت، باز حمزة الخارجی از راه مکران بسیستان آمد ولیث بن الفضل پیش او رسولان فرستاد و با او صلح کرد و گفت تو غزو هاء بزرگ کردی و خواهیم که با تو مخالطت کنیم تا بمزد آن برسیم، و این مردی برخاسته نامش حرب بن عبیده و چنین میگوید که حرب حمزه را برخاستم و خویشان را بدان بازآری نهاد^۲ و تو حاضر نبودی، اکنون از تو همی استعانت خواهیم که شراو از مسلمانان دفع کنی که او را سلاح و شوکت قوی گشتست.

حمزه نامه او جواب کرد که دل بدین باب مشغول نباید داشت اگر ایزد تعالی خواهد تمام شود و حق تو بر ما واجب شد که یاران و کسپاء ما از تو بسیار شکر کردند، [پس] حمزه بتاختن حرب بن عبیده رفت و حرب کردند و یک جایگاه از یاران حرب بن عبیده بیست و اند هزار مرد بکشت، و محمد بن الأشعث بهزیمت بشهر آمد، لیث بن فضل او را بگرفت و دو دست و دو پای او بیرون کرد و سوی درِ پارس^۳ پاره برآویخت، ولیث هر چه بسیستان بدست کردی^۴ طعام ساختی و عیاران سیستان را مهمان

(۱) شیعت حرب، یعنی دوستان حرب بن عبیده. و در قدیم لفظ شیع و شیعت را بمعنی لغوی آن استعمال میکردند.

(۲) خویش را بچیزی بآزار نهادن؛ چیزی را اسباب شهرت و خودنمایی و جلوه‌گری ساختن است.

(۳) سوی در پارس - همان معنی است که عرب گوید (علی جانب) یعنی بر جانب دربار پارس پاره‌ای از دست و پای او را برآویخت، و دربار یکی از دروازه‌های زرنگ بوده است.

(۴) بدست کردن - بدست آوردن است، ناصر خسرو فرماید:

مردم سفلہ بسان گرسنه گربه	گاه بنالد برار و گاه بخرَد
تاش گرسنه بداری و ندهی چیز	از تو چو فرزند مهربانت نیرَد
راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت	کر تو بدو بنگری چو شبر بفرَد

(دیوان ناصر خسرو)

کردی و خلعت دادی، و بروز گارا و خوارج اندر شهر آمدی و روی ^۱ بنزدیک [او] و صلح بود اورا بر حمزة الخارجی و یاران او، و با ایشان بسیار نیکوئی. کردی، چهار سال اینجا برین جمله بماند و بسیار بناها کرد و مستغلات و ضیاع خرید بهر جای.

باز مأمون خراسان و سیستان غسان بن عباد را داد، و غسان، ^۲ آعین بن هرثمه را سیستان داد و آعین بن هرثمه عمرو بن الهیثم را اینجا فرستاد روز چهارشنبه اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و مائتی.

آمدن عمرو بن الهیثم بسیستان

اندر آمد متنگر، و عمل خویش پیدا نکرد، و لیث بن فضل بدهی ^۲ بیرون شده بود از ضیاع خویش، عمرو آنجا شد و خواست که برو دست یابد [و] اورا بند کند، ممکن نشد یگروز و یک شب آنجا بماند، دیگر روز هردو برنشتند از بهر نماز آدینه را با سپاه خویش، چون بدر مسجد آدینه رسیدند، عمرو بن الهیثم منشور و عهد خویش عرضه کرد، لیث باز گشت و بده ^۲ خویش شد، و عمرو اندر شد و نماز بکرد و کار فرو گرفت. باز آعین بن هرثمه بنفس خویش اندر آمد روز آدینه ده روز گذشته از شوال سنه اربع و مائتی و بامردمان نیکوئی کرد و عهد ها نیکو کرد. باز غسان بن عباد، سیستان عبد الحمید بن شیب را داد و اندر آمد روز پنجشنبه ده روز مانده از رمضان سنه خمس و مائتی، و نیکوئی بامردمان [کردی] ^۲ ولایت سیستان آنکه از آن چیزی به حاصل آمدی در طعام بود، [و] بنفقانی بیش نمی بود، دیگر خوارج فرو گرفته بودند ^۲ خود چیزی نستندیدی

(۱) کذا... و ظاهراً، آمدی و رفتی بنزدیک او،

(۲) کذا بدون یاء و در اصل املا، « دبه » یا یاء مجهول است ولی در تلفظ با « ده » فرقی نداشته

(۳) کذا... ازین عبارات که بین دو راده است یا چیزی افتاده است و یا پس ویش شده و ظاهراً

معنی چنین بوده است: نیکوئی با مردمان کردی و بنفقانی بیش نمی بود که ولایت سیستان آنکه از آن چیزی به حاصل آمدی در طعام بود، دیگر خوارج فرو گرفته بودند... الخ.

اما کسی را نگذاشتندی که چیزی ستدی، و دایم بغور و هند و سند تاختنها همی بردندی و مردم سیستانرا همی نیاززدند، مگر سپاهی اگر برایشان حرب کردی و بتاختن ایشان شدی، بکشتندی.

باز مأمون ولایت سیستان و خراسان طاهر بن الحسین را داد و طاهر پسر خویش را بجزیره فرستاد^۱ اندر سنه ست و مائتی بحرب نصر بن سبت^۲، و هم اندرین سال محمد بن الحضین^۳ القوسی را بسیستان فرستاد.

آمدن محمد بن الحضین^۳ القوسی بسیستان

و اندر آمد بسیستان ده روز گذشته از جمادی الاولی سنه ست و مائتی، و با مردمان نیکوئی کرد و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان بخوشتن کشید از نیکوئی کردن و گفتن، باز طاهر بن الحسین سیستان پسر خویش را داد طلحه بن طاهر را. و طلحه الیاس بن أسد^۴ را اینجا فرستاد.

آمدن الیاس بن أسد بسیستان

و اندر آمد بسیستان روز پنجشنبه ده روز مانده از صفر سنه ثمان و مائتی، اندک روزگار بود، تا باز معتدل بن الحضین^۳ القوسی برادر محمد بن الحضین^۳ اینجا آمد از جهة^۵ طلحه بخلافت برادر خویش روز پنجشنبه اندر جمادی الآخر سنه ثمان و مائتی، [و]

-
- (۱) عبدالله طاهر پیش ازین مأمور جزیره و حرب نصر بن سبت بود و پس از ولایت پدرش بخراسان عبدالله امیر شرط مأمون شد (کامل ج ۶ ص ۱۳۲).
- (۲) کذا... والصحیح « سبت ». (۳) کذا و الظاهر: الحصین، بمباد المهمله.
- (۴) شك نیست که این الیاس بن أسد برادر نوح و یحیی و احمد پدر اسمعیل و نصر جده سامانیانست (دک: کردیری ص ۲۰ س ۳-۹) ولی عمل سیستان او در تواریخی که دیده شد جائی ذکر نشده است.
- (۵) از جهة طلحه، یعنی از سوی طلحه و « جهة » در اینجا درست ترجمه « سوی » است و در زمان تألیف این کتاب « جهة » بمعنی « سبب » مستعمل نبوده است.

الیاس بن أسد عمل بدو تسلیم کرد و از دار الأماره بیرون آمد و بسرای **الحیرث بن المثنی** فرود آمد و همیشه مردمان را بر **معتل بن الحضین**^۱ شوریده گونه همی داشت و مردمان با الیاس ساخته تر بودند، باز **محمد بن الحضین**^۲ بر خوارج روی گرفت و بدیشان تقویت جست و بیرون شد و بفراه شد و از حمزه سپاه خواست و بیامد و مردمان او را اندر قصبه نگذاشتند، برفت و بدیه خویش بمیان دو رود فرود آمد و خوارج با او یکجا و او با ایشان همی بودند، و همه سواد سیستان او داشت، همیشه با خوارج ساخته بود و او را هیچ نیاززدندی. باز **طلحة بن طاهر** سیستان **محمد الأحوص** را داد،

آمدن محمد بن الأحوص بسیستان

و اندر آمد بسیستان روز پنج شنبه ده روز باقی مانده از شوال سنه ثمان و مائتی، و بامردمان نیکوئی کرد و عدل و داد، باز **طلحة بن طاهر** سیستان **محمد بن شیب**^۳ را داد.

محمد بن شیب بسیستان آمد

روز سه شنبه چهارده روز گذشته از جمیدی الآخر سنه تسع و مائتی اندر آمد، دیر بر نیامد، تا باز سیستان **طلحة بن طاهر** [**محمد بن اسحق بن سمره** را داد، و **محمد بن اسحاق**، **محمد بن یزید** را با [**ز**] خلیفت کرد و بفرستاد، [و او] اندر آمد روز آدینه اندر ماه رجب سنه ست عشر و مائتی و شهر فرو گرفت،

(۱) کذا... ظ: بجای (العارض) و املائی از آن باشد. (۲) ظ: الحضین.

(۳) روی گرفت، یعنی بانان توجه کرد و با آنان کنار آمد.

(۴) ظ: شیب، و در اصل بعد از شین دوم مرکز گذارده هم در اینجا و هم در عنوان فصل بعد ولی بعد از شین فقط نقطه یا را گذارده و نقطه با را حذف کرده است چنانکه (شیب) هم توان خواند.

(۵) دیر بر نیامد، یعنی دیری نگذشت.

آمدن محمد بن یزید بسیستان

وبرعقب وی محمد بن اسحاق اندرآمد. باز به بُست مردی بیرون آمد از جمله عیاران سیستان، و غوغا^۱ برو جمع شد، و محمد بن اسحاق بیرون شد بحرب این عیار، چون بخواش^۲ برسید حسن بن علی السیاری بعمل سیستان [آمد] از جهة طلحة بن طاهر.

آمدن حسین^۳ بن علی بسیستان

اندرآمد وعهد خویش نهان کرد چند روز، باز پیدا کرد وسپاه به [طلب] محمد بن اسحاق فرستاد، اندر رسیدند و محمد بن اسحاق را بند کرده بیاورند، و این همه اندر سنه^۴ احدی عشر و مائتی بود، باز عیسی بن احمد را بحرب آن عیار فرستاد به بُست، آنجا شد و ایشانرا پیرا کند و به سیستان باز آمد، باز طلحة بن طاهر سیستان، احمد بن خالد را داد.

آمدن احمد بن خالد بسیستان

و او محمد بن اسماعیل اذهلی^۵ را اینجا فرستاد و روز چهارشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر سنه^۶ ثلث عشر و مائتی اندر آمد، و بر اثر وی احمد بن طاهر اندر آمد اندر ماه جمادی الأولى این سال، چون خواست کی بشهر اندر آید فوجی از یاران حمزه خارجی بتاختن او آمدند و او را اندر شهر نگذاشتند و حربی سخت کردند

(۱) غوغا، همه جا بمعنی عامه مردم است در حال ازدحام و اجتماع.

(۲) خواش. با او ضبط شده و بی و او هم بنظر رسیده، از ولایات سجستان بوده و امروز جزء بلوچستان بشمار می آید و نیز بنظر میرسد که خواش متن در نزدیکی زرنگ جانی بوده و (خاشرود) هم منسوب بدانجا است و حالا جزء خاک افغان است.

(۳) بالانتر، حسن. (۴) اذهلی بضم الذال و سکون الهاء، منسوب بنهل بن شیان، و اذهلی (بضم اول و کسر الهاء) سدوسی (انظر: ذهله و سدس، قاموس).

و احمد بن خالد بهزیمت باز خراسان^۱ شد، و حمزة الخارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الآخر سنه ثلث عشر و مائتی سهیش^۲ فرمان یافت^۳، و خوارج بیعت کردند هم اندرین روز ابواسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را، و بوسحاق^۴ مردی نیکودل و مسلمان و نیکو سیرت و عالم بود، بر خوارج انکار کرد^۵ و بعضی غارت کردن اهل تهلیل را، چون فرمان او نکردند از میان ایشان بگریخت و بزره^۶ اندر شد بیکی کوئل^۷ فی پنهان شد و اکنون آنرا کوئل بیر^۸ گویند [و] معروفست، باز خوارج اباعوف^۹ بن عبد الرحمن

(۱) باز خراسان شد، یعنی بخراسان بازگشت . (۲) کذا . . . واصل آن معلوم نشد .

(۳) ظبری مرگ حمزه را تعیین نکرده است، و کامل چاپ مصر را غلطی افتاده و بموجب آن در حوادث ۱۸۵ گوید: و فیها مات حمزة الخارجی بیاد غیس (ج ۶ ص ۵۵) لیکن در حوادث ۱۹۲ باز از هجوم حمزه بخراسان شرحی میگوید . . . و بعد از مقابله باطبری که ماخذ صریح کامل است دیده شد که طبری در حوادث ۱۸۵ گوید: و فیها عاث حمزة الشاری بیاد غیس . . (۳ - ۲ ص ۶۵۰) و در کامل (عاث) به (مات) تصحیف شده است . . و یعقوبی (ص ۳۰۴ - ۳۰۵) در امارت علی بن عیسی بن ماهان بخراسان گوید: « ثم خرج علی بن عیسی حمزة الشاری بیاد غیس فنهض الیه علی بن عیسی فهزمه و اتبعه حتی صار الی کابل فحاربه حتی قتله . . » و با تصریحات تاریخ سیستان و معلوم نبودن مرگ حمزه در طبری و کامل و مخصوصاً با تصریح هردو تاریخ در زنده ماندن حمزه تا مقارن مرگ هرون الرشید و متروک ماندن خبر او بعد، دلالت دارد که برای یعقوبی هم مانند کامل اشتباهی در همان عبارت (عاث) پیدا شده و آنرا مات خوانده است و بالاخره حمزة بن آذک الشاری که از کبار خوارج است بدست علی بن عیسی کشته نشده و باجل خود در سنه ۲۱۳ وفات یافته است .

(۴) بوسحاق مخفف ابواسحاق . (۵) این و او زاید بنظر میرسد و گویی چیزی هم از

اصل افتاده ؟ (۶) زره . یعنی دریاچه زره .

(۷) کوئل معلوم نشد و باید از مردم محل تحقیق شود و ظاهراً مراد جزیره های کوچکی است که از تجمع نی و آشیان حیوانات تشکیل شده باشد زیرا در دریاچه هامون یازره نی بسیار میروید، و در لغت فارسی کول باثانی مجهول و کاف عربی و فارسی بمعنی تالاب و استخر است، در گیلان پشته وتل را گویند - کولان بروزن همدان گیاهی است که از آب روید و از آن حصیر بافند - کوئله باثالث مجهول بمعنی کا کل است که موی میان سر باشد (برهان) . (۸) ظ : بیر .

(۹) روی اباعوف در متن کلمه (بن) اضافه شده . یعقوبی ص ۱۷۴ گوید: اباعوف از مردم قریه

(کرنک) از قراء سیستان است که عرب آنرا (ارنج) خوانند و او رئیس شراة بود .

ابن فرعم^۱ را بیعت کردند اندر جمادی الاخر سنه خمس عشر و مائتی، و طلحه بن طاهر روز يك شنبه چهار روز باقی مانده از ربیع الأول سنه ثلث عشر و مائتی فرمان یافت، باز عبدالله بن طاهر سیستان محمد بن الأحوص را داد.

آمدن محمد بن الأحوص بسیستان

و شب فطر اندرین سال بسیستان اندر آمد و سپاه سیستان با خود یار کرد و بحرب خوارج بیرون شد، و اهل علم سیستان با او، چون الحسن بن عمرو الفقیه، و شارک ابن الضر، و یاسر بن عمار بن شجاع - و یاسر از خوارج بود بمذهب ولکن چون بوسحاق بزره اندر شد او بقصبه اندر آمد - و محمد بن بکر بن عبدالکریم و عمرو ابن واصل و همه اهل فضل و علماء سیستان؛ و برفتند و حربی سخت بکردند با خوارج و بسیار ازین گروه کشته شد بردست خوارج، و بعجر باز گشتند و عبدالله بن طاهر را آگاه کردند، عزیز بن نوح را بالشکرانبوه از غربا^۲ بسیستان فرستاد بحرب خوارج، و هر دو سپاه^۳ جمع شدند و بحرب با عوف رفتند و حرب کردند و از خوارج [و] هر دو گروه بسیار مردم کشته شد، و با عوف بکرکوی^۴ فرود آمد، و این سپاه اندر شهر آمدند و باز جمع شدند و بسیار رازیه و حبل و مطهره و مشک و آلت سفر برگرفتند، اندر ذی القعدة سنه خمس عشر و مائتی، که برویم، بیابان و کوه و هر جا که خوارج شوند ز ایشان باز نگردیم تا هیچ کسی نماند، و محمد بن الأحوص با عزیز بن نوح یکجا

(۱) کذا... ظ: بزيع... بزيع الکوفی، والضبى، والمخزومی، والطار، وابن عبدالرحمن، و تمام ابن بزيع محدثون (قاموس).

(۲) ظ: « غربا » است - و بایستی « غربا » باشد، چه در جای دیگر کتاب لشکریان دیگر شهرها را یا « ایرانیان » و یا « خراسانیان » گوید و امارات دیگری هم هست که اهالی و لشکریان خارج سیستان را از غربا می شمارد.

(۳) مراد از هر دو سپاه همانا غربا و سپاه سیستان است.

(۴) کرکوی محلی بوده است در سه فرسنگی شهر زرنج بر راه هرات.

بود و بدر غنجره^۱ فرود آمدند، و سپاه بیستگانی^۲ خواستند از محمد بن الأحوص و بداد، مال بسیار، و هردو سپاه و غوغاء شهر با عزیز [بن] نوح بیرون شدند، و باعوف تاختن آورد و بحروادکن^۳ با ایشان رسید روز شنبه اول روز ماه رمضان سنه ست عشر و مایته، [و] عزیز بن نوح را با گروهی بسیار بکشتند و بدر کرکوی دفن کردند و مردمان بیعت کردند **حضین بن الحسین بن مصعب** را عم عبدالله بن طاهر را.

بیعت کردن حضین بن الحسین عم عبدالله را

و او با عزیز بن نوح آمده بود، و محمد بن الأحوص شغل اندر پیش او همی راند، باز عبدالله بن طاهر، عباس بن هاشم بن ابی حور و الیاس بن اسد^۴ را بحرب خوارج فرستاد، و مالی عظیم با ایشان از درم و دینار، که از سیستان هیچ دخل نمیشد، و باعوف با یاران گروهی، سوی کرکان^۵ رفته بود، الیاس بن اسد با سپاه بطلب او شد، او براه بیابان بیرون آمد بجالق فرود آمد، و خبر سوی حضین بن الحسین بن مصعب رسید و او اندر سرای معتدل حضین قوسی^۶ فرود آمده بود، خواست که بر باعوف

(۱) در غنجره - یکی از دروازه های رفس شهر زرنج بوده است و اصطخری « غنجره » باغین معجبه ضبط نموده است (مسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن ص ۲۴۰).

(۲) بیستگانی با کاف فارسی با الف کشیده و نون بتختانی رسیده موجب لشکریان و جیره و مامیانه نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر باشد (برهان).

(۳) خط: جروادکن همانست که جروانکن هم نویسند و املاى عربى قدیم آن هم جروانکن بکسر تاء بوده است - یاقوت گوید: جروانکن بالفتح و بعد الالف تاء فوقها نقطتان مکسورة و کاف و نون، من قرى سجستان يقال لها کروتن (معجم) و در اول این کتاب صفحه ۲۹ مینویسد: جروانکن نه از جالق نواست و نه از کهنه - و در نسخه اصطخری چاپ لیدن ص ۲۳۸ جروانکن از متن افتاده و در حاشیه بعد از « کش » آنرا بچند املا با کاف و جیم و دال و تاء ذکر کرده است.

(۴) بایشان بمعنی بایشان - باز و با هر دو بمعنی به در کلمات متقدمان بسیار آمده است.

(۵) رك ص (۱۷۷) ح (۴). (۶) کذا . . . و بقرینه غیر از (کرکان) معروفست.

(۷) در اصل « قوی » است و با مراجعه بصفحات قبل معلوم میدارد قوسی است - و چنانکه گذشت « قوس » در آغاز ذکر رسایق سیستان ضبط شده ولی در کتب معتبره جغرافیای قدیم ذکرى ازین محل نشده است و یاقوت « قوس » را از اودیة حجاز شمرده است.

تاختن کند، مردم شهر و سپاه او بتاختن رفتند تا تعبیه کرده^۱ روز آدینه هفده روز گذشته از ذی الحجه سنه ست عشر و هایتی، پس راه میان ریگها گم کردند و روزی سرما سخت بود، و باعوف با سپاه بیرون آمد و حربی سخت بکردند، آخر همه لشکر بردست خوارج کشته شدند الا اندکی که ندیدند، و محمد بن الأحوص و احمد بن عمرو ابن مسلم الباهلی و وهب بن هلال آن روز کشته شدند و بدر کرکوی دفن کردند ایشان را، و باعوف ز آنجا باوق^۲ شد و خوارج با او جمع شدند، چون محمد بن الاحوص کشته شد حنین بن الحسین، الیاس را بایستایید بعمل سیستان و محمد زاهر را با سپاه بطلب خوارج فرستاد، و گروهی اندک را از خوارج بیافتند و بکشتند و سرهاشان بیاوردند و بنشابور فرستادند، و عهد سیستان آوردند حنین بن الحسین را از عبدالله بن طاهر روز آدینه سنه سبع عشر و هایتی، و امیر المؤمنین مأمون فرمان یافت بروم بجوی نندون^۳ بنزدیکان طرسوس و آنجا بگور کردند او را اندر روز پنجشنبه سنه ثمان عشر و

(۱) کذا... و از فحوای عبارت پیداست که بایستی «ناتعیه کرده» باشد یعنی غیر منظم و بدون تدبیر و پیش بینی و نظام.

(۲) اوق، در آغاز این کتاب جزء کورهای سیستان ذکر شده است - اصطخری گوید: اوقل رباطیست در سر راه بست و غزنین لیکن در حاشیه بنقل از ادیسی آنرا اوق ضبط کرده است (اصطخری ص ۲۵۰) و در برهان فاطم گوید: اوك با اول مضموم و ثانی مجهول و كاف نام قلعه ایست بین فراه و سیستان.

(۳) ص: بندنون، بفتح نون و سکون نون و دال دوم مهمله... قریه ایست از بلاد سرحدی روم بین آن و بین طرسوس یکروزه راه است و مأمون در آنجا مرده و در طرسوس دفن شده است - طرسوس از شهرهای آسیای صغیر است که بین حدود شام و حلب واقع میباشد (معجم البلدان) و جوی بندنون رودی بوده که از مملکت روم آنروز (یعنی آسیای صغیر) وارد قریه بندنون میشده در ترجمه طبری بندنون را نام رود داند و گوید «و روضیست در اندرون روم آنرا بندنون خوانند لشکر بدان لب رود فروذ آمد... الخ» نسخه قدیمی خطی نگارنده ج ۲ ورق ۲۲۹.

(۴) در اصل «بنزدیک آن طرسوس» و ظاهراً «بنزدیکان طرسوس»، چه لغت نزدیکان بمعنی نزدیکها مکرر در این کتاب استعمال شده است و درین مورد در اصل نسخه کلمه نزدیک در آخر سطر و کلمه آن در سر سطر بعد واقع بود و قریب یقین است که اصل آن «نزدیکان» است.

مایتی، و خلافت او بیست سال و شش ماه و بیست و شش روز بود و عمر اوی چهل و هشت سال و سه ماه و یکروز بود و اندر همین روز معتصم را بیعت کردند.

(نشستن ابو اسحاق المعتصم بالله به خلیفتی)

و کنیت او ابو اسحاق المعتصم بالله بن هارون الرشید و نام او محمد، چون خبر بیغداد رسید نیز او را بیعت کردند بیغداد، و معتصم با مأمون بنندود بود، و معتصم میل کرد باهل بدعت و معتزله^۲، و عبدالله بن طاهر را بر خراسان و سیستان بداشت و عبدالله بن طاهر، الحسین بن عبدالله السیاری را سیستان داد و او سیستان بود.

آمدن حسین عبدالله السیاری سیستان

چند^۳ عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد و برادر زاده خویش را عبدالله بن محمد را بست داد و او عبدوس^۴ معروف بود، به بست [شد] و با مردمان نیکوئی کرد، و سیستان مردی بیرون آمد هم از خوارج و گفت من بدور کردن خوارج همی برخیزم، و نام وی ابی بن الحضین مردم بسیار از هر دو گروه برو جمع شد، و حسین سیاری مشایخ و بزرگان شهر را زی^۵ افرستاد، چون حسن بن عمر^۶ را و شارک بن النصر^۱ را و عثمان

(۱) ص: بیندودن، رجوع شود بحاشیه (۳) صفحه ۱۸۳.

(۲) معتزله در مقابل مرجیه و اشعریه و بر خلاف جبریانند و معقول ترین منهج از اسلام است.

(۳) چند عهد بدو رسید، یعنی همان ساعت که عهد بدو رسید، و نیز گویند چندانک عهد بدو رسید، و امروز میگویند همینکه عهد بدو رسید.

(۴) ظ: عبدوس از اسامی مخففه است مانند «عبدلی» مخفف «ابو عبدالله» و حمدوی حسوی و غیره و درینص «خدو - وزلفو - و مو» بفتح ماقبل و او مخفف «خداوردی و ذوالفقار» و محمد و عبدوس نیز نام حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی بوده است.

(۵) زی او، یعنی سوی او - این لفظ در کتیبه ها و سکه های قدیم ساسانیان و غیرهم دیده میشود که علامت اضافه بوده و بعد تغییر معنی داده است. (۶) ص ۱۸۱: عمرو - نصر.

ابن عفان را و یاسر بن عمار را، بر آنک این مردم را از خویشان دور کن که ترا فرمانی نیست، و او نکرد بقول ایشان، پس حسن السیاری بنفس خویش بحرب او شد و ایشان را بر پرا کند، و سیاری را ظن افتاد که مگر او^۱ بعون مردمان شهر میکند، نامه کرد و عبدالله بن طاهر را آگاه کرد، جواب آمد که ابراهیم بن الحضین را و معدل الحضین را پسران قوسی را و عثمان بن روح بن بسام را و احمد بن محمد بن ترکه را و احمد بن الحضین را بنزدیک من فرست، پس سیاری ایشان را بخراسان فرستاد، و شارک بن سلیمان حمیری بگریخت و بمکه شد و آنجا مجاور شد و باز آمد، روز سدیگر^۲ که بیستان آمد او را بکشتند، و دیگران که بخراسان شدند، بقلعه هری فرستادند و محبوس کردند، باز سیاری، محمد بن سیف طارابی را امیر شرط کرد و اسحق ابراهیم حصین را عزل کرد، پس محمد بن سیف طارابی طلب یاران ابی بن الحضین کرد بکوهها و دشتها و ریگها، بیستان، آنچه بیافت از ایشان بکشت. و اندر سنه^۳ عشرين و مائتی معتصم، احمد بن حنبل^۴ را فرو گرفت و بتازیانه بزد و نامه نبشت بهرجای و

(۱) او، راجعت به «ابی بن الحضین». و در عبارت سقطی است؟

(۲) روز سدیگر، یعنی روز سوم. در فارسی بعد از لفظ «يك» گفته می شده است «دیگر» چنانکه ربیع نخستین و ربیع دیگر - یا (دو دیگر) و بجای سوم هم گفته میشود است «سدیگر» و در کتب قدیم در مورد اضافه شدن سال یا ماه یا روز نیز سال سدیگر یا روز سدیگر دیده شده است. و این کلمه منفصل هم دیده شده است چون «سه دیگر» اما در بهلوی و در املاهای قدیم عموماً سرهم نوشته میشود است.

(۳) ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن شیبان بن ذهل بن بکر بن وائل بن ۰۰۰ نزار بن معد بن عدنان الشیبانی الروزی الأصل، از اصحاب شافعی بوده و کتاب مسند را در حدیث تصنیف نموده گویند يك مليون حدیث از برداشته است، ابن خلکان گوید ابن حنبل دعوت شد که قرآن را مخلوق گوید و نگفت ویرا بزدند و بجس انداختند و او در امتناع خویش اصرار همپورزد و این زدن او در عشر اخبر رمضان سنه ۲۲۰ بود و مرگ وی در ماه ربیع الاول یا ربیع الاخر ۲۴۱ هجری و برخی مرگ وی را بر اثر جراحتی که از تازیانه معتصم یافت دانند خاصه متصوفه و کراماتی درین باب بوی نسبت دهند.

بخلق قرآن^۱ خواند مردمان را و بکفر، نعوذ بالله من الکفر.

خشک شدن هیرمند و قحط و مرگی^۲

اندر سنه^۳ عشرين و مائتي آب هیرمند خشک گشت و از بست^۴ و قحطی صعب پدید آمد اندر ولایت سیستان و بست و مرگی بسیار بود، چنانکه نجار و بزرگان و خداوندان نعمت بسیار بمردند، و یکسال بماند همچنان، تا اول سنه^۵ احدى و عشرين و مائتي، و مردمان اندرین سال بسیار مال، ضعفا را بدادند، و سیاری آگاه کرد ازین حال عبدالله طاهر را، و نامه نوشت تا از بیت المال سیصد هزار درم بدرویشان دادند، و سیاری بداد تمام آن مال عثمان عفان را و حسین عمرو را که فقهاء فریقین بودند،

(۱) مرجه و اشاعره قرآن را نیز مانند خدای تعالی قدیم میدانستند و علماء کلام و معتزله که مأمون هم از آنها بود بر ضد این عقیده مردم را دعوت میکردند و معتصم نیز از آن بنا بر وصیت مأمون پیروی کرد.

(۲) این لغت امروز بدین ترکیب جز در موردیکه با اسمی ترکیب شده باشد چون «گاومرگی» استعمال نمی شود، لیکن در قدیم معول بوده و اسدی در گرشاسب نامه این لغت را آورده است و گوید:

ز دانش بماندند در بندگی برگی رسیدند از زندگی

و در متن پهلوی هم این لغت استعمال شده و معنی آن: مرگ و میر است.

(۳) کذا... و بنظر میرسد که اصل این دو کلمه «آب بست» بوده بمعنی بسته شدن و تنگی و کمی آب، چه زراعت آب سیستان از آب رودخانه هائی است که از هیرمند و غیره آید و احتیاج بیاران ندارند و ظاهراً در موقع خشکسالی عبارت «آب بست» را استعمال میکردند - و هم میتواند که عبارت چنین باشد «آب هیرمند خشک گشت از بست» و واو (وا از بست) زاید باشد زیرا شعبه از هیرمند از بست سیستان آید. و احتمال دیگر آنکه لفظ «از» زاید یا «آن» باشد و عبارت در اصل «و آن بست و قحطی» باشد و بست را مترادف قحط گرفته باشد، چه قحط مطر در لغت بمعنی حبس شدن باران و بستگی آنست.

تا تفرقه کردند بر ضعفا و اهل بیوتات^۱ که حال ایشان تباه گشته بود، پس بیست بر عبدوس مردی بیرون آمد، عبدالله الجبلی گفتندی او را، و مردم بسیار از خوارج برو جمع شد و حرب کردند و عبدوس بهزیمت بسیستان آمد، سیاری، محمد بن سیف را به بُست فرستاد و برفت با عبدالله الجبلی حرب کرد، آخر صلح کردند و عبدالله را خلعت داد، چون محمد بن سیف را به بُست فرستاد شرط سیستان علی بن سهل بن عثمان الطارابی را داد، باز سیاری، عبدوسی^۲ را دیگر راه به بُست فرستاد، چون به بُست اندر شد مردی برو بیرون آمد نام او محمد بن یزید، و همه مردم گریخته^۳ باز برو جمع شدند و بسواد بُست اندر همی گشت، و عبدوس بیرون شد با سپاه، و گروهی یاران وی را بکشت و محمد بن یزید بهزیمت بشد و نهان شد، و بجست او را باز نیافت، و سیاری بسیستان فرمان یافت روز چهار شنبه چهار روز مانده از صفر سنه اثنی و عشرين و مایتی، خلیفت کرد از جهت خویش بر سیستان پسر عم خویش را نصر بن منصور بن عبدالله السیاری را پیش از وفات خویش، باز الیاس اسد فرا رسید از جهت عبدالله بن طاهر بر حرب کردن خوارج، و بسرای عبدالله بن القاسم فرود آمد

(۱) اهل بیوتات، یعنی صاحبان خانواده و این کلمه ترجمه (ویسپهر) پهلوی است که بآرامی (بریتا) گفتندی یعنی فرزند خانواده، و در ایران قدیم هفت خانواده بزرگ بود که آنان را (ویسپهرگان) میگفتند و در صدر اسلام بقایای آن خانواده ها را (اهل البیوتات) نامیدند و رفته رفته اعیان مملکت را عموماً اهل البیوتات گفتند و امروز هم در ایران میگوئیم: فلان کس از خانواده است.

(۲) کذا... و ظاهراً « عبدوس ».

(۳) ظاهراً باید « مردم گریخته » باضافه خوانده شود، و مراد مردم متفرقه از خوارج اند که گریخته اند و چنین بنظر میرسد که بعد از خلعت دادن محمد بن سیف مر عبدالله الجبلی را چیزی افتاده باشد. از قبیل جنگی با خوارج یا با عبدالله الجبلی که در اینجا به گریختگان آن واقعه و محلی که در متن آنرا « باز » بدون نقطه نوشته است، اشارت میکند.

(۴) کذا... ظاهراً « باز » و نیز محتمل است که « باز » نام محلی بوده است در سیستان چنانکه در طوس هم محلی است باین نام که آنرا « فاز » و « یاز » گویند. یسب الیها محمد بن وکیع بن دؤاس الفازی و غیره، و نیز محلی است در مرو، یسب الیها ابوالعباس محمد بن الفضل بن عباس الفازی (معجم).

و از **نصر سیّاری** مال طلب کرد، و هیچ مال اندر بیت المال نمانده بود، از مردمان شهر مالی بستد و **الیاس** بیرون شد بناحیت بسکر و اوق بطلب خوارج، و خوارج رفته بودند سوی کرمان، باز عهد **عمیدالله**^۱ بن **ظاهر** رسید نصر سیّاری را بر سیستان.

آمدن نصر سیّاری بسیستان

و نصر پسر خویش را **سیّار** بن **نصر** را به بست فرستاد و مردی بروی بیرون آمد به بست نام وی **محمد بن واصل**، مردم پراکنده برو جمع شد، و سیّار زشتی کرد بر مردمان بست، و باز بحرب محمد بن واصل بیرون شد و حرب کردند و هزیمت بر سیّار افتاد، و سیّار را اسیر گرفت **محمد بن واصل**، چون خبر **نصر سیّار** [ی] رسید که پسر را گرفتند و حال برین جمله بود، **محمد بن سیف الطارابی** را آنجا فرستاد و با **یعقوب راسبی** را بر سولی سوی محمد بن واصل، چون با **یعقوب** نزدیک او شد سیاره^۲ را خلاص کرد و خود بنفس خویش با **با یعقوب** بسیستان آمد سوی نصر ابن **منصور السیّاری**. چون بیامد و پیش او شد او را کرامت کرد و بنواخت و خلعت داد و باز گردانید، و اندرین میانه ناهه رسید سوی **الیاس اسد** که فوج سیّار^۳ به بست فرستاد تا آن مرو نگاه دارند از خوارج، **الیاس** پسر برادر خویش **احمد بن عمیره**^۴ بن **اسد** را با گروهی سواران نیک آنجا فرستاد و خود بکوی **سینک** فرود آمد، چون **احمد بن عمیره** به بست شد با مردمان نیکوئی کرد و مردمان با او آرام گرفتند، و اندر

(۱) ظاهر آ، عبدالله. (۲) کذا... باها.

(۳) کذا... وقرینه دوسطر بعد ظ: فوجی سوار.

(۴) کذا... وظ: «فرست».

(۵) کذا... وظ: «آمرز».

(۶) اگر این **الیاس** بن **اسد** را **اسد** سامانی بدانیم باید این شخص را (**عمیره بن احمد**) بخوانیم، چه کردیزی گوید، و او (**اسد**) را چهار پسر بود **نوح** و **احمد** و **یحیی** و **الیاس** (ص ۲۰) و **مجلد التواریخ** و دیگران هم چنین ضبط کرده اند. مگر بروایت متن اعتماد کرده (**عمیره**) نام را پسر پنجم **اسد** بشناسیم.

میانه عبدالله بن طاهر، ابراهیم بن حنین را خلاص کرد از قلعه هری و خلعت داد [و] ولایت هری بدو داد، [باز] عبدالله بن طاهر نامه کرد و الیاس بن اسد را از سیستان باز خواند، پس روز آدینه ده روز باقی از ربیع الآخر سنه خمس و عشرين و مایته بازگشت از اینجا، و عبدالله بن طاهر نامه کرد سوی ابراهیم حنین قوسی که بسیستان رو بر عمل سیستان، و او را که خواهی بر هری خلیفت کن.

آمدن ابراهیم الحنین بسیستان

و ابراهیم بن الحنین القوسی بسیستان اندر آمد بعمل، روز شنبه دو شب مانده از ربیع الثانی سنه خمس و عشرين و مایته، و برادر را بعمل همراه بگذاشت، چون بسیستان آمد پسر خویش را اسحق بن ابراهیم را به بست فرستاد بولایت، یکچند بیود، مردمان ازو شکایت کردند، اسحق را باز خواند و دیگر پسر را آنجا فرستاد، پس اسحق باز آمد، روزگاری بیود، باز مردمان اسحق را [خواستند] اندرین کورت با مردمان بسیار نیکوئی کرد از حد بیرون، و آنجا بیود و مردمان بدو شاد، تا آنجا فرمان یافت روز دوشنبه هفت روز گذشته از محرم سنه ست و عشرين و مایته، و وفات اسحاق بست شوریده شد، و المعتصم بالله فرمان یافت شب پنج شنبه ده روز گذشته از ربیع الاول سنه سبع و عشرين و مایته و چهل و هفت سال و سیزده روز او را عمر بود و هشت سال و هشت ماه خلیفت بود، بعد از آن الواثق بالله بخلیفتی نشست.

(نشستن الواثق بالله بخلیفتی)

در سنه سبع و عشرين و مایته

و کنیت او ابو جعفر بود و نام وی هرون بن محمد بن هرون و او پسر معتصم بود و بیست و شش سال و دوماه و هشت روز عمر او بود، آن روز که بغلاف نشست هم بر عادت پدر رفت اندر حدیث^۱ دین و میل بمعتزله کرد، و قرآن را مخلوق

(۱) حدیث در قدیم بمعنی عام آن استعمال میشد مگر قرینه‌ای با آن در عبارت بوده باشد که معنی

گفت، نعوذ بالله من الکفر! اما هیچ کسی او را اجابت نکرد، و عبدالله بن طاهر را بر خراسان بداشت^۱. و ابراهیم بن الحضین بن محمد بن بشیر بن سعید القوسی مردی بود از عرب و نیکو هیات اما مردی بود بسلامت [و] با خوارج هیچ حرب نکردی و با هر کسی ساخته بود، تا خوارج بروزگار اوی قوی گشتند و مردمان را اندرین سال سنه سبع و عشرين و مائتی سرماء صعب پیش آمد بسیستان چنانکه درختان و رزان و میوها خشک شد و مرگی^۲ و وباء صعب بود، پس هم ابراهیم بن الحضین و الی سیستان بیود تا عبدالله بن طاهر بنشاپور فرمان یافت روز شنبه ده روز گذشته از ربیع الاخر سنه ثلثین و مائتی، و ابراهیم القوسی از بصره بود بسیستان آمد، اول بار مخوشتن را پیوسته کرد بال طاهر بن الحسین و او را ولایت هری دادند باز بسیستان باز فرستادند و اینجا ضیاع خرید و سرای ساخت بحور بندان^۳ و در معدل [را] نام بسبب معدل قوسی^۴ کردند [برادر او]، و او^۵ بدارالاماره نشست تا آنگاهی که پسر خویش را

حدیث نبوی یا حدیث امام از آن برآید، در اقی موارد حدیث بمعنی حکایت، واقعه، گفتگو، بابت، و امثال ذلك معنی میداد. چنانکه شاعر گوید:

شبی بظلوت ابدا عبان کن فیکون حدیث زلف تو میرفت والحدیث شجون
و در اینجا هر چند دین و قرآن یا حدیث دریک عبارت در آمده باز مراد صحبت و گفتگوی دین است.

- (۱) ظ: سقط شده [و عبدالله، ابراهیم حضین را برسیستان بداشت].
- (۲) مرگی را سابق هم آورده و بدان معنی است که امروز مرگ و میرگویند.
- (۳) اصل: بحور بندان... و این محل برحقیر معلوم نشد، و در همین فصل جای دیگری ذکر این محل شده و آنجا «بحور بندان» با نقطه با آمده و ظاهراً از محلات بیرون رهن یا نواحی شهر بوده است.

- (۴) معدل بن حضین قوسی برادر ابراهیم بن حضین و محمد بن حضین قوسی است که از جهة طلحه بن طاهر عامل سیستان بوده در سنه ثمان و مائتی - و مراد این است که بسبب معدل قوسی یکی از درهای شهر را در معدل نام کردند. و حضین هم ظاهراً مصحف (حصین) است.
- (۵) یعنی ابراهیم قوسی.

بخلیفتی خویش بدارالاماره که کنون اوک^۱ گویند بنشانند، و مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج و اهل سنت و تمیمی و بسکری ساخته بود و طریق سلامت گرفته. پس عبدالله بن طاهر فرمان یسافت، پسر خویش را طاهر بن عبدالله بن طاه سر^۲ را خلیفت کرد برخراسان و سیستان، و چون خبر بنزدیک الوائق بالله^۳ رسید بوفات او، عهد خراسان و سیستان سوی طاهر بن عبدالله فرستاد، پس عملها همی داد و ابراهیم بن الحضین را برسیستانی بداشت، و ابراهیم^۴ بن علی را پسر خویش را بدارالاماره بنشانند و خود بحوربندان آمد، و چون به بست اسحاق پسر وی فرمان یافت احمد را آنجا فرستاد و از بست از ناحیت یولان بر احمد مردی بیرون آمد اورا عشان^۵ بن النصر^۶ ابن مالک گفتند و مردم بسیار برو جمع شد، و احمد بن ابراهیم القوسی، سلیمان ابن بشیر الحنفی را با گروهی بزرگ از سواران شجاع بحرب او فرستاد، و سلیمان از اجلاء عرب بود و حربی سخت کردند و بسیار مردم کشته شد و عسان^۷ بهزیمت شد، باز اورا بگرفتند و سر او بسیستان فرستادند، ابراهیم فرمود تا سر اورا بردار کردند، و مردمان بشوریدند که او مردی بزرگ بود و اصیل [و] از سیستان بود، [پس] آن سر برگرفتند و بگور اندر کردند، باز مردی دیگر از بست برخاست احمد قولی گفتند و

(۱) کذا و ظاهراً « ارگ » چه دار الاماره بزرگ زرنج را ارگ می گفته اند، فرخی گوید در فتح خوارزم و اشاره بفتح طاق و زرنج نیز کند :

آنکه بر کند یک حمله در قلعه طاق آنکه بگشاد یک تیر در ارگ زرنج

(۲) کذا... و ظاهراً « طاهر ».

(۳) ظاهراً : ابراهیم احمد را پسر خویش را.

(۴) رجوع بحاشیه ۲ ص ۱۹۰.

(۵) در اصل بدون نقطه است و در این کتاب جای دیگر بعد ازین یولان را از نواحی بست ذکر

کرده است.

(۶) ظ : عسان. (۷) ظ : « نصر » رک صفحه بعد.

(۸) قبلاً (عشان) نوشته شده اینجا عسان و بعد باز عشان ؟

(۹) اصل : از.

عیاران و مردانِ مرد بر او جمع شدند چه از بُست و چه از سیستان، و حرب کردند بر احمد بن ابراهیم القوسی، و احمد قولی هزیمت شد، باز ابراهیم پسر خویش را از بُست باز خواند و یحیی بن عمرو را آنجا فرستاد، و یحیی از اجلاء عرب بود آنجا شد و مردمان را بنواخت و بدو آرام گرفتند، و باز او را ابراهیم صرف^۱ کرد و پسر خویش را احمد را باز آنجا فرستاد، و سلیمان بن بشیر الحنفی به بُست بود و احمد او را خلیف خورش کرد و خود آنجا شد، و خاقان البخاری را بسواد بُست بیرون فرستاد و مالها استخراج^۲ کرد، باز بشار بن سلیمان رئیس و بزرگ بود و اندر میان مردمان بست بیرون آمد، و حربها بسیار کردند، و احمد بن ابراهیم القوسی بهزیمت بسیستان آمد، و بشر^۳ شهر فرو گرفت و بنشست و بر مردمان جور کرد، باز صالح بن النصر^۴ برادر عشان بن نصر بن مالک به بُست برخاست و مردم بسیار با او جمع شد از سیستان و بُست، و یعقوب بن اللّیث و عیاران سیستان او را قوّت کردند، و بر بشار بن سلیمان حرب کردند و بشار را بکشتند و بُست و سواد آن صالح بن النصر را صافی شد، و الواثق بالله روز چهارشنبه شش روز مانده از ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتی فرمان یافت و خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود، و برادر او را هم اندران روز بیعت کردند نام و کنیت او: ابو الفضل جعفر بن محمد بن هرون الرشید و لقب او المتوکل علی الله پسر معتصم بود.

(نشستن المتوکل علی الله به خلافت)

پس متوکل راه سنت پیغمبر صلی الله علیه پیش گرفت و مدعیانرا دور کرد و مردمان او را دوست کردند، و فرمان داد تا در خطبها یاد کردند که هر که خلق قرآن گوید کافرست،

(۱) یعنی عزل کرد (۲) اصل: استخراج.

(۳) بالا ویرا « بشار » نوشته است.

(۴) در کتب تاریخ گاهی ویرا « نصر » یا ضاد و گاه « نصر » یا صاد ضبط کرده اند و اکثریت با ضاد است.

و احمد بن حنبل را بگذاشت^۱ و نیکو گفت^۲ و او را نام کردند^۳ اهل سنت^۴ مطری الاسلام^۵ پس سه پسر خویش را از مردمان بیعت بستند: محمد المنتصر را و ابی عبد الله المعتز^۶ را و ابی اسحق المویّد را^۷ و فرمان داد تا بهر شهری خطبه برنام ایشان کردند اندر اول ماه محرم سنه ست و ثلثین و مایتی.

و کار صالح بن نصر به بست بزرگ شد بسلاح و سپاه و خزینه و مردان و همه قوّت سپاه او از یعقوب بن الّلیث و عیّاران سیستان بود و این اندر ابتداء کار یعقوب بود و مردمان بست اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و مایتی صالح بن نصر را بیعت کردند و خراج بستن گرفت و سپاه را روزی همی داد باز سپاه بیرون کرد و بفرستاد بکش^۸ اول سپاهی که بفرستاد این بود که محمد بن عبید بن وهب و پسران حیان خرم^۹ آنجا برخاسته بودند سپاه صالح آنجا آمد و ایشان هزیمت کردند و از پس ایشان برفتند و بگرفتندشان و ستور و سلاح ایشان بنزدیک صالح بردند و پسران حیان حرم را بگذاشتند و محمد بن عبید را محبوس کرد و محمد اندر حبس فرمان یسافت و پسران حیان را چون باز گشتند براه کش^{۱۰} فرستاد تا بکشتند. باز عمار الخارجی بناحیت کش بیرون آمد با گروهی از خوارج صالح بن نصر کثیر بن رقاد را و یعقوب

(۱) بگذاشت ضد « بازداشت » است یعنی رها کرد و در تواریخ معلوم نیست احمد حنبل تا این زمان حبس بوده است ؟

(۲) اصل : و اهل - مراد آنست که متوکل را (اهل سنت - یعنی سنی) نام کردند و در تواریخ نیز آمده که متوکل را (خلیفه سنی) لقب دادند و نیز میگویند (اهل سنت) فاعل جمله باشد .

(۳) طری الشیخی جمله طریا (المنجد) . یعنی : تازه کننده اسلام .

(۴) در اصل « معتز » بود .

(۵) کذا فی الاصل ... و ظاهراً بطوری که گذشت « نصر » با ضاد منجه صحیح باشد .

(۶) کش و یکس بکسر اول و تشدید ثانی ، و در کتب عرب با سین ضبط شده . شهرست در ماوراء النهر و نیز یکی از کورهای سیستان است که قصبه آن کش نام داشته است . اصطخری گوید : بین کش و بین سجستان (زرنج) ۳۰ فرسنگ است برکناره راه کرمان ... (ص ۲۵۲ چاپ لندن)

(۷) کذا ... و یائین تر حیان حرم نوشته است .

ابن الیث را و درهم بن نصر^۱ را از جمله سجزیان بفرستاد بحرب عمار، عمار بهزیمت برفت از پیش ایشان؛ باز ابراهیم بن الحضین پسر خویش را محمدا را بحرب صالح ابن نصر فرستاد به بُست از سیستان نیمه شعبان سنه تسع و ثلثین و مایتنی، محمد آنجا شد و بزمین داو^۲ حرب کردند، و صالح بهزیمت شد و یاران او پراکنده شدند، و ابراهیم بن خالد که صاحب شرط صالح بود بزینهار محمد ابراهیم قوسی آمد با گروهی بزرگ، و صالح بر راه کس با اندک مردم برفت و دیرگاه آنجا پیود تا گروهی از هزیمتیان برو جمع شدند، باز قصد بُست کرد و بشد تا ماهیاباد، و خبر به بُست رسید، محمد بن ابراهیم با گروهی بیرون آمد و حربی سخت بکردند و از دو گروه مردم بسیار کشته شد آخر محمد بن ابراهیم القوسی به بُست اندر شد و قلعه حصار [گرفت]، و صالح او را بگذاشت بحصار اندر، و خود برفت و کسی ندانست که کجا شد و براه بیابان سیستان آمد و ناگاه بسیکر^۳ فرود آمد و ابراهیم القوسی خبر یافت و اندر وقت برنشست با سپاه و بدر آکار^۴ فرود آمد آنجا حربی صعب بکردند و بسیار مردم از دو گروه کشته شد روز چهارشنبه ده روز مانده از ذی الحجه سنه تسع و ثلثین و مایتنی، [و] ابراهیم قوسی باز گشت و بدارالاماره فرود آمد و صالح بشب شهر اندر آمد، و یعقوب بن الیث و دو برادر [او عمرو و علی^۵ با او، و درهم بن نصر^۱ و حامد بن عمرو که سرناوک^۶

(۱) این شخص را در اکثر نسخ درهم بن الحسین نوشته اند. ولی در متن اصطخری درهم بن الحسین و درهم بن النصر یادداشت شده است. (کامل ج ۷ ص ۲۱) (اصطخری ص ۲۴۶).

(۲) کذا... و ظاهر آ. زمین داوور.

(۳) این نام بار اولست که دیده میشود... و باید همان باشد که: بسکو - بسکر - لشکر، باختلاف آمده است.

(۴) یکی از دروازه‌های شهر زرنج بوده است. پسروصف گوید: در آکارتن اوسراو باب طعام.

(۵) اصطخری گوید: چهار برادر بودند: یعقوب و عمرو و طاهر و علی فرزندان یث، و طاهر در جنگی که بر در بست کردند کشته شد... الخ (ص ۲۴۵ - چاپ لیدن).

(۶) کذا بی نقطه و در صفحات بعد (سربانک - سربانک - سربانک) هم نوشته شده است و (سربانک) باباء موحده و ناء مثناه زیاده است (۴) تاریخ یهق (خطی ص ۶۸ معارف): یکی از ناوکیان با لشکری ناوکی، نام او احمد توانگر قصد قصبه (یهق) کرد. فی شهرت و تسعین و ثلثمائه.

گفتندی و عیاران سیستان با ایشان [و] اسرای عبدالله بن القاسم فرود آمدند؛ بآمداد صالح بیرون آمد و شیعت او که اندر سیستان بود با او جمع شدند و بسیار مردم آنجا جمع شد، و ابراهیم قوسی مشایخ و فقها را جمع کرد و سپاه خویش را سلاح پوشید پیاده و سوار، و ابراهیم بن بشر بن فرقد را و شارک بن النضر را و عثمان بن عفان را نزدیک صالح فرستاد که برسید^۱ تا اینجا بچه شغل آمد؟ پس برفتند و سلام کردند و پی رسیدند. صالح گفت من اینجا بحرب خوارج آمدم امروز تافردا بروم و میان من و ابراهیم قوسی حرب نیست، مشایخ برین سخن برگشتند و صالح برنشست^۲ باسپاه و تنغ^۳ خویش و براه سه لشکر^۴ پیارگین^۵ بیرون آمد و پیارگین خشک بود، تا او به پیارگین اندر آمد، سپاه ابراهیم قوسی بر کوره^۶ در طعام سلاح پوشیده ایستاده بودند، چون صالح را باسپاه دیدند بشارستان اندر شدند و در اندر بستند و مهتر ایشان عبید الکشی

- (۱) برسید - و پرسید، هردو معنی میدهد ولی اینجا باید « پرسید » با باء فارسی صحیح باشد زیرا در سطر بعد مینویسد: سلام کردند و پی رسیدند... و اگر از رسیدن بودی: بررسید، نوشتی
- (۲) برنشست، یعنی سوار شد.
- (۳) کذا... و ظاهراً، تبع.
- (۴) کذا... و ظاهراً، سر لشکر - زیرا قبلاً در این کتاب باین محل اشاره کرده است.
- (۵) یارگین بقول صاحب برهان گوشت که آبهای کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود. ولی در اینجا بمعنی خندق شهر آمده است و فرخی هم بدین معنی آورده است آنجا که گوید:

دشمن از شمشیر او ایمن نباشد و ربود درحصاری کرد او از ژرف دریا یارگین
و منوچهری بمعنی اول و دوم آورده است که گوید:

مال تو از شهریار شهریاران کرد گشت ورنه اندرری توسرگین چیده از یارگین

و مثلی فارسی هم هست که گویند: آب کرما به یارگین را شاید. (اسرار التوحید چاپ پطرزبورگ ص ۱۴۴) و از این مثالها و شواهد پیداست که یارگین بهردو معنی آمده است.

(۶) کوره بقول صاحب برهان زمینی است که آنرا سیلاب کننده باشد و بدان سبب کودها در آن بهمرسیده و پر گل و لای باشد و بدین معنی با مترادف بودن با دروازه دور بنظر میرسد.

بود، و پس چون صالح چنان دید بدر شارستان فرا شد، ساعتی [بود] حامد سر ناوگ^۱ و عیاران فرود آمدند و بیاره بر شدند و بیام سرای حیک^۲ بن مالک که اکنون خانست بر شدند و از در سرای او بیرون شدند و در شارستان باز کردند، و چندین مردم آنجا بکشتند، و یاران صالح بشارستان اندر شدند و بسیار مردم اندر یکساعت ازان ابراهیم القوسی بکشتند، و ابراهیم را ازین هیچ خبر نبود، چون خبر یافت ساعتی بر نشست و بدر یارس بیرون شد و سوی در غنجره^۳ بهزیمت برفت و شارستان خالی کرد، صالح بدارالاماره اندر شد و فرود آمد و زان چیزی که ابراهیم القوسی را ساخته بودند چاشت خوردند، و این روز پنجشنبه بسود نه روز باقی از ذی الحجه سنه تسع و ثلثین و مائیتی، و ابراهیم القوسی برفت نزدیکان سپاه عمار الخارجی^۴ فرود آمد، و عمار با او ساخته بود، که صالح باز سپاه بفرستاد بحوربندان^۵ که خزینه ابراهیم برگیرند و زندانها بشکنند، چون چنین کرد، مردم و عام شهر جمع شدند و خواستند که او را و سپاه او را همه بکشند، صالح ترسیده باز گشت و نیارست شد بسرای ابراهیم القوسی، و بدارالاماره فرود آمد و خواست که آن شب از شهر بگریزد زآنچه از مردم عام این شهر دید، باز گروهی مردم او را گفتند نزدیک عثمان بن عفان باید شد تا او را^۶ چه گوید، بامداد بر نشست^۷ و نزدیک عثمان شد، عثمان او را گفت این نبایست کرد، صالح

(۱) رجوع شود بحاشیه (۶) ص ۱۹۴.

(۲) کذا؟... و حک نام دیده نشده است.

(۳) غنجره - غنجره هر دو ضبط شده است.

(۴) اصل: بی نقطه ظاهراً نام جایی بوده است در نزدیکی های زرنج یا در خود رفس شهر که ابراهیم ابن حصین قوسی امیر سیستان در آنجا منزل کرده بود و دارالاماره و ارگ را نشستن جای پسر خویش قرار داده بود. (رک ص: ۱۹۱-۱۹۰)

(۵) نیارست، بفتح راء - جعد از باب یارستن است مضارع آن یارد و نفی آن نیارد و اسامی مصدر آن یاره و یارگی و یارانی.

(۶) کذا... و ظاهراً، تا او ترا چه گوید.

(۷) بر نشست یعنی سوار شد.

گفت من بطلب خون برادر خویش آمدم که برادر مرا خوارج کشته اند - عشان را -
و من چنان دانستم که تو مرا اندرین یاری کنی، عثمان خاموش گشت، صالح از
آنجا بیرون آمد و فرمان داد تا سرای بملول بن معن که صاحب شرط ابراهیم قوسی
بود غارت کردند، و صالح آنروز سپاه خویش عرض کرد چهار هزار مرد بسود سوار و
پیاده، ابراهیم بن الحنفین باز آمد و عمار خارجی بیاری او با او، خبر بصالح رسید
یعقوب لیث را بدرآکار فرستاد و سربانت^۱ را بدر میا^۲ و عقیل اشعث^۳ را بدر کرکوی^۴
با علمه^۵ سیاه، و علم خوارج سپید بود، چون مردم خاص و عام آن علمه^۶ سپید بدیدند،
بسبب خوارج یاری صالح کردند و حربی صعب کردند و بسیار مرد از هر دو گروه کشته
شدند، آخر عماد حماد^۷ و ابراهیم بن الحنفین القوسی بهزیمت باز گشتند و کار صالح
قوی گشت، و ابراهیم نامه کرد سوی طاهر بن عبداللّه بخراسان و زو سپاه خواست،
و طاهر بفرستاد، چون حال برین جمله بود، صالح سرای ابراهیم القوسی و سرای
حمدان دهمی^۸ که او را کلو^۹ گفتندی غارت کرد و مال ایشان برگرفت، و خوارج گرد
شهر فرو گرفتند که کسی نه بیرون توانست شد و نه درون توانست آمد، یعقوب لیث
بتاختن خوارج شد، خلقی کشته شدند و روز و شب یعقوب حرب بایستی کرد، و ابراهیم
القوسی سوی پسر بیست جمازه فرستاد که مرا سپاه فرست، و محمد ابراهیم آنجا
سپاهی جمع کرد از زمین داور، و بسلاح آباد کردشان و بفرستاد، چون بنزدیک

(۱) صاحب شرط، بضم اول و فتح ثانی و سکون طاء، مهمله، یعنی رئیس نظمی و الشرطی و الشرطی
واحد الشرط و هم طائفة من خيار اعيان الولاة و رؤساء الضابطه و رجالها (المنجد) قال الاصمعی
سمی الشرط لانهم جعلوا لانفسهم علامة يعرفون بها الواحد شرطه و شرطی و قال ابو عبيده: سمو
شرطاً لانهم اعدوا (صحاح اللغة).

(۲) کذا... و دو نقطه روی تاء بعد العاق شده و قبلاً « سراوک » آورده است بدون
نقطه چنانکه گذشت.

(۳) کذا... و اصطخری آنرا « مینا » آورده و در « جهان نامه » خطی که ترجمه اصطخری
است « مینا » ضبط شده است.

(۴) کذا... ظ: عمار حماد، که همان عمار خارجی باشد

(۵) کذا... و شاید، یحیی.

سیستان آمدند مهتر ایشان را **خواشی** گفتندی، بامردی سیصد بنزدیک **صالح آمد**، چون مهترشان برگشت دیگر [آن] سوی **بست** بازگشتند، باز **عثمان بن عفان** نامه نبشت سوی **محمد بن ابراهیم القوسی** به **بست**، که برخیز و اینجا آی، ناگاه محمد از بست بتاختن با سپاهی ساخته بیامد، شب اندر راه گم کرد، بامداد بنزدیک شهر آمدند، خبر بشهر رسید، **یعقوب لیث و حامد سراووک**^۱ بدروازه **نکران**^۲ بیرون شدند بحرب محمد بن ابراهیم القوسی، و **صالح** با خواصکان^۳ خویش بکمین اندر شد بمینوحنف^۴ و حربی صعب بکردند و بسیار مردم کشته شد از هر دو گروه، آخر محمد ابراهیم بهزیمت شد و برفت و بهیسون^۵ شد نزدیک پدر، و دیگر روز **صالح** فرمان داد که سرای **محمد بن ابراهیم قوسی** را و آن خواص او غارت کنند، پس **یعقوب لیث و سراووک**^۶ و عیاران سیستان گفتند حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست و ما این^۱ را تقویت میکنیم، و صالح را اصل از سیستان بود اما به بست بزرگ شده بود - ایشان گفتند که او که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار دم از غارت بزرگان سیستان بدو رسید و اکنون باز نو غارت خواهد کرد! **بست** را و او را خود چه خطر باشد؟ بی حمیتی باشد اگر وی این مالها از اینجا ببرد، [و] خلاف آوردند، و هر چه مردم سکری بود برنشتند و بدر غنجره^۷

(۱) کذا بی نقطه .

(۲) کذا ... و شاید « رودگران » چه غیر ازین دروازه که اصطخری آنرا یکی از ابواب زرنج شمرده دری دیگر که به « نکران » شبیه باشد دیده نشد.

(۳) کذا ... و ظاهراً بایستی « خاصکان » باشد که جمع خاص و بمعنی خواص است، مگر بقاعده جمع بندی فارسی بر جموع عربی از قبیل ملوکان و عجایبها، خواص را بر خواصکان جمع بسته باشد؟

(۴) این محل بنظر نرسید و ظاهراً محلی در حوالی زرنج بوده است.

(۵) درین کتاب از رساتبق سیستان شمرده شده است.

(۶) کذا ... و ظاهراً « مادیین را تقویت میکنیم » چه، این را هرگاه ضمیر آن بصالح باز گردد درست نیست چه ضمیر این و آن بدوی العقول باز نکرد مگر نادر و بجای خاص و مرجعی دیگر هم برای ضمیر « این » پیدا نیست و بدین قراین بایستی « دین » باشد، و یا عبارت ناتمام است.

(۷) غنجره هم بنظر رسیده است.

لشکرگاه کردند و فرود آمدند، و هر چه از بُست بود با صالح بیودند. چون صالح چنان دید دانست که او را هیچ نیاید بشب اندر بُنه بر بست و نامه کرد به بُست سوی مالک بن مردویه که خلیفت او بود آنجا که من بخواهم آمد و حال چنین پیش آمدست، او بتاختن باسواری پانصد بیامد، چون بنزدیک شهر [برسید] صالح بیرون شد، یعقوب لیث و سرباتک^۱ بتاختن از پس او بشدند و حربی صعب کردند و مالک را بکشتند و خزینه و بار و بُنه [او] همه بگرفتند و همه وجوه سپاه او را بکشتند، و عام را سلاح و کالای بستند، و صالح با اندک مردم بهزیمت به بست شد، پس یعقوب همچنان بتاختن از پس صالح بن النضر بشد بنوقان^۲ او را دریافتند و آنجا مردم بر صالح جمع شد و حربی صعب کردند و اندران معرکه طاهر بن الیث کشته شد - برادر یعقوب - روز آدینه سه روز مانده از جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و مایتی و گور او اکنون بکرمتی^۳ است، و صالح بهزیمت رفت و نهان شد چنانکه او را هیچ جای باز نیافتند، و سپاه سیستان باز آمدند، و درهم بن النضر را بیعت کردند سپاه سیستان هم اندرین وقت اندر آخر جمادی [الآخر] سنه اربع و اربعین و مایتی، و یعقوب لیث و حامد سرباتک^۴ سپاه سالار وی کشتند و حربها همی کردند برخوارج و مخالفان او، و [درهم بن النضر] حفص بن اسمعیل بن الفضل را امیر شرط کرد و محمد بن ابراهیم بن الحضین القوسی بهیسون فرمان یافت و او را بر جنازه بگردن مردان بقصبه آوردند دو روز از جمید الاولی سنه اربع و اربعین و مایتی مانده اندر ولایت درهم بن النضر، باز درهم چون مردی و شجاعت یعقوب بن الیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید، ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیمارم، یعقوب

(۱) در اینجا این اسم بهمین املا و با نقطه ضبط شده است.

(۲) شاید همان «نوق» باشد که در آغاز این کتاب از رساتیب سیستان شمرده شده است و بالجمله ربطی به نوقان طوس ندارد، نوقات هم بقول یاقوت از محلات زرنگ است.

(۳) کرمی هم خوانده میشود، این محل بنظر نرسیده، لیکن از قرینه که جنگ در راه بست روی داده بایستی «کرمی» در حوالی بست باشد.

(۴) در اصل یاک بی نقطه است.

(۵) الجنازه، (بفتح جیم یا کسر)، السریر جمع جناز - والجنازه ایضاً البیت (المنجد) در اینجا

بمعنی اول آورده است.

بر نشست، که بر باید نشست و بیرون آی، پادشاه نیمروز نتوانست^۱ کرد. درهم سپاه خویش را فرمان داد که یعقوب را بکشند، یعقوب چون نگاه کرد و آن بدید هم آنجا حمله آوردند^۲ و بسیار مردم بکشت و دیگر گریزان گشتند، و درهم بن نصر را اسیر کرد و از خانه به بیرون آورد و محبوس کرد، و بیعت کردند مردمان سیستان یعقوب بن الیث را روز شنبه پنج روز مانده از محرم سنه سبع و اربعین و مایتی.

اخبار ملك الدنيا صاحب القران ابی یوسف یعقوب بن الیث

و نسبت او و یاد کردن بزرگی که او را بود

اما نسبت او: یعقوب بن الیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمزد ابن خسروان^۳ بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن بردحور بن شاپور بن شاپور

(۱) ظاهراً اینجا چیزی افتاده است و عبارت بریشده، شاید اصل شیه بدین بوده: « یعقوب بر نشست و پیام داد درهم را که بر باید نشست و بیرون آی که با بیماری پادشاهی نیمروز نتوانی کرد... » و اگر اصل غیر از این هم باشد بهمین معانی باید که باشد، چه بدون اینکه از طرف یعقوب تعرض و خشونت در کلام رفته باشد مطلب بعد که میگوید: درهم سپاه خویش را بکشتن یعقوب فرمانداد... معقول نخواهد بود و ناگزیر بایستی از سوی یعقوب خشونت رفته باشد.

(۲) کذا... ظ: آورد

(۳) اینجا مقابل سر فصل در حاشیه این دو شعر با این تاریخ بخطی بالنسبه خوش بین ثلث و

نسخ نوشته شده است:

ورد الكتاب من الحبيب بانه
سبزورنی فاستعبرت اجفانی
نجم السرور علی حتی انه
من فرط شدة فرحتی ابکائی

۸ محرم فی ۸۶۴ م

(۴) کذا... و ظاهراً « خسرو انوشروان بن ».

(۵) کذا... و الظاهر « یزدجرد » و ابو ریحان در اینجا يك نام افزوده: « یزدجرد بن

بهرام بن شاپور » (آثار الباقیه) ولی مسعودی روایت متن را روایت کرده است (التنبیه ص ۱۰۳)

ص ۱۳۳

ذی‌الاکتاف بن هرمز بن فرسی بن بهرام بن بهرام بن^۱ هرمز البطل بن شاپور
ابن اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن^۲ الملك بن اسفندیار
الشدید بن یستاسف الملك بن لهراسب - عم کیخسرو بن سیاوش - بن^۳ لهراسب بن آهو
جنک^۴ بن کیقباد بن کی فشین^۵ بن کی ایسکه بن کی منوش بن نوذر بن منوش بن
منوش رود بن منوش جهر بن فرو سنج بن ایرج بن افریدون بن ایتیان^۶ بن جمشد

(۱) طبری و مسعودی و ابوریحان : « بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز » آورده
(طبری ۱ - ۲ ص ۸۳۳ - ۸۳۵) (التنبیه : ۱۰۳) (آثار الباقیه : ۱۲۳) .

(۲) دراصل « نهمی » است .

(۳) « عم کیخسرو بن سیاوش » چنانکه در متن چایی بین دو فاصل قرار داده شده وصف لهراسبست
نه جزء سلسله نسب . و ظاهراً « بن » بعد سیاوش در اصل نسخه زاید باشد ، و کلمه لهراسب دوم را
برای گزارش دنباله نسبت تکرار کرده است چه لهراسب بن لهراسب شنیده نشده است . (۴) ظ :
مصنف کیجی طبری ۱ - ۲ ص ۶۱۷ : کی لهراسف بن کی اوجی بن کیمنوش بن کیفاشین بن کیسه (کی
ایه و کی ایوه پهلوی) جد کیخسرو . (بندهشن فصل ۳۱ فقره ۲۸) : لهراسب پسر او زاو پسر
مانوس پسر کی یسین پسر کی ایوه پسر کواد (۲۲۴ یشتها ص) « آثار الباقیه ص ۱۰۴ » : کیلهراسب
بن کیجی بن کیمنس بن کیقباد . مسعودی در مروج الذهب : لهراسب بن قنوح (ظ قیوج) بن کیس
بن کیناسس بن کیناسه بن کیقباد ، (ص ۹۸ چاپ مصر) و فردوسی گوید :

نیره جهاندار هوشنک هست همان راد وینا دل و پاکدست

ز تخم پشین است و از کیقباد دلی پر ز دانش سری پرزداد

(شاهنامه چاپ بمبی ج ۲ ص ۱۲۴)

(۵) در متن (کیقباد بن کی فشین) با حذف نقطه فاضبط شده است . ابو ریحان نسبت کیقباد را
چنین آورده : « کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مالئو بن نوذر بن منوش جهر » ص ۱۰۴ و طبری گوید :
« کیقباد از فرزندان منوش جهر بود ، و فردوسی اسباب حشو را افکنده جد معروف را آورده است و گوید :
ز تخم فرویدون یل کیقباد که باقر وبرزاست و بارسم و داد

(شاهنامه ج ۲ ص ۱۲۴)

(۶) در متن هم شیه به (ابلیان) با تشدید لام و هم شیه به (ایتیان) بجای لام تاء قرشت -
خوانده میشود و اصل پهلوی (ائیتیان) بتقدیم تاء مضموم بر یاء فارسی با الف و نون نسبت است ⑤

الملك بن بجو جهان^۱ بن اسحهر^۲ بن اوشهنج^۳ بن فراوك^۴ بن سیامك بن موسی^۵ ابن کیومرث. و این اول بیعت بود که یعقوب را کردند به امارت و حامد بن عمر سرباتك با همه سپاه دریعت او آمدند، و یعقوب امیری شرط حفص بن اسماعیل را داد، یکچندی بیود و حرب خوارج همی کرد هرروز یعقوب، [تا] درهم بن نضر از حبس یعقوب بگریخت و نزدیک سرباتك شد بکلاشیر و سرای سرباتك آنجا بود، پس درهم و سرباتك سربکی کردند و خواستند که بر یعقوب شهر بگیرند، یعقوب بر نشست و آنجا شد و محمد بن رامش با او، و نخستین کسی که پیش او آمد سرباتك بود شمشیر کشیده پیش آمد، محمد بن رامش با او بیرون شد و سرباتك را بکشت و سپاه او هزیمت شد، یعقوب همه را بگرفت و اسیر کرد و سلاح و ستور و مال سرباتك بر گرفت و مظفر بدارالاماره باز گشت، و کار سیستان برو راست شد، پس همه مردمان را بخواند و بنواخت و اسیران را بیرون گذاشت و خلعت داد و سوگند و عهدها برگرفت [و] باز همه دل [با او] یکی بکردند و سپاه را روزی داد و سوی عمار خارجی کس فرستاد و بگفت که شما این شغل که همی بسر

ابوریحان: «افریدون بن اثقیان کاو بن اثقیان نیکاو بن اثقیان بن شهرکاو بن اثقیان اخبکاو بن اثقیان اسیدکاو بن اثقیان دیزه کاو بن اثقیان نیکاو بن یغروش بن جم الملك» آورده (آثار الباقیه ص ۱۰۴) ولی مسعودی انساب حشو را انداخته «افریدون بن اثقیان بن جمشید المالك» آورده (مروج الذهب ج اول ص ۹۶) فردوسی فریدون را فرزند آبتین و از نغمه تهمورث شمرده و نسبت وی را بجمشید نداده است (شاهنامه ج ۱ ص ۱۲) در ترجمه طبری هم آبتین نوشته شده و بین آبتین و ابیان متن و اثقیان البیرونی و اتین یهلوی تفاوتی نیست.

(۱) ص ۱، و یونجهان. در آغاز کتاب نوشته است: «جمشید الملك بن یونجهان بن اینجد بن اوشهنگ» و البیرونی «جم بن و یجهان بن اینکهد بن اوشهنگ» ضبط کرده (آثار ص ۱۰۳) و مسعودی «انوجهان» و فردوسی این نام را ترك کرده جم را بر تهمورث ضبط کرده است و در اوستا «ویونگهان» است (رجوع شود صفحه دوم حاشیه ۴).

(۲) این نام همان است که البیرونی «اینکهد» ضبط نموده است و در اصل متن بدون نقطه نوشته شده است.

(۳) رجوع شود ص ۲ ح ۴ (۴) ص ۱۰ مبنی (رك ص ۲ ح ۶)

بردید بدان بود که حمزة بن عبد الله مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم سکزی را نیاززد، بر اصحاب سلطان بیرون آمده بود که شما همی بیداد کنید، و رعیت سیستان ازو سلامت بودند، ولایت غربا داشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت می بودند بسبب خلاف او، و پس از آن بروز کار بواسحق و باعوف و عزاشان^۱ بدارالکفر بود، اکنون حال بر دیگرگون شد، اگر باید که سلامت بایی امیرالمومنینی از سر دورکن و برخیز با سپاه خویش دست با ما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فرا کس ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فزائیم آنچه توانیم، و اگر اینت خوش نیاید بسیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی رو. عمار پیغام باز داد که تا نگاه کنیم اما ترا بیش نیازاریم و کسان ترا، پس یعقوب لیث خراج^۲ بیرون کرد [و] ولایتها بداد و دیوان بنهاد. و المتوکل علی الله را پسر او محمد بن جعفر المنتصر بالله بکشت، و خلافت متوکل پانزده سال کم دو ماه بود، و منتصر را هم اندر آن روز بیعت کردند و آن روز پنجشنبه بود هفتم از شوال سنة سبع و اربعین و مایتنی.

(نشستن المنتصر بالله بخلافت)

و برادر او معتز و مؤید هر دو بیعت کردند او را و خلافت منتصر را شد و اندر خلافت او کاری نرفت که یاد کردن آن واجب کند، و المنتصر بالله بن المتوکل علی الله فرمان یافت اندر ماه ربیع الآخر سنة ثمان و اربعین و مایتنی، شش ماه خلافت کرد و پسر خویش را پیش از مرگ خود ولیمهد کرد احمد بن محمد بن جعفر را [و او را] المستعین بالله نام بود و هم بدین تاریخ نشست که فرمان یافت پدر.

(۱) کذا... و ظاهر آن « غرانشان » و او زاید است.

(۲) اصل: خراج. فلان خراج و لاج، للمتصرف و هو يعرف موالج الامور و مخارجها و مواردھا

و مصادرها (اساس البلاغة).

(نشستن المستعین بالله بخلافت)

و مستعین ، طاهر بن عبدالله را بر خراسان بداشت ، پس چون کار یعقوب بسیستان قرار گرفت عمرو را برسیستان خلیفت کرد و عزیز بن عبدالله مرزبانرا امیر شرط کرد و خود برفت ، و صالح بن النضر به بُست قوی گشته بود ، بحرب او شد اندر جمادی الاخر سنة ثمان و اربعین و مایتی ، و حرباء بسیار میان ایشان برفت ، پس صالح بن النضر به شب بگریخت و بُست به یعقوب بگذاشت و خود با سپاه براه بیابان بسیستان آمد و هیچکسی را خبر نبود تا در شب بدر آکار اندر آمد ، اندر رجب سنة ثمان و اربعین و مایتی ، مردمان چنان دانستند که یعقوبست که از بُست باز آمد ، عمرو تا بدانست که حال چیست مردم پراکنده بودند و شب بود ، بیش از آن نرسید که خانه حصار گرفت اندر کوی گموشه ، صالح پیرامن خانه بگرفت و عمرو را از حصار بیرون آورد و عزیز بن عبدالله و داود را برادر او را باز گرفت ، و یعقوب بر اثر او آمده بود دیگر روز که این کرده بود ، پس لشکر فرود آمد و صالح مینو حنف حصار گرفت ، و پیرامن خوش کننده کرد ، و یعقوب بحرب آمد روز شنبه پنجروز رفته از شعبان سنة ثمان و اربعین و مایتی و صالح بهزیمت رفت و یعقوب همه مال و سلاح و ستوران سپاه او بگرفت و عمرو و عزیز و داود را خلاص کرد ، باز آن اسیرانرا هرکسی را چیزی بداد و بگذاشت و خدایرا شکر کرد برین ظفر و باز یافتن برادر زنده ، و پنجاه هزار درم بدرویشان داد ، پس چون بزرگی یعقوب پیدا گشتن گرفت و ایزد تعالی فتحها همی کرد ، ازهر را بر خوارج دوستی بوده بود .

قصه ازهر

ازهر^۱ بن یحیی بن زهر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو ابروین الملک ، پس ازهر نامه کرد سوی بزرگان خوارج

(۱) قابوس نامه (ازهرخر) آورده است (چاپ آقای نفیسی ص ۶۸) .

وایشانرا بنواختن و نیکوئی گفتن ترغیب کرد؛ تا هزار مرد بیک راه بیامدند و یعقوب مهتران ایشانرا خلعت داد و نیکوئی گفت که از شما [هر که] سرهنگ است امیر کنم و هر که بیک سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شمارا سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایم؛ [پس آنمردم] با او آرام گرفتند و یکچند بسیستان بیود؛ پس **ابو الطیب طاهر ابن عبد الله** بنشاور فرمان یافت روز دوشنبه هشت روز باقی از رجب سنه ثمان و اربعون و مایتی [و] **المستعین بالله خراسان محمد بن طاهر بن عبد الله** را داد و عهد نامه فرستاد؛ و خوارج بیشتر نزدیک یعقوب آمدن گرفتند؛ باز **یعقوب عزیز بن عبد الله** را بر بسیستان خلیفت کرد؛ **یعقوب** با دوهزار سوار ساخته به بست تاختن کرد؛ **صالح** بدانست و بگریخت و نزدیک زنبیل شد؛ **یعقوب تغل**^۱ و بنه او برگرفت و بسیستان باز آمد روز شنبه شش روز گذشته از رمضان سنه تسع و اربعین و مایتی؛ [باز] **اسدویه** - **الخارجی** بدر طعام تاختن آورد؛ **یعقوب** خبر یافت بیرون شد و حرب کرد و اسدوی را بکشت و سر [او] بقصبه آورد و بردار کرد؛ باز دیگر راه بتاختن [به] بست شد و **عزیز بن عبد الله** را خلیفت کرد بر بسیستان روز پنجشنبه هفت روز گذشته از ذی الحجه سنه تسع و اربعین و مایتی؛ و بیست اندر شد با دوهزار سوار و بدر میرکان فرود آمد و صالح با لشگری انبوه بیرون رفت و خواست که بگریزد؛ بنزدیک رُخد **یعقوب** فرا او رسید و حربی کردند که هر گر [کس] چنان ندیده بود؛ و زنبیل بیاری صالح فرا رسید با لشکر انبوه و پیلان بسیار؛ چون کار بر **یعقوب** سخت شد پنجاه سوار برگزید از میانه لشکر و خود با ایشان بیرون شد و حمله اندر آورد و زنبیل را بیفکند و بکشت و همه سپاه هزیمت کردند؛ **یعقوب** و یاران شمشیر اندر نهادند تا بر یکجا شش هزار مرد بکشتند و سی هزار مرد اسیر گرفتند و چهار هزار اسب گران بها آن روز بدست آمد **یعقوب** را درون اشتر و استر و خر و اسبان پالانی^۲ و ترکی و درم و دینار و پیلان؛ و **خیرک** را که غلام [و] **حاجب صالح بن النضر** بود اسیر گرفتند؛ و همه یاران صالح

(۱) کذا... و ظاهرأ « تغل و بنه » یعنی بار و بنه.

(۲) در اصل « پالانی » بدون نقطه است و ظاهرأ « پالانی » درست است.

بزنها **یعقوب** آمدند، صالح با پنج سوار بهزیمت شد و برادر زنبیل بزنها **یعقوب** آمد و همه قرابتان او بر^۱ تخت سیمین زنبیل و خزینه او، سلاح افزونی و مال که بدست آمده بود و سرهء کشتگان بکشتی بسیستان فرستاد، دو بست و اندک کشتی بار بود، و شاهین بن روسن^۲ را با فوجی سوار بر اثر **صالح بن النضر** بفرستاد تا بیول بعد والشان^۳ او را اندر یافتند و بند کرده پیش **یعقوب** آوردند، پس **یعقوب** او را با آن اسیران همه بسیستان آورد و احرسی^۴ برادر زنبیل و قرابتان اوی که بزنها آمده بودند همه را با خویشان بیاورد و پیلان آنجا بگذاشت گفت مرا پیل نباید که ایشان همایون نباشند که ایزد تعالی ابرهه را بییل یاد کرد، پس **صالح بن الحجر** که ابن عم زنبیل بود بولایت رُخد فرستاد، و **صالح بن النضر** اندر بند **یعقوب** فرمان یافت پس هفده روز که او را بسیستان آورد روز شنبه هفده روز گذشته از محرم سنه احدی و خمسین و مایستی.

رفتن **یعقوب** بحرب عمار خارجی

(۱) بر معنی باء درین کتاب مکرر آمده است.

(۲) کذا... و ظاهراً « روشن »

(۳) کذا... و ظاهراً « بیول بعد و الشان » توضیح آنکه درین کتاب « یل » را غالباً با واو مینویسد - والشان بنظر نرسید جز اینکه در صفحه بعد والشان را در ردیف ولایات بست و زمین داور میشارد و در تاریخ بهقی هم دو اسم شبیه باین اسم دیده شده است - یکی « باشان » که بین هراة و غور است و دیگر « والستان » که در ردیف « مکران » و « قصدار » و « کیکانان » ضبط کرده (بهقی ص ۲۹۴ چاپ تهران) و تصور میشود اسم متن با این آخری یکی باشد و از قرینه عبارت بهقی بایستی والستان یا والشان در ضمن آن قسمتی باشد بین مکران و سیستان و غزنه در مملکت سند که در نقشه های قدیم آنرا « طوران » باطاء مهمله نویسند و اکنون جزء بلوچستان انگلیس و ایالت غزنین افغانستان واقع شده است. در باب یول با واو بمعنی یل اسدی گوید:

چو یولی است زی آنجهان اینجهان درو عمر ما راه و ما کاروان

چو یولی است این مرکه کاتجام کار برین یول دارند یکسر گذار

(۴) کذا فی الاصل... (۵) در اصل (اندر شد **یعقوب**).

و نامه نبشت پیش از رفتن بحرب عمار سوی خلف بن الولید بن فرقد بن سلیمان بن ماهان که امیری بست کرده بود، تا چون حدیث صالح بن حجر تمام گشت اینجا باز آمد، خلف را خلیفت کرد بر شهر سیستان، و یعقوب برفت و عمار به نیشک بود با سپاهی فرود آمده و یعقوب به بتور رسید بامداد بود و شاهین بتوراء نمونی کرد، چون فرا رسید با سپاه ساخته، سپاه عمار نا ساخته بودند، آنچه هزیمت توانستند رفت رفتند، دیگر کشته شدند، و عمار اندر معرکه کشته شد روز شنبه دوشب مانده از جمیدی الاخر سنة احدى و خمسين و مایتی، و سر عمار را بشهر آوردند و بدر طعام بر باره نهادند و تن او بدر آکارنگونسار بیاویختند، و خوارج همه دل شکسته شدند و بکوههاف سزار رفتند و بدر هندقانان، و اندرین میانه ببغداد فتنه افتاده بود میان معتز و مستعین تا مستعین خویشان خلع کرد و معتز را بیعت کردند و نام او زبیر بن جعفر بود، اندر سنة احدى و خمسين و مایتی، چون غرة محرم سنة اثنی و خمسين و مایتی بود همه خاص و عام [در] بیعت معتز اندر آمدند. باز بسیستان بنواحی فراه و کوبین^۲ بیرون آمد، یعقوب بحرب او شد و او را اسیر گرفت و بکشت و سرش بقصبه فرستاد روز آدینه اندر شعبان سنة اثنی و خمسين و مایتی، و یعقوب روزگاری بسیستان بود، خبر آمد که صالح بن حجر عاصی شد برخد، یعقوب بحرب صالح رفت روز دوشنبه و دو شب مانده از ذی الحجه سنة اثنی و خمسين و مایتی و خلیفت کرد بر سیستان عزیز بن عبدالله را.

رفتن یعقوب بحرب صالح بن حجر

صالح بقلعه کوهز^۱ بود هیچ خبر نداشت تا یعقوب پیرامن قلعه فرو گرفت

(۱) اصطخری عاردا پسر یاسر مینویسد «وکان للشرأة رئیس یعرف بعمارین یاسر» (ص ۲۴۷).

(۲) کذا... و شاید کوبین باشد که آنرا «جوبین» باجیم هم آورده است و اصطخری هم آنرا

«جوبین» ضبط کرده.

(۳) از اینجا محققاً نام شخصی افتاده است و در سایر تواریخ این کس بنظر نرسید.

(۴) یهقی چاپ طهران، کوهتیز و چاپ کلکه، کوهشیر (ص ۲۱) قلعته بوده از قلاع غزنین

پس چند روز حرب صعب کردند، چون صالح یقین شد که قلعه بخواهد ستد، خویشتن را بکشت، و او را از قلعه فرو افکندند، و قلعه بدادند و زنهار خواستند، و صالح را به بُست آوردند و بگور کردند، یعقوب بقلعه استواری^۱ نشاند و باز بسیستان آمد چهار روز مانده از جمیدالاولی سنة ثلث و خمسين و مایتی، پس از آنکه آن ناحیت را آرام داد، [به] والشان^۲ و زمین داور و زمین بُست عمّال بیستانید، پس روزگاری بسیستان بیود، و قصد هری کرد، روز شنبه یازده روز گذشته از شعبان سنة ثلث و خمسين و مایتی.

رفتن یعقوب بهراة و گرفتن هری^۳

امیر هری حسین بن عبدالله بن طاهر بود خلیف محمد بن طاهر، یعقوب بر سیستان داود بن عبدالله را خلیف کرد و خود برفت و بهری شد، حسین هری حصار گرفت، و یعقوب آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند، آخر حصار بستد و حسین را اسیر گرفت، باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپاه سالار خراسان بود، آمد بحرب یعقوب و پیوشنگ فرود آمد، و خبر بیعقوب رسید، علی بن التلیث را برادر خویش را و محبوبان و بُنه بهری بگذاشت و خود برفت که پیوشنگ شود [و] مردمان هری را امان داد و ایمن کرد، تا دل برو بنهادند و بتاختن پیوشنگ شد و با ابراهیم بن الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر بهزیمت باز گشتند، و ابراهیم بهزیمت سوی محمد بن طاهر شد، و گفت با این مرد بحرب هیچ نباید، که سپاهی

✽ بر راه بست و این قلعت که امراء محمد بن محمود ویرا بهواداری امیر مسعود بن محمود از تکین آباد گرفته در آن قلعت باز داشتند و هیچکدام ازین دو سه نام در کتب مسالك دیده نشد و (کوهز) که در اصل (کوهیزك) باشد بمعنی (كهك) بفارسی از دو املای دیگر نزدیکتر است.

(۱) استوار در اینجا، یعنی معتد.

(۲) کذا: و جای دیگر «الستان» رجوع شود بحاشیه (۳) ص (۲۰۶).

(۳) هراة، هری، هراه هر سه لغت نام شهری است از شهرهای مشهور خراسان که منسوب بدان را هروی و هراتی و هریوه خوانند.

هولناك دارد، و از کشتن هیچ باك نمیدارند^۱، و بی تکلف و بی نگرش^۲ همی حرب کنند، و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند، گوئی که از مادر حرب را زاده اند و خوارج با او همه یکی شده اند، و بفرمان اویند، صواب آنست که او را استمالت کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد، و مردی جدست و شاه فن^۳ و غازی طبع، پس [محمد] آن چون بشنید، رسولان و نامه فرستاد و هدیهها، و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس او را خلعت فرستاد، و یعقوب آرام گرفت و قصد بازگشتن کرد، و نامه فرستاد سوی عثمان بن عفان، فرمان داد بخطبه و نماز او را، تا عثمان سه آدینه خطبه کرد، یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشانرا بکشت و مالها را ایشان برگرفت، پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی:

(شعر)

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ أَهْلَ الْمَصْرِ وَ الْبَلَدِ

بِمُلْكِ يَعْقُوبَ ذِي الْأَفْضَالِ وَ الْعُدَدِ

قَدْ آمَنَ النَّاسُ بِخَوَاهِ وَ غُرَقَهُ

سَرَّ مِنْ اللَّهِ فِي الْأَمْصَارِ وَ الْبَلَدِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکودانست و بدان روزگار نامه پارسى نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیایم چرا باید گفت؟ محمد و صفی پس شعر پارسى گفتن

(۱) ازین عبارت سخن بخارا ثبانی در جنگ باروس بیاد میاید!

(۲) بی نگرش - یعنی بیلاحظه، این لغت مکرر آمده است

(۳) کذا... و شاید «شاه فنون» یا «شاه منش» بوده است، زیرا «فن» بمعنی شاخ درختی است که راست برآمده باشد و جمع آن افنان و جمع جمع افانین است، و این معنی در اینجا

مناسبت ندارد. (۴) کذا...

گرفت. و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود^۱ باز گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنانرا علم و معرفت شعر تازی بود، و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر شعر گفتندی، مگر حمزة بن عبد الله الشاری و او عالم بود و تازی دانست، شعراء او تازی گفتند، و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند، چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

(شعر)

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سک تند^۲ و غلام
ازلی حظی و در لوح^۳ که ملکی بدهید
بی^۴ ابی یوسف یعقوب بن التیث همام
بلتام آمد زنبیل و لتی خور^۵ بلك
لتره^۶ شد لشگر زنبیل و هباست^۷ کتام

- (۱) یعنی بارود سرود میخوانده اند.
- (۲) کذا فی الاصل... سک بند - سکاوند (؟)
- (۳) کذا... و شاید «خطی در لوح»
- (۴) این «بی» باقیمانده املای اصل کتابست و معنی آن «به» میباشد که در قدیم بایله نوشته مانند کی و حی بجای که و چه.
- (۵) کذا فی الاصل و شاید لنام اسم معطی بوده است و قسمت خور هم شاید «خورد» باشد و «لت» هم بمعنی ضرب است هم بمعنی کرز.
- (۶) لتره بمعنی پاره پاره و هم بمعنی رانده و دور کرده است.
- (۷) کذا... و شاید «هباگشت کتام» باشد چه کتام بمعنی آرامگاه آدمی و حیوانات خاصه درندگان میباشد و اشاره بتاراج خانه زنبیل است.

لَمَنْ الْمَلِكُ بِخَوَانَدِي تُو امیرا یقین^۱
با قلیل الفیه کد زاد و ران لشکر کام^۲

عمر عمار ترا خواست وزو گشت بری
تیغ تو کرد میانجی^۳ بمیان دد و دام

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آسکار تن او سر او باب طعام^۴

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. [و] بسام کورده^۵ ازان خوارج بود که
بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق و صیغ بدید اندر شعر^۶ شعرها گفتن گرفت
و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یاد کند:

(شعر)

هر که نبود او^۱ بدل متهم^۲ بر اثر دعوت تو کرد^۳ نغم

(۱) ظ: یقین.

(۲) کذا... و شاید: « با قلیل الفیه کت داد بران لشکر کام » که اشاره بایه « کم من فته » قلیله
غلبت فته کثیره... باشد؟

(۳) و ظاهراً « میانجی »

(۴) اشاره بدو دروازه زرنج است یکی « آسکار » و دیگر « طعام » و این معنی بشروح
گذشته است (ص ۱۰۸ ح ۵).

(۵) کذا... و بگمان حقیر این کلمه همان « کرد » است، چه در آنروز کاران طوایف زیادی
از اکراد در خراسان سکونت داشته اند و در ضمن حشم پادشاهان اجری و انعامات میگرفتند.

(۶) کذا... و بنظر حقیر بایستی چنین باشد « هر که نبود او ی بدل متهم » زیرا در همین قطعه
مصرع چهارم « او ی » آورده و در این کتاب هم لفظ « او ی » مکرر آمده است، و بدون این یاء
شعر متزلزل میشود و مجبوریم بجای این یاء و او را با اشباع خلاف قاعده بخوانیم و بالفظ « بدل » را
به « متهم » اضافه کنیم بمعنی: بادل.

(۷) کذا... دال های جمع مانند کردند و کنند را اساتید گاهی در شعر انداخته اند ولی دال
ماضی بقتاده است و پوشیده نماند که این اشعار هنوز در بدو صباوت ادبی است و دلیل اصل بودن آن نیز

عمر ز عمار بدان شد بری
دید بلا برتن و برجان خویش
مکه حرم کرد عرب را خدای
هر که در آمده همه باقی شدند
کاوی خلاف آورد تا لاجرم
کشت بعالم تن او در الم
عهد ترا کرد حرم در عجم
باز فنا شد که بدید این حرم
باز محمد بن محمد^۱ هم سکزی بود مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن
گرفت و این شعر را بگفت :

(نظم)

جز تو نژاد حق و آدم نکشت
شیر نهادی بدل و بر منشت
معجز پیغمبر مکی توئی
بکش و بمنش و بگوشت
فخر کند عمار روزی بزری
کوهدام^۲ من^۳ که یعقوب کشت
پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند، اما ابتداء اینان بودند، و
کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود، الا بوفواس میان شعر خویش سخن پارسی

همین زحافات و غلط هاست، نه چون اشعار منسوب بابوالعباس مروزی در مدح مأمون که باکمال جزالت
وسلاست گفته شده و اسباب ظن بل یقین محققین در مجعول بودن آن شده است.

(۱) ظاهراً « که ندید این حرم »

(۲) کذا فی الاصل و شاید « مغلطه »

(۳) کذا ... و شاید « که همانم » و یا « گوید آنم » یا « گوید همانم » باشد.

(۴) در اصل کتاب « من » نبوده و بعدها بامرکی قدیم آنرا افزوده اند. و اما قوافی « منشت »

و « گوشت » از اسامی مصادر بهلوی است که اصل آنها « منشن و گوشتن » بانون بوده و بعد نون آن
افتاده منشن و گوش شده و نیز گاهی بجای نون ساقط شده تاء قرشت بر آن افزوده اند چنانکه در لفظ
« خورش » خورش و در « برش » برشت گویند و این مصدر « گوش » که از « گفتن » است
در کلمات ذری کمتر مورد استعمال یافته است.

طنز را یاد کرده بود^۱.

رفتن یعقوب بکرمان و فارس

باز گشتیم بحديث رفتن یعقوب سوی پارس و کرمان، عزیز بن عبد الله را روز شنبه هشت روز باقی از ذی الحجه سنة اربع و خمسين و مائتي خلیفت کرد، هم اندرین روز برفت سوی کرمان، چون به بم رسید اسماعیل بن موسی که ملجاء همه خوارج بود که از عرب آمده بودند بایعقوب حرب کرد، او را اسیر کرد یعقوب، و هر چه از یاران او بکار زار کشته شده بودند، یا نه اسیر کرد، و زآنجا بکرمان شد و عامل کرمان علی بن الحسین بن قریش بود، طوق بن المغلس^۲ را بحرب یعقوب فرستاد. چون لشکر برابر گشت حربی صعب کردند و از هر، طوق را اندر میان معرکه بکمند بگرفت و اسیر کرد و سپاه او هزیمت کردند، و باز زنهارخواستند، زنهاردادشان، چون علی بن الحسین بشنید بشیر از شد، و علی بن الحسین هر چند بتوانست لشکر ها جمع کرد و کفجان^۳ را باخویشتن یار کرد و بنزدیک شیرازیش آمد یعقوب را، و حربها سخت کردند،

(۱) اعراب کلمات فارسی را از روی تلمیح در شعر آورده اند چنانکه در کتاب (الیان والتیین ج ۱ ص ۱۰۹) فصلی در ذیل این کلام، « وقد یتملح الأعرابی بان یدخل فی شعره شیئا من کلام الفارسیه ... » ذکر کرده و اشعاری از عمانی و غیره آورده و میگوید: و مثل هذا موجود فی شعر العذافر الکندی، و یجوز ایضاً ان یکون الشعر مثل شعر الحروشاذ، و اسود بن ابی کریمه، کما قال یزید بن مفرغ، آبت و نیذ است ... الخ ... وقال اسود بن ابی کریمه:

لزم الفرام ثوبی	بکرة فی یوم سبت
فما یلت علیهم	میل زنگی بمت

الی آخر یا ملمع یا بطرز تلمیح شعرای عرب فارسی گفته اند ولی هیچکدام بقول مورخ (طنز را) نبوده است بل (تلمیح و ظرافت را) بوده!

(۲) الفلاس هم خوانده میشود و طبری ویرا « طوق بن المغلس - بضم میم و فتح لام مشدد و نیز فتح میم و سکون عین و کسر لام » ضبط کرده (طبری چاپ لیدن جلد سوم از حلقه سوم ص ۱۶۹۸)

(۳) کفج و کوفج و قفس و کوچ طایفه ای بوده است مترادف بلوچ که بقول ناصر خسرو علوی بکتاب

پس سپاه علی هزیمت کردند و علی بن الحسین بن قریش نیز گرفته شد و اسیر ماند، اندر جمادی الاولی سنه خمس و خمسين و مایتی . و علی نبیره قریش بن شبل بود که قریش بدان گفتند . و مالهاء بسیار بدست یعقوب افتاد اندر دو حرب که آنرا عدد و احصاء نبود .^۱ پس از آنجا سوی المعتز بالله هدیهاء بسیار فرستاد، مرکبان نیکو و بازان شکاری و جامه‌ها^۲ مُرتفع و مشک و کافور و آنچه ملوک را باید، و از آنجا بسیستان بازگشت، و بسیستان اندر آمد روز پنج شنبه پنج روز باقی از رجب سنه خمس و خمسين و مایتی . و کشته شد المعتز بالله هم اندرین ماه که یاد کردیم .

(نشستن المهتدی بالله بخلافت)

[پس از وی خلافت] المهتدی بالله را داده شد . و او محمد بن هرون بود . مهتدی ، محمد بن عبدالله بن طاهر را هم بر خراسان بداشت . چون یعقوب با این بزرگی و مال از یارس اندر آمد و علی بن الحسین بن قریش را و طوق بن المغلس را اسیر از پیش بر بُنه اندر آوردند ، و پنج هزار اشتر و هزار استر دون خرو رمک^۲ اسب تازی و دیگر مالها . مردمان شادی کردند و [یعقوب] بسیستان آرام گرفت . و ابو محمد عثمان بن عفان کشته شد^۳ ، غره شوال سنه خمس و خمسين و مایتی ، و مردم^۴ بزرگ

و رسولی ایان نداشته و از ایشان جز شر هیچ نیامده ... الخ (کتاب وجه دین چاپ برلن ص ۵۴)
و برای مزید اطلاعات رجوع شود بمعجم البلدان یا قوت (ماده قفس) .

(۱) در تاریخ طبری ، جنگ کرمان و شیراز یعقوب را از قول شخصی که خود در آن حربها بوده ذکر میکند و ازین تاریخ فوت شده و ما نظر باهیت موضوع آنرا در این کتاب ترجمه میکنیم .
(تعلیقات - رجوع شود)

(۲) رمک ، اصل لغت « رمه » است ، چه لغاتی که آخر آنها حروف غیر مصونه و ها آت غیر ملفوظ است در زبان پهلوی بکاف ختم می شده است .

(۳) ظ ، گذشته شد ، یعنی وفات یافت ، زیرا اگر کشته شده بود سبب قتلش را این تاریخ مسکوت نمی گذاشت و دلیلی هم نداریم که مرد قاضی و عظیم القدری کشته شود و مورخ سکوت کند .

(۴) کذا ... اگر چه « مردم » بیشتر در قدیم بمعنی مفرد آمده و مردمان جمع ، لیکن در اینجا محتمل است در اصل « مردی » و یا « مرد » بوده است .

بود اندر علم و فقه بسیستان. پس اندرین میانه پسر زنبیل کبر^۱ بود و بقلعه^۲ بست مجبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ با خویشان جمع کرد و برخد شد و رُخد بگرفت، خبر یعقوب آمد، حمدان بن عبدالله را بر سیستان خلیفت کرد، و روز پنج شنبه و پنج روز باقی از ذی الحجه سنه خمس و خمسين و مایتنی برفت.

۲ رفتن یعقوب برخد بحرب زنبیل

چون بنزدیکی رُخد برسد پسر زنبیل بگریخت (و) بکابل شد، و یعقوب بطلب وی شد، چون بحاساب^۳ برسد برف افتاد و راه بسته شد، بسیستان باز آمد و براه اندر خلیج و ترکان^۴ بسیار بکشت و مواشی شان بیاورد، و برده^۵ بسیار آورد، و سُبُکری یکی از ان بندگان بود. و حسین بن عبدالله [بن] طاهر بنزدیک یعقوب آمده بود و اندرین تاختن با او رفته بود. [یعقوب] روز آدینه چهارده روز گذشته از شوال سنه ست و خمسين و مایتنی بسیستان باز آمد، روزی چند بیود و بهری شد، و هری حسین بن عبدالله بن طاهر را داد و سیزده روز آنجا بیود و بازگشت و بسیستان آمد، یکچند بیود. باز سوی کرمان شد روز پنج شنبه پنج روز باقی از محرم سنه تسع و خمسين و مایتنی. و المهتدی بالله را بکشتند بیغداد، اندر رجب سنه سبع و خمسين و مایتنی و المعتمد علی الله را بنشانند [ند] بخلافت.

(نشستن المعتمد علی الله بخلافت)

-
- (۱) کذا... مورد تأمل است و محتمل است، گیر، بوده باشد بایاء به ننی جس؟
 (۲) اینجا هم « زنبیل » با همین املا بتمام نقاط نوشته شده است.
 (۳) کذا فی الاصل... معلوم نشد که جاست؟
 (۴) خلیج و ترکان بقول مورخین از بقایای هیاطله اند که در عهد ساسانیان طخارستان را در تصرف داشتند و هم بقوه ساسانیان بر افتادند، خوارزمی (مفاتیح العلوم ج۱ ص ۱۱۹) گوید: « الهیاطلة جیل من الناس کانت لهم شوكة و کانت لهم بلاد طخارستان و اترک خلیج و کنجه من بقایاهم... » و در پهلوی لفتی است که هلگ و خلیج هر دو خوانده میشود و بمعنی مردم زفت و یاوه و گمراه است.

و نام او احمد بن جعفر بود، اندر رجب سنه ست و خمسين و مايتی، و معتمد محمد بن عبدالله بن طاهر را بر خراسان بداشت، و عهد سيستان نيز اورا داد، و يعقوب سوی کرمان برفت چنانکه ياد کردیم، و حمدان بن عبدالله مرزبانرا خليفه کرد، و سپاه سالاری فضل بن يوسف را داد و ابراهيم بن داود البمی را نماز و خطبه، و بيت المال اسمعيل بن ابراهيم را، چون يعقوب بکرمان رسيد محمد بن واصل پذيرۀ او آمد با سپاه خویش بطاعت و فرمان برداری و هديهها و مالها بسيار پيش يعقوب آورد، و يعقوب پارس اورا داد و رسولی فرستاد سوی معتمد با هديهها و پنجاه بت زرین و سيمين که از کابل آورده بود سوی معتمد فرستاد که بمکه فرستد تا بحرم مکه براه مردمان فرو برند رغم کفار را، و پارس اندر شد روز چهارشنبه چهار روز گذشته از محرم سنه ثمان و خمسين و مايتی. چون هديهها و بتان بمعتمد رسيد شاد شد بغايت [و] برادر خویش ابو احمد الموفق [را] که نام وی طلحه بود [و] ولی عهد معتمد بود به رسولی سوی يعقوب فرستاد، و اسماعيل بن اسحق القاضي را و اباسعيد الانصاری را و عهد و منشور و لوا فرستاد بولایت بلخ و تخارستان و پارس و کرمان و سجستان و سند، يعقوب بدان شاد شد و ايشانرا بنواخت و خلعتها و هديهها نیکو بداد و بخوبی بازگردانيد و خود بسيستان باز آمد و روزگاری ببود و سوی کابل بیرون رفت مقصود پسر زنبیل، روز شنبه پنج روز مانده از ربيع الاول سنه ثمان و خمسين و مايتی، چون بزابلستان برسيد، پسر يعقوب^۱ بقلعه نای لاهان برشد و حصار گرفت، و يعقوب آنجا بایستاد و حرب پیوسته کرد تا اورا آنجا^۲ فرود آورد و بند بر نهاد، و بر راه با میان بلخ شد و بلخ داود بن العباس^۳ داشت، و چون خبر يعقوب بشنيد بگریخت، و مردمان بلخ و

(۱) کذا... والظاهر « پسر زنبیل ».

(۲) در اصل « اورا آنجا فرود آورد » بوده و صحيح بوده و بعد ما کسی آنرا اصلاح کرده و حرف « ز » بر آن افزوده « از آنجا » کرده اند و ما اصل را ضبط کردیم.

(۳) گردیزی گوید: « سوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر سنه ست و خمسين و مايتین و نوشاد بلخ را ویران کرد و بناهایی که داود بن العباس بن هاشم بن ماهجور حکرده بود همه را ویران کرد (زین الاخبار چاپ برلن ص ۱۱).

کهن دز^۱ حصار گرفتند یعقوب ببلخ اندر شد و بنخستین و هلت بلخ بستد و بسیار مردم کشته شد بردست سپاه او، و غارت کردند، و محمد بن بشیر را بر بلخ خلیفت کرد و زآنجا بهری آمد و عبد الله بن محمد بن صالح بهری بود از پیش یعقوب بگریخت و بنشاپور شد، و یعقوب بهراه اندر شد و بنشست و مردمان را نیکوئی کرد و گفت، و مردمان هراه شیعت یعقوب کشته بودند از پیش و دل برو نهاده.

بیرون آمدن عبدالرحیم^۲ به امیری

و عبدالرحیم^۲ الخارجی که بر خاسته بود از کوه کروخ و خویشان امیر المؤمنین نام نهاده و لقب کرده المتوکل علی الله، و ده هزار مرد بر خویشان جمع کرده از خوارج و کوهپاهای هری و سفزار و نواحی خراسان فرو گرفته و ناختنها همی کرد و سپاه سالاران خراسان و بزرگان ازو عاجز شده بودند. یعقوب قصد او کرد و او بکوه اندر شد و برف صعب افتاد و یعقوب اندر برف با او حرب کرد و هیچ باز نگشت بران سرما و سختی، تا عبدالرحیم^۲ بیامد بزینهار اوی و اندر فرمان او آمد، و یعقوب او را زینهار داد پس از

(۱) کهن دز معرب آن قهندز بر هر قلعتی کهنه میتوان اطلاق کرد اما بروزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی قهندز بلخ و قهندز سمرقند و قهندز بخارا و قهندز نشاپور و قهندز مرو و اکنون قهندز بلخ باین اسم باقیست بسبب در شرقی بلخست و غربی بدخشان و در تصرف امیر افغانستان است و عامه قندوس خوانند (حاشیه یقهتی چاپ تهران ص ۳۳۰ تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری) ولی گویا لفظ قهندز یا قهندز عمومیت داشته است.

(۲) گردیزی ویرا « عبدالرحمن » نوشته گوید: و در کروخ مر عبدالرحمن خارجی را حصار کرد و چون عبدالرحمن اندران حصار مقهور گشت بزینهار آمد با چندین از پیش روان چون مهدی بن محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص ... الخ (زین الاخبار چاپ برلن ص ۱۲). محمد بن جریر طبری هم این خارجی را عبدالرحمن ضبط کرده است و آنجا که رسولان یعقوب وارد بغداد شده بودند گوید: « و کانوا احضروا رأساً علی قناة فیہ رقعة فیها هذا رأس عدو الله عبدالرحمان الخارجی بهراه یتحل الغلافة منذ ثلثون سنة قتلہ یعقوب بن اللبث » (ج ۳-۳ ص ۱۸۸۲)

آن که بطاعت پیش وی آمد، و او را عهد و منشور داد و عمل سفزار و بیابانها و کردان^۱ بدو داد و خود به راه قرار^۲ گرفت. یکسال بر نیامد تا هم خوارج عبدالرحیم را بکشند و ابراهیم بن اخضر را بر خویشتن سالار کردند، و ابراهیم با هدیه‌ها بسیار و اسبان و سلاح نیکو پیش یعقوب آمد بطاعت و بزرگی^۳، یعقوب او را هم بر آن عمل بداشت و بنواخت و نیکوئی گفت، پس گفت توو یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوار چند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید، اگر بدین عمل که دادم^۴ بسر نشود مردم زیادت نزدیک من فرست تا روزی ایشان پیدا کنم و دیوانشان برانم، و هر چه از آن عمل خواهند بدهم، اما این کوهها و بیابانها نگرها است که شما از دشمنان نگاه باید داشت، که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاضر نتوانیم بود و مرا مرد بکارست خاصه شما ~~که~~ هم شهریان منید و این مردم تو بیشتر از بسکرست و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم. ابراهیم با دل قوی باز گشت و بیاران شد و بزودی باز آمد با همه سپاه، و یعقوب همه یاران و مهترانشان را خلعت داد و عارض را فرمان داد تا نامه‌ها شان بدیوان عرض نبشت و بیستگانی شان پیدا کرد بر مراتب، و ابراهیم را بر ایشان سالار کرد و ایشانرا جیش الشراة نام کردند و یعقوب بسیدستان باز گشت سیزده روز مانده از جمید الاولی سنه تسع و خمسين و هایتی، و اندرین سال برف بسیار افتاد بسیدستان چنانکه خرما بنان خشک گشت. پس یعقوب

(۱) ظاهر آ کردان جمع کرد باشد و بیابانها محل رحله شتا و صیف آنطوایف، چه در آن عهد چنانکه گفته‌ایم در خراسان طوایفی اگر اد سکنی داشته اند.

(۲) در متن بامرکی تازه روی «گرفت» لفظ «داد» نوشته شده و معنی ندارد لذا ضبط نشد.

(۳) کذا فی المتن، اتفاقاً در سطر بعد هم کلمه «بزرگان» را مرادف با «سپاهی» آورده

و محتمل است به معنی خدمتگذار و زحمت کش از (برز بفتح با) باشد، چه برز و ورز در اصل بمعنی کار و سعی و عمل متادیرست و ورزش و برز در امر زراعت نیز ازین ماده است و اختصاص برز و وکت ندارد و اگر آترا بزرگی بتقدیم زاء برراء بخوانیم معنی ندارد. و شاید هم اصل: بندگی باشد؟

(۴) در اصل «دارم» است.

(۵) بسر شدن، سرانجام یافتن.

روزگاری بسیستان بیود باز قصد خراسان کرد. و حفص بن زونک را خلیف خویشت کرد برسیستان، [و] روزشنبه یازده روز باقی از شعبان سنة تسع و خمسين و مائیتی بر رفت و راه نیشابور برگرفت، و چنین گفت که بطلب عبدالله بن محمد بن صالح همی روم، و عبدالله بن محمد بنشاپور بود بنزدیک محمد بن طاهر، چون [یعقوب] بدر نیشابور آمد رسول فرستاد سوی محمد بن طاهر که من بسلام تو خواهم آمد، عبدالله بن محمد محمد [بن] طاهر را گفت آمدن او و سلام او صواب نیست؛ سپاه جمع کن تا حرب کنیم، محمد بن طاهر گفت ما با او بحرب بر نیاییم و چون حرب کنیم او ظفر یابد و مارا بجان آسیب رسد، چون عبدالله [بن] محمد صالح چنان دید برخواست و بدامغان شد، و یعقوب بدر نیشابور فرود آمده بود، محمد بن طاهر همه وزرا و حجاب را پیش یعقوب

(۱) این عبدالله بن محمد بن صالح همان است که در صفحه (۲۱۷) گوید به راه بود و از پیش یعقوب گریخته نیشابور آمد، ولی مورخین علت گریختن او را مشروح تر نوشته اند از آن جمله گردیزی بعد از وقت تسلیم شدن عبدالرحمن خارجی (رجوع شود ج ۲ ص ۲۱۷) گوید: «و از آنجا بیوشتگ آمد و طاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت و از آنجا بسیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگری (که در متن عبدالله بن محمد بن صالح ضبط شده) و دو برادر او فضل را (کذا) با یعقوب لیث حرب افتاد و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشابور. و یعقوب نامه نوشت و ایشان را باز خواست و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد و رسولی بنزد محمد بن طاهر فرستاد، چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست، حاجب محمد گفت بار نیست که امیر خفته است، رسول گفت: کسی آمد کش از خواب بیدار کند، و رسول باز گشت و یعقوب قصد نیشابور کرد و عبدالله سگری بادران بکرگان شدند... الخ (زین الاخبار ص ۱۲) محمد بن جریر طبری ورود یعقوب را به نیشابور معلل بطلب عبدالله سگری ندانسته و بعد از وقعه نیشابور و انقراض آل طاهر گوید: «ان عبدالله السجری کان یتنافس الریاسة بسجستان فقهره یعقوب فتخلص منه عبدالله فلقق بمحمد بن طاهر بنیشابور فلما صار یعقوب الی نیشابور هرب عبدالله فلقق بالحسن بن زید... الخ» (طبری ج ۳-۴ ص ۱۸۸۳) و ابن اثیر در سال ۲۵۹ گوید: «و فیها فارق عبدالله السجری یعقوب و حاصر نیشابور و بها محمد بن طاهر قبل ان یملکها یعقوب بن الیث فوجه محمد ابن طاهر الیه الرسل و الفقهاء فاختلفوا بینهما ثم ولاء الطبریین و قهستان... الخ» (کامل ج ۷ ص ۸۸). و سبب گریختن عبدالله از یعقوب ظاهر ازین نسخه ساقط شده است؟

فرستاد، و دیگر روز خود بر نشست و نزدیک یعقوب شد، چون فرود آمد و خواست که باز گردد یعقوب فرمود عزیز^۱ بن عبدالله را که اینانرا همه محبوس کن، عزیز همه را باز داشت و بند ها بر نهاد - محمد بن طاهر را و خواص او را تمام.

سبب بند کردن محمد بن طاهر و فنا گشتن خاندان طاهریان بر دست یعقوب بن الولید

و سبب آن بود این بند بر نهادن و باز داشتن ایشان و قصد یعقوب بدیشان، که روزی بدان ایام که بحرب زفیل به بست شد و او را بکشت، روزی بحوالی سواد بست^۲ مُتَنَكَّر، خود و دبیری از آن خویش همی گشت، بسرائی اندر شد که آن سرای از آن صالح بن النضر بود و باندك روزگار از وفات صالح آن ویران گشته بود. دبیر نگاه کرد بر دیوار خانه نبشته بود [د] و بیت، آن بر خواند و سر بجنبانید، یعقوب او را پرسید که آن چیست؟ باز گفت و ترجمه کرد، و بیتها این بود که نوشته بودند:

(شعر)

صَاحِ الزَّمَانُ بِآلِ بَرَمَكٍ صَيِّحَةً خَرُّوا لِصَيِّحَتِهِمْ عَلَى الْأَذْقَانِ
وَبِآلِ طَاهِرٍ سَوْفَ يُسْمَعُ صَيِّحَةً غَضَبًا يَحِلُّ بِهِمْ مِنَ الرَّحْمَانِ

پس دبیر قصه بر اعمك^۳ بر یعقوب از اول تا آخر باز گفت، و سبب محنت و کشتن و بر کندن خان و مان ایشان، و معنی دیگر بیت از حدیث طاهریان باز گفت، یعقوب گفت چون ما را معجزه از این بیش نباشد که ایزد تعالی ما را اینجا بوبرانی اندر آورد^۴ تا این دو بیت بر خوانیم و بدانیم، وحی پیغمبران را باشد، اینست که سبب بر کندن طاهریان و جور ایشان از مسلمانان من خواهم بود، تو این دو بیت بر جای نویس^۵ و نگاه دار

(۱) طبری ۳-۳ ص ۱۸۸۱ عزیز بن السری، بتصغیر. (۲) ظ: لصیحه.

(۳) اصل: محل. (۴) کذا فی الاصل. (۵) ظ: خود؟

(۶) والاصل « اندر آمد ».

(۷) بر جای نویس: که چند سطر بعد هم آمده یعنی (یادداشت کن) است که امروز گوئیم. و

ازینرو (جانویس) که گاهی مردم تکلم کنند بهمین معنی درست و اصیل است.

تا آن روز که از تو باز خواهم، دبیر آن بر کاغذی نشست و نگاه داشت، آن روز که بند بر محمد بن طاهر نهاد، دبیر را بخواند که این بیتها که ترا ودیعت دادم آن روز به بست بیار، بیتها پیش وی آورد، گفتا نگفتم که من باشم آن کس؟ پس دبیر را گفت: رو این دو بیت بر محمد بن طاهر عرضه کن، و بگوی که چه باید ترا و حرم ترا تا بسیستان روی و آنجا می باشی، و هر که ترا با او خوش باشد بر جای نویس تا با تو آنجا فرستم، و نیکو همی دارم، تا خدای تعالی چه خواهد؛ پس آن دو بیت بر محمد بن طاهر عرضه کردند، بگریست و گفت: لا مرد لفضاء الله، اکنون فرمان خداوند راست و ما بنده اوئیم و اندر دست اوئیم نستختی کرد و پیش یعقوب فرستاد، یعقوب فرمان داد تا آنچه وی نوشته بود هر درمی را دو کردند و فرمان داد که همی ده [نه] دو اورا و اهل اورا و ندعاء اورا و آنکسها را که برایشان خوش بود بسیستان فرستاد بزنندان بزرگ بدر مسجد آدینه محبوس کردند، و کور محمد بن طاهر اندر آن زندانست که بیش بچندین سال آنجا فرمان یافت [و] یعقوب فرمان داد که هم اندران حجره که فرمان [یافت] اورا دفن کنند که اوی آنروز مرد که آنجا محبوس گشت.

(۱) در اصل «بتدیر» بود.

(۲) در اصل «بس محمد بن طاهر».

(۳) اصل: عبدین و الظاهر بچندین سال - و یا - پس چندین سال. و سایر تواریخ را با این تاریخ در روایت فوق اختلاف است، چه طبری چاپ لیدن (ج ۳-۳ ص ۱۸۹۴) و کامل (ج ۷ ص ۹۴) و دیگران برانند که بعد از شکست خوردن یعقوب لیث در دیر العاقول، محمد بن طاهر که در سپاه یعقوب مقید بود از بند نجات یافت و پیفداد شد و مورد عنایت خلیفه قرار گرفت، این خلکان هم این روایت اخیر را تأیید کرده است. تنها در کتاب البلدان یعقوبی که ضمیمه اعلاق النفسیه در لیدن چاپ شده است، (ص ۳۰۸) خلاف روایات طبری و ابن اثیر و اندکی شبیه بروایت تاریخ سبستان خبری ذکر کرده و گوید: در هنگام شکسته شدن یعقوب بدیر العاقول، محمد بن طاهر در شهر بم کرمان بامتعلقان محبوس بود، و بآخر گوید: فلم یزالوا فی تلك الحال حتی مات الصغار. و نیکوید که پس از مرگ یعقوب چه بر سر آنها آمده است. زین الاخبار گردیزی روایت طبری را تأیید کرده گوید: تا یعقوب را موقوف بدیر - العاقول هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ۲۶۳ (چاپ برلن - ص ۱۴) و ازین خبر بر می آید که محمد بن طاهر بعد از واقعه جنگ مذکور خلاص یافته، چه آنوقت در رجب

باز گشتیم بنخبر **یعقوب**، یعقوب بنشاپور قرار گرفت، پس او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد و خارجی است^۱، پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء و فقهاء نیشابور و رؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین برایشان عرضه کنم^۲ حاجب فرمان داد که تا منادی کردند، بآمداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند، و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هر يك سپری و شمشیری و عمود [ی] سیمین یا زرین بدست هم از آن سلاح که از خزانه **محمد بن طاهر** بر گرفته بودند بنشاپور، و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند، فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند، گفت بنشینید، پس حاجب را گفت آن عهد امیر المؤمنین بیار تا بریشان برخوانم، حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دست میان^۳ و دستاری مصری اندران پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش **یعقوب** نهاد، و یعقوب تیغ بر گرفت و بجنبانید آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند،

۲۶۲ رو داده و هرگاه متن زین الاخبار صحیح باشد خلاص محمد طاهر يك سال بعد از آن جنگ خواهد بود - ولی چون خبر خلاص محمد بن طاهر در ضمن فتحنامه خلیفه که بقلم عیدالله بن یحیی مورخ يوم الاربعاء اثنی عشرة ليلة خلت من رجب ۲۶۲ نوشته شده مذکور است . (ابن خلکان ج ۲ ص ۴۷۳) میتوان روایت طبری را اصح روایات دانست .

- (۱) گردیزی این سخن را که یعقوب عهد خلیفه ندارد، از قول محمد بن طاهر نقل کرده است (ص ۱۲) . طبری این خبر را ندارد .
- (۲) اینجا در اصل متن يك سطر سفید است، ولی از مطلب علی الظاهر چیزی نیفتاده است .
- (۳) کذا . . . « تیغ یمانی بی دست میان و . . . » و بعد بامر کی غیر مرکب اصل، عبارت « بی دست » را خط زده اند، و محتمل است که « بی » چنانکه نظایر زیاد درین کتاب دارد « به » باشد یعنی : تیغ یمانی به دست . لیکن آنوقت بایستی لفظ « میان » را زاید پنداشت و نیز محتمل است « دست میلن » بمعنی « کمر شمشیر و نیام » باشد - یعنی تیغی یرهنه و دستاری بران پیچیده بیاورد - و از اینکه آنرا در دستاری پیچیده اند نیز این احتمال آخری قوت بگیرد زیرا برهنگی تیغ از در دستار پیچیدن آن بغوی آشکار است و هرگاه این حدس صحیح باشد عبارت صحیح میشود ☉

گفتند مگر بجانها ما قصدی دارد. **یعقوب** گفت تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که **یعقوب** عهد **امیر المؤمنین** ندارد خواستم که بدانید که دارم! مردمان باز جای و خرد باز آمدند^۱ باز گفت **یعقوب**: **امیر المؤمنین** را ببغداد نه این تیغ نشاندهست؟ گفتند: بلی. گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانده عهد من و آن **امیر المؤمنین** یکی است! باز فرمان داد تا هر چه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند بند کردند و بکوه اسپهبد فرستاد، دیگران را گفت من داد را بر خواسته ام بر خلق خدای تبارک و تعالی، و بر گرفتن اهل فسق و فساد را، و اگر نه چنین باشی ایزد تعالی مرا تا اکنون چنین نصرتها ندادی، شما را بر چنین کارها کار نیست، بر طریق باز کردید؛ و **یعقوب** بنشاپور بود تا خبر **عبدالله بن محمد بن صالح** آمد که او از دامغان بگرگان رفت و **حسن بن زید** با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا. **یعقوب** سپاه بر گرفت، از نیشاپور بگرگان شد.

رفتن **یعقوب** بگرگان بحرب **عبدالله بن محمد صالح** و **حسن زید**

چون **یعقوب** بنزدیک گرگان رسید ایشان هر دو بطبرستان شدند، **یعقوب** از پس ایشان بتاختن رفت و فوجی سپاه بر بنه بگذاشتند^۲ که شما خوش خوش از پس من همی آئید، [و خود برفت و] بسیاری^۳ بایشان اندر رسید، چون **یعقوب** را بدیدند هزیمت کردند بی هیچ حرب، **حسن زید** بکوه دیلمان اندر شد، و **عبدالله بن محمد** ابن **صالح** بدریا اندر شد، **مرزبان طبرستان عبدالله** را بگرفت و بند کرد و بیاورد که پیش **یعقوب** آرد، **عزیز بن عبدالله**^۴ **مرزبان** را دید با فوجی سپاه از آن **یعقوب**، **عبدالله**

① و بالجملة زاید دانستن « بی دست » جمله را از خلل باز نمیدارد و لازم میاید که حرف واو در « و دستاری » و کلمه « اندران » بعد هم زاید باشد و این طبیعی نیست.

(۱) ظ باز ثانی زاید باشد. و باز جای و خرد آمدن، نقیض از جای شدن و از خرد بیرون شدن است، یعنی بسر هوش و حواس اول آمدند. (۲) گذا... (۳) اصل، بسیاری.

(۴) ظ، **مرزبان عزیز بن عبدالله** را دید.

را بدیشان سپرد و خود باز گشت که نباید که دیلمان با حسن زید یکی شوند و قصد من کنند، و عزیز بن عبدالله را^۱ ازو بپذیرفت، و عبدالله بن محمد بن صالح را بنزدیک یعقوب آورد بند بر نهاده، چون عبدالله را پیش وی کردند، عبدالله بسیار سخنها کرده بود بغیبت یعقوب، فرمان داد تا گردش یزدند^۲ و زآنجا باز گشت و بنشابور آمد و آنجا بنشست.

کشتن عبدالله و زنهار آمدن سالوکان خراسان

چون بنشابور قرار گرفت سالوکان^۳ خراسان جمع شدند و تدبیر کردند، که این مردی صاحب قران خواهد بود و دولتی بزرگ دارد، و مردی مردست، و کسی برو [بر] نیاید مارا صواب آن باشد که بزینهار او رویم و بروزگار دولت او زندگانی همی

(۱) ظ، لفظ «را» اینجا زایدست.

(۲) طبری در سال ۲۶۰ آورده که عبدالله سگری از طبرستان بری افتاد و از صلابی عامل آنجا پناه خواست و یعقوب بنواحی ری کشید و صلابی نوشت که عبدالله را فرست ورنه باتوجنگ خواهم کرد و عامل ری ویرا بنزدیک یعقوب فرستاد (ج ۳-۳ ص ۱۸۸۵-۱۸۸۶) گردیزی هم گوید: «و عبدالله و مرادرانش سوی ری رفتند بنزدیک ضلالی [کذا] و یعقوب بضاللی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد و اگر نی با او همان معاملت کند که با محمد و حسن کرد. و اهل ری از آن نامه بترسیدند و ضاللی هر دو برادر (کذا) بنزدیک یعقوب فرستاد، و یعقوب ایشان را به بنشابور آورد بشاد یاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بیخهای آهنین (زین الاخبار ص ۱۳)

(۳) برهان قاطع سالوک را دزد و خونی و راهزن می داند و بعقیده حقیر سالوک باید فارسی صملوک باشد که درویشان و تهیدستان عرب را بدان نام خوانند، و گروهی از فقرای عرب بودند که راهزنی کردند و گفتندی که ما حق خویش از قبل عطایای مسلمین برگیریم و هرچه براهزنی ستندگی گفتندی سلطان را خبر کنید که فلان مبلغ مال را صملوکان گرفته اند. النجد گوید: صماليك العرب لصومهم و فقرآتهم. و از قضا سالوک نیز بهمین معنی است و چنانکه صاحب برهان پنداشته دزد و خونی و راهزن نیست بلکه فقرای خراسان بوده اند که گرد هم آمده و بنام اخذ حق خود از بیت المال احیاناً براهزنی و طغیان مشغول میشدند. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان مقارن ضعف دولت طاهریه مینویسد که در خراسان طایفه اوباش بطنیان برخاسته بودند. و سعدی هم سالوک را در بوستان به معنی سالک و درویش آورده

کنیم، پس سرکب ^۱ الکبیر که نام وی ابراهیم بن مسلم بود و ابراهیم بن الیاس بن اسد و ابو بلال الخارجی و ابراهیم بن ابی حفص و احمد بن عبدالله الخجستانی ^۲ و عزیر ^۳ بن السری، این همکنان یاران [و] گروه خویش نزدیک یعقوب آمدند، و یعقوب ایشانرا بنواخت و خلعت داد و با خویشتن بسیستان آورد و فرمان داد تا سر عبد الرحیم که اورا کشته بودند خوارج، برگرفتند و بیاوردند، [و] رسولان و نامه فرستاد بنزدیک معتمد که امیر المؤمنین بود و بنزدیک موفق که برادر او بود [و] ولی عهد، و کنیت موفق ابواحمد ^۴ بود، و بنامه اندر یاد کرد بند بر نهادن محمد بن طاهر، و سر عبد الرحیم بفرستاد، پس امیر المؤمنین را خوش نیامد بند کردن محمد بن طاهر و آنرا منکر بود، اما سر عبد الرحیم و کشتن او قبول افتاد، فرمان داد تا سر عبد الرحیم بیفداد بگردانیدند و منادی کردند که: این سر اوست که دعوی خلافت کرد، یعقوب بن التلیث اورا بکشت و سر او بفرستاد؛ باز نامها جواب کرد [به] نیکوئی ز آنچه چاره نداشت، و یعقوب قوی گشته بود، صواب استمالت کردن او دید، چون رسولان باز آمدند، یعقوب قصد رفتن کرد سوی فارس روز شنبه دوازده روز باقی از شعبان، سنة احدى و ستین و مایتی، و ازهر بن یحیی را خلیفت کرد بر سیستان، و با یعقوب بودند درین سفر علی بن الحسین بن قریش و احمد بن العباس بن هاشم و محمد بن طاهر، چون

(۱) در تواریخ معتبره از قبیل طبری چاپ فرنگ و ابن اثیر این شخص و طایفه او را بنو شرکب بضم شین معجمه و فتح کاف آورده اند ابن اثیر گوید: «بنو شرکب سه برادر بودند ابراهیم، ابو حفص یعمر و ابوطلحه منصور پسران مسلم و بزرگترین ابراهیم بود الخ ۴۰۰» (کامل ج ۷ ص ۹۷). تاریخ یهقی خطی تصحیح آقای بهمن یار صفحه ۸۸ هم نام ابوطلحه سرکب را ذکر کرده است.

(۲) ابن احمد بن عبدالله خجستانی مطابق روایت نظامی عروضی سمرقندی از خربندگی بمقام امارت خراسان رسید. و خجستان در کوهستان هرات از اعمال یاد غیس است.
(چهار مقاله چاپ لیدن ص ۳۶)

(۳) کنذا... طبری، عزیر بتصغیر (رک ص ۲۲۰ - ح ۱).

(۴) اصل، امیر احمد.

(۵) خبر همراه بودن محمد بن طاهر در این سفر با یعقوب، باروایتی که در صفحه ۲۲۱ این تاریخ

گفت متباین است.

یعقوب باصطخر رسید، خلیفت محمد بن واصل^۱ پیش او آمد و قلعه بدو سپرد و خزینه و مال محمد بن واصل، و محمد بن واصل با هواز بود، یعقوب آن همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آباد کرد و خلعتها داد و آن خلیفت او را بنواخت و نیکوئی کرد و گفت، و محمد بن زیدوی^۲ خلیفت یعقوب بود بر قهستان، و یعقوب او را از آنجا معزول کرد، او بر یعقوب خشم گرفت و بکرمان شد و زآنجا بنزدیک محمد بن واصل شد، و پیدا کرد خلاف خویش بر یعقوب، و محمد بن واصل را دلیر کرد بر محاربه یعقوب [و] کار بساخت که حرب کند.

حدیث محمد واصل با یعقوب و محمد زیدویه^۲

چون یعقوب نزدیک شد محمد زیدویه، محمد واصل را گفت صواب نمی بینم کنون برو حرب کردن که او قوی گشت و از پس من حالها دیگر گشت، محمد ابن واصل فرمان نکرد او را، پس محمد بن زیدویه زو جدا گشت و بنواحی فارس روستای فرو گرفت و آنجا بنشست خود و سپاه خویش، و از مردمان مال همی ستد؛ پس محمد بن واصل بحرب یعقوب آمد و برسید بنوبند جان، زآنجا رسول فرستاد بشیر بن احمد را نزدیک یعقوب، یعقوب سپاه را فرمان داد تا همه بجایهاء [ی] که او ندید نهان شدند چون رسول فراز آمد پیش یعقوب، هیچکس ندید مگر غلامان خرد، پس یعقوب رسول را بنواخت و نیکوئی گفت و عطا داد و گفت من از سیستان بدان رفتم و سپاه

(۱) این محمد بن واصل - پس از بازگشت یعقوب از حرب علی بن الحسین بن قریش و تصرف فارس - از دربار خلافت مأمور عمل فارس و تصرف آنجا شده و بعد بر خلیفه بغی کرده یعقوب گروید و عاقبت کردن کشی آغاز نهاد و یکی از مشاهیر امرای عصر شد و سپاه بداد را که بریاست عبدالرحمن بن مفلح و طاشتمور بدفع وی گسیل شد بشکست و طاشتمور را در جنگ بکشت و ابن مفلح را اسیر کرد و بکشت و هواز را هم ضمیمه فارس نموده و آنجای بود تا یعقوب بر او بتاخت.

(۲) در اصل بدون نقطه نوشته شده ولی بقاعده بعد باید « زیدوی » باشد که همان محمد زیدویه است که از امرای یعقوب بود و باوی خلاف کرد و از او جدا گشت.

نیاوردم و با این کودک چند اینجا آمدم تا محمد واصل یقین شود که من از بهر دوستی جستن و موافقت او کردم، تا دل با من یکی کند که او بزرگترین کیست بایران شهر و خراسان، تا من آنچه کنم بفرمان او باشد و بداند که **احمد بن عبدالله الخجستانی** با من بود و از من بگشت، ناچار مگر اکنون سپاه مرا او دهد تا خجستانی را دریابم، یا نه^۱ او اکنون همه خراسان بر من تباه **کنند** و آنچه من کردم همه نا چیز گردد، رسول باز گشت دل خوش کرده و محمد بن واصل را خبر داد بدان چه دید، و گفت اگر برو تاختن کنی اورا بیکساعت از جهان بر کنی که نیز هیچکسی نگوید که **یعقوب ابن اللیث** بود که سپاه ازو برگشته اند و غلامی چند خردست کار نا دیده بر وی، محمد ابن واصل بر نشست و قصد **یعقوب کرد**، و **یعقوب** بپروا^۲ بیرون شد و به بیضا فراهم رسیدند، و حربی سخت بود بمیان ایشان، و **محمد بن واصل** را خبر نبود، تا سواری ده هزار از آن **یعقوب** از پس پشت او اندر آمد و با محمد بن واصل سی هزار سوار بود و با **یعقوب** پانزده هزار سوار، تا محمد بن واصل نگاه کرده هزار مرد بیکجا از آن او کشته شد، محمد بن واصل بهزیمت برفت و دم سربان^۳ پشت خویش گرفت و **یعقوب** بر عقب

(۱) یا نه، درین کتاب مکرر بمعنی «اگر نه» استعمال شده است.

(۲) در اصل «فضل یعقوب کرد».

(۳) کذا... ظ، «پیش او».

(۴) کذا فی الاصل... و بعد از مطالعه و تفحص معلوم شد که ظاهراً «رم» بیزنجان «باشد زیرا در تاریخ طبری سال ۲۶۱ بعد از وقت شکسته شدن محمد بن واصل در حدود بیضای فارس که مطابق با این محل از تاریخ سیستان می باشد، چنین مینویسد: «و فیها اوقم اصحاب یعقوب بن اللیث باهل زُم» موسی بن مهران الکردی لما کان من معالاتهم محمد بن واصل فقتلوه و انهزم موسی بن مهران» و در حاشیه همان صفحه متعلق به «زم موسی بن مهران» آنرا «زم البازنجان» نوشته و نیز «زم» و یا «رم بازنجان» در غالب کتب مسالك و معالك ذکر شده و اصطخری و یاقوت آنرا رم بفتح راء مهمله ضبط کرده اند و ابن خردادبه بنهم زاء معجمه و تشدید میم آورده گوید: زم الحسن بن جلیویه یسمی البازنجان من شیراز علی اربعة عشر فرسخا... (لیدن ص ۴۷) کذا ابن فقیه (ص ۳۲۱ - ۳۲۲). و بکمان حقیر ضبط این خردادبه صحیح است، و اینکه در متن «بازنجان» را بیزنجان آورده محتمل است. ⊗

او بشد تا او بکوه درشد، باز آنجا بمیان کوه اندرون مردی ده هزار از آن او اسیر گرفت و دیگر بکوهها برشدند؛ یعقوب بر امهرم^۱ فرود آمد، و معتمد^۲ اسمعیل بن اسحاق القاضی را بر سولی نزدیک یعقوب فرستاد درسنه اثنی وستین و هایتی و عبد الله ابن الواثق آمده بود نزدیک یعقوب و او را نیکو همی داشت، هم اندرین سال فرمان یافت سپاه یعقوب اندر. و معتمد ولایت ماوراءالنهر هم اندرین سال نصر بن احمد ابن اساک^۳ بن سامان السامانی را داد، و ابی محمد الموفق^۴ که ولی^۵ عهد معتمد بود بازرگانان بغداد را بگفت تا بازرگانان و حجاج خراسان جمع کردند و ایشانرا بار^۶ داد و پیغام امیر المؤمنین گزارد نزدیک ایشان کی امیر المؤمنین اسمعیل بن اسحاق القاضی را نزدیک یعقوب بن اللیث فرستاد با عهد او^۷ خراسان و طبرستان و کرکان و فارس و کرمان و سند و هند و شرط مدینه السلم و خلعت فرستاد و اسمعیل قاضی سوی یعقوب رسید هم بر این جمله که موفقی مردانرا گفت، و یعقوب بر امهرم^۱ بود، اسمعیل را بنواخت و خلعت داد و بنیکوئی بازگردانید و محمد بن زیدویه از فارس بخراسان آمد و زانجا بقهستان شد. و گریختگان گروهی بر محمد بن واصل جمع شدند و محمد بن واصل بنسأ شد و زانجا بسراف^۸ شد، یعقوب عمر بن عبد الله^۹ را با سواری دوهزار

در اصل نسخه « باء » « و زاء » سرهم نوشته شده باشد و در نسخه بعد که مأخذ ماست شکل آنرا تقریباً محفوظ داشته انتها بدون نقطه ضبط کرده اند، چه این کلمه هم بیرجانه خوانده میشود و هم باربجان که با وراء آن سرهم نوشته باشد. و نیز ممکنست الف آنرا بقاعده اماله قلب بکسر کرده و شبیه بیاء نوشته باشند.

(۱) کذا والمشهور « رامهرمز ».

(۲) کذا والمشهور « اسد ». (۳) اصل: وی. (۴) اصل: یاز.

(۵) ظاهراً « باعهد ولواء ».

(۶) کذا و نسا در خراسانست و در مورد محمد بن واصل معنی ندارد و ظاهراً باید « پسا » باشد.

(۷) ظ: سیراف... سیراف یکی از آبادترین شهرهای ساحل خلیج فارس و فرضه هندوستان

بوده و از اعمال اردشیر خوره بشمار رفته است (ابن خردادبه ص ۴۴) و ابوالفرج قدامه (ص ۲۴۲)

شهرهای سواحل خلیج فارس را چنین می‌شمارد: « مهر و بان و سینیز و جناب و توج و سیراف » ❀

بر اثر او بفرستاد، و عزیز بن عبدالله بر اثر بشد و بنه او بگرفت، او بهزیمت شد و عزیز از پس او بشد، محمد بن واصل بکشتیها اندر شد و به نشست و بدریا در شد و بکشتیها در شراع و آلت نبود که از کشتیها صیادان بود، همه شب بدریا اندر کشتی همی گشت تا بامداد بلب سراف^۲ بودند، مهتری بود آنجا کردان را او را راشدی گفتندی، بیرون شد و محمد بن واصل را بر آن جمله بگرفت، و سوار تاخت نزدیک عزیز بن عبدالله و او را آگاه کرد، عزیز، غانم بسکری را که سرهنگ خوارج بود بفرستاد تا محمد بن واصل را اسیر بیاورد، و عزیز او را برستری بند^۳ پیش یعقوب آورد سر برهنه، اندر محرم سنة ثلث و ستین و مائنتی^۴، و علی بن الحسین بن قریش دستوری خواست تا محمد بن واصل را بر آن حالت ببیند، دستوری داد تا بدید، و فرمان داد تا محمد بن واصل را محبوس کردند، باز کس فرستاد سوی محمد بن واصل، که فرمای تا در قلعه تو بکشایند، گفت فرمان بردارم و او را قلعتی محکم بود بر سر کوه که ستن آن ممکن نشدی، پس خلف بن الیث او را بیای قلعه برد و آواز دادند و نگاه بآف بسری^۵ قلعه برآمد و نگاه کرد، محمد بن واصل گفت در قلعه بکشایند، نگاهبان شمشیری و لختی هیزم از آنجا بیایان افکند، و بانگ کرد که محمد بن واصل را بدین شمشیر بکشید و بدین هیزم بسوزید که من در قلعه بکشایم^۶، خلف لیث او را باز آورد،

و این بندر بعد از آبادی بندر ابوشهر رفته رفته از بین رفته و بکلی خراب شد، و محل آن نزدیکی بندر طاهری حالیه است. یاقوت آنرا معرب شیراب دانسته و حکایتی از برای آن نقل کرده است.

(۸) کذا و بقرینه بعد معلوم میشود که، عزیز بن عبدالله است.

(۱) در اصل « و به لبت » نوشته شده. (۲) ظ: سراف (رك ص ۲۲۸ ح ۷)

(۳) کذا و ظاهراً « بر استری به بند ».

(۴) طبری در سال ۲۶۳ گوید: « درین سال عزیز بن السری که از اصحاب یعقوب بود محمد

ابن واصل را اسیر گرفت » و این عزیز بن السری بقول تاریخ سیستان از جمله سالوکان خراسان است که در نیشابور یعقوب پیوستند. (رك ص ۲۲۵ - و ص ۲۲۰ ح ۱ این کتاب).

(۵) یعنی، بر قلعه - و این یاه علامت اضافه است که در املاء قدیم معمول بوده.

(۶) کذا و ظاهراً « نگشایم ».

یعقوب او را باز بدست اشرف بن یوسف داد تا بیکپای بر آویخت، تا اقرار کرد که علامتی دارم بگویم تا قلعه بکشایند، بگذاشتند تا غلامی بدان علامت بفرستاد، و در قلعه بگشادند، و سی روز هر روز پانصد استر و پانصد اشتر از بامداد تا شبانگاه ز آنجا همی درم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی زرین و سیمین برگرفتند، دوپ آنچه بر آنجا ماند از خورشاه بسیار و فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد، پس از آنجا یعقوب برگرفت و آن همه مالها اندر پیش بر ساح^۲ همی آورد تا بشیر از برسد، عمرو بن لیث برادر او سختی^۳ گرفت و خشم کرد و محمد را پسر خود را برگرفت و راه سیستان برگرفت، و یعقوب از آن مستوحش گشت، و یعقوب محمد بن واصل را بقلعه فرستاد بند کرده و آنجا محبوس کرد و براه اهواز بیرون شد و بر مقدمه او ابو معاذ بلال بن الازهر بود و برفت و بجندی سابور فرود آمد اندر سینه اربع و سبعین و مائتی، و سپاهی بر مقدمه بفرستاد، [و] احمد المولد و دسرانی^۴ و سعید بن رجاء الحصار و صالح بن الوصیف این همه بنزدیک اوی آمدند، پس او را جاسوس

(۱) طبری نام قلعه ابن واصل را «خرمه» بضم خا و تشدید راه آورده و گوید: «و بعث الی خرمة الی قلعة ابن واصل فاخذ ما كان فيها فذکر انه بلغت قبة ما اخذ یعقوب منها اربعین الف الف درهم... الخ» (طبری ۳ - ۳ سال ۲۶۱ ص ۱۸۸۹) و اصطخری نام آنرا «سید آباد» داند و گوید: «و قلعة سیدآباد برامجرد من کورة اصطخر وهي علی جبل شامق یرتقی الیها فرسخاً و كانت فی الشرب تعرف بقلعة اسفندباد (اسفندباد - اسفندیار و در کیهان نامه: قلعه سید - حاشیه) ... فتعطلت مدة ثم بناها محمد بن واصل الحنظلی فنسبت القلعة الیه... فلما اخذ یعقوب بن الليث لم یقدر علی فتحها الا بامر محمد بن واصل...» (اصطخری ص ۱۱۷).

(۲) کذا... و ظاهراً «بوساج» چه در چهار صفحه بعد هم شبیه به بوساج هست، و این ابو - الساج (دیو داد بن دبودست) از عمال خلفا و از دوستان یعقوب لیث بود و در اصل فرغانی است این خلفکان (۲ ص ۴۷۱) گوید: هو الذی تنسب الیه الأجناد الساجية.

(۳) کذا... و ظ: نسختی، که مراد نسختی از غنایم باشد ولی نسخه گرفتن از غنایم سبب خشم کسی نمیشود و گویا سطری افتاده دارد.

(۴) از آمدن این اشخاص بلشکر یعقوب در تواریخ اثری نیست فقط در محاربة دیر العاقول ابو احمد دیرانی یکی از سرداران بنیاد است که در موقع جنگ میرسد و در جناح چپ خلیفه جای میگیرد (طبری ۳ - ۳ و قایع ۲۶۲ ص ۱۸۹۴ - ۱۸۹۵).

بگفت بلشکرگاه مگرو^۱ رسیده بود که ایشان بمکرآمده‌اند، همگانرا فرمود تا بکشتند، و آنجا بیود؛ و رسولان فرستادند از ترکستان و هند و سند و چین و ماچین و زنگ و روم و شام و یمن همه قصد اوی کرده بود[ند] بنامها و هدیه‌ها و طاعت و فرمان او را [پذیرفته] آنجا قیام کرد تا همه فرا رسیدند و نامها و خلعت‌ها بداد و باز گردانید و همه جهان‌اندر فرمان او شدند و او را **مَلِكُ الدُّنْيَا** خواندند؛ و [ابو] **احمد الموفق** خبر شنید ازین که چنین حالها بود و مردمان جهان دل بدو اندر بستند زآنچه او عادل بود و بهر جای که روی کرد کسی برو بر نیامد، سوی **یعقوب** نامه کرد که فضل کند و بیاید تا دیداری کنند، و جهان بتوسپاریم، تا تو جهان بان باشی، که همه جهان متابع تو شدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم، و بدانی که ما بخطبه بسنده کرده ایم، که ما از اهل بیت **مصطفی** [ایم] و تو همی قوت دین او کنی، و بدار الکفر ترا غزات بسیار بودست، بهند اندر بشدی با سران دیب باقصاء در بلاء محیط، و بچین و ماچین اندر آمدی، و بترکستان بیرون آمدی و بروم^۲ و ترکستان بیرون آمدی، و بر کفار جهان بهمه جای اثر تیغ تو پیدااست، حق تو بر همه اسلام واجب گشت، و ما فرمان بدان داده‌ایم تا ترا بحر مین همی خطبه کنند که چنین آثار خیرست [ترا] اندر عالم و کسی را اندر اسلام پس از **ابوبکر** و **عمر** آن آثار خیر و عدل نبودست کاندر روزگار تو بود، اکنون ما و همه مسلمانان معین توئیم، تا جهان همه بر دست تو بیک دین که آن دین اسلامست باز گردد^۳. و **یعقوب** برفت، و **المعتمد علی الله** از بغداد بیرون آمد

(۱) کذا...؟ که بلشکرگاه یکروز (۲)

(۲) ظاهراً این جمله، و ترکستان الخ. زایدست.

(۳) در هیچک از تواریخ این معنی از نامه و پیام ابو احمد الموفق **یعقوب** بدینصورت ذکر نشده. لیکن عظماء مورخین اقرار دارند که از روز حرکت **یعقوب** لبت از فارس بقصد اهواز و بغداد تاروژی که جنگ در گرفت بدیرالعاقول مکاتبات و مراسلات بین موفق و لبعهد معتمد و **یعقوب** درکار بود. و این خلکان (طبع مصر ج ۲ ص ۴۷۰) چنین گوید: «پس از آنکه **یعقوب** از اهواز بقصد واسط جنبش کرده همه موالی بنی‌العباس درسامرا بخلیفه و موفق سوء ظن بردند و گفتند که مگر تبانی و مواضعی در بین هست که **یعقوب** از اقصای بلاد بدون معین برخیزد و لشکرها بردارد و باین چیرگی بغداد روی نهد»

با سپاه، چون لشکرها فرود آمدند روز پنجشنبه هفت روز گذشته از شوال سنه خمس^۱ و ستین و هایتی، گروهی از لشکر معتمد بیرون آمدند و حربی صعب بکردند و ابراهیم بن سیمما بر علامت معتمد بود بر آن جمله که این خلیفتست، بدانستند که مکرست، پس حمله کرد یعقوب بنفس خویش، و از سپاه بغداد بسیار مردم کشته شد، و ایشان هزیمت شدند پشت بآب گرفتند، آب بر سپاه یعقوب بیرون گذاشتند تا یعقوب از آنجا برگرفت از پیش آب^۲، و آنروز از سپاه یعقوب، یعقوب بن اسماعیل و محمد بن کثیر از بزرگان کشته شدند، و یعقوب از آنجا بجندی شاپور باز آمد و قصد غزات روم کرد که هر سال بغزوی رفتی بدار الکفر چون از آنجا باز کشتی باز ولایت اسلام کشادی و جهد کردی تا مگر اهل تهلیل نباید کشت؛ تا این بود عمرو بن الیث بجندی شاپور فرا رسید خشنود گشتند^۳ با یعقوب بنامه که از پس وی فرستاده بود، و یعقوب بآمدن

✽ و خلیفه همه بدارا و سکونت روز بکنرانند و این حدیث در سامرا دراز شد و گفتگوی برخاست و خلیفه بر اثر این گفتگوها برد و قضیب رسول (ص) را بیرون آورد و یعقوب را لعن کرد و لشکر برگرفت و خود بتن خویش بدافه قیام کرد... الخ - هم این خلکان گوید که: «بعد از جنگ و شکست یعقوب لیث ابوالساج مر او را گفت این لشکر کشی تو از خبرگی نبود و خبط های او را بر شمرد و یعقوب پاسخ داد که من گمان نداشتم جنگی روی دهد و شک نبود که اگر خیال جنگ داشتم فاتح می شدم من گمان کردم اینکار برسل و رسائل و اصلاح برگذار میشود ولی از ناگاه بجنگ مبادرت کردند و ناچار آنچه توانستم کردم و چنین تقدیر بود... الخ» و ازین امارات و اشارات یداست که تکارش مورخ معلی ما چندان از حقیقت دور نیست و یعقوب را فریب داده اند!

(۱) کذا... طبری (۳ - ۳ م ۱۸۹۳) این جنگ را یکشنبه دو شب گذشته از ماه رجب سنه ۲۶۲ ذکر کرده و این خلکان (۲ م ۴۷۰) یکشنبه هفت روز از رجب ۲۶۲ و موت او را در شوال ۲۶۵ ضبط کرده است کذا طبری و کامل... (رک: تعلیقات).

(۲) مورخین میفرس تر اشاره کرده و برخی هم بالصراحه نوشته اند که موفق آب را بر لشکرگاه یعقوب برگردانید.

(۳) کذا و ظاهراً: «خشنود گشت با یعقوب بنامه که»... و معلوم میشود که پس از خشم گرفتن عمرو و رفتن از یارس یعقوب نامه از پس عمرو فرستاده و عمرو با یعقوب بسبب آن نامه خشنود شده و بنار کشته است.

عمرو شادمان گشت .

[وفات یافتن یعقوب لیث بجندیشاپور]

پس یعقوب آنجا بیمار شد و علتی صعب پیش آمد اورا ؛ چون کار جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد ، و عمرو اورا اندران علت بنفس خویش خدمت بسیار کرد ، تا روز دو شنبه ده روز مانده از شوال سنه خمس و ستین و مایتی فرمان یافت^۱ و خبر وفات او بیستان روز یکشنبه دوازده روز مانده از شوال سنه خمس و ستین و مایتی [رسید] و هفده سال و نه ماه امیری کرد ، و خراسان و سیستان و کابل و سند و هند و فارس و کرمان همه عمال وی بودند ، و بحر مین خطبه اورا همی کردند هفت سال ، و از دیگر جایها اندر اسلام همه طاعت و فرمان وی پیدا همی کردند ، و از دارالکفر هر سال اورا هدیه ها همی فرستادند و **ملك الدنيا** همی نوشتند اورا بروزگاری دراز ، و اگر تمامی مناقب او اندر نبشتی بسیار قصه ها بودی و دراز گشتی این کتاب ، اما آن حربهایی که با بزرگان اسلام کرد مقداری یاد کرده شد ، و سیر نیکوی او و عدل او معروفست که چه کرد بر مردمان عالم بروزگار خود .

(نشستن عمرو لیث بامیری)

در شوال سنه خمس و ستین و مایتی

(۱) در طبری و ابن اثیر بعد از حرب دیر العاقول که در ۲۶۲ نوشته اند و بیش از مرگ یعقوب که در ۲۶۵ نوشته اند و قایمی در اهواز و فارس برای یعقوب ذکر میکنند که یکی از آنها دستگیری محمد بن واصل است که درین کتاب پیش ازین ذکر آن شده است و برخی از مورخین بین شکست یعقوب و مرگ وی مدت زیادی قائل نیستند و ابن خلکان (ج ۲ ص ۴۷۴) بدان اشارت کرده و آنچه بنزد مورخین محقق است مرگ صفار در شوال ۲۶۵ واقع شده است .

(۲) قبل ازین سطر نوشته شده بافرمز ؛ وفات یافتن یعقوب لیث بنشاپور . . و ما آنرا صحیحاً بجای خود قرار دادیم .

چون یعقوب اندر گذشت، عمرو و علی هر دو برادر حاضر بودند، عهد علی و فرمان او روان تر بود بر سپاه، زآنچه عمرو بخشم بسیستان آمده بود و آنجا نو فرا رسید^[ه]. حدیث همی رفت میان دو برادر و سپاه دوروز، روز سدیگر^۱ شاهین بتو کورتر بود^۲، عمرو را گفت که برادر تو میگوید^۳... که انگشتی از دست علی فراستد و بعمر و داد عمرو کار بپذیرفت و سپاه رضا داد و علی پشیمان شد بدان تائی که کرد. پس همه سپاه عمرو را بیعت کردند و عمرو نامه نبشت سوی معتمد بسمع و طاعت، و رسول معتمد فرا رسید نزدیک یعقوب^۴ و عهدی نو بر عمل حرمین و بغداد و فارس و کرمان و اصفهان و کوهها^۵ و گرگان و طبرستان و سیستان و هند و سند و ماوراءالنهر، و گفت که این همه اسلام و کفر ترا دادیم برآن جمله که هر سال مارا بیست بار هزار هزار درم فرستی، و رسول احمد بن ابی[الاصم]^۶ بود، عمرو آن عملها همه از رسول بپذیرفت.

(۱) در این کتاب این طرز مکرر است و بیعتی بجای روز سدیگر، سدیگر روز آورده است. و در متون بهلوی و بلخی روز سدیگر و سال سدیگر است.

(۲) کذا ۲۰۰۰ شاهین بن روسن (روشن؟) یکی از سالاران قدیمی یعقوب است و از مردم «بتو» از روستای «نیشک» بوده، در صفحه ۲۰۷ این کتاب میگوید: «یعقوب به بتو رسید بامداد بود و شاهین به بتو راه نمونی کرد» اما لفظ «کورتر - کورتر - که ورت - که برتر - که بزرگتر» معلوم نیست کدام است، در یکی از صفحات این کتاب که بعد میاید درجانی لفظ «کبورکندن» آورده و بعد از دقت معلوم شد مراد «که به ورکندن» بمعنی که به برکندن است. در اینجا هم بعد نیست کاف و واو «کورتر» از آن قبیل باشد؟ والله اعلم.

(۳) اینجا متأسفانه جمله ای در اصل نسخه از قلم ناسخ افتاده است و مطلب ناقص است، ظاهراً مثل اینست که برادران پس از مذاکره و گفتگو قرار بحکمت داده و عمرو در آن حکمت موفق شده است و سپس علی از تائی که شاید در حبس و قید عمرو کرده پشیمان آمده است.

(۴) ظاهراً یعقوب خطای کاتب است و «عمرو» باید باشد.

(۵) کوهها، مراد جبال است که ماه بصره و ماه کوفه (دینور - نهاوند) و همدان و زنجان و ماسبدان (بشکوه حاله) و ری و قم و مضافات آنها باشد و این غیر از جبال (قهستان) خراسان می باشد که قاینات و ترشیز و طبرستان باشد. (۶) ط ۳ - ۳ ص ۱۹۳۲، الاصبغ.

و عبدالله^۱ بن عبدالله بن طاهر را خلیف خویش کرد بر بغداد، و خلعت داد و آنجا فرستاد^۲ اندر صفر سنه ست و ستین و مایتی ولایت حرمین نجج^۳ بن حاخ^۴ را داد و خود بازگشت و بیارس آمد؛ باز عمرو ستونهای زرین و مالهای بزرگ فرستاد نزدیک معتمد. و معتمد را برادر بجنون متهم کرد و محبوس کرد و خود بخلافت بنشست اندر اول سنه سبع و ستین و مایتی، و معتمد اندر آخر سنه ست و ستین و مایتی بحبس اندر، فرمان یافت^۵،

فرمان یافتن معتمد بحبس در سنه ست و ستین و مایتی

و ابوالاحمد الموفق این عمل بر عمرو بداشت. و علوی ناحم^۶ بیصره بیرون

(۱) ظاهراً «عبدالله بن عبدالله بن طاهر» است.

(۲) این عبدالله بن عبدالله طاهر در دربار خلیفه بود و او برادر محمد بن طاهر خزاعی است. طبری گوید: «فمن ذلك ما كان من تولية عمرو بن الليث عبدالله بن عبدالله بن طاهر خلافة على الشرطة ببغداد وسامراً في صفر وخلق ابي احمد عليه ثم مصير عبدالله الى منزله فخلع عليه فيه خلعة عمرو بن الليث وبعث اليه عمرو بمود من ذهب» (طبری ۳-۳ سال ۲۶۶ ص ۱۹۳۶).

(۳) غج هم خوانده میشود... و در هیچیک از تواریخ چنین خبری دیده نشد و آنچه مینویسند عمرو لیث پسر ابوساج را (در ۲۶۶) ولایت حرمین داد ویش از او عبسی بن محمد المغزومی ولایت مکه داشته است. فقط ابن اثیر (ج ۸ ص ۴) نجج بن حاخ نامی را ذکر کرده که در سنه ۲۹۵ بسمت امارت و سرداری در مکه بوده و شکی نیست که ایندو یکی هستند اما ولایت حرمین او معلوم نیست.

(۴) ابن اثیر وفات معتمد را در سال تسع و سبعین و مایتی (۲۷۹) مبداند و گوید: المعتمد علی الله در این سال شب دوشنبه یازده شب باقی از رجب ببغداد برمد، و موفق برادرش یکسال پیش از معتمد مرده بود لیکن تاموفق زنده بود کارها همه را در کف داشت و برادر را دست نشانده و مطیع خویش نموده بود و بر وی تحکم کردی و سخت گرفتگی چندانکه وقتی معتمد را سبصد دینار احتیاج افتاد و نیافت و معتمد این شعر بگفت:

الیس من العجایب ان مثلی	یری ما قلّ متنعاً علیه
و تؤخذ باسه الدنيا جیباً	و ما من ذاك شیتی فی یدیه
الیه تحمل الاموال طراً	و یمنع بعض ما یجیبی الیه

و روایت تاریخ سبستان مأخذ روشنی ندارد.

(۵) ص: ناجم، و این علوی همان کسی است که بصاحب الزنج معروفست و نام وی علی بن محمد

ابن عبدالرحیم است.

[آمده بود]، و سپاه موفق علوی را از اهواز منع کردند و راهها بگرفتند. و عمرو موفق را مال بسیار فرستاد و عدل و نیکوئی بر مردمان پیدا کرد پیارس، و سپاه را چیز همی بخشید، و خلعتها همی داد؛ و علی بن اللیث پشیمان همی بود و چیزها همی گفت اندر حدیث عمرو، و عمرو بشنید و علی را بند بر نهاد. [و] ولایت فارس عمرو محمد بن اللیث بن روح را داد، و خود بیامد بسیستان [و] حوالت کرد سوی محمد ابن اللیث و احمد بن عبدالعزیز، که مال سوی موفق همی فرستند، و صاعد بن مخلد را بر ایشان مستحث^۱ کرد. پس بوساج دستوری خواست که بیغداد رود، دستوری داد او را تا بجندی شاپور برسد آنجا فرمان یافت، عمرو بشنید پسر او را محمد بن ابی الساج را تولیت مکه را داد. و عمرو بسیستان اندر آمد، روز یکشنبه سه روز باقی از رجب سنه ست و ستین و هایتی، و بنشست بماتم، و مردمان او را تعزیت کردند، و علی بن اللیث را خلاص کرد، و مال بسیار داد و دل وی خوش گردانید؛ اندرین میانه هر جا که ازین^۲ بزرگی را یعقوب عمل داده بود، چون یعقوب اندر گذشت عصیان بدل اندر کردند عمرو را و خواستند که ملوک طوایف گردند؛ پس عمرو محمد بن الحسین الدرهمی را برادر علی حسن درهم را بر سیستان خلیفت کرد و او داماد عمرو بود بر دختر^۳ فاطمه بنت عمرو. و نامه نبشت عمرو سوی امیر المؤمنین موفق [و] نظر خواست از خراج سیستان هزار هزار درم، و موفق نظر بداد هزار هزار درم؛ و عمرو سوی خراسان رفت روز شنبه هشت روز مانده از رمضان سنه ست و ستین و هایتی با عددی^۴ و عدتی تمام و هیاتی بزرگوار از لباس و سلاح و ستور و خزاین، و محمد بن عمرو پسر او بریمین او، و بریسار او علی بن اللیث برادر او، و مالی بزرگ آن روز محمد ابن الحسن الدرهمی را داد، چون بنشاپور رسید احمد بن عبدالله الخجستانی خلاف

(۱) مستحث، اسم فاعل بمعنی محصل - استعنته علی الامر حصه و نشطه (النجد) قرآن، ولا تعاثوا علی طعام السکین - ای لا تحاضوا (صحاح).

(۲) ازین بزرگی... لفظ (ازین) درینوارد برای شدت تأکید در تنکیر یا تکبیر است و مکرر

در کلمات قدما آمده است. (۳) عدد بضم اول جمع 'عده' بمعنی استعداد و ساز و سامان سپاه و عده بکسر اول بمعنی جماعه و آحاد لشکر.

پیدا کرد و نشابور حصار گرفت، و عمرو بدر شهر فرود آمد، علی بن اللیث برادر عمرو اندر نهان سوی خجستانی کس فرستاد که من یار توام و با برادر خلاف کرد، تا چون حرب کردند و حال بر این جمله بود [و] عمرو ندانست، هزیمت کرد روز پنج شنبه شش روز گذشته از ذی الحجه سنه ست و ستین و مایتی، و خجستانی همه لشکر گاه و بُنه عمرو غارت کرد، و مالی بزرگ بدست او افتاد؛ و عمرو بهری اندر آمد [و] برادر را علی ابن اللیث را باز بند بر نهاد؛ و خجستانی بر اثر عمرو و تاهری بیامد، عمرو هری بحصار گرفت، و خجستانی دانست که هری از عمرو نتواند ستد، راه سیستان برگرفت [و] بفراه بسیار مردم عامه یاوه^۱ بکشت، و غارتها کرد، و دوروز مانده بود از ربیع الاخر سنه سبع و ستین و مایتی بدر سیستان آمد و محمد بن الحسن الدرهمی که عامل بود شهر حصار گرفت، و کیل عمرو بیستان عبداللّه بن محمد بن میکال بود و شریک او شادان بن مسرور بود، بیت المال را در بکشادند، و سپاه را روزی بدادند و خلعتها و صلتهای [ی] بسیار، و مردان شهر نگاه داشتند، و حرب پیوسته کردند، و عمرو از هری اندر سَرّ مال و مرد همی فرستاد، و خجستانی را هیچ خبر نبود، چون دانست خجستانی که شهر نتوانم^۲ کُشاد، کسهای خویش را بویرائی نواحی و غارت فرمان داد [و] بر هر جا که بتوانست ربض^۳ خراب میکرد، پس مردم عامه دست اندر نهادند [و] هر کجا از آن او کسی بود همه را

(۱) یاوه یعنی بی سبب و بی معنی و برخیره و یهوده - و سخنی هم که ازین جنسها باشد یاوه و یافه گویند و کار بهم که یهوده و بی معنی سرزند آنرا یاوه و یافه خوانند و گویا اصل این لغت بمعنی (چارپای کُشده) است از قبیل گاو و کوسیند و شتر و غیره که دیگری آنرا ییابد.

(۲) نظیر این التفات که در حدیث غایب ناگاه ضمیر متکلم آورده شود، در این کتاب و کتب قنما و متون پهلوی بسیارست (رک: تعلیقات).

(۳) ربض محلات که در اطراف حصار و شارستان مرکزی شهر بنا شده و باغات و طواحین و خانهای دهقانی است که گاه برگرد همه این آبادیها سور بزرگی می نهند و مجموع آن سور و محلات را ربض مینامند و گاه میشود که برگرد سور بزرگ و ربض باز آبادیهائی است که حومه ربض را تشکیل میدهند و آنهمه در حکم ربض است و مراد از این ربض مجموع محلات کرد حصار است خواه درون سور بزرگ و خواه بیرون آن ...

بگشتند، پس خُجستانی را خبر آمد که فضل بن یوسف قصد نیشابور کرد که مادرِ او را آنجا بگیرد و خزاین او برگردد [ز] اینجا برفت براه قهستان روز شنبه ده روز باقی از ربیع الآخر سنه سبع و ستین و مایتنی، اندرین میانه ابو طلحه منصور بن [مسلم و] محمد بن زیدویه هر دو بنزدیک عمرو آمدند بهری، و هر دو را خلعت داد و بنواخت و مال بسیار داد، و اصرم بن سیف چون خبر بشنید نیز نزدیک عمرو آمد و خلعت یافت و نواخت و نیکوئی دید، پس عمرو، با طلحه منصور بن مسلم را سپاه سالار خراسان کرد و خود از هری بسیستان باز گشت [و] روز شنبه نیمه ذی القعدة سنه سبع و ستین و مایتنی اندر شهر آمد، پس خبر بشنید که خلیفت وی بر پارس آن مالها که فرمان عمرو بود نزدیک سلطان نفرستاد و بدان باب خلاف کرد، و همچنان احمد بن عبدالعزیز، و نامه مستحث^۱ رسید. صاعد بن مخلد الوزیر - اندرین باب، پس عمرو نامه نوشت سوی صاعد و حدیث خجستانی و اضطراب خراسان یاد کرد و اندر نامه گفت چنان دانم که احمد بن عبدالعزیز و محمد بن اللیث که خلیفت منست آنجا با خجستانی نیز سر یکی دارند اندر خلاف؛ و اندرین سال سپاه سالار محمد بن طولون که امیر مصر بود بمکه آمد، و رسم آن بود که علم عمرو بمکه ایام موسم بجانب منبر نهادندی، چون خبر تقصیر کردن محمد بن اللیث شنید اندر حدیث مال فرستادن؛

(۱) اصل: و هردو. و ظاهراً این جمله (و هردو) زاید است. و این بوطلحه از بنی شرکب است و برادر کوچکتر بوده و در صباحت و ملاحت بی نظیر و خونها بر سر جمال وی ریخته شده و پس از آنکه برادرش یعمر بن مسلم بدست احمد خجستانی کشته شد این بوطلحه لشکرها کشید و یکی از کردن کسان خراسان شد و به نیشابور تاخت و مادر خجستانی را اسیر گرفت و او را با خجستانی وقعه هاست و فتح با خجستانی بود تا بعد از قتل خجستانی و امارت رافع این بوطلحه به عمرو لیث پیوست. محمد زیدویه نیز در عهد یعقوب عامل قهستان بود و بر یعقوب خلاف آشکار کرد و بنزدیک محمد بن واصل بغارس شد و زانجا نزد ابو ساج باهواز رفت و خلیفه را بفرستادن یکی از طاهریان بغراسان اغوا کرد و از سامرا خلعت برای وی آمد و تا یعقوب زنده بود وی از اینخاندان گریزان بود و پس از مرگ یعقوب عمرو لیث پیوست (اقتباس از طبری و کامل).

(۲) (مستحث) مأمور تحصیلدار مال (رجوع بحاشیه ۱ ص ۲۳۶).

عمر و گفت که اندر حدیث جاه من بمکه خلال^۱ اندر آمد، [و] قصد یارس کرد عمرو، پس خبر آمد همچنان که وی بدل اندیشه کرده بود، که علم مصری خواستند که بریمین منبر بدارند ایام موسم، و خلیفت عمرو اندر مکه نگذاشت، آخر سخن دراز شد و حرب او فتاد، مردمان مکه نصرت خلیفت عمرو را کردند، و علم عمرو بریمین منبر چنانکه رسم رفته بداشتند، پس عمرو پسر خویش را محمد بن عمرو را بر سیستان خلیفت کرد و سوی یارس رفت شش روز گذشته از محرم سنة ثمان و ستین و مایتی، و بوطلحه خلیفت عمرو بر خراسان سرخس شد، و خجستانی بحرب او آمد و حربی سخت کردند و بوطلحه بهزیمت بسیستان آمد، پس محمد بن الحسن^۲ الدرهمی او را یاری کرد بمال و مردان و عمرو را آگاه کرد، عمرو نامه جواب کرد که باز بخراسان رو و عهد نو فرستاد، بوطلحه بخراسان باز گشت، باز دل تنگی کرد و راه بگردانید و بکرگان شد، چون خبر کشتن خجستانی بکرگان^۳ آمد، محمد بن عمرو بن الیث خلیفت خویش را فضل بن یوسف را بهری فرستاد، و اندر ذی القعدة سنة ثمان و ستین و مایتی بهری اندر شد، و عمرو چون خبر شنید نامه فرستاد نزدیک اهل هری بسمع و طاعت کردن فضل را، و نزدیک فضل نامه کرد بجهد و اجتهاد کردن؛ چون رافع^۴ بدانست که فضل بهری قرار گرفت محمد بن المهدی را بحرب او فرستاد، چون محمد مهدی بهری آمد، اهل هری قصد کشتن فضل کردند، فضل به سیستان باز گشت، و رافع بنفس خویش بمر و شد بحرب بوطلحه و روزگاری اینجا حرب کردند، آخر بوطلحه بهزیمت برفت [و] بتخارستان شد و رافع بهری آمد روزگاری بهری بود، باز گفت عمرو از سیستان دورست، من ببايد شد بسیستان بکیرم^۵ تا خود چه باشد؟ و بیامد تا فراه، بزرگان لشکر او انکار کردند که این نتواند

(۱) کذا والظاهر «خلل».

(۲) گاهی (حسین) و گاهی (حسن) ضبط شده است.

(۳) کذا... والظاهر «بسیستان آمد» زیرا محمد بن عمرو بن الیث بسیستان خلیفت پدر

بود نه بکرگان (۴) درینصفا باید سطورى افتاده باشد، چه نام رافع یمقدمه آمده است.

(۵) عبارت غریبی است؟ و بقاعده باید، مرا بیاید شد تا مکر بسیستان بکیرم... باشد.

بود، زانجا باز گشت و لختی علفه^۱ برگرفت، و بهری باز شد. و اندرین میانه محمد بن عمرو را پسری بزاد طاهر نام کرد، روز شنبه سیزده روز باقی از شعبان سنة تسع و تسعين^۲ و مایتی، و طاهر را سنت کردند اندر سنة ست و سبعین^۳ و مایتی، چون طاهر موجود گشت محمد بن عمرو خواست که زیارت پدر رود پیارس، و مبشر بنفوس خویش باشد، محمد بن الحسن را خواست خلیفت کرد بر سیستان، و خود برفت سوی فارس روز شنبه سه روز گذشته از محرم سنة سبعین و مایتی و عمرو بن الیث نصر بن احمد را با سپاهی بروم^۴ فرستاد بحرب احمد بن الیث الکردی تا برفت و با او حرب کرد و او را اسیر گرفت و مالهاء و خزاین او همه برگرفت و پیش عمرو آورد. و عتیق بن محمد را برامهرم^۵ فرستاد، بحرب محمد بن عبدالله کرد تا با او حرب کرد و او را اسیر گرفت و با مالهاء او و ستوران و تجمل او پیش عمرو آورد، و این دوسالار بودند هر یکی با بیست هزار سوار که عصیان پدید کرده بودند، و هر دوازدهلوانان^۶ یعقوب بودند چون این دو مرد کشته شدند، کار فارس راست گشت و قرار گرفت؛ باز موفق نو عهد و منشور ولوا فرستاد عمرو را بر همه اسلام و دار الکفر، و فرمان داد که همه اندر فرمان او بایند بود، و هر چه از هند و ترک و روم کشاید او را باشد. و نامه احمد بن ابی الاصبغ

(۱) کذا؟. بمعنی آذوقه و علوفه دواب و این شکل جز در (علف) بضم اول و فتح ثانی مشد بدون هاء بمعنی دانه محصول دیده نشده است. (۲) کذا ظ: ستین. (۳) ظ: تسع و ستین.

(۴) کذا و ظاهراً روم غلط است، چه عمرو لیث باروم همسایه نبود و جنگ نداشت و گویا این کلمه رُم یا رُم است، که قبلاً هم در داستان حرب یعقوب و محمد بن واصل در بیضای فارس ورم بازنجان ذکر شد (ص ۲۲۷). (۵) همه جا بجای رامهرمز رامهرم ضبط کرده است.

(۶) اصطخری ویرا حمدان بن عبدالله بن احمد الجندی نوشته (ص ۱۴۱) و ابن اثیر او را محمد بن عبدالله الکردی ضبط کرده است (کامل ج ۷ ص ۱۲۳) و طبری نیز محمد بن عبدالله بن ازار مرد الکردی ضبط نموده است (۳-۴ ص ۲۰۲۴). (۷) مراد از بهلوانان یعقوب نه آنست که این دو سالار از سجریان و ملازمان قدیمی یعقوب باشند بلکه این دو از امرا و برکردگان قدیم فارس اند و هر یک خود را امیری دیگر می شمردندی و از خداوندان زمام بوده اند و اصطخری خاندان آنان را بر شمرده است در ضمن گزارش فارس (اصطخری ص ۱۴۰-۱۴۱).

رسید که اکنون کار فارس و عراقین و عرب و شام و یمن همه راستست، بخراسان باز باید گشت و غازیانرا بدار الکفر باید فرستاد تا فتوح همی باشد [پس عمرو] نصر بن احمد را خلیفت کرد بر یارس و کرمان، و بسیستان آمد و خبر رافع از هری یافته بود، و فرمان داد نصر بن احمد را تا چهار هزار هزار درم فرستد موفق [را]، و محمد بن اللیث^۲ کرد را با خویشان بیاورد و روز پنجشنبه ده روز گذشته از جمادی الآخر سنه سبعین و مائتی بسیستان اندر آمد، و روزی چند بیود، روز دوشنبه دو روز گذشته از شعبان سنه سبعین و مائتی برفت سوی خراسان و سرهنگان خراسان همه بزینهار آمدن گرفتند نزدیک وی، و محمد بن عمرو را پسر خویش بر سیستان خلیفت کرد، و بهری شد و رافع بهری حصار گرفت، عمرو با او حرب کرد، رافع آخر بهزیمت برفت اندر شوال سنه سبعین و مائتی، باز عمرو بلال بن الأزهر را بنشاپور بر سولی فرستاد، بزرگان نشاپور پیش بلال باز آمدند و طاعت عمرو نمودند، چون محمد بن یاسین و محمد بن اسحق بن حزمه^۳ و عقیل بن عمرو، و بر نشاپور خلیفت رافع، مهدی بن مجلس^۴ بود، چون خبر هزیمت رافع شنید، خطبه بر نام عمرو کرد، رافع از هری بمرود رود شد و نامها نبشت سوی عمرو بطاعت و ندامت بر کرده، و غفو خواستن، و بوطلحه از تخارستان بیامد که نزدیک عمرو آید، چون رافع را براماندر بدید با او یکی گشت و هر دو قصد عمرو کردند، و هر دو بمرود قرار گرفتند، بوطلحه بشهر اندر و رافع بر در شهر، چون روزی چند بیود، بوطلحه بر رافع شبیخون کرد و بیشتر سپاه رافع را بکشت، و رافع تنها بنفس خویش برست، و خواست که به نشاپور رود، و بوطلحه

(۱) در اصل: نصر بن احمد بوده است.

(۲) این شخص را در چند سطر قبل «احمد بن اللیث» نوشته و دلیلی نداریم که احمد لیث برادری باین نام داشته باشد و یا این محمد لیث غیر از احمد لیث سابق الذکر باشد. اتفاقاً اصطخری ویرا احمد و ابن اثیر محمد و طبری احمد لیثویه نام میرد و احمد غلبه دارد. و نیز طبری و کامل حرب عمرو با محمد بن اللیث عامل عمرو یارس و اسارت وی را نوشته اند و ازین کتاب فوت شده و شاید از نسخه ساقط گشته و اینجا مراد هو باشد. (۳) کذا ظ: خزیه. (۴) ابن اثیر «مهدی بن حسن» نامی را از عمال رافع نام میرد که در ۲۶۸ عامل هراة بوده (ج ۷ ص ۱۲۲).

بمرو اندر بنشست، و عمرو سوی [بو] طلحه نامهای نیکو همی نشست و امیدهای نیکو همی کرد، فرمان نکرد، و بلال بن الازهر و فضل بن یوسف باسپاهی بنشایور بودند، عمرو جمازه فرستاد که باید که از پس من آئید بمرو، و خود بتاختن بمرو شد بحديث^۱ **بو طلحه** و بو طلحه باسپاهی بسیار بیرون آمد و حربی صعب کردند، و هزیمت بر بو طلحه افتاد، پس از آن که مقدار هفت هزار مرد از آن او کشته شد، و بو طلحه بر باقی سپاه خویش بر راه بیابان برقت، عمرو پاره بشد و بسیار اسیر گرفت، شب اندر آمد و باز گشت، و فضل ابن یوسف و بلال بن الازهر از نشایور برفتند بفرمان عمرو [و] رافع فرصت یافت بنشایور اندر شد، عمر خبر او شنید از مرو بنشایور آمد، باز رافع بحرب بیرون آمدند^۲ بیک حمله که سپاه عمرو بر آورد بهزیمت برقت رافع، اول روز از شوال سنة احدى و سبعین و مایتی، و عمرو روزی چند بنشایور بیود، و سیستان باز گشت، و روز پنجشنبه هشت روز باقی از ذی الحجة سنة احدى و سبعین و مایتی، سیستان اندر آمد، و **علوی ناجم**^۳ بصره کشته شد اندر صفر سنة سبعین و مایتی، و او چهارده سال و چهارده روز دعوت کرده بود آل پیغامبر را صلی الله علیه، و بردست او کشته [شده] بود بحربها اندرین دعوت پانصد هزار مرد از اهل تهلیل، و سپاهی انبوه برو جمع شده بودند. و اندر سنة احدى و سبعین و مایتی **صاعد بن مخلد** بدرگاه خلیفت بدگفتن عمرو ابن اللیث آغاز کرد، و **احمد بن عبدالعزیز** را که سپاه سالار یعقوب بوده بود، کرمان و پارس مسما کرد، و عهد و منشور داد، **نصر بن احمد** چون این خبر بشنید از پارس به کرمان آمد، و عمرو را آگاه کرد، عمرو **علی حسن** درهم را باسپاهی بیاری نصر بن احمد فرستاد، تا با **احمد بن عبدالعزیز** حرب کنند، تا **علی حسن** درهم آنجا رسید حرب کرده بودند، نصر بن احمد هزیمت کرد و احمد بن عبدالعزیز کار محکم فرو گرفت^۴ و **بکر بن عبدالعزیز** برادر وی قلعت فارس غارت کرد و آنرا

(۱) بحديث بو طلحه - یعنی در نتیجه مذاکره و حدیثی که بین عمرو و بو طلحه رفت قصد او کرد.

(۲) کذا و صحیح، بیرون آمد، مگر اینکه چیزی از اصل در حدیث جنگ افتاده باشد.

(۳) ناجم از نجم و طلوع است و لقب صاحب الزنج است و هو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عبسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام ظهر فی شوال ۲۲۵.

(۴) در اصل «گرفتند» بود ولی سیاق عبارت میرساند که بایستی مفرد باشد.

ویران کرد، و دره‌ها آن بر کند و سپاهان فرستاد، و **صاعد بن مَخْلَد** بنفس خویش بر عقب **احمد بن عبدالعزیز** فارس آمد و بشیر از قرار کرد، و **احمد بن عبدالعزیز** سپاهان شد؛ و **بوطلحه** بزینهار آمد پیش عمرو بسیستان، چون عمرو چنان دید، بوطلحه را بر خراسان خلیفت کرد از جهت پسر خویش **محمد بن عمرو**، و خراسان همه بوی سپرد، مگر هری بر **پوشنگ** که آن **مهدی بن مجلس** را داده بود، و خود برقت بسوی فارس و محمد بن عمرو را پسر خویش را بر مقدمه فرستاد اول روز از محرم سنه اثنی و سبعین و مائتی، چون **صاعد بن مَخْلَد** خبر عمرو بشنید **ترك بن العباس** را با هشتاد هزار سوار بحرب عمرو فرستاد و **خلف بن الولید** از عمرو بازار رفته بود و بدرگاه خلیفت شده و خلیفت او را نواخته و سالار دوهزار سوار کرده، چون لشکرها فراهم رسیدند، محمد ابن عمرو بود بر مقدمه و عمرو هنوز از پس بود، **خلف بن الولید** را مهر رحم بجنبید، و نخواست که بر سپاه عمرو و پسر وی و مردمان سیستان شکست آید، سرهنگان سپاه را همه نیکوئی گفت و از عمرو امیدها کرد و چیز داد تا با او ی یکی گشتند، پس بر **ترك بن العباس** خود و آن سپاه که از آن امیر المؤمنین با او بودند شب خون کرد و همه سپاه او را بگشت و مال او و خزاین و ستوران بگرفت و **ترك بن العباس** بهزیمت سوی **صاعد بن مَخْلَد** شد، پس [چون] **خلف** این کار بکرد نزدیک **محمد بن عمرو** آمد و داد و هزار سوار و هزار مرد پیاده سجزی و همه چون بغیبت عمرو کرد.....

(۱) کذا و صحیح «صاعد». (۲) کذا و الظاهر «هری و پوشنگ».

(۳) کذا و چنانکه گذشت «مهدی بن محسن» ضبط کرده‌اند (ص ۲۴۱ - ج ۴).

(۴) ظ از اینجا از اصل نسخه چیزی افتاده، و قسمت افتاده معلوم نیست و این خبر در تواریخ دیده نشد کامل گوید، و در این سال (احمدی و سبعین و مائتین) عاشر ربیع الاول بین عساکر خلیفه که **احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف** در آن بود و بین سپاه عمرو لیث صفار و قعتی افتاده و از بامداد تا وقت ظهر حرب همی بود پس عمر و سپاهش بهزیمت شدند و سپاه عمرو یازده هزار سوار و پیاده بود و در همی که مقدم لشکر عمرو بود مجروح گشت و صد مرد از مبارزان لشکر عمرو کشته و سه هزار مرد اسیر افتادند و هزار مرد از لشکریان عمرو بزینهار آمدند و از آن سپاه سی هزار راس ستور و گاو و خر و جزاینها بیرون از حد سپاه خلیفه را غنیمت بود (کامل ج ۷ ص ۱۳۹).

هزیمت برو افتاد؛ بسیرجان آمد و معتضد^۱ پارس بگرفت؛ و اندرین میانه رافع^۲ بخراسان بود و بوطلحه خلیفت محمد بن عمرو بن العلیث^۳ بود؛ قصد رافع کرد؛ چون کار بر رافع سخت شد بماوراء النهر شد و از نصر بن احمد یاری خواست؛ نصر برادر خویش را اسماعیل بن احمد را با چهار هزار سوار با او بیاری فرستاد؛ چون دو لشکر یکی شد؛ بوطلحه^۴ براه سیستان^۵ برگرفت؛ بهری برسید و مهدی بن محسن^۶ بحرب او بیرون شد؛ بوطلحه با او حرب کرد و او را اسیر کرد؛ باز نیکوئی کرد و خلاص کرد مهدی را؛ و خود بسیستان آمد؛ عبدالله بن محمد بن میکال و شادان بن مسرفه^۷ پذیره بوطلحه بیرون آمدند و او را بشهر اندر آوردند و خلعتها دادند و نیکوئی کردند؛ و سوی عمرو نامه فرستادند؛ عمرو جواب کرد و بوطلحه را بخواست و بوطلحه برفت و آنجا شد و بسیرجان بمعمرو رسید؛ و میان معتضد و صاعد خلاف افتاد پارس؛ و موفق معتضد را باز خواست از پارس؛ و عمرو باز قصد شیراز کرد؛ صاعد بگریخت بمراق شد.

گرفتن عمرو پارس را دیگر باره

و عمرو پارس بگرفت؛ موفق نامه نبشت سوی عمرو که حال پذیرفته بیاید فرستاد و پسر خویش را سوی من فرست. عمرو سپاه بیرون فرستاد سوی برجان^۸ و

(۱) معتضد پسر موفق است که بعد بخلافت رسید و اینخبر هم در تواریخ نیست.

(۲) ظ: راه سیستان.

(۳) کذا و جای دیگر (مجلس) و کامل؛ مهدی بن محسن؛ چنانکه گذشت.

(۴) کذا... و در صفحه ۲۱۲ «شادان بن مسرور» ضبط کرده است.

(۵) برجان؛ بضم اول محلی بوده است از اردشیر خورّه بفارس که شیراز قصه آن است (ابن

خردادبه ص ۴۴ - ابن فقیه ص ۲۰۱) و ابن اثیر در سال اربع و سبعین و مائین (ج ۷ ص ۱۴۲) گوید:

موفق درین سال بفارس رفت بحرب عمرو بن العلیث صفار و خبر بمعمرو رسید عباس بن اسحاق را بالشکری

بزرگ بسیراف کسبل کرد و پسر خویش محمد بن عمرو را به ارجان (بجای برجان و برجان صحیح است چه

ارجان در خوزستان است - بهار) فرستاده و اباطلحه شرکب صاحب الجیش خود را در مقدمه روان کرد

و این بوطلحه بموفق پیوست و عمرو از شنیدن این واقعه از قصد موفق باز ایستاد؛ پس بوطلحه خواست *

محمد بن عمرو را بر مقدمه بفرستاد، و بوطلحه را بر اثر او، و سپاهه‌ها بسیار فوج فوج همی فرستادند؛ چون خبر سوی موفق رسید خود بنفس خویش بیرون آمد با صد و پنجاه هزار سوار، چون محمد بن عمرو خبر وی بشنید باز گشت [و بوطلحه] با سپاهی بزرگ برگشت و سوی موفق شد، چون بوطلحه و سپاه برگشتند، عمرو بکرمان آمد، و موفق بر اثر او بیامد و عمرو بیابان کرمان آمد، چون برآمدی برسید محمد بن عمرو بیمار شد و آنجا فرمان یافت روز آدینه یازده روز باقی از جمادی الاولی سنة اربع و سبعین و مایته^۲، و یعقوب بن محمد بن عمرو بن الیث هم اندرین ماه زاده بود از مادر شب چهارشنبه دوازده روز گذشته از جمادی الاولی سنة اربع و سبعین و مایته. و عمرو بسیستان اندر آمد روز دو شنبه دو شب گذشته از جمادی الاخر سنة اربع و سبعین و مایته، و موفق نامهاء نیکو بشتن گرفت سوی عمرو بصلح، و دل موفق بحديث شام و مصر مشغول گشته بود، که دانست که چون عمرو خلاف آشکارا کند^۳ ایشان

⊗ باردیگر سوی عمرو عودت کند و موفق این بشنید و باطلحه را بگرفت در نزدیکیان شیراز و هر چه مال داشت بستد و به پسر خویش ابوالعباس معتضد آن مال ببخشید و بطلب عمرو برخاست و عمرو بکرمان و سجستان بازگشت و محمد پسرش در مغازة کرمان بمرد و موفق نتوانست کرمان و سیستان را از عمرو مستخلص سازد و از راه بازگشت.

(۱) راشد - راشك - جائست در کویر بین کرمان و سیستان که يك چاه آب دارد و از آنجا تازرنج ۲۳ فرسنگ است (ابن خرداد به ص ۵۰) و بیهقی ص ۲۴۸ گوید: بر پنج منزلی سیستان در مغازة محمد بیمار شد. (۲) اینجا در متن سرخی: وفات محمد بن عمرو.

(۳) و صحیح «آشکار کرد» است زیرا از ضمیر بعد معلوم میشود. بملاوه مطلب از خارج معلومت چه در سال دريست و هفتاد هجری بین احمد بن طولون امیر مصر و دمشق و عامل دمشق اختلافی روی داد و احمد بدمشق لشکر کشید و پیش از آن که فتحی نصیب وی شود بیمار شد و بمرد و پسرش خماریه بن احمد بجای وی نشست و درباریان و امرا از آنجمله پسر ابی الساج و اسحق بن کنداجیق بامارت دمشق طمع کردند و بدانجا بر حسب امر و عهد موفق برادر خلیفه لشکر کشیدند و خماریه را از دمشق برانندند و موفق بدین اکتفا نکرده ابوالعباس معتضد پسر خویش را بالشکری بقلع و قمع خماریه بفرستاد و خماریه از رملة برخاست و بر آن لشکر ظفر یافت و دمشق را از لشکر خلیفه بستد و معتضد را سخت بشکست و هزیمت داد و پس ازین وقایع ابن ابی الساج نیز با خماریه یکی شد و لشکر مصر و شام تاجزیره و موصل را از چنگ خلیفه بیرون کردند و دره مصر و شام و قسمتی از عراق خطبه بنام خماریه بن احمد طولون ⊗

خلاف آوردند. پس احمد بن ابی الأصبع^۱ را برسولی فرستاد از کرمان ب سیستان، تا همه مسلمانی برومقاطعه کنند؛ احمد بن ابی الأصبع ب سیستان اندرآمد روز آدینه هفت روز گذشته از صفر سنة خمس و سبعین و هایتی، و عمرو او را کرامت کرد بسیار و بنواخت و کرمان و فارس و خراسان بده بار هزار^۲ هزار درم مقاطعه کرد، و سیستان خود خاص او بود، و خلعت و لوا و عهد آورده بود او را داد، و عهد بر مردمان بر خواند و عمرو احمد بن ابی الأصبع را پانصد هزار درم بداد و به نیکوئی بازگردانید، و دو بار هزار هزار درم بداد عمرو را از آن مال بدانچه مردمان را اندر سپاه موفق شده بود، و سبکری^۳ را عمرو ببغداد فرستاد با هدیه‌اء نیکو نزدیک موفق، و احمد بن ابی الأصبع با او یکجا برفت، و سبکری ببغداد رسید اندر ذی القعدة سنة خمس و سبعین و هایتی، و ببغداد اندر، موفق فرمان داد تا نام عمرو بر همه علامتها و مطردها^۴ و سپرها و درخاها و دکانها

✽ خواندند، و این درست در آن وقت بود که عمرو لیث افواج پس افواج یارس بفرستاد و بسبب خیانت بوطلحه بن شرکب که بالشکری گران از عمرو جدا شده بلشکر خلیفه ملحق آمد، آن حمله بزرگ یاز گشت عمرو تبدیل یافت و موفق هم اغتنام فرصت کرده با عمرو از دردوستی درآمد، و عاقبت شوم این خیانت که بوطلحه با مهر خود کرد این شد که موفق بجرم آنکه بوطلحه قصد باز گشت بنزدیک عمرو لیث دارد و برا گرفته مصادره کرد و هر چه داشت از اسباب امارت و بزرگی و سیاه سالاری گرفته بابوالعباس معتضد فرزند خود بخشید و شثامت این کافر نعمتی بوی باز گشت !

(۱) طبری و کامل: ابی الاصبغ. (۲) دراصل « بده بار هرگز هزار درم ». (۳) از عبارت بعد که میگوید: « بدانچه مردمان را اندر سیاه موفق شده بود » معلوم میشود که این مبلغ را بعنوان غرامت جنگ عمرو لیث بموفق داده است، در اینصورت « عمرو را » صحیح نیست و « را، » زایدست و صحیح « دو هزار هزار درم بداد عمرو از آن مال » - و ضمیر « از آن مال » بایستی بمال المقاطعه سالیانه باز گردد.

(۴) سبکری، غلام یمنرب لیث صفار بود از اسیران خلیج که ذکر وی یکبار گذشته و این سبکری شبیه طنزل کافر نعمت غلام آل سبکتکین است که خاندان خداوند آن خویش را بغیر خیر بر انداختند و خواهد آمد حدیث این سبکری بجای خود در این کتاب.

(۵) علامت و مطرد علمهای بلند و نیزه های کوتاه تریست که گاهی هم بر پرده آن ها نقوش و اسماء نقش کنند.

بر نشستند؛ و عمرو بلال بن الأزهر را بفارس فرستاد بخلیفتی خویش، و عبدالغفار بن حبیس^۱ را بر مال خراج آنجا فرستاد، و خود بسیستان بیود یکچندی، و بلال آن شغل نیکو همی راند؛ تا باز عمرو قصد فارس کرد و احمد بن شهنفور بن موسی را خلیفت کرد برسیستان برحرب و نماز و خراج [و] وکالة و شهنفور ازاد مرد را یار او کرد اندر وکالة و خزینه، و محمد بن عبدالله بن میکال را و شادان بن مسرور را معزول کرد از وکالت، و این رفتن اندر ماه ربیع الآخر سنه ست و سبعین و مایتی بود.

گریختن علی بن اللیث از قلعه بم^۲

چون عمرو بیارس رسید، علی بن اللیث بند بود و محبوس بقلعه بم، حیلتی بکرد و خوشتن را خلاص کرد، اندر ماه رمضان سنه ست و سبع و مایتی، و زانجا گروهی جمع کرد و بتاختن بسیستان آمد، احمد بن شهنفور و ازهر ابن یحیی هر دو با سپاه بحرب او بیرون شدند، چون چنان دید حرب نکرد، راه خراسان بگرفت و بنزدیک رافع بن هرثمه شد بر خلاف عمرو، و چون خبر بنزدیک موفق رسید فرمان داد تا نامه‌ها عمرو محو کردند از اعلام بیغداد اندر شوال سنه ست و سبعین و مایتی، و عمرو را خبر نبود از آن و هدیه‌ها فرستاد سوی موفق، و موفق باصفهان بود، آمده بطلب احمد بن عبدالعزیز، و موسی المفلحی را به پارس فرستاد با سپاهی بسیار، چون عمرو بشنید بکرمان آمد، و منصور بن نصر الطبری را^۳ با سپاهی بسیار از سیستان نزدیک عمرو شد، و باز سوی فارس رفت، چون بنزدیک اصطخر رسید سپاه موسی مفلحی تاختن آوردند و حرب کردند و عمرو ازیشان بسیار بکشت و بگرفت و موسی بهزیمت برفت، و این روز یکشنبه بود چهارده روز باقی از ذی الحجه سنه

(۱) کنه . . .

(۲) این فصل بعد از دو سطر بود.

(۳) لفظ « را » در اینجا زاید است.

ست و سبعین و مایتی، و عمرو از پس او تا بیضا بشد و چهار هزار مرد از گروه آن^۱ اسیر کردند، و جمله آن اسیرانرا بسیستان فرستاد، و ایشانرا بسیستان اندر آوردند و بهمه قلعتها بفرستادند گروه [و] مفلحیان نام کردند^۲، و عمرو بشیراز اندرشد مظفر، غره محرم سنه سبع و سبعین و مایتی، و بیعت کردند ابوالعباس را المعتضد بالله بولی عهدی موفق^۳. و خبر بعمر و رسید که نام او از اعلام بیفکنند او نیز نام موفق از خطبه بیفکنند؛ احمد بن عبدالعزیز دستوری خواست از موفق که بحرب عمرو رود، دستوری یافت، و با لشگری ساخته و انبوه بیامد، چون دولشگریرا بر شد که یکدیگر را ساخته بدیدند، بی هیچ حربی احمد بن عبدالعزیز بهزیمت باز گشت، و عمرو از پس او بشد تا بیضا، و بسیار مردم اسیر گرفت و بنه و کالای و سلاح؛ [پس] بلال از هرا را بیارس فرستاد، و خود باهواز شد و منصور بن نصر الطبری را بنسתר فرستاد، [و] وصیف الخادم بزهار عمرو آمد با سپاهی بسیار و عمرو سپاه اندرا هواز پراکنده کرد، وزیر بغداد بدان روز کار اسمعیل بن بلال^۴ بود، و موفق غائب بود بجزیره رفته بود، پس اسمعیل نزدیک عمرو نامهء نیکو کرد [و] و عدهاء بسیار که این همه آن تست و جای اندر همه اسلام باتو خلاقی نیست، اما حق اولوالامر و خاندان مصطفی نگاه باید داشت از بهر دین را، باید که براین جمله که یاد کردیم از اهواز باز گردی. عمرو باز

(۱) کذا و ظاهراً «از گروه مفلحان» باشد - زیرا از گروه آن، صحیح نیست و با سیاق انشاء فارسی منافی است.

(۲) داستان این جنگ باموسی المفلحی در کتب تاریخ معتبر ضبط نشده است و ضبط این قسمتها خود یکی از مزایای این تاریخ است.

(۳) موفق خلیفه نبود و معتد خلیفه بود و معتضد بعد از مرگ پدرش موفق بولایت عهد معتد نامزد گشت. رک، (کامل ج ۷ ص ۱۴۷).

(۴) و صحیح «اسمعیل بن بلبل» است و هو ابوالصفر اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه القاضی - وزیر موفق بود و پس از موت موفق مردم خانه اسمعیل را یشا کردند و ابوالعباس المعتضد نیز ویرا باز داشت و مقید کرد گویند غلی بگردن وی بستند و گوئی از آهن بران که صد ویست رطل وزن آن دو بود و بانواع عذابهاش معذب ساختند تا ببرد و با همان غل و یالهنک ویرا بگور کردند؛

گشت. چون موسیٰ ببغداد آمد و شنید که عمرو با احمد بن عبدالعزیز برچی^۲ کرد و باهواز آمد و مال آن بستند^۳، تافته گشت^۴، قصد کرد که خود بنفس خویش بشیراز آید بدین تدبیر اندر بود که علتی صعب او را پیش آمد و فرمان یافت روز پنجشنبه هشت روز گذشته از صفر سنه ثمان و سبعین و مایتنی.

وفات یافتن موفق و نشستن المعتضد بالله بخلافت^۵

وابوالعباس المعتضد بالله بن ابی احمدالموفق بالله بامیری نشست^۶ و آنروز که پدر^۷ مرد معتضدمحبوس بود، چون بنشست اول چیزی آن فرمود که اسمعیل بن بلال^۸ را که وزیر بود بکشند، که او را^۹ بتدبیر او باز گرفته بود پدر، و عبیدالله بن سلیمان بن وهب را رزیر کرد، و پس اسمعیل بن اسحق القاضی را بر سولی فرستاد سوی عمرو و صلح کرد با او، و همه مرادهاء عمرو و بحاصل آورد، و فرمان داد تا نام او بر همان جایها که بود بنوشتند و بحر مین خطبه کردند او را بار نو، و خلعت و هدیهاء بسیار و لوا فرستاد بولایت فارس و کرمان و خراسان و زابلستان و سیستان و کابل و شرط بغداد، و فرمان داد که بحرب رافع بن هرثمه باید رفت، عمرو و پیذیرفت از فارس باز گشت اندر سنه تسع و سبعین و مایتنی، و محمد بن شفقور بن موسی را بر فارس خلیفت کرد، و خلف بن الیث^{۱۰} بن فرقد بن سلیمان بن ماهان فرمان یافت روز دو شنبه یازده روز مانده از ذی الحجه سنه تسع

(۱) ظاهراً « چون موفق ».

(۲) اصل: « برحی کرد » برچی کرد یعنی « چه کرد ».

(۳) یعنی شنید که عمرو باهواز آمد و مالیات بستند.

(۴) بامیری نشست را نباید خلافت بشماریم بلکه باید ولایت عهد بدانیم، چه خلافت معتضد از روزی است که عیش معتد بمرد و این در سال ۲۷۹ بود، چه هر چند معتد محبوس گونه بود لیکن خطبه خلافت بنام وی میبود تا درگذشت. (رک، تعلیقات)

(۵) چنانکه گذشت « اسمعیل بن بلال » است نه بلال و شرح کشتن وی نیز در حواشی ماضی گذشت.

(۶) یعنی معتضد را، چه موفق معتضد را در آخر روز گارش حبس کرده بود (کامل ۷ ص ۱۳۴).

و سبعین و مایتنی، ولوا [ء] عمرو برین ولایتها عیسی النوشری آورد، و عمرو اورا خلعت داد و صد هزار درم داد، و عمرو بسیستان اندر آمد روز نوروز؛ و آن روز پنجشنبه بود هشت روز باقی از محرم سنة ثمان و سبعین و مایتنی، و آن روز وزیر کرد احمد بن ابی رافع را و خلعت داد، و یکچندی بیود بسیستان، و روز دوشنبه غرة ربيع الاول سنة ثمانین و مایتنی برفت سوی خراسان، و احمد بن محمد [بن] اللیث را خلیفت خویش کرد برسیستان، چون به راه رسید عامل هری بگریخت که از جهت رافع بود، و رافع بری بود، چون خبر عمرو بشنید بگرگان^۲ رفت که آنجا کار بسازد و حرب کند، و عمرو، بلال بن الازهر را بقتستان فرستاد، بحرب محمد بن رویدی^۳، و محمد بن رویدی بکوه برشد، و بلال قهستان همه بغارت بداد، باز عمرو بنفس خویش آنجا شد، پس محمد ابن رویدی بزنتهار عمرو آمد، اورا زنتهار داد و بنواخت، و زآنجا به نیشابور شد و منصور ابن محمد بن نصر الطبری را بمر و فرستاد، و فرمان داد که طلب علی بن الحسین المرورودی^۴ کن بهرجای که هست، پس منصور بن محمد بن نصر اندران فرمان 'مدا هنت کرد' عمرو بروخشم گرفت بدان سبیل، و بنامه اندر پیدا کرد، منصور قصد کرد که سوی عمرو نیاید، عمرو کس فرستاد که اورا بیارند، او بگریخت سوی رافع شد، و رافع بدو قوی شد و از گرگان قصد نیشابور کرد.

- (۱) طبری (۳-۴ ص ۲۱۲۳) گوید: رافع در ری علی بن لبث را کشت و کامل (۷ ص ۱۴۷) گوید: رافع علی بن لبث را خفه کرد... و این خبر ازین کتاب فوت شده.
- (۲) اصل: کرمان... و در نه سطر بعد معلوم میشود که رافع بگرگان بوده نه بکرمان و نیز معقول نیست که رافع در ری باشد و خبر آمدن عمرو را بخراسان بشنود و خود بکرمان که میانه پادشاهی عمرو میباشد برود و خویش را در خاک دشمنان محصور سازد.
- (۳) کذا و چند جای دیگر نیز بهمین املا نوشته آمده است.
- (۴) این علی حسین در آن روزگار امیر مرو بود و مردی محتشم بود، و درین سفر از امیر احمد فریغون امیر کوزکانان مدد خواست و نیافت ناچار بامیر اسمعیل بن احمد سامانی پیغارا پناهی و او ویرا اکرام بسیار کرد و از آنجا به (فرب) رفت تا آخر بدست پسرش کشته شد (تاریخ بخارا چاپ پاریس ص ۸۵).

هزیمت کردن رافع بن هرثمه از پیش عمرو لیث

و بر مقدمه رافع برادر او بود محمد بن هرثمه^۱ و ابو منصور بن مخلص و منصور بن نصر^۲ و الولیث بن علی^۳ و معدل بن علی پسران علی بن الولیث^۴ پس دو لشکر برابر شد و حربی صعب بکردند و رافع بهزیمت بگرگاف شد و عمرو تا بسفراین^۵ از پس او بشد و لیث و معدل را دو پسر علی لیث را هر دو اسیر گرفت و بنشاپور آورد و هر دو را بنواخت و خلعت داد و نیکوئی گفت پس گفت عمرو سوی پدر روید گفتند نه ما بندگانیم اینجا بیاشیم پدر خود بیاید و بلال بن الازهر را امیر نشاپور کرد و محمد بن شهفور را بمروالرود فرستاد بطلب علی بن الحسین^۶ و علی بگریخت ببلخ شد و پسر فریفون^۷ با او یکجا آنجا جمع شدند تا بود او که عامل بلخ بود از عمرو ایشانرا زنهار خواست^۸ و عمرو زنهار داد چون عمرو قصد مرو کرد رافع بنسأ^۹ آمد عمرو نزدیک سرهنگان خراسان جمازه و نامه فرستاد که بطلب

(۱) ظاهراً « بسفراین » مخفف « به اسفراین » است ، اسفراین امروز از مضافات بجنورد و سبزوار و بین نیشاپور و ایندو ولایت برحد شمال غرب افتاده است در میان کوهستان .

(۲) رجوع بحاشیه چهار صفحه ۲۵۰ .

(۳) این پسر فریفون ابوالحرث احمد بن محمد الفریفونی صاحب گوزکانان است که سبکتکین از وی دختر خواست و پسر وی ابو نصر دختر داد و عتبی در تاریخ خود از آن خاندان نام برده و آنانرا بزرگی و کرامت ستوده و بدیع الزمان همدانی آنقوم را مدیح گفته است . و ناصر خسرو دریتی بآنان اشاره کرده است آنجا که در باره محمود غزنوی گوید :

کجاست آنکه فریفونیان زهیت او ز دست خویش بدادند گوزکانان را

و در زمانی که عمرو لیث به خراسان آمد بدین احمد امیر گوزکانان نامه نوشت بطاعت و وی عمرو را طاعت داشت (تاریخ بخارا ص ۸۵) و اینکه نوشته است علی بن الحسین مرورودی و پسر فریفون یکجا جمع شدند مخالف است با آنچه ابوجعفر الترشخی در تاریخ بخارا نوشته و ما در حاشیه (۴) صفحه ۲۵۰ نوشتیم . (۴) رك ، ص ۲۵۳ حاشیه ۲ .

(۵) در اصل چنین است ولی بعد بامرکی تازه زیر « نسا » لفظ « بور » افزوده اند و صحیح نیست ، چه بعد میگوید چون رافع بدانست به بیابان سرخس برفت ، و این « نسا » بر سر بیابان سرخس است و نشاپور از بیابان سرخس بمراحلی دور است . ابن اثیر گوید : بایورد شد (۷ ص ۱۵۲)

او روید، چون رافع بدانست بیابان سرخس برفت، و عمرو از پس او بتاختن بشد، رافع سوی طوس بیرون آمد و وزانجا بنشایور شد و بحصار اندر شد، و عمرو بنشایور آمد، و این همه اندر ربیع الاخر سنه ثلث و ثمانین و مایتنی بود.

پس رافع علامتها سپید کرد و سیاه بیفکند و خطبه کرد محمد بن زید را، و او بطبرستان بود، و خطبه معتضد بگذاشت و عمرو را از هر سوی حمل همی آوردند و رافع بتاختن لشکر فرستاد که مگر حمل بدست کند، عمرو احمد بن سمی را و علی شروین^۲ را با سرهنگان بفرستاد، هر دو لشکر فراهم رسیدند و حرب فرا گرفتند، رافع بتاخت بیاری گروه خویش، عمرو بشنید نیز بتاختن شد بیاری سپاه خویش، و محمد ابن بشورا ازیدش بفرستاد بیابان الزاد، هر دو فراهم رسیدند و آب منصور بن نصر الطبری گرفته بود، و این روز شنبه بود پنج روز باقی از رمضان سنه ثلث و ثمانین و مایتنی و عمرو بفرمود تا کرد نیشایور کننده کردند، بازار کننده^۳ بیرون آمد، و رافع بسبزوار^۴ بود و آنجا حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و رافع هزیمتی زشت کرد، و منصور بن مخلص بزینهار عمرو آمد، و عمرو از پس رافع براند تا براد^۵ بشد، پس از آنجا بازگشت نحو پنج هزار مرد اسیر گرفت [و] پنج هزار دیگر بزینهار آمد سوی عمرو، همه را بنواخت و نیکوئی کرد، و علی بن شروین و احمد بن سمی را بفرستاد با سپاهی بزرگ برانر رافع، و رافع بیابان خوارزم اندر شد با اندک مایه مردم، چون از آنجا بیرون شد

(۱) بدست کند، یعنی بدست آورد - ناصر خسرو گوید:

راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت گر تو بدو بنگری چو شیر بفرد

(۲) در اصل «شروین» بدون نقطه یاء ضبط شده و شبیه بدین اسم جز «شروین» نیست

و در تاریخ بخارا تألیف نرشخی و ترجمه ابونصر القباوی چاپ پاریس «تصحیح شارل شفر» این شخص را «علی بن سروش» نویسد (ص ۸۶-۸۷) و در زین الاخبار تألیف گردیزی «علی بن شروین» ضبط شده (صفحه ۱۸) و ظاهراً شروین اصح روایات است، زیرا این تسمیه مکرر در قدیم دیده شده. ولیکن تسمیه (سروش) قدیماً بنظر نگارنده نرسیده است.

(۳) کذا «بازار کننده بیرون آمد» نوشته شده و ظاهراً «باز از کننده بیرون آمد» باید باشد.

(۴) در طبری و کامل سبزوار نیست و ظاهراً اینجا چیزی افتاده یا (بود) بجای (شد) نوشته

شده. (۵) کذا. . .

غلامان اوی قصد کشتن اوی کردند و با ایشان حرب کرد، آخر بنه و کالاء او بیردند و بترکستان شدند، رافع بخوارزم آمد تنها و اندر مانده بریاطی اندر شد که توبت کند و بنشیند، مردمان خوارزم بدانستند او را اندر آن رباط بکشتند، اندر شوال سنه ثلث و ثمانین و ماییتی، و او را محمد بن عمرو و الخوارزمی^۱ کشت که عامل عمرو بود بر خوارزم، و عمرو بنشاپور بود، کار خراسان بکشتن رافع قرار گرفت، و محمد بن الوصیف این شعر اندر حدیث او گوید:

(شعر)

ای دل نکر بن از طبران که یروزه نمای از صدف مرجان
و رافع اکران که شدش خسته از فعل ابی حفص شه جیشان^۲

پس عمر، علی بن الحسن^۳ را بکرگان فرستاد، و محمد بن شفهو^۴ را عمرو، و محمد ابن عمرو الخوارزمی بنشاپور نزدیک عمرو آمد، پس از آنکه رافع را کشته بود، عمرو او را خلعت داد و بخوارزم فرستاد، و عراق بن منصور از جهت اسمعیل بن احمد بخوارزم آمده بود عمرو نامه نبشت سوی علی بن شروین^۵ را محمد بن عمرو بخوارزم شد با سپاه

(۱) کامل ۷ ص ۱۵۲: ابو سعید الدرغانی.

(۲) این شعر بهمین طریق است و از مصاریع ثانی آن معلومست که در بحر هزج مسدس اخرب مکفوف (مفعول - مقاعیل - مقاعیلن) است، و مرحوم اعتماد السلطنه در حاشیه روزنامه ایران مصراع دوم را «یرون نمای از صدف مرجان» برون مفعول فاعلات مقاعیلن ضبط کرده اگرچه مأخذ او همین نسخه ما بوده ولیکن درین مصراع راه و هاء «یروزه» را سرهم نوشته و نقطه زاء را هم روی آن گذاشته و بمینون خوانده میشود ولی حقیر بقرینه وزن مصراع چهارم که ظاهر آ دست نخورده و نیز بانی مصراعها که باوجود غلط بودن میفهماند که برون «مفعول فاعلات مقاعیلن» یعنی بحر مضارع اخرب مکفوف نمیباشد - و نیز بعد از دقت در رسم الخط و دیدن (هاء) وصل به «زاء» آنرا اصلاح نمود - و سایر مصراعها را نتوانست حل نماید.

(۳) ابو جعفر النرشخی در تاریخ بخارا گوید: علی بن الحسین نزدیک عمرو نیامد و بامیر اسمعیل پناه برد در بخارا چنانکه گذشت در حواشی - و نیز گوید که ابو داود امیر بلخ و امیر احمد فریخون پیش عمرو رفتند و خدمت نمودند (ص ۸۵) و معلوم نیست علی بن الحسین نزد عمرو آمده باشد.

(۴) کذا... (۵) کذا و اینجمله پریشان است؟

آنجا برفتند و بجانب شرقی سوی بخارا فرود آمدند، و گرمای سخت بود، بیابان نیارستند رفت، آنجا پیوندند تا هوا خوش شد و بجیحون بگذشتند، شب آدینه سلخ ربیع الآخر سنه خمس و ثمانین و مائتی، و اسمعیل بن احمد از بخارا بیرون آمد و گفت بار کردند^۱ و حرب نماید^۲ ایشان بازگشتند، خبر بعمر و آمد باز محمد بن بشر^۳ [را] با سپاهی بسیار بیاری ایشان فرستاد^۴ که با اسمعیل بن احمد حرب باید کرد، باز جمع شدند و قصد اسمعیل کردند، و اسمعیل مردی غازی بود و همه سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردند و قرآن خواندندی، او نیز قصد ایشان کرد، و حربی سخت بکردند و محمد بن بشر کشته شد و علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند، و این اندر آخر شوال سنه خمس و ثمانین و مائتی بود، چون خبر بعمر و رسید آن او را بزرگ آمد، و دولت دیرینه گشته و سببی همی بایست کشت^۵. تنگ داشت از آن و حمیت او را بگرفت. نامه نبشت سوی معتضد ولایت ماوراء النهر بخواست و گفت اگر این شغل مرا دهد و بدین رضا دارد، من علوی را از طبرستان برکنم و اگر ندهد ناچار من اسمعیل احمد را برکنم، و بنزدیک عبدالله بن سلیمان اندرین

(۱) کذا... و شاید « باز کردند و حرب نباید ». (رك: تعلیقات)

(۲) کامل « محمد بن بشر » ضبط نموده است (۷ ص ۱۶۵) ولی ابن خلکان چاپ مصر « محمد بن بشر » آورده (ج ۲ ص ۴۷۸) و گردیزی در زین الاخبار چاپ برلن نیز « محمد بشر » ضبط نموده است.

(۳) تاریخ بخارا گوید: « و علی بن سروش را که سیه سالار او بود با سپاه فرمود که برود بآمویه و لشکر را فرود آرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم و از پس او سیه سالار دیگر محمد بن لبث را باینج هزار مرد فرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنی و سپاه بداری و هر که از آنجا با امان آید امان دهد و بیکودارید و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید... ص ۸۶ » و محمد بن اللبث که تاریخ بخارا گوید اگر صحیح باشد غیر از محمد بن اللبث کرد سابق الذکر که از فارس اسیر آورده بود نخواهد بود و چون مستبعد است که محمد مذکور ناکنون زنده مانده و مورد اعتماد عمرو شده باشد باید متن را صحیح دانست بعلاوه ابن اثیر هم در کامل میگوید: فوجه لمعاربة اسمعیل بن احمد السامانی محمد بن بشر و کان خلیفته و حاجه و اخص اصحابه بخدمته و اکبرهم عنده و غیره من القواد... الخ (کامل ج ۷ ص ۱۶۵). (۴) کذا... ظ: کشت دولت را، باضافه.

باب بنوشت . چون عبدالله^۱ آن نامه بخواند، او دوست عمرو بود، گفت چه حاجتست آن مهتر را بدین، و من دانم که این امیر المؤمنین را خوش نیاید، باز گفت اندر مجلس معتضد و نامه عرضه کرد، **امیر المؤمنین** سر فرود افکند و زمانی بیود باز سر بر آورد، گفت جواب کن نامه عمرو چنانکه در خواستست و چنین دانم که هلاک او درینست، و نزدیک اسماعیل بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم ز آن عمل که کرده بودیم و السلام، عبدالله^۱ بن سلیمان نامه عمرو جواب کرد که امیر المؤمنین آنچه خواسته بودی تمام کرد اما خوش نبود اندران، و عهد و لواء بفرستاد، عمرو چون نامه بدو رسید سپاه جمع کرد که بحرب اسمعیل شود، و علی حسین درهم را بر مقدمه بفرستاد، و خود بگرگان بیود و محمدان^۲ حمدان بن عبدالله را بفرستاد و او والی زابلستان بود تا این بود خبر آمد که فاسد^۳ هندی و آلمان^۴ هندی هر دو شاه یکی گشتند و بغزین آمدند و برد عالی^۵ که عامل عمرو بود، او را از غزین هزیمت کردند، ز آن تنگ دل شد و برفت تا ببلخ رسید، و اسمعیل بن احمد اندر ماوراء النهر منادی کرد که عمرو آمد که ماوراء النهر بگیرد و مردمان بکشد و مالها غنیمت کند و زنان و فرزندان برده کند، چون چنین بود هر چه اندر ماوراء النهر کس بود مردان کاری همه با او برخاستند و بحرب عمرو آمدند، گفتند بمردی کشته شویم به از آنکه اسیر.

(۱) قلا عیدالله . وهو الصحيح (۲) کذا . . و ظاهراً « محمد بن حمدان » .

(۳) کذا . . . و نگارنده این دو نام را جایی دیگر نیافت و بعینه ضبط نمود .

(۴) کذا . . .

(۵) در اینخصوص که با اسمعیل مردان کاری بوده اند تردید است، چه ابو جعفر النرشخی که تاریخ بخارا بنام امیر نوح بن نصر احمد کرده بتاریخ سنه (۲۳۳) هجری و بو نصر القباوی آنرا ترجمه کرده است گوید: « چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارک حرب میسازد وی مرسیاه خوش را کرد کرد و عاوفه ایشان بداد و از هرسو روی بایشان نهاد و مراهل را و نااهل را و جولاهه همه را عاوفه بداد و مردم را ازین سخت میامد و میگفتند با این لشکر بعرو لیث حرب خواهد کردن و این خبر بعرو لیث رسید شاد شد . . الخ » (تاریخ بخارا ص ۸۷) و برخی دیگر از مورخین هم نوشته اند که با اسمعیل ده هزار سوار بود که رکاب اسبان از چوب داشتند از غایت بی برگی و فقر . . .

عمرو ببلخ اندر بود و اسماعیل بدر بلخ و حربها بسیار بکردند، باز اسمعیل سر گروهی از سرهنگان عمرو بگردانید و ایشانرا از خدای تعالی بترسانید که ما مردمان غازی ایم و مالی نداریم و این مرد همی دنیا طلب کند و ما آخرت از ما چه خواهد، تا آخر روزی حرب صعب همی کردند، بادی در آمد چون صاعقه که روز شب کشت و لشکر عمرو هزیمت کردند، و عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش، روز سه شنبه یکشب مانده از ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و مایتنی^۱.

(۱) در گرفتاری عمرو دورو اینست یکی ضعیف و آنرا در برخی تواریخ نوشته اند که بعد از تسویه صفوف اسب عمرو سرکشی کرد او را بصف اسمعیل انداخت و دستگیر شد و در خیمه حبس کردند تا آخر قصه و در کتب معتبر این روایت دیده نشده است، و روایات دیگر همه منطبق بر یک اصل است چنانکه طبری و ابن اثیر آورده اند که اسمعیل بن احمد عمرو لیت را برادر بلخ بمحاصره درافکند زیرا با جمعیت انبوهی درآمده و راه ها بگرفته بود، عمرو از آمدن پشیمان شد و از اسمعیل طلب آشتی کرد اسمعیل پذیرفت و حرب کردند و اندکی کز او فر کرده سیاه عمرو برگشته پشت بدادند و عمرو را گفتند از راه بیشه نزدیک تراست عمرو عامه اصحاب را گفت شما از راه راست بروید و خود با قلیلی از راه آن بیشه براند و اسب عمرو اندران و حل فروماند و عمرو بیچاره شد و چند تن که با او بودند بگریختند و اصحاب اسمعیل در رسیده عمرو را اسیر کردند (کامل ج ۷ ص ۱۶۵) و در تاریخ بنفارا این واقعه را روشن تر و بمقتده حقیر صحیحتر از همه تواریخ ضبط کرده اند ابو جعفر گوید: «امیر اسمعیل بملیاباد بلخ فرید آمد که سه روز آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنمازگاه خواهد فرود آمد و آن راه فراختر فرمود کردند، چون عمرو لیت چنان بدید، آنجانب دروازاها استوار کرد، و لشکر بدانجانب یش داشت و منجنیقها و عرادهها بدان جانب راست کرد، و بدان راه نمازگاه کمین نهاد و جای لشکر را مشغول کرد، پس چون بامداد شد امیر ماضی راه بگردانید، و براه دیگر بدر شهر رفت و به بل عطا فرود آمد، عمرو لیت ازین کار بتعجب بماند و منجنیقها نیز بدانجانب بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا باشید، و بفرمود تا آب از شهر برگرفتند و دیوار همی افکندند و درختان همی کنند و راهها راست کردند تا روز سه شنبه بامداد که امیر اسمعیل باندک سیاه برنشست و بدر شهر رفت، عمرو لیت یزون آمد و حرب دریوست و حرب سخت شد و لشکر وی بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت... تا بهشت فرسنگ بلخ برسیدند عمرو لیت را دیدند با دو چاکر یکی بگریخت و آن دیگر بعرو لیت در آویخت، پس عمرو لیت را بگرفتند. از او پرسیدند که چگونه گرفتار شدی، گفت همی تاختم اسبم فرو ماند»

ماندن عمرو لیث ببلخ بدست اسمعیل بن احمد و وفات نصر احمد

و اندر این سال مرد، نصر بن احمد بن اسد بن سامان سید آل سامان بمرقند شب آدینه دوازده روز گذشته از شوال، سنه سبع وثمانین و مایتی، پس چون عمرو اسیر ماند، طاهر و یعقوب دوپسر محمد بن عمرو بن الیث با سرهنگان و سپاه بهزیمت بخراسان آمدند و عمال خراسان همه جمع شدند و بهری آمدند، وزانجا بسیستان آمدند، و محمد بن شهفور بر راه کرمان به بست آمد، و دیرگاه آنجا بماند و بلال بن الازهر از فارس بکرمان آمد. پس سپاه عمرو همه جمع شدند و طاهر را بیعت کردند و طاهر احمد بن شهفور را وزارت داد، و حکم پادشاهی بدست او کرد و آن روز که طاهر را بیعت کردند اندر ارك جدا گانه بخزینه اندر سی و شش بارهزار هزار درم بود دون دینار و جواهر، و خزانهها پر بود و بقلعه اسپهبد و دیگر قلعهها همه گنج خانه و خزینه بود، و جامه و سلیح و ستوران را کسی عد و احصا نداشت که چند بود، و ضیاع و عقار و مرکبان بزرگوار و ده هزار غلام سرای بود دون بیرونی. و طاهر روز سه شنبه سیزده روز باقی از جمیدی الاولی سنه سبع وثمانین و مایتی بسیستان اندر آمد. و احمد بن شهفور نامه نبشت سوی معتضد و سوی عییدالله بن سلیمان و آگاه کرد که عمرو اسیر ماند، و سپاه طاهر را بیعت کردند، و سبگری مستولی گشته بود بر طاهر و بر سپاه و همه را گرفته بود و نمی بایست او را که احمد بن شهفور وزارت کردی و نامه که او می نبشت نهان همی کرد، و علی بن الیث بسیستان نهان بود و سبگری سر با او یکی داشت، باز سرهنگان را نزدیک او برد و اختلاف میان سپاه اندر افتاد، یکی

... و من براسبی بودم که ینجاه فرسنگ رفتی و بسیار آزموده بودم امروز چنان سست همی رفت که خواستم که فرود آیم پایهای [او] بجوئی فروشد و از اسب فرو افتادم و از خویش نومید شدم دو غلام قصد من کردند آنکس که بامن بود او را گفتم براسب من بنشین، وی براسب من نشست، نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن از بی دولتی من بوده است، عیب اسب نیست... الخ (اختصار از تاریخ بخارا ص ۸۷ - ۸۹) و تاریخ بخارا گرفتاری عمرو را چهارشنبه دهم جمادی الاولی ۲۸۸ ضبط کرده.

(۱) رجوع شود به صفحه ۲۵۰ حاشیه (۱) و از قراین بعد معلوم میشود، لیث بن علی بن لیث است.

گفت طاهر باید دیگر گفت نه علی باید که او خود وصی یعقوب بود.

رسیدن نامه عمرو

باز نامه عمرو رسید از سمرقند بردست یوسف بن یعقوب النقیب که شغل من [به] بیست بار هزار درم راست شد که مرا بگذارند، و این مال نزدیک امیر المؤمنین فرستد. و اسمعیل عمرو را اندر سرای نصر بن احمد فرود آورده بود بسمرقند، چون نامه اینجا رسید ایشانرا خوش نیامد بیرون گذاشتن عمرو، روز روز می گذاشتند تا نامه عمرو دیگر راه برسد که آنکه گفته بودند^۱ که بیست بار هزار هزار، اکنون برده بار هزار درم راست شد، باید که این جمله بفرستند و اینرا خطری نیست. چون این نامه اندر رسید سرهنگان، طاهر و یعقوب را پسران محمد عمرو را گفتند که دانید که چه رفت اندرین میانه، آن اکنون همه عمرو اندر دل دارد، نکریدید حرب آن روز تا او گرفته شد، که تنها حرب او کرد و ما نکردیم، و غارت کردن [چیزی] که با او بود، و زانجا بیامدیم، [و] آنچه از ما رفت در خراسان در هر شهری، و نشانیدن تو که طاهری و بیعت کردن ترا، و عطیت که تو دادی از خزینه ما را، و بسیار حدثان که از ما افتادست، بهیچ حال صلاح ما و تو نیست که او را خلاص باشد، و چون او بیرون آمد، نه تو [مانی] و نه ما، اگر خود بدین همه رضا دهد ما آنگاه آنچه خواهیم نتوانیم کرد. چون حال چنین بیود، طاهر و یعقوب را برادر خویش را برسیستان خلیفت کرد و خود روز و شب بنشاط و لهو و مشغول شد، و کار سبگری گرفت، و همه حلّ و عقد بدست او شد، و سبگری باز قصد کشتن پسران شهفور کرد احمد و محمد هر دو، و عبدالله بن محمد بن میکال^۲ را مقدم کردن گرفت بر شغل وزارت، و سبب آن بود که احمد بن شهفور وزیر بود از جهت طاهر، و برادر [ش] محمد شهفور به بستان بنشسته بود، و احمد همی نشست سوی او که اینجا باید آمد تا من وزارت همی کنم [و] سپهسالار

(۱) در اصل چنین بوده و بعد بن یعقوب و نقیب کلمه « بن » افزوده اند.

(۲) در اصل: « گفته بود هر که ». (۳) جد ۴ ابوالفضل البکالی متوفی در ۴۳۶

شاعر و ادیب مشهور خراسان و میکالیان است و بهرام گور میرسد (فوات ۲ ص ۲۵).

توباشی . و محمد جواب همی نبشت که از خرد واجب نکند اندرین روزگارِ فقرت که ما یکجا جمع باشیم . صواب آنست که من اینجا به بُست همی باشم ، و توبیستان ، تا خود چه پیدا آید ، که این دولت سرسوی نشیب نهاد . آخر احمد نگذاشت و طاهر را بر آن داشت تا نامها [ی] مؤکد نبشت سوی محمد شهنشور تا پیامد بسیستان مکره^۱ ، و طاهر او را بنواخت و بسیار نیکوئی کرد و گفت ، و سپاه سالاری برو عرضه کرد و او قبول نکرد ، تا باز تدبیر کردند که سُبُکری را بر خُرد فرستند و از درگاه دور افکنند و عهد نبشتند او را بر خُرد و کابل و زمین هندوستان ، و خلعت بدادند و او نرفت ، هر روز عُلّتی همی آورد و احمد شهنشور اندر حدیث عرض کردن ، بر سپاه سختی همی کرد و اندر عطیّت ، و سبب هلاک او آن بود ، که تا آخر سپاه تدبیر کردند ، باز گفتند چون محمد بن حمدان [بن] عبدالله حاضر باشد ایشانرا نتوان کشت ، باز زمین داور و بست محمد بن حمدان را داد [ند] و عهد نبشتند ، پس محمد بن حمدان [بن] عبدالله سپاه خویش جمع کرد و بر نشست و بدرگاه آمد ، ایشانرا طاهر خلعت داد و سوگند داد که عذر نگویند ، دیگر روز طاهر بر بام کُوشه^۲ شد و سپاه در میدان جمع شدند بدر کُوشک یعقوبی ، بدر هاء درم بیاوردند ، و از بام بر لشکر همی پراکنند و ایشان بر چیدند ، و بدان معنی آن خواستند که اگر چه نام شما از دیوان احمد شهنشور بیفکند باک مدارید که درم همی دهیم شما را . ایشان درم برگرفتند و باز گشتند ، دیگر روز محمد بن حمدان برسم بار اندر شد و سلام کرد و باز گشت که برود ، دکا [ی] خادم دست او گرفت و بحجره^۳ خویش برد که پیغام امیر بشنو پیش از رفتن تا بر آن کار نکنی^۴ ، چون بحجره اندر شد مردان اندر شدند و او را بکشتند ، و احمد و محمود^۵ [د] و پسر شهنشور اندر پیش طاهر بودند ، و زین خبر نداشتند ، چون سپاه بدانستند که محمد حمدان کشته شد بر انتظار ایشان بایستادند ، چون هردو بیرون آمدند ، سپاه بر خاستند ، [و] شمشیرها بر کشیدند ، و انگشتی از دست

(۱) کفا فی الاصل : بکره (۲)

(۲) اصل ، محمد بن حمدان و عبدالله (رجوع شود بصفحه ۲۵۶ و سطور بعد) .

(۳) ظ ، بام کُوشه - یعنی بام کُوشک (رک : تعلیقات) (۴) ظاهراً « کار کنی » .

(۵) ظاهراً « احمد و محمد دو پسر » .

ایشان باز کردند، و ایشانرا هردو باز گرفتند و سر [۱] هاشان غارت کردند و هردو را بند کرده بقلعه فرستادند و این همه بتدبیر سبکری بود، و سیم الحیانی را برایشان مستخرج کردند، و سیم محمد شهنور را اندر مطالبت بکشت. پس از آنکه همه مال ایشان بستند، وزارت عبدالله بن محمد میکال را مستحکم گشت و کار همه بر سبکری قرار گرفت و سپاه را خلعت و صلت برفت. باز طاهر و یعقوب، حفص بن عمر الفراء را سوی عمرو فرستادند بعد از پیدا کردن اندر نفرستادن مال که احمد و محمد پسران شهنور و محمد ابن حمدان برین پادشاهی مستولی گشتند و زایشان آن فساد آمد اندر ولایت و خزینه که نتوان گفت که تا ما جهد کردیم تا باس ایشان برگرفته شد، اکنون جهد کنیم بر اثر آنچه خواستست بفرستیم. پس محمد و صیف سجری فرستاد و این بیتها اندران شعرست، چون عمرو این بیتها بخواند نومید گشت و دل ازین جهان بر گرفت و بیتها این بود.

(شعر)

کوشش بنده سبب از بخشش است ^۱	کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و بهبود ^۲ از صفت ایزدست	بنده در مانده بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان: فَاسْتَغْنِمْ	معتقدی شو و بر آن بر بایست

و حفص او را صفت حال و آنچه رفته بود همه باز گفت: تا این چندین روز کار شد نامه معتضد آمد نزدیک اسمعیل بن احمد، که عمرو را بفرست، او را چاره نبود از فرمان نگاه داشتن و فرستادن عمرو، و عمرو را گفت، مرا نبایست که تو بردست من گرفته شوی، و چون گرفته شدی نبایست کانجا فرستم، و نخواهم که زوال دولت شما

- (۱) همچنینست و نگارنده تصور میکند اصل چنین باشد «کوشش بنده سبب از بخشش است» و مراد از بخشش قسم و بخش آسانی، و بخشش بدین معنی در جای دیگر این کتاب دیده شده است، و شعر در بحر سریع مطوی موقوف، مقتعلن مقتعلن فاعلات است.
- (۲) کنذا... و شاید «بود و بیود» باشد، بمعنی ازلیت و ابدیت.

بردست من باشد، اکنون فرمان او نگاهدارم و ترا بر راه سیستان بفرستم با سی سوار،
جهد کن تا کسی بیاید و ترا بستاند، تا مرا عذر باشد و تا زیان ندارد، پس او را بردست
اشناس^۱ خادم بفرستاد و پیامد سی روز بنه^۲ بیود و هیچکس اندر همه خراسان و سیستان
نگفت که عمرو خود هست. آخر اشناس خادم گفت ای امیر، در همه عالم کسی ترا
خواستار نیست؟ گفت ای استاد! من بر سر پادشاهان چون استاد بودم بر سر کودکان
چون کودکان از دست استاد رها یابند، کی خواهند که باز آنجا باید نشست، پس او را
بیفداد برد و عمرو معتضد را اندر هدیه‌ها اشتری دو کوهان فرستاده بود، چند ماده پیلی
بزرگ، عمرو را در آن روز بر [آن] اشتر در بغداد بردند، عبدالله بن المعتز عمرو را

- (۱) در اینجا « اشناس » باسین مهمله نوشته و در سطور بعد « اشناس » باشین معجمه ضبط شده است و در وفیات الاعیان لابن خلکان چاپ مصر هم اشناس باشین معجمه آمده (ج ۲ ص ۴۷۹)
و کردیزی باسین مهمله ضبط کرده (زین الاخبار چاپ برلن ص ۱۹) ابن خلکان از قول سلامی که تاریخ ولات خراسان را جمع کرده میگوید که اسمعیل بن احمد عمرو لیث را گرفت و او را بسمرقند فرستاد درین وقت از طرف معتضد عبدالله بن الفتح باعهد خراسان و تاج و لوا و خلعتها نزد اسمعیل آمد و اشناس باوی بود برای بردن عمرو لیث بیفداد، و اسمعیل عمرو را بوی تسلیم کرد و اشناس او را به بیفداد برد و این در سه شان و شانین و مانین بود، و باز ابن خلکان در ذیل این روایت از قول ابن ابی طاهر آورده است که وقتی اسمعیل عمرو را بفرستاد کان خلیفه سیرد او را مقید کردند و یکی از اصحاب اسمعیل با تیغ کشیده بهلوی عمرو براه افتاد و او را گفت که هرگاه برای خلاص توحركتی از کسی مشاهده شود گردنت را زده سرت را بسوی آنان اندازیم و بدین سبب کسی جنبشی نکرد تا عمرو وارد نهر وان شد... الخ (ص ۴۸۰) و در زین الاخبار هم خبر آمدن عبدالله بن الفتح و اشناس بسمرقند و آوردن عهد و لوا و بردن عمرو را مطابق روایت فوق ضبط کرده‌اند (ص ۱۹) و روایات فوق خاصه روایت ابن ابی طاهر که ابن خلکان نقل کرده است باخبر این کتاب و مواضع اسمعیل با عمرو و بیانات اشناس با عمرو لیث منافات دارد، چه اشناس که یکی از معارف خدام درگاه خلافت است و بردن عمرو لیث از نزد خلیفه مأمور شده مشکل است که زیر بار مواضع اسمعیل و عمرو در استخلاص وی و فرار از بین راه برود تا چه رسد که خود اشناس هم با این مواضع بصورت همراه باشد؟
- (۲) نه از شهرکهای سیستان و بر سرحد قهستان واقع بوده و امروز هم قصبه ایست و تلکرافخانه دارد و نه و بتدان در عرض یکدگر و نزدیک بهم اند.
- (۳) یعنی: بقدر.

بدید بدان اشتر و دانسته بود که آن اشتر عمرو فرستاده است این بیتها بگفت: شعر

فَحَسْبُكَ بِالْصَّفَّارِ عِزًّا وَمَنْعَةً يَرْوُحُ وَيَغْدُو فِي الْجِيُوشِ أَمِيرًا
حَبَاهُمْ بِأَجْمَالٍ وَلَمْ يَنْدُرْ أَنَّهُ عَلَى جَمَلٍ مِنْهَا يُقَادُ أَسِيرًا

باز معتضد او را پیش خویش برد، و امیدها نیکو کرد و بنواخت، و قصد کرد که بگذارد^۲، و گفت این مرد بزرگ است اندر اسلام، و کس اندر دارالکفر چندان فتوح نکرد که این کرد، و سیستان و خراسان هر دو نغرس و بدان نگاهداشته است، باز گفت بدارید تا نگاه کنیم، و بیمار شد هم اندر وقت که عمرو را بدید، و بدر الکبیر با عمرو بد بود، معتضد را گفت او را بیاید کشت که او را طمع مملکت همه جهان است نباید که بر جهان کسی باشد که بر تو بزرگی یارد کرد، بتدبیر بدر فرمود تا عمرو را بکشند نهان، چون عمرو کشته شد پشیمان شد و بدر را فرمود تا بکشند، و خود نیز فرمان یافت، ابوالعباس المعتضد بالله، روز چهار شنبه پنج روز گذشته از

(۱) ابن خلکان در جلد دوم ضمن حال آل لیت این قطعه را منسوب به ابی علی حسین بن محمد ابن فهم المحدث میداند، و مسعودی در صفحه ۲۴۶ مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر نوشته (مردو چاپ مصر) و مروج الذهب يك بيت اضافه دارد:

الم تر هذا الدهر كيف صروفه يكون عسيراً مرة و يسيراً

و در هیچیک از مأخذی که بنظر نگارنده رسیده است این قطعه بنام ابن معتز یافته نشد - ابن معتز وهو ابوالعباس عبدالله بن المعتز بن المتوكل - از فضلا و شعرا و نویسندگان آل عباس بلکه قدوه و یگانه آن خاندان است در فضل و ادب، و شاعر است شیرین سخن و تصانیفی در علم و ادب دارد، در خلافت مقتدر جمعی باوی همدستان شدند از رؤسای لشکر و وجوه کتاب و مقتدر خلیفه را خلع کردند (۲۹۶) و عبدالله بن معتز را بخلافت بیعت کردند و یکروز و یکشب خلیفتی داشت پس اصحاب مقتدر گرد آمده و با اعوان ابن معتز جنگ کرده و آنان را بشکستند و ابن معتز بگریخت و نهان شد و مقتدر ویرا بدست آورد و بکشت و این در سنه ۲۹۶ بود.

(۲) قصد کرد که بگذارد - یعنی قصد کرد که ویرا آزاد کند ویرا سازد.

جمادی الاخر سنه ثمان و ثمانین و هایتی^۱

سپری گشتن میر عمرو بن الیث و سپری گشتن المعتضد بالله اکنون بعضی از سیر یعقوب و عمرو یاد کنیم

اول، توکل وی یعنی **یعقوب** یاد کردیم، که هرگز اندر هیچ کار بزرگ بر هیچ کس تدبیر نکرد، **إلا** آخر گفت توکل بر **باری** است **تعالی** تاچه خواهد راند، و از باب تعبّد اندر شبا روز^۲ صد و هفتاد رکعت نماز زیادت کردی، از فرض و سنت، و از باب صدقه هر روز هزار دینار همی داد. و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار و صد دینار نداد و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد، و پانصد هزار دینار داد **عبدالله بن زیاد** [را] - هزار هزار درم - که نزدیک او آمد.

(۱) در کشته شدن عمرو اختلافانی است بعضی گفته اند که معتضد در مرض مرگش پس از آنکه از سخن افتاد صافی خرمی را که از خاصکانش بود بخواست و یکدمست برچشم خود نهاد و دست دیگر برگردن یعنی مرد یکچشم را گلو باید برید، چه عمرو لبث یکچشم بود و صافی این امر را انجام نداد زیرا میدانست که معتضد همین دم میبرد و نیز نمیخواست عمرو را بکشد و چون مکنتی خلیفه نو وارد بغداد شد از وزیر (قاسم بن عبدالله) پرسید که عمرو چگونه است وزیر گفت زنده است مکنتی را خوش آمد چه عمرو او را هدایای زیاد فرستاده بود آنگاه که مکنتی بری اقامت داشت، و میخواست با عمرو احسان کند - و وزیر را این خوش نمی آمد، بنابراین در ساعت کس فرستاد و عمرو را در زندان بکشتند (کامل ج ۷ ص ۱۷۰) و نیز گویند در هنگامه مردن خلیفه از وی غفلت کردند و در محبس از کرسنگی برد - یا اینرا بهانه قتل وی ساختند. و آنچه در این کتاب از خبر بدر الکبیر نگاشته شده گویا بی اصل است و بتدائیر قاسم بن عبدالله وزیر شیهه است چه بدر مزبور نیز بدسیسه وی یگناه بقتل رسید و این اثر تفصیل آنرا ذکر کرده و بعید نیست که روایت این کتاب را هم بواسطه جستان نوشته و قتل عمرو را بدر منسوب ساخته و قتل بدر را بکیفر این عمل از طرف خلیفه نسبت داده باشد، زیرا این قبیل دسایس در میانه دول معمول بوده و امروز هم معمول میباشد که یک تیر دو نشان میزنند!

(۲) شباروز بجای شبانروز در کلمات قدما خاصه اشعار مکرر دیده شده است.

وازیاب حفاظ هرگز تا او بود بوجه ناحفاظی بهیچکس ننگرید نه زنی زن و نه زنی 'غلام' یکشب بمهتاب غلامی را از آن خویش نگاه کرد، شهوت برو غالب شد، گفتا چه باشد، توبت کنم و غلامان آزاد کنم، باز اندیشه کرد که این همه نعمت ایزد است شاید، باوازی بلند بگفت: لا حول و لا قوۃ الا بالله العلیّ العظیم. تا همه غلامان بیدار شدند، او باز گشت، بامدادان همه برای غمگین بودند، کسی ندانست^۲ که چه بود دست. فرمان داد که سبکری را بنخاس^۳ برید. خادم سبکری را گفت زنی نخاس باید رفت به فرمان ملک، گفت فرمان اوراست اما جرم من پیدا باید کرد که [چه] باشد. خادم پیشرفت و بگفت... نه بس باشد جرم او که من...^۴ اندرین نه خرد باشد و نه حمیت که مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند، بدست کسی فکند که خدا یداً^۵ نداند، و بر من ناحفاظی کند، یعقوب را بگفتند، و گفت بگذارید، اما آجعد و طرّه او باز کنید^۱ و مهتر سرای کنید و نخواهم که نیز پیش من آید. بکردند و اندر پیش او نیامد تا آن روز که امیر فارس فرمان یافت، گفت که شاید آن شغل را؟ گفتند سبکری

(۱) کذا و ظاهر عبارت: (نه زنی زن و نه زنی غلام) یعنی نه سوی زن و نه سوی غلام.

(۲) اصل: نداند.

(۳) نخاس بفتح نون و تشدید خا برده فروش - النخاس الکبیر النخس، بیاع الرقیق، بیاع الدواب، النخاسة بیع الرقیق، بیع الدواب (المنجد).

(۴) ظاهراً اینجا چیزی از اصل افتاده و این نقطه ها را در تصحیح الحاق کردیم و تصور میشود کرد چنین بوده « یعقوب گفت نه بس باشد جرم او که من [اندر و نیارمی دیدن از خوبی وی، سبکری گفت که] اندرین نه خرد. الخ » و عنصر المعالی نظیر این حکایت را بشمس المعالی نسبت داده است (قابوسنامه چاپ طهران ص ۷۴ - ۷۵).

(۵) کذا... و شاید « خدای را نداند - و یا - خداینداند یا نداند ».

(۶) این داستان بادستان محمود و بریدن طرّه ایاز که نظامی عروضی در چهار مقاله آورده سخت شبیه است (چهار مقاله چاپ لندن ص ۳۴ - ۳۵).

که مرد با خردست . عهد نبشتند و خلعت دادند؛ سُبُکری گفت که بنده می برود؛ نداند که حال چون باشد و سبیدی بریش اندر آورده ، دستوری دیدار خواست و اندر پیش او شد و او را بنواخت و باز گردانید .

اما اندر عدل چنان بود که بر خضراء^۱ کوشک یعقوب نشستی تنها تا هر که را شغلی بودی پیاپی خضرا رفتی [و] سخن خویش بوی^۲ حجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی چنانکه از شریعت واجب کردی .

اما اندر غایت^۳ بر آن جمله بود و تفحص کار و تجسس؛ که روزی بر آن خضرا نشسته بود مردی بدید بسرکوی سینگ نشسته و از دور سر برزانو نهاده ، اندیشه کرد که آن مرد را غمی است ، اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را پیش من آر ، بیاورد ، گفت حال خویش برکوی ، گفت از^۴ ملک فرماید تا خالی کنند ، فرمود تا مردمان برفتند ، گفت ای ملک حال من صعب تر از آنست که بر توانم گفت ، سرهنگی از آن ملک هر شب یا هر دوشب بر دختر من فرود آید از بام ، بی خواست من و از دختر ، و نا جوانمردی همی کند و مرا با او طاقت نیست . گفت لاحول ولا قوه الا بالله چرا مرا نگفتی ، برو بخانه شو چو او بیاید اینجا آی پیاپی خضرا مردی با سپر و شمشیر بینی با تو بیاید و انصاف تو بستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را . مرد برفت ، آن شب نیامد ، دیگر شب آمد ، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت و بسرای او شد بکوی عبدالله حفص بدر پارس ، و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود ، یکی شمشیر تارکش برزد و بدو نیم کرد ، و گفت چراغی بفروز ، چون بفروخت [گفت] آیم ده ، آب بخورد ، گفت نان آور ، نان آورد و بخورد ، پدر نگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود . پس این مرد را گفت بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان و آب

(۱) این خضرا مثل سبزه میدان جائی بوده و شاه آنجا بر بلندی یا غرفه ای مشرف بر آن میدان نشستی و عامه قصه بدو برداشتندی و عرض حال تقدیم کردی .

(۲) کذا ... و ظاهراً « بی حجاب » صحیح باشد . و یا به وی حجاب ، بینی ، به یعجباب .

(۳) ظ ، (اندر عنایت) میی اهتمام و رسیدگی .

نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو ازین شغل فارغ کنم .
مرد گفت اکنون اینرا چه کنم ؟ گفت برگیر اورا ! مرد برگرفت بیرون آورد ، گفت
بیرتا بلب پارگین^۱ بینداز ، بیفکنند ، گفت تو کنون باز گرد . بامدادان فرمود که منادی
کنید که هر که خواهد که سزای ناحفاظان بیند بلب پارگین شوید و آن مرد را نگاه کنید .
اما اندر ده^۲] بدان جایگاه بود که مردی دبیر فرستاد از نسابور که بسیستان
رو ، احوال سیستان معلوم کن و بیای مرا بگوی ، مرد بسیستان آمده و همه حل و عقد
سیستان معلوم کرد و نسختها کرد و بازگشت ، چون پیش وی شد ، گفت بمظالم بودی ؟
گفتا بودم ، گفت هیچ کسی از امیر آب گله کرد ، گفت نه ، گفت [الحمدلله^۳ ، بازگفت]
بیای چوب^۴ عمار گذشته^۵ ؟ گفتا گذشته [م] . گفت کودکان بودند آنجا ، گفت نه . گفت الحمدلله^۶ .
گفتا بیای مناره^۷ کهن بودی ؟ گفتا بودم ، گفت روستائیان بودند ، گفت نه . گفت الحمدلله^۸ .
پس مرد خواست که سخن آغاز کند و نسختها عرضه کند ، یعقوب گفت بدانستم پیش
نباید ، مرد برخاست پیش شاهین^۹ بتو^{۱۰} شد قصه باز گفت ، شاهین گفت تا بر رسیدم .
پیش میر شد گفت این مرد خبرها آوردست باید که بگوید ، گفتا همه بگفت و شنیدم .
کار سیستان اندر سه چیز بستست ، عمارت و الف و معاملت ، هر سه بر رسیدم ، عمارت
حدیث امیر آبست پرسیدم که اندر مظالم هیچ کسی از امیر آب گله کرد ، گفتا نه ، دانستم
که اندر حدیث عمارت تأخیر نیست ، و الف^{۱۱} ابتداء آن جویکی^{۱۲} باشد و تعصب میان

(۱) پارگین خندق حصار و بعض گودالها که آب حمام و کنفاته در آن ریزد .

(۲) چوب ، لهجه ایست از (جوی) که در خراسان بسیار مستعمل است ولی در اینجا معلوم نیست مراد
چوب باشد و از کلمه (پای) و از لفظ عمارت تصور میشود که چوب باشد ، چه عمار را بر دروازه طعام آویختند
و ممکن است آن چوب که ویرا آویخته اند باقی گذاشته مانند خشته بابک در بغداد که دیرگاه باقی بود
و برای يك معلت از محلات علم شده بود .

(۳) بتو نام موضعی بوده است از سیستان و این شاهین از آنجا بوده است و یکی از امرای یعقوب

بوده و قبلا هم نام وی برده شده است . (۴) اصل « واگفت » .

(۵) کذا ؟ معنی این کلمه معلوم نشد . جوبه جا و مقامی که در شهر اسباب و غله و آنچه از اطراف

آرند آنجا فروشند (برهان) ظ : جویکی ، چهارشنبه بازار و میدان و محل اجتماع

فریقین تا برافتد و اصل جویکی بیای جوب عمار کو دکان کنند، پرسیدم گفتا نبود، دانستم که الف بر جایست و تعصب نیست. سدیگر معاملت عمال ورعیت باشد. چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش بیای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و بمظالم شوند، چون داد نیابند هم آنجا آیند و تدبیر گریختن کنند، چون نبودند آنجا دانستم که بر رعیت جور نیست. بیش از چه برسم؟

دیگر سی روز مایگان^۱ بخشیده بود هر روز کاری را، و غلامی را سی چوبه تیر داده بود و دو جعبه که بسرماء هر روز یکی تیر از این جعبه برگیر و فرادست من ده و شبانگاه بدیگر جعبه اندر نه و بگوی هر روز که چندین برگرفتم و چندین ماندست. غلام هر روز تیر پیش آوردی و فرا دست او دادی، بگفتی که چند شمر^۲ چوبه تیرست، یعقوب گفتی دادی تر راستست، اول راستی باید کرد. و کار آن روز یاد کردی و آنچه ممکن شدی زان باب تمام کردی تا دیگر روز، و شما [ر] روز و ماه و سال بدان نگاهداشتی. و بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با بومسلمه^۳ و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشانرا اندران

(۱) روز مایگان، در لغت و اشعار دیده نشد لیکن معلومست که مراد از روز مایگان روز شمار است، چه گوید سی روز مایگان بخشیده بود (یعنی تقسیم کرده) هر روز کاری را - و مایگان باین معنی که گفتیم تطبیق دارد زیرا در لغت پهلوی (مادیگان) با کاف عربی بمعنی شمار و حساب آمده مانند (مادیگان شترنگ) و غیره - منتها در اینجا دال یاء بدل شده و یاء اول بکسر تبدیل یافته است - و نیز این لغت را جمع (روز ماه) بمعنی تقویم و تاریخ روز و ماه هم میتوان گرفت که آنرا مطابق قواعد زبان فارسی با الف و نون جمع بسته اند.

(۲) کنذا... و ظاهراً «چند ینم» صحیح باشد که میم را مانند راء دامنه دار نوشته است.

(۳) داری تر راستست، هم خوانده میشود (؟) ظ: دادی، متعلق بجملة منشوش قبل باشد.

(۴) صحیح «بوسلمه» و او ابوسلمه خلال وزیر آل محمد که سفاح بعد از خلافتش از وی یازرد که شنیده بود بوسلمه بآل علی علیه السلام در باب خلافت مکاتبی نوشته و ابو مسلم را در سراسر اشارت کرد و او کس فرستاد و بوسلمه را کشتند.

دولت [بود] چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند!

دیگر که خود رفتی بیشتر بجاسوسی و بحرّس داشتن اندر سفرها. و دیگر هرگز بر هیچکس از اهل تهلیل که قصد او نکرد شمشیر نکشید و پیش تا حرب آغاز کردی حجتّها بسیار بر گرفت و خدا را تعالی گواه گرفت، و بدار الکفر حرب نکردی تا اسلام بریشان عرضه کردی، و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی و مال و فرزند او باز دادی. دیگر آنکه اندر ولایت خویش هر که را کم از پانصد درم وسعت بودی ازو خراج نستی و او را صدقه دادی^۱.

حدیث سیر عمرو بن اللیث و کار او و چگونگی اوی

اما عمرو چون او برفت جهد کرد تا بیشتری از آیین و سیرت [وی] نگاه داشت، و هزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد دون پلها و میلها بیابان، و کار خیر بسیار رفت بر دست وی و قصدیش داشت که بدان نرسید، و همت عالی داشت چنانکه مردی او را نای دیباء زربفت آورد بیست من بسنگ، فرمود تا برسیدند که او را اندرین چند خرج شده است پرسیدند، گفت دو هزار دینار، بیست هزار دینار داد او را، پس فرمود تا آن دیباء بیاوردند، گفت اگر یکفلام را دهم دیگران ازین بی نصیب مانند و این یکی بیش نیست، پس بفرمود تا بر شمار غلامان پاره کردند هر یکی را پاره بداد.

وعمر و هیچ ضعیف را نیاززدی و گفت: ^۲یه^۲ اندر شکم بنجشک^۲ نباشد اندر

شکم گاو گرد آید.

(۱) انصاف توان داد که از فضایل یعقوب و عمرو آنچه مورخین نوشته اند کمتر ذکر کرده است.

(۲) باید (بی) باشد که مخفف (یه) است، چه خراسانیان یه را بی تلفظ میکنند. مصححان

قدیم این کتاب (بی) را (یه) کرده اند مانند کی و چی و بی و نی و یارگی...

(۳) بنجشک لنتی است از گنجشک.

و گفت مرغ بمرغ توان گرفتن، و در [م] بدرم [کرد] توان ساختن، و مردان را بمردان استمالت توان کردن. و گفتی اگر پیر خربار نکشد راه برَد.

نسبت ازهر بن یحیی و حکایت آن

اما حدیث ازهر از ابتداء نسبت وی بکوئیم: ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلمیان بن ماهان، و سلیم^۱ و حاتم برادران بودند و حاتم جد یعقوب و عمرو و علی بود، و سلیم جد خلف بن الیث و آن ازهر بن یحیی، و ازهر مردی کرد و شجاع بود و با کمال [و] خرد تمام و مردی دبیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد، خوشتن کانا^۲ ساخته بود، چیزهائی کرد که مردمان از آن بخندیدی و تواضعی داشت از حد بیرون، و از حکایتهاء وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی، او انگشت بزفرین^۳ اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده، چون او بر نمی خاست نگاه کردند و آن بدیدند، آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و برفت، دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر! گفتند چرا کردی؟ گفت نگاه کردم تا فراخ شد؟ دقیقی بشعر اندر یاد کند:

(۱) کذا و ظاهر آ سلبان.

(۲) کانا ضد دانا - این ازهر به ازهر خر مشهور بوده عنصر المعالی در قابوسنامه گوید: « عمرو لیث را اسفسالاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر خر بیامد و عنان او بگرفت... الخ » (صفحه ۸۵ چاپ طهران).

(۳) زفرین و زرفین بضم اول و زورفین و زولفین و زوفرین و زلفین همه يك لغتست بمعنی آهنی حلقه شده که بر چهار چوب درها فرو برند و زنجیر بران اندازند. منوچهری گوید: هر کسی انگشت خود بکرم کند در زولفین - و خراسانیان امروز آنرا زلفی بضم اول بایاء معروف تلفظ کنند. و بگمان حقیر زلف و زلفین که جمع و طره را گویند در اصل تشبیهی بوده از این لغت و بعد علم شده چون نرگس و لعل برای چشم و لب و غیر از اینها.

(شعر)

بر آب شرم در ماندست پایم چو در زفرین در انگشت ازهر

دیگر، روزی یعقوب بنماز آدینه همی آمد، ازهر اندر پیش برسم خدمت همی [شد]، یکی روستائی ازهر را سلام کرد دو پای بی شلوار و پوستینی روستائی از پس کردن و از قربان او بود، حدیثها همی پرسید از وی، باز گفت ترا دشوار باشد دیدن، از پس من بر نشین تا ترا آسان تر باشد، روستائی بر نشست. یعقوب بدید راه بگردانید، و ازهر همچنان بنماز شد، چون باز گشتند گفت ای امیر همه هنری، اما این حسد در تو موجود نبود^۱ که من اندر موکب تو صد هزار سوار و ده هزار غلام می توانم دید، تو مرا بریوری^۲ نیارستی دید تا راه بگردانیدی، یعقوب بسیار بخندید هر چند عادت او نبود خنده کردن.

دیگر، که روزی از شکار همی آمد، پیرزنی دید و چیزی اندر بغل گرفته، گفتا زالا چه داری؟ گفت نکانک و پَر ند^۳، گفت بیار. پیش او اندر نهاد، اسب بداشت

(۱) دانشمند محترم آقای دهخدا در اینجاى نسخه حاشیه‌ای نوشته‌اند: «مراجعت که هم امروز معمول است: همه هنری داشتید. همه هنرهای شمارا میدانستیم حالادروغ گفتن هم مزید شده. و از هنر عیب اراده کنند»

(۲) کذا بی نقطه - و ظاهراً «بریوری» باشد و زیور بمعنی زینت و ساز و برگ است که باشخاص و اسب و سایر چیزها بپندند و خنک زیور - که برهان بمعنی اسب ابلق گرفته و معلومست خنک زیور را که در بعضی فرهنگها بمعنی اسب ابلق آمده خنک زیور خوانده - بنظر حقیر بمعنی زیور اسب است و این معنی از شعر مسعود بر می آید که گوید:

آن لعبت کشمیر و سر و کشمیر چون ماه دو هفته در آمد ازدر

با زیور گردان کارزاری با مرکب تازی و خنک زیور

و ظاهراً در اینجا مراد گوینده اینست که تو مرا با يك زیور و آرایش که بر اسب نهاده ام نتوانستی دید (۴)

(۳) نکانک بنظر نگارنده ترسید ولی معلومست نوعی از خوردنی است. پزند بفتح اول بقول برهان

نوعی از برگست باشد و آن سبزی صحرائی است که در آتش کنند - عسجدی گوید:

نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ گلزار باشد پزند

و بخورد و پیرزن را بر جنبیت نشاند و بخانه برد و گفت قصه خویش باز گوی، گفت
پسری دارم بزدان اندر، و بخونی متهم است و فردا قصاص خواهند کرد؛ [پس ازهر]
چیزی که اندر گرما بود طبقی نیکو راست کرد و با پیرزن بزدان فرستاد و گفت من
فردا پسرت را رها کنم انشاء الله.

دیگر روز مظالم بود آنجا رفت اندر پیش امیر عمرو، گفت آن مرد را بمن
ارزانی باید کرد، عمرو گفت که این کار خصمانست، خصمانرا بخواند و بدوازده هزار
درم مرد را باز خرید ازهر [و] گفت من نکانک و پزند زال خورده ام، عمرو سیم از
خزینه بداد و مرد را بگذاشت و خلعت داد، و او را مولی الأزهر خواندند، پس از آن
معروف گشت و از بزرگان یکی گشت اندر حدیث عمارت، و سروکیل ازهر بود، و چنان
شد که عمرو را با همه لشکر بیژند مهمان کرد، و امیری آب در طعام بوی دادند، چندین
وقت او بود.^۲

و بحرب زنبیل خرطوم پیلی را بشمشیر بیرون انداخت که حمله آورده بود بر
سپاه یعقوب و سبب هزیمت آن سپاه بیشتر از آن بود. و رسولی از آن امیرالمؤمنین
بسیستان آمد او را بسرای ازهر فرود آورد یعقوب تبجیل [را]^۳، رسول ازهر را پرسید
که تو امیر را که باشی؟ گفت من ستوربان اویم. رسول بدان خشم گرفت، چون بخوان
خواند [ند] رسول را ازهر را دید با یعقوب برخوان نشسته، رسول زمانی بیود گفت
من بخشم بودم کنون بعجب^۴ بمانده ام، یعقوب گفت چرا؟ گفت مرا بسرای ستوربان

(۱) کذا... و شاید مراد اینست: چیزی که در فصل گرما در خور و مطلوب بود از آن چیز طبقی
ندارک کرد و بزدان برای پسر زال فرستاد. و شاید کلمه (در خور) بعد از گرما حذف شده باشد.

(۲) تا اینجا شرح حال پسر زال است و از سطر بعد شرح حال ازهر تجدید میگردد.

(۳) تبجیل - در متن بدون نقطه است و بعد از آن هم «را» نداشت ولی بقرینه دوازده سطر

بعد که تبجیل با نقطه تکرار شده معلومست که اصل «تبجیل را» است.

(۴) اصل: معجب، بی نقطه است و تعجب هم خوانده میشود.

خوش فرود آوردی و اکنون ستوربان را بر خوان همی بینم! یعقوب دانست که آن ازهر گفتیست^۱. هیچ نگفت تا خوان برگرفتند، فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری و اندرا فکندند بسرای قصر اندر، چون سر محکم بیکدیگر فشردند ازهر را گفت برخیز و گاوان را باز کن. ازهر برخواست بیکدست^۲ سروی^۳ این گاو گرفت و بدیگر دست سروی دیگر و هر دو را دور بداشت از یکدیگر، پس گفت زخمی بکن^۴. یکی گاو را دور انداخت چنانکه بر پهلو بیفتاد، شمشیر بر کشید و دیگر گاو را شمشیری بزد [و] بدو نیم کرد، رسول بعجب^۵ بماند. پس یعقوب گفت اگر ستوربانست بدین مردی که تو مینی حرمت^۶ او بزرگست ناچار تا بر خوان نشانم که چنین مرد بکار آید و آنک ترا اندر سرای او فرود آوردم تبجیل را بود، اما او پسر عم منست نه ستوربان، و لکن عادت دارد چیزها گفتن که خلاف خرد باشد و بتکلف گوید، و من دانم که او بخردست و از چنین حدیثها مستغنی است. پس رسول بدان شاد بود و امیر یعقوب را خدمت کرد و شکر کرد. و همچنین قصه او بسیارست اندر حربها باوقات، اما شرط، اندرا و کتاب

(۱) ظ، ازهر گفتیست - یعنی از گفته های ازهرست. چنانکه مثلی است که، فلان قول بابا گفتنی است - و ازهر گفتست، هم تواند بود.

(۲) سروی و سرو، شاخ حیوانات را گویند و گاه ضرورت شعری سروی را سرون گویند. ضایری گوید: ضرورتست سروی و سرون گور و غزال.

(۳) زخم، در اصل بمعنی ضرب است. و در معاربه اختصاص بحربه پرنده یا خردکننده ندارد و هر چیزی که بر چیزی فرود آید آنرا زخم گویند، چنانکه مضراب چنک و تار را هم زخمه گویند و هاء تصغیر وتشبیه بر آن فرایند - فردوسی:

من آن گرز يك زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم
یعنی گرزى كه يك ضربت هلاك كند - و اینجا زخمی بکن، یعنی هنری بنای و ضربدستی نشان ده، و نیز طاق ضربی را هم زخم میگفتند.

(۴) رجوع شود بجاشبه (۴) ص (۲۷۱).

(۵) در اصل (حرمت) بود.

اختصارست تا خواننده را ملالت کم گیرد انشاء الله تعالی .

باز گشتیم بحديث امير بوالحسن طاهر محمد عمرو لیت

و حديث برادر وی یعقوب

پس روز آدینه ده روز گذشته از محرم سنه سبع^۱ و ثمانین و مائیتی خطبه عمرو از همه منبرها بیفکندند و طاهر و یعقوب را از پس^۲ خلیفه خطبه کردند اندرین روز . و ابو محمد المکفی بالله را بیعت کردند هم اندران روز که معتضد اندر گشت^۳ .

باز طاهر عزم رفتن کرد سوی فارس و بر مقدمه احمد بن محمد بن التلیث را با ده هزار سوار بفرستاد ، باز محمد بن عمرو الخوارزمی را با سی هزار سوار مکفی فرستاد بر لیت [بن] علی بفرستاد باز خود برفت بر اثر ایشان اندر محرم سنه تسع و ثمانین و مائیتی ، و عبدالله بن محمد بن میکال با او بر سبیل وزارت ، و یعقوب ابن محمد را برادر را بر سیستان خلیفت کرد . چون بکرمان برسید میان بلال بن الازهر و میان لیت بن علی پیکار افتاد و سرهنگان میان ایشان صلح کردند ، و بلال را خوش همی نیامد بزرگی سبگری و سالاری او بر سپاه امانهان همی داشت ؛ و بشیراز عامل بود از جهت امیر المؤمنین ، عیسی بن الموثری ، چون خبر طاهر بشنید زانجا برفت ، و طاهر با سپاه بشیراز اندر شد و بنشست و مالها قسمت کرد و [به] يك نیمه

(۱) صحیح : تسع . بساقت این تاریخ (رک : تعلیقات)

(۲) در اصل از « بر خلیفه » .

(۳) مرگ معتضد و نشستن مکفی بقول کامل (۷ ص ۱۶۹) در سنه ۲۸۹ واقع شده است و عمرو

لیث هم در این سال به بغداد در گذشت .

(۴) کذا و مکفی اینجا معنی نمیدهد ، چه محمد بن عمرو الخوارزمی از سرداران سجستان است و همانست که رافع را در خوارزم بامروى بکشتند و ظاهراً اینجا عبارتی از بین رفته و فقط جمله ای از آن « مکفی فرستاد بر لیت علی » باقی مانده و یا چنین بوده « خوارزمی را با سی هزار سوار فرستاد باز لیت علی را بفرستاد باز خود ... الخ » و لفظ مکفی زایدست ؟

فارس، مال سُبُکری و سپاه او همی ستندند، و بدیگر نیمه بلال بن الأَزهَر و سپاه او، و [طاهر] لیث علی [را] بر مقدمه بُرجان^۱ فرستاد و خود بر اثر همی بخواست رفت و سپاه را اقطاعها بسیار همی داد و عطیتها طاهر^۲، و همه سپاه باقطاع و عطا خرسند گشتند مگر عبد الله بن محمد بن عیکال و فورجه بن الحسن [که] ایشان عمل و استخراج همی خواستند. پس نامه عبد الله بن محمد بن سلیمان رسید سوی طاهر بر دست ابا النّجم بسامر الصّغیر بر سولی، که امیر المؤمنین همی خواهد که فارس خاصه خویش دارد صید را و خزینه را، و این همه ولایتها بتو دست بداشتست و تونیز واجب نکند این مایه ازودریغ داشتن. چون نامه فرارسید و بدر بدر شیراز فرود آمد و کنها همی شدند و همی آمدند، آخر بدر همی نیکوئی گفت بر آن جمله که چون من باز کردم، بگویم تا فارس بتونیز ارزانی دارد، اما تو این فرمان نگاهدار تا خلافی نباشد که او اکنون نو نشستست، تا آخر طاهر خرسند شد بکرمان و مکران و سیستان و خراسان. و بدر بحدیث یافتن فارس، و صالح بازگشت اندر شوال سنه تسع و ثمانین و مائیتی. چون بسیرجان بر رسید بلال بن الأَزهَر را آنجا بگذاشت و خود بجیرفت آمد و منصور بن خردین^۳ را که عامل عمر و بود بر کرمان، آنجا بند کرد و مطالبت کرد، و مال بسیار ازو بستد، و نامه بدر رسید بحدیث فارس که اینک راست همی کنم،

(۱) برجان، بضم اول جائی بوده است از ولایت اردشیر خوره که قصبه و مرکز آن شیراز است و اصطخری آنرا فرجان ضبط کرده و در حدود روم هم معلی بدین نام موجود بوده است، ولی این برجان محققاً برجان یا فرجان یا سیرجان فارس میباشد و درین کتاب مکرر نام آنجا برده شده است.

(۲) این طاهر در اینجا زایدست و ظاهراً در موقع استنساخ از سطر بالا اشتهاً بستر بعد منتقل شده است.

(۳) خرسند شد یعنی قانع شد، چه اصل لغت خرسندی بمعنی قناعت است و بالملازمه بمعنی خشنودی هم استعمال شده است، چنانکه در اینجا معنی «خرسند شد» بافاعل اول که طاهرست قناعت را و با فاعل دوم که بدر است خشنودی را میرساند.

(۴) در صفحه ۲۸۰ «جردین» باجیم آمده است. اصطخری (صفحه ۱۶۶) منصور بن خردین با خا ضبط کرده و در وصف شهر بم گوید: «مسجد للخوارج فی السوق عند دار منصور بن خردین».

وطاهر فورجة بن الحسن را بسیستان فرستاد [و] بیست بمطالبت مالها. و بمیان علی بن المعتض که بو محمد المکتفی بود و آن بَدْر نیک نبود، چون بَدْر از فارس برفت، طاهر باز فارس شد دیگر راه، و رسول فرستاد سوی مکتفی و فارس بخواست، مکتفی فرا وی داد و عهد بفرستاد. طاهر باز لیث بن علی را ببر جان فرستاد و عمال هر جای بفرستاد اندر نواحی فارس، و خود با لهو و صید کردن مشغول شد و همه کار بر سبکری قرار گرفت و بر عبدالله بن محمد میکال، و عبدالله همه آن کردی که فرمان سبکری کردی، بلال بن الازهر خلاف آشکارا کرد بر سبکری. طاهر بلال را فرمان داد که برو بسیستان، بلال مال و اهل خویش برگرفت و غلامان و سپاه خویش هر چه خاص او بود و راه بسیستان برگرفت، چون با صطخر فارس بر رسید، طاهر، یوسف بن یعقوب النقیب [را] از پس وی فرستاد تا او را آنجا بند کرد و مال او فرو گرفت و اندر قلعه محمد بن واصل محبوس کرد، و عبدالغفار بن حلیس را آنجا کوتوال کرد، و بلال آنجا کشته شد، و طاهر، فتح بن مقبل را با هدیهها و مال بسیار نزد یک مکتفی فرستاد، و طاهر باز گشت و بسیستان آمد شب یکشنبه غرة رجب سنة احدى و تسعين و مایته و هیچکس را بار نداد و روز و شب بشراب و لهو مشغول شد، نه مشایخ را بار دادی و نه لشکری را، و استران و کبوتر دوست داشتی، همه روز آن جمع کردی و بدان نگاه کردی، و کس فرستاد و محمد بن خلف بن الیث^۱ را بخواند و بر همه سرهنگان مهتر کرد و نیکو داشتی او را، یعقوب^۲ نیز یکساعت بی محمد بن خلف صبر نکردی و خواهر خویش را بانوی [بنت] محمد بن عمرو را بزنی به محمد بن خلف دادند، و الحق مردی بود با خرد تمام و با کمال، و سبکری را آن خوش نیامد. و تعصب افتاد بسیستان اندرین روزگار میان فریقین، [و] بسیار مردم کشته شد و یکی را صدقی نام کردند و یکی را سمکی.

(اول تعصب سمک و صدق)

(۱) رجوع شود بصفحة ۲۷۸ حاشیه (۲). (۲) مراد یعقوب برادر طاهرست نه یعقوب لیث.

و سبب آن بود که میل یعقوب بیشتر بر اصحاب رأی بود، و آن طاهر بر اصحاب حدیث. اما این نام که افتاد بر فریقین سبب بدان بود که دیوانه را پسری زاد اندر دیوانگی وی، اصحاب رأی گفتند که آن فرزندی زنی است و بویعقوب گفت که نیست، چون عقد نکاح پیش از جنون وی درست بود، پس چون مسئله درست کرد، طاهر گفت: صدق ابویعقوب و کذب الحایکون. و بدان [آن] خواست که کسی [که] چیزی نداند و اندران سخن گوید او جولاهه^۲ باشد. و اصل این تعصب بسیستان از عرب افتاده بود، میان تمیمی و بکری، گروهی هواء تمیمی خواستند و گروهی هواء بکری، آخر تمیمی را نام صدقی گشت و بکری را نام سمکی، تا آخر فورجه بن الحسن آن بصلاح باز آورد.

و طاهر برفت سوی بست روز یکشنبه هشت روز بساقي از ذی الحجه سنة احدى و تسعين و مائتی، و یعقوب را بر سیستان خلیفت کرد و از دو برادر هیچکسی این اختلاف را اندر پادشاهی و شهرورعت باک نمیداشتند، و میدیاست که این مملکت بشود، و اتفاقاً بدهمی افتاد و ایشان برنا^۳ بودند... فرار آورده اند اندر بناها و بساتین و لاهو و مرادها که بودی صرف همی کردند، چنانکه شاعری آمد بنزدیک یعقوب و این بیتها بگفت، چهار هزار درم داد او را هر بیتی را از آن ابیات هزار درم:

(۱) مراد «فرزند زناست» است، و یاء «فرزندی» چنانکه بارها در حواشی بنظایر آن اشاره رفته، علامت اندنه است که از نسخه اصل باقی مانده و یاء «زنی» هم الف ماله است که قلب یاء میشود و بصوت یاء مجهول (یعنی کسره) خوانده میشود مانند دنیا و دینی و رکاب و رکب و سلاح و سلیح و مزاج و مزیح، چنانکه فردوسی گفته،

کشانى بدو گفت کویت سلیح نه ینم همی جز فریب و مزیح

(۲) جولاه و جولاهه بمعنی بافنده که بر عری حایک باشد و امروز شمرباف گویند.

(۳) برنا بفتح اول یعنی جوان.

(۴) اینجا بقرینه «صرف همی کردند» که در سطر بعد است باید عبارتی بدین معنی افتاده باشد: «و هرچه مال فراز آورده آمد اندر بناها و بساتین... صرف همی کردند» و یا «و هرچه مال فراز آوردند اندر... الخ»

آتیتُ ابا یوسفَ المرَّجیَ فَاصْبَحْتُ مِنْ جُودِهِ فِي الْغِنَى
وَكُنْتُ امْرَأً حَافِيفاً فِي الزَّمَانِ فَاصْبَحْتُ فِي الْأَمْنِ لَمَّا آتَى
وَصَبَّرْنِي فِي ضِيَاءٍ وَنُورٍ وَقَدْ كُنْتُ مِنْ قَبْلِهِ فِي الدُّجَى
هُوَ الْمَلِكُ السَّيِّدُ الْمُجْتَبَى بِهِ كُلُّ نُورٍ لَدَيْنَا بَدَى

پس مالها کمتر شدن گرفت و عملها ضعیف گشت و مؤنات بسیار گشت و دولت
بآخر رسید و ظاهر اندرین میانه از هیچکسی چیزی نستدی و از رعیت مال نخواستی،
گفتی ظلم و جور چرا کنم، تا آنچه هست بکاربرم تا خود چه باشد که جهان برگزست،
اما تبذیر کردی اندر نفقات، و اندر عطیات اسراف کردی، بسیار برده و مرغ برخوان
تهادی و حلاوی، و زیادات بسیار شدی، چندانکه کس از حشم نتوانستی خورد، تا شاگردان
مطبخ بیازار بردندی و بطرح^۱ بفروختندی، چنانکه هر چه بدیناری خریده بودی
بدرمی بیازار بفروختندی، چندین غبن بودی، تا آن همه مالها و گنجها برین جمله
بشد، و استران بسیار داشتی و همه رایخ آب دادی، و هر چه مردمان بخرد بودند ازو
دوری جستند، یکماه یگراه بسلام رفتندی، و بی خردان روز و شب^۲ خوش و
شکم خوش گرفته بودند. یکچندی به بست بود برین جمله، باز بسیستان آمد و
یکچندی برین جمله بود و باز به بست شد، روز سه شنبه ده روز باقی از شهر

(۱) بطرح فروختن یعنی است که همه آن عرضه باشد و تقاضائی در میان نه، و چنین معاملات گاه
بریان خریدار است که متاعی را بطرح و زور بروی تحویل کنند تا بخرد چنانکه شیخ سعدی در قصه
برادرش که عمال صاحب دیوان خرما ی بطرح بوی فروخته بودند گوید:

ز احوال براندم بتحقیق دانم که ترا خبر نباشد
خرمای بطرح میدهندش بخت بد ازین بشر نباشد

و گاه بضرر فروشنده است و این طبعی است - و اصل معنی طرح معلومست که دورانداختن باشد، عرب
گوید: ولوبات متاعك طرحاً لا اخذه احد (اساس البلاغة زمخشری).

(۲) خوش، با کاف بحال اضافه ریشه و حاصل مصدر کوشش، یعنی کوشش در خوردن و شکم پر
کردن گرفته بودند.

ربیع الأول سنه اثنی و تسعین و مایتی، به بُست اندر شد باز برادر، یعقوب از پس وی به بُست شد غره ربیع الآخر سنه اثنی و تسعین و مایتی، و سیستان را خالی کردند، و دخل از جهت سُبُکری^۱ منقطع گشت که هیچ نمی فرستاد از یارس و کرمان، باز طاهر و یعقوب هر دو به سیستان باز آمدند و طاهر قصد فارس کرد روز شنبه نیمه از ماه ربیع الآخر سنه اثنی و تسعین و مایتی، و یعقوب را بر سیستان خلیفه کرد، یعقوب یکچندی بیود باز قصد رُخد کرد [و] روز شنبه هشت روز باقی از ماه ربیع الآخر سنه اثنی و تسعین و مایتی برفت، و محمد بن خلف بن اللمیث را بر سیستان خلیفه کرد، و محمد بن خلف بن اللمیث مردی کاری باخرد تمام بود^۲ و زانچه همی دید غمگین همی بود، چون شغل بدست وی شد فریقین^۳ را بنواخت و نیکوئی گفت و گفت تعصب نباید که ما را خود محنت افتاده هست که بس بنفقد عمرو و یعقوب و چنین حالها و خلافها که همی بینید شما [را دیگر تعصب و خلاف] نباید کرد، و تألف باید که باشد میان شما، تا اگر همه ولایتها بشود این یکی بدست شما بماند و بدست غربا و ناسزا آن نیوفتد، مردمان سخن او قبول کردند، و دست از تعصب برداشتند، و ائت و نیکوئی میان مردمان پدید آمد، و یعقوب از رُخد باز آمد و اندر شهر آمد روز پنجشنبه نه روز گذشته از جمادی الآخر سنه اثنی و تسعین و مایتی؛ و مولود امیر با جعفر احمد بن محمد بن خلف بود روز دوشنبه چهار روز باقی از شعبان

(۱) از جهت سُبُکری یعنی از طرف او.

(۲) این چندمین بار است که از محمد بن خلف مدح میکند (س ۲۷۵) و این محمد بن خلف پدر ابوجعفر احمد بن محمد و جدّ خلف بن احمد است، و اتفاقاً در پادشاهی ابوجعفر احمد بن محمد، همچنین اطرائات بکار برده، و این میتواند یکی از دلایل قدمت تألیف اول باشد که شاید در عهد ابوجعفر آغاز شده است (رجوع شود به مقدمه کتاب و بصفحه ۲۷۹ سطر اول).

(۳) فریقین یعنی صدقی و سَمکی، و این جمله متمم جمله ایست که در صفحه ۲۷۶ چهار سطر قبل از آخر مینویسد که: و از دو برادر هیچکس این اختلاف را اندر پادشاهی و شهر و رعیت باک نمیداشتند و مبیاست این ملک بشود... الی آخر و هم محتمل است که جمله در این میان که در آن ذکر دوام تعصب فریقین رفته افتاده باشد.

سنة ثلث وتسعين ومائتی، واندروقت که از مادر موجود آمد کف دست گشاده داشت هر دو، زنان اهل بیت او گفتند که هر چه بماند این بیاد کند و بخورد و بدهد. اما چون ظاهر با سپاه بر رسید سُبُکری را خوش نیامد آمدن او بیارس، ترسید که او را عزل کند زانجا [پس] سُبُکری، احمد بن محمد^۱ بن الملیث را پذیرة افرستاد و گفت تو اکنون بیامدی و اولیا و سرهنگان سپاه اندر تو طمعها کنند و همچنان امیر المؤمنین ببغداد، و اینجا چندان مال نیست که این کارها کفایت کند. و گفته بود که جهد باید کرد تا باز گردد و تا من مال و حمل بفرستم، پس احمد نزدیک ظاهر آمد و این سخنان بگفت، ظاهر چنان دانست که این از روی نصیحت و شفقت میگوید، پس آن سخن قبول کرد و بدان منت داشت و سوی سیستان باز گشت، و سیستان اندر آمد روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنة اثنی و ثمانین ومائتی، و همان فرو گرفت از مالها بکار بردن بر ناچیز^۲ و بیازی و نشاط مشغول بودن و اهتمام پادشاهی نابریدن و هر چه بخردان سپاه بودند از عاقبت آن کار بسیار ترسان بودند و دانستند که پادشاهی با کبوتر بازی دیرنماند، و با روز و شب شراب خوردن و بر خزینه^۳ برداشتن و نهادن، و هر کسی سری^۴ خویش همی گرفت، و یکدیگر را همی گفتند، چون ایاس بن عبد الله که مهتر عرب بود مردی کاری با خرد و کمال بود، و یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود، و معتمد بوده بود نزدیک ایشان، دستوری خواست و برفت، و گفت این پادشاهی ما بشمشیر ستدیم و تو بلهو همی خواهی که داری، پادشاهی بهزل نتوان داشت، پادشاه را داد و دین باید و سیاست و سخن و سوط^۵ و سیف. این سخن ننیوشید و او را دستوری داد [سوی] کرمان برفت، و احمد بن محمد بن سلیمان را و احمد بن اسماعیل

(۱) این احمد بن محمد بن الملیث باید از افراد فارس و پسر محمد لیث الکردی باشد.

(۲) اصل: ناچیز، ناچیز یعنی: بیهوده و بی اهمیت.

(۳) ظ: از خزینة.

(۴) یاء علامت اضافه است.

(۵) سوط، تازیانه.

القرنینی^۱ را وکیل کرده بود، و اندر خزینه مال نهاد از زر و سیم، که همه بکار برده و داده شد و دست فرا کردند اندر آوانی فروختن و زرینه و سیمینه درم و دینار زدن و بکار بردن اندر حدیث مطبخ^۲، و بناها ساختن، و استران خریدن، و ستوران، که آن هیچ بکار نبود؛ و بیست فرمان داد طاهر^۳ تا نه گنبد برآوردند نو^۴ [و] بستانها ساختند پیرامن آن و میدانها و مالی اندران شد، و هم به بست خضرانی که بر در دیوانست بطرف میدان بر آورد و مالی اندران کرد و کوشک دیگر کرد هم به بست بر لب هیرمند نزدیک پل، و بیستان قصر بو الحسنی^۵، این همه قصرها بدرم کرد و از هیچکس حشر نخواست؛ و دیگر اندر نفقات که بکار نبود و عطیتهاء بی معنی که همی داد آنها که بایست نداد و او را که نبایست همی داد^۶؛ و اندر سنه اربع و تسعین و مائیتی یاس^۷ خادم را به بست فرستاد طاهر و شغل زی وی کرد، و سبکری^۸ لیث بن علی^۹ را بمکران فرستاد و آن عمل بدو داد و مرد و سلاح برو فرستاد، چون آنجا شد عیسی بن معدان مال سه ساله او را داد و او را بازگردانید و مالها و هدیهاء بسیار داد و گفت اینجا جای تنگست و لشکر اینجا بودن قحط خیزد، من خود مال همی دهم هر چند [بباید] لیث بازگشت و بجیرفت

(۱) قرنین بکسر اول روستائی بوده است یکفرسنگی شهر زرنج بر راه بست، و سیران لیث صفار از آن روستا برخاسته اند.

(۲) یعنی برای شام و نهار.

(۳) دراصل: تو - چون از قراین بعد معلوم میشود که این نه گنبد يك كاخ و صارت بوده، بنظر میرسد که این کلمه دراصل «تودرتو - ویا تو بتو» باشد که از قلم افتاده زیرا «نو» معنی ندارد، چه وقتی که لفظ «ساختند» آمد معلومست که نو است و آوردن نو بيمورد بنظر میآید.

(۴) کذا... ظ، همی نداد آنها که بایست داد و او را که نبایست، همی داد.

(۵) کذا... و خادم، مراد خصی است که امروز خواجه گویند و دراصل خادم حرم بوده چنانکه خواجه هم دراول خواجه یعنی وزیر ملکه و حرم سرا بوده - عنصرالمالی در قابوسنامه گوید: «و نیز هرگز خادم کردن عادت مکن که خادم کردن برابر خون گردنست از بهر شهوت خویش نسل مسلدانی از جهان منقطع مکن... الخ» (چاپ طهران ص ۸۸).

(۶) لیث بن علی بن لیث برادر زاده یعقوب و عمرو لیث است.

آمد آنجا نشستن گاه خویش گرفت، باز سُبُکری بجیرفت آمد و گفت هیچ نبود، مکران بدست او نباید گذاشت و بمال باز نباید گشت، و جیرُفت احمد بن محمد بن الیث را داد، و لیث علی را گفت دیگر راه بمکران باید شد؛ باز لیث با سُبکری بیارس شد و پسر را آنجا بگذاشت، و باز بجیرفت آمد و تا بذی الحجه سنه خمس و تسعین و مایتنی آنجا بیود، و زانجا به بم شد و فورجه را و منصور بن جردین^۲ را هر دو بگرفت و مال ایشان بستند و منصور را بکشت، و بسیرجان شد و عبدالله بن بحر^۳ را بکشت و مال او برگرفت. خبر زی سُبکری رسید سپاه فرستاد بحرب لیث علی، سپاه اویاری نکردند و او تنها حرب کرد، فورجه آن روز حرب بگریخت، نزدیک سُبکری شد، و لیث بحرح^۴ آمد، طاهر او را مال فرستاد و کار او راست کرد، و نزدیک طاهر بسیار شکایت نمود از سُبکری. پس هیچکس را خبر نبود تا لیث علی بنه آمد با اندک مردم، اما مال بسیار بر خویشان داشت اندر محرم سنه خمس و تسعین و مایتنی.

(نشستن جعفر المقتدر بالله بخلافت)

در سنه ست و تسعین و مایتنی

و فرمان یافت ابو محمد المکتمی بالله بمدينه السلام اندر ذی الحجه سنه خمس و تسعین و مایتنی.

[و مقتدر بنشست] و او برادر مکتمی بالله بود، و مقتدر عهد عمل فرستاد طاهر بن محمد بن عمرو بن الیث را بر همان عملها، و طاهر خلعت داد آورنده را و مالی بزرگ

(۱) اصل: را، و آن غلط است و معلومست که لیث باتفاق سُبکری بفارس رفته، و از مطالب

(صفحه ۲۸۸) که گوید پسر لیث نزد سُبکری بفارس بود این حدس تأیید میشود.

(۲) ص: خردین (رك ص ۲۷۴ ح ۴).

(۳) کذا... ظ: بحر.

(۴) کذا، و شاید خوخ باشد و خان خوخ جزء کرمانست - و یا «خواج» باشد که لهجه ای از «خواش»

است و الف آن افتاده و واو نیز برای تبدیل یافته. و خوچ نیز یکی از محلات یا جائی چسبیده بشهر زرنک هم بوده است که بعد خواهد آمد ولی باید حدس اول درست باشد.

فرستاد مقتدر^۱ را، و خود به بست بود، و خبر بطاهر رسید که لیث علی به^۲ نه آمد، اندر وقت بیرون آمد سوی سیستان و علی بن الحسن الذرهمی با او و احمد بن سمی و دیگر سرهنگان، همچنان براند یکسر تا بقوقه فرود آمد، و با لیث بن علی چون^۳ صدو پنجاه مرد بود، و چنان نمود که با من سپاه بسیارست، و نامه میان ایشان پیوسته گشت و لیث چنان نمود که من نزدیک تو همی آیم بخدمت، و اندر سر مال میفرستاد نزدیک سرهنگان [طاهر و] طاهر را هیچ خبر نبود، تا اواز نه^۴ برفت و بسیستان فرود آمد، روز دوشنبه هشت روز باقی از صفر سنة ست و تسعین و مائیتی.

آمدن لیث علی بسیستان و بشارستان در شدن

و یکسر بمیدان کوشک یعقوبی آمد و یعقوب اندر کوشک بود، او را کسها یعقوب اندر کوشک نگذاشتند [و] از بام ستورگاه لیث را بر سر کلوخی زدند، سرش بشکست، لیث سرشکسته باز گشت و از در بشارستان که نو کرده اند بدر پارس بر شد و بمسجد آدینه شد و آنجا فرود آمد و فرمود تا درهء بشارستان پیش کردند^۵ و او و یاران سخت رنج و ضعیف و درمانده گشته بودند، که از نه شبی آمده بود و دیگر روز تا گاه نماز پیشین^۶ و مردمان بشارستان او را یاری کردند و هواء او خواستند، و طاهر خبر او یافت بر اثر او فرا رسید و پیرامن بشارستان فرو گرفت، یعقوب را برادر خویش را بر در طعام فرستاد و احمد بن سمی را بدر فارس، و بدر کرکوی مازن بن محمد را، و بدر نیشک

(۱) اصل، القندی.

(۲) زیر بالای (به) در اصل کتاب بوده است، و این اعراب صحیح است و در پهلوی هم

(به) بفتح متناوب بضه خوانده میشود. (۳) چون، یعنی برابر.

(۴) نه و نه هر دو یکست و املاء آن یاء مجهول و هاء ملفوظ است.

(۵) یعنی لیث علی از نه برفت و بسیستان فرود آمد نه طاهر.

(۶) پیش کردند ظاهراً بهمان معنی است که امروز متداولست بین عوام که گویند، در را

پیش کن.

علی بن الحسن الدرهمی را و بر هر دری بسر کوره^۱ کنده بکردند و بر لب کنده دیواری کردند؛ علی لیث منجیقها بر باره بر نهاد و بر کار کرد و طاهر سوی سبکری نامه کرد که مرا مدد فرست، و سبکری، عبدالله بن محمد القتال را بفرستاد و فورجه ابن الحسن را [و] با سپاهی بسیستان آمدند و حرب فرو گرفتند؛ و طاهر را هر روز پنج هزار درم نفقات همی شد اندر خاص جدا زانکه بر لشکر تفرقه می بایست کرد بر درهء شارستان؛ و درم و دینار از آوانی همی زد که اندر خزائن بود و سبکری اندکی مال فرستاد او را و از جای دیگر دخل نبود؛ پس مردمان دل بالیث یکی کردند که او درم و دینار و جواهر داشت بسیار [و] مردمان را همی داد؛ و مردمان ربض با مردمان شارستان یکی شدند [و] بحقیقت دل، بر طاهر از لشکر و از رعیت هیچکس نماند که برایش علی روی نگرفت؛ مگر محمد ابن خلف بن التیث، و احمد بن سمی. پس طاهر را معلوم شد این حدیثها [و] بر علی ابن الحسن الدرهمی اشارت کرد که صلح کنیم بر لیث علی بر آنکه او را بگذارم تا به بست رود و عمل بست و رُخد او را دهیم و قتالی و علی بن الحسن الدرهمی، لیث علی را اندرین باب مطابقت^۲ کردند و حدیث لیث بر طاهر بزرگ همی گردانیدند. پس بران خوش شد. چون قتال بدانت اندر شب خود و سرهنگان برفتند که طاهر را از آن خبر نبود؛ و دیگر روز طاهر مانده بود با اندکی سپاه، علی بن الحسن الدرهمی را بخواند؛ نزدیک لیث بن علی فرستاد بر آنجمله که تدبیر کرده بودند و لیث اجابت کرد؛ دیگر روز کندها راست کردند و در شارستان گشاده گشت روز آدینه شش روز گذشته از جمادی الآخر سنه ست و تسعین و مایتی. پس طاهر فرمان داد تا همه سرهنگان بسلام لیث علی رفتند؛ لیث نگذاشت که هیچکس از شارستان و از سپاه او نزدیک طاهر شد؛ و معدل بن علی از سیستان پنهان رفته بود بسیاه جمع کردن و مردان، و طاهر فضل ابن عنبر را بطلب او فرستاد [و] بود او را اسیر آورده و باز داشته؛ آن روز این صلح

(۱) کوره چند معنی دارد و اینجا مراد پشته هائی است از خاک یا جائی که آب آن را شکسته باشد.

(۲) کذا... و این همان عبدالله بن محمد القتال است.

(۳) مطابقت بمعنی همراهی و موافقت.

بکردند و دری^۱ شارستان بگشادند و طاهر او را بیرون آورد و خلعت داد و بر نشانده سوی برادر فرستاد؛ تا همه اندر شارستان جمع شدند و طاهر حاجبان همی فرستاد که بروند سوی بُست^۲ چنانکه علی حسن برو فرو نهاده بود؛ ولیث علت همی آورد که بر نفس خویش ایمن نباشم که بیرون آیم؛ پس طاهر را معلوم شد که مردمان با او یکی شده اند و بیشتری از سپاه، عزم درست کرد که برود از سیستان [و] مال و عیال خویش ببرَد؛ برادر یعقوب گفت نباید؛ چوَن روز چهار شنبه بود یازده روز مانده از جمادی الآخر سنه ست [و تسعین و مائیتی]؛ یعقوب علی بن الحسن الدرهمی را بنشانده و بسیار جفا گفت؛ باز قصد حرب کرد با لیث علی؛ آخر خذلان طاهر و یعقوب را هر دو اندریافت؛ تا سوی در طعام از شهر بیرون شدند [و] سر کوره و بازار در طعام بسوختند و بکر کوی رفتند [و] از آنجا بنه شدند که بنزدیک سُبُکری روند.

رفتن طاهر و یعقوب پسران محمد عمرو لیث از سیستان یکبارگی

چون ایشان برفتند لیث از شارستان بیرون آمد و خانها و ایشان غارت کرد و غوغا با او یکجا؛ و آن روز شیر لباده^۳ نام کردند او را؛ که لباده سرخ پوشیده بود؛ و سپاه و سرهنگان طاهر همه نزدیک لیث آمدند؛ پیش رو ایشان علی حسن درهمی بود؛ [و] کار سیستان لیث را مستقیم شد و خزاین طاهر فرو گرفت و بر حرم او اجری فرمود تا برانندند^۴؛ و نگذاشت که کس اندر سرای حرم شد؛ و خود بقصر یعقوبی اندر بنشست روز پنج شنبه دو روز باقی از جمادی الآخر سنه ست و تسعین و مائیتی.

نشستن لیث علی بامیری که او را شیر لباده گفتندی

-
- (۱) یاء علامت اضافه است.
 (۲) یعنی حاجبان نزدیک لیث و کسان فرستاد که بروند سوی بست.
 (۳) لباده بضم لام و تشدید باء، مایلبس منها للمطر (صحاح) طبری گوید (۳-۳ صفحه ۱۸۹۴)؛ محمد بن کثیر که در حرب دیر العاقول در رکاب یعقوب کشته شد معروف بلباده بود.
 (۴) یعنی به آنان رزق و مقرری اجری داشت.

و روز آدینه او را خطبه کردند بسیستان، و بفراه و بکش و به بست * بوی التماس و نامه او *^۱ او را خطبه کردند، و خطبه به بست او را محمد بن زهیر شهرمد کرد که آنجا عامل بود از جهت طاهر، و فورجه بن الحسن با مالی بزرگ و جواهر بسیار از طاهر بازگشت و نامه نبشت و جمازه فرستاد بطاهر و بخدای تعالی بچند جای او را سوگند داد که نزدیک سبکری مرو [و] براو اعتماد مکن که او ترا وفا ندارد و کار خویش زی امیر المؤمنین ساختست و ضمان کرده که ترا بندکنند و زی او فرستند، و خود برفت و برخد شد و احمد بن سمن^۲ هم بازگشت و بزمین داور شد. پس طاهر و [یعقوب] را آن سخن حقیقت شد تا تدبیر کردند که با سبکری حرب کنند [و] سرهنگان گروهی با ایشان، و طاهر برفت بحرب سبکری و لیث علی مالها جایت کرد اینجاسیستان و [عمّال هر سو] فرستادن گرفت. سبکری نیز خبر یافت سپاهی بفرستاد روزشنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنه ست و تسعین و مایتنی لشکرها فراهم رسیدند و سبکری مالی بزرگ فرستاده بود و نامه‌ها نهران سوی سرهنگان طاهر، و گفته بود که ایشان خداوند زادگان منند و هیچ کسی سزا تر نیست که ایشانرا بندگی کند که من، اما ایشان پادشاهی نخواهند کرد و همت آن ندارند و خزینه و مال جمع کرده یعقوب و عمرو همه بیاد دادند، اکنون ایشان را و مارا جان ماند^۳ همی کند، ما نه^۴ ایما ماند و نه ایشان، و می بینید که سیستان خانه خویش و اهل و فرزندان بگذاشتند از پیش چاکری از آن خویش و برفتند، کنون از ایشان که شکوه دارد؟ من صواب آن دانم که

(۱) جمله بین دو ستاره در اینجا زاید مینماید و ظاهراً مربوط بسطور بعد و نامه فورجه بن حسن است چه التماس و نامه و سوگند در آن هست و شاید هم متعلق بآخر سطر چهارم صنفه بعد باشد؛ و چنین باشد، و طاهر * بر التماس و نامه او نگاه نکرد و زی سبکری شد * (۲).

(۲) جای دیگر سی.

(۳) کذا و شاید «جان باید همی کند» ؟

(۴) ظاهراً درین بین چیزی افتاده و بهر تقدیر عبارت یکی ازین دو طریق است «تا نه ایما ماند و نه ایشان» و یا «یا نه ایما ماند و نه ایشان» و «ایما» در زبان پهلوی بمعنی «ما» است و بقاعده موازنه عبارتی که در فارسی از قدیم مطلوب بوده در ردیف «ایشان» «ایما» بی لطف نیست.

ایشانرا هم با جای بنشانیم و شمشیر بگردن بر نهیم و نان خویش و آن ایشان بدست
همی داریم تا و هن آن بی خردی که ایشان همی کنند بر ما بیش نباشد، و نیز اگر کسی
ایشانرا بگیرد و خوار کند سستی بر ما باشد. چه^۱ سیاه سست کاری ایشان همی دیدند
و دینار بیعتی بدیشان رسید خاموشی کردند، تا ایشان را بند نهادند، و سبکری هر دورا
بیغداد فرستاد. پس خبر بسیستان آمد، مردمان همه خاص و عام غمگین گشتند و تأسف
خوردند و لیث عالمی همچنان بسیار بگریست، و گفت قضا را چیزی نتوان کرد، ایزد
تعالی داند که من اندرین بی گناهم، بر من اعتماد نکردند و خویشان عرضه کردم و
نپذیرفتند. پس محمد و صیف سجری این بیتها یاد کرد:

مملکتی بود شده بی قیاس	عمرو بران ملک شده بود راس
از حد هند تا بحد چین و ترک	از حد زنک تا بحد روم و گاس ^۲
رأس ذنب گشت و بسد مملکت	زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب در یغا برفت	ماند عقوبت بعقب بر حواس
عمرو عمر رفت و زو ماند بار ^۳	مذهب روپاه بنسل و نواس ^۴
ای غما ^۵ کامد و شادی گذشت	بود دلم دایم ازین پره راس

(۱) تا اینجا سخن سبکری تمام میشود. و این «چه» بمعنی «چون» است و مکرر چه بمعنی
چون در این کتاب آمده است و مراد اینست که «چون سیاه سست کاری ظاهر و یعقوب دیدند و دینار
بیعتی سبکری بدیشان رسید خاموش شدند... الخ».

(۲) گاس، بقیه، حقیر لغت پهلوی (گاه) است که بسین ختم میشده بمعنی تخت و سریر و مراد
«مملکت السریر» است که دولت مستقلی بوده در ففاز شمالی و مقابله آن با زنک و مترادف بودن
باروم هم مناسبست.

(۳) کذا و ظاهراً «بشد» . (۴) کذا و ظاهراً «باز» .

(۵) نواس همان نیه و نیاسه و نواسه است که نواده گویند و خراسانیان نواسه.

(۶) ای غما باتشدید میم (غم) میشود خواند و نیز ممکن است تشدید را یاء «ای» داد و نظیر

شق اخیر شمریست که سنائی در دیباجه دیوان خود از قول (استاد) نقل کرده و اینست شعر:

ای دریا که خردمند را	باشد فرزند و خردمند نی
ورج ادب دارد و دانش پدر	حاصل میراث بفرزند نی

هر چه بکردیم بخواهیم دید	سود ندارد ز قضا احتراست
ناس شدند نسناس آنکه همه	و از همه نسناس گشتند ناس
دور فلک کردی چون آسیا	لاجرم این اس همه کرد آس
ملك ابا هزل نکرد انتساب	نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد و جد ^۲ یعقوب باید همی	تا که ز جدّه بدر آید ایاس ^۳

باز چون خبر بزرابلستان شد آنجا اضطراب افتاد که ایشان گفتند که ما بر عهد طاهریم، مخالفان او را فرمان نداریم، باز لیث علی، معدل را برادر خویش را آنجا فرستاد بطلب غالب برادر سبکری تا حیلت کرد و غالب را بگرفت و بند کرد و زی لیث فرستاد بسیستان، و ز آنجا بغزین آمد و سخجک (۱) را بکشت و مال او برگرفت و سپاه سخجک جمع شدند و معدل را بغزین نیافتند تا خبر نزد لیث علی آمد علی ابن الحسن را و فورجه بن الحسن را و احمد بن سمن^۴ را بالشکری ابویه کاری آنجا فرستاد تا برفتند و آن کار بصلح راست کردند، و معدل و علی بن الحسن الدرهمی بسیستان باز آمدند اندر شهر ربیع الاول سنة سبع و تسعین و هایتی، و مالهاء [ا] ز بست و رُخد و کابل کشاده گشت بر لیث علی، و لیث بیستگانی و عطا همی داد و سپاه برو جمع شد و خلاف سبکری پیدا کرد، و همی گفت و فرمان داد تا بر منبرها یاد همی کردند فعل بد و بی وفائی سبکری که بر خداوند زادگان خویش کرده بود، و حجت خویش زی خاص و عام پیدا همی کرد حرب کردن را با او، و پسر لیث اندر دست سبکری بود نیز میخواست که او را رها گرداند، سپاه جمع کرد و قصد پارس کرد.

رفتن شیر لباده بحرب سبکری بفارس

- (۱) «از» بمعنی «باز» باید گرفت، چه بمعنی «وز» که مرکب از واو عاطفه و «از» باشد معنی نمیدهد و بعلاوه غالباً این دومی را «وز» بدون الف مینویسد.
- (۲) در اصل «حد» و باید (جد) را با سکون دال خواند.
- (۳) ظاهر آ مراد، ایاس بن عبدالله مهتر عرب باشد که یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود و از طاهر کناره گرفت. (صفحه ۲۷۹) (۴) قبلا، سمنی.

و برفت روز چهارشنبه نیمه جمادی الآخر سنة سبع و تسعين و هایتى با هفت هزار سوار، و محمد بن علی را برادر خویش را برسیستان خلیفت کرد، چون بیم^۱ برسید سپاه عبدالله بن محمد القتال همه بنزدیک او آمدند، و عبدالله بن محمد خود بنفس خویش زی سبکری^۲ شد و اووالی^۳ بهم بود از دست سبکری. لیث علی یازده روز به بهم بود و زانجا حناب^۴ شد و سبکری لشکرگاه برنده^۵ آورد و لیث از حناب برنده شد و هر دو برابر افتادند روز شنبه هفت روز گذشته از شعبان و روز دوشنبه حرب کردند و حربی سخت بود، و سبکری بهزیمت شد و لیث علی باصطخر شد روز یکشنبه سیزده روز گذشته از رمضان و پسر لیث آنجا بقلعه محمد بن واصل باز داشته بود، کو تو ال پسرش را نزدیک لیث فرستاد و لیث از آنجا بشیر از شد پنج روز مانده از ماه رمضان و لشکر آراسته کرد نزدیک آسیا [ء] محمد بن الیث، و دیوان بنهاد و مالها و خراج جبايت کرد، و معدل را برادر خویش را بنویندجان فرستاد، وزیر مقتدر آنگاه علی بن محمد الفرات بود، لیث زی وزیر نامه کرد که من بطلب ولایت نیامدم اما بطلب سبکری آمدم، وزیر نامه جواب کرد که سبکری بنده شماست اما ولایت سلطان خراب کردن نشاید تا تو بطلب بنده خویش آئی، لیث از شیراز برفت روز شنبه شش روز گذشته از شوال و محمد زهیر را آنجا خلیفت کرد و ز آنجا به سرجان^۶ شد روز پنجشنبه پنج روز باقی از شوال، و هونس خادم آنجا بود با سپاهی بزرگ زان مقتدر و سبکری بسا او یکی کشته بود، و بدر الصغیر سپاهان بود و نامه مقتدر زی بدر رسیده بود که بشیراز رو، خبر زی لیث علی رسید، احمد بن سمن را بمدد محمد بن زهیر فرستاد بشیراز، و نامه پیوسته گشت بمیان لیث و هونس، و بدر باصطخر آمد، و محمد بن زهیر بحرب او بیرون

(۱) در اصل (بهم).

(۲) اصطخری «حناب» ضبط کرده و گوید بین حناب و سرجان سه مرحله و بین حناب و بیم چهار مرحله است و غالب این مراحل خفیف است (چاپ لندن ص ۱۶۹ - ۱۶۸).

(۳) در اول بی نقطه و در ثانی «رنده» - رنده « ضبط کرده است (۴)

(۴) نو بندجان مرکز کوره شاپور بوده و کازرون هم از آن کوره است (ابن خرداد ص ۴۰).

(۵) کذا و ظاهر آن همان «سرجان» است که در حواشی قبل گذشت.

شد، و حرب کردند و محمد بن زهیر هزیمت کرد و یکرورمانده از ذی القعدة والسلام^۱.
 باز میان لیث علی و مونس، عبدالله بن ابراهیم المسمعی صلح کرد بر
 آن جمله که لیث علی سوی فارس^۲ باز گردد، سبکری را خوش نیامد، گفت من این حرب
 بنفس خویش بکنم و از شما یاری نخواهم [و] صلح باز افتاد، چون لیث خبر محمد
 ابن زهیر بشنید بر راهی تنگ [و] درشت میان کوهها باز گشت، و سپاه او را رنجهاء بسیار
 رسید. اندران راه، و عبدالله بن محمد التمیمی با سپاهی اندک و بوق و طبیل بسیار بر پی
 ایشان بیامد، و زان بانگ طلبها و بوقهاء بسیار یاران لیث علی همی بگریختند، گفتند
 مگر سپاه بسیارست؛ و مونس بر راه [ر] است بیامد و سبکری بر مقدمه او تاروز یکشنبه
 غره محرم سنه ثمان و تسعین و مایتنی برابر افتادند هر دو سپاه، و حربی صعب بکردند و
 بسیار مردم از هر دو گروه کشته شد و یاران لیث علی هزیمت کردند و او هزیمت نکرد
 و حرب کرد و بسی مبارزان کشت تا هیچ سلاح بدست او نماند [و] اسیر ماند^۳، علی بن
 حمویه او را بگرفت و سرهنگی چند از سپاه او گرفت و مال و بنه او غارت کردند،
 و معدل برادر او با فوجی سپاه بنشاپور افتادند، و احمد بن سمن نزدیک سبکری شد،
 و لیث بن علی را بیغداد برد [ند] و آنجا محبوس ماند، و سبکری باز آمد بشیراز و بیشتری
 سپاه لیث علی با او، و معدل باز از نیشاپور بکرمان شد و مالی از کرمان برگرفت؛ پس
 چون خبر گرفتن لیث علی بسیستان آمد، مردمان سیستان را محمد بن التمیمی بخواند و
 نیکوئی گفت و گفت قضا کار کرد اکنون چون صواب بینید؟ و ابوعلی محمد بن
 التمیمی مردی بود کافی و سخی و وافی^۴ چنانکه گفتندی که جود حاقم و وفاء سموال بن

(۱) اینجا در اصل: (هزیمت کردن محمد بن زهیر) با قرمز.

(۲) باید سوی کرمان باشد زیرا این جنگها در فارس بوده است. و یا «از فارس باز گردد».

(۳) کامل (۸ ص ۱۸ - ۱۹: این واقعه را در ۲۹۷ دانسته و گوید: «سبکری و مونس در
 ازجان (بهبهان حاله) لشکر زدند و لیث خواست بحرب آنان رود خبر آمد که حسین بن حمدان از
 قم بقصد او وارد بیضای فارس شد و لیث بطلب وی از راهی صعب برفت و اکثر چارایان او سقط شد
 و ناگاه سپاه مونس برخورد و در آن حرب لیث اسیر ماند... الخ» و تفصیل این کتاب را ندارد.

(۴) اصل: وافی.

عاد و شجاعت عمرو بن معدی کرب درو موجودست و از هرا دبی و فضلی که می باشد درو موجود بود .

نشاندن ابو علی محمد بن علی اللیث را بامارت سیستان در یکشنبه غره ماه محرم سنة ثمان و تسعین و مایه

پس مردمان برو اتفاق کردند و او را بیعت دادند و او خزینها را برادر گرفت و روزی سپاه همی داد و همی بخشید و ستورگاه و مرکبان و هر چه بود فرو گرفت و کارها را بر او قرار گرفت چنانکه شاعر گوید :

(شعر)

عَلَا فَعَلًا إِلَيَّ أَعْلَى السَّمَاءِ	أَلَا إِنَّ الْأَمِيرَ أَبَا عَلِيٍّ
بِإِفْنَاءِ الْمَعْدَاهُ ^۱ وَ بِالسَّخَاءِ	هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي يُحْيِي الْمَعَالِي
كَمَا فَاقَ الْبَرِيَّةَ بِإِثْبَاءِ ^۲	لَقَدْ بَدَأَ ^۳ أَلَّا نَامَ بِجُودٍ كَفٍّ

پس معذل، کرمان همه غارت کرد و مالی بدست کرد و رفت تا سیستان به مالی بزرگ بی اندازه و بنزدیک برادر شد، برادر او را بنواخت، باز اندیشه کرد که مگر او طمع ولایت کند، معذل را بند بر نهاد و به ارك فرستاد و موکل برو کرد و هر روز آنچه بایست همی فرستاد و ندیمانش را زی او فرستاد و مطربان و کنیزکان و غلامان، گفتا تو خوش خور [و] من بدان کردم تا فتنه نخیزد که اکنون ما ماندیم نباید که نیز مخالفتی پیدا آید، و خطبه سیستان و بست و کابل و غزنین محمد بن علی بن اللیث را همی کردند، پس چون لیث علی را بیغداد بردند و سُبُکُری خویشان از جمله بندگان مقتدر شمارید، مقتدر نامه نوشت نزدیک احمد بن اسمعیل بن احمد صاحب ماوراءالنهر و خراسان^۱ و عهد سیستان باو فرستاد و فرمان داد که سپاه سیستان^۲ فرست . احمد بن اسمعیل

(۱) کذا و ظاهراً « الداء » . (۲) ظ . برع .

(۳) اصل « بقاء سیستان » .

حسین بن علی بن الحسین المرو رودی را اینجا فرستاد سپاه سالاری، و خواهرزاده خویش را با او بافوجی سپاه بفرستاد، و محمد بن علی بن اللیث تجریت کرده نبود هنوز اندر کارها، و با حسین علی سپاهی آراسته بود، و محمد بن علی بن اللیث سپاه بسیار جمع کرد سوار و پیاده و حشر روستائی، و بقصبه اندر نبود تا او بدر شهر آمدی، برفت و برامتنو^۱ شد پذیره او، و آنجا حرب آغاز کرد و احمد بن محمد عمرو را که نیا گفتندی بر شهر خلیفت کرد، و این روز شنبه بود یازده روز باقی از جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و مایتی، و بسیار حربها بکردند آنجا هر روز، تا روز پنج شنبه سه روز گذشته از رجب، و مردم هر روز^۲ بسیار از هر دو گروه کشته شد، چون روز پنج شنبه بود یاران حسین [بن] علی همه برابر دست بتیر انداختن بردند و دیگر سلاحها کار نفرمودند، تیر بارانی صعب کرد [ند]، و حملهاء گرم آوردند، آن مردم حشری هزیمت کرد، و لشکری چون هزیمت دید نیز برانندن گرفت، تا زان حشریان اندران هزیمت نحو سه هزار مرد کشته شد، و محمد بن علی اندر شهر آمد روز آدینه و بر مردمان تدبیر کرد که چه باید کرد، آخر بر آن نهادند که برادر را بیرون باید گذاشت تادست تو [بدو] قوی باشد، برادر را بگذاشت^۳ و بسیار نیکوئی گفت و کرد. برادر او را گفت ترا قصبه نگاه باید داشت تا من شارستان [نگاه دارم] برادر گفت نیک آید، فرود آمد که قصبه نگاه دارد، اندر ساعت برادر او معدل علی طبل بزد و درهء شارستان فرو گرفت و خلاف پیدا کرد بر برادر خویش، چون چنین بود محمد دانست که ممکن نشود بر دو روی دشمن حرب کردن، روز هفتم شهر بگذاشت و بر راه کش به بست شد.

رفتن محمد علی بهزیمت [از] پیش [سپاه] امیر خراسان

چون به بست شد جور و ستم کرد بر مردمان و غارت و کشتن، و مردم را عذابها کرد بمال ستدن ازیشان بلونهاء عذاب، و پیش از رفتن محمد بن علی بست

(۱) کذا... براه بتو (۲) اصل، هنوز. (۳) یعنی، آزاد کرد.

مردی بیرون آمده بود به بُست ابراهیم بن یوسف العریف گفتندی اورا، روز آدینه بیرون آمد و چشم سرمه کرد با جامه بد و بانکی^۱ همی کرد و گروهی کودکان و غوغا با او جمع شده و دیوانها و خزاین و غلات بغارت بداد و قومی بسیار برو جمع شد و بمنبر شد و خطبه کرد احمد بن اسمعیل را و کاری بکرد که هرگز چنو نکرده بود، و برفت و حالش بزرگ شد و ستوران بسیار بدست او افتاد و هر روز بر نشستی با بسیار غلامان آزاد نا کار دیده و هرگز حرب نا کرده، پس فتح بن مقبل خبروی بشنید از زمین داور بتاختن بیامد، و ابراهیم بحرب او بیرون شد، حربی صعب کردند آنجا، و بسیار مردم کشته شد و یاران ابراهیم هزیمت کردند و او بمیان دشت بنشست هر چند جستند نیافتند، [و] یارانش بگشتند، و هرگز از آن روز باز خبر ابراهیم کسی نگفت، کس نداند که چون شد. و فتح به بُست اندر آمد، چون محمد علی به بُست آمد فتح با او یکی شد اندر غارت کردن و مال ستدن؛ مردمان بر باطها و جایها [ء] مبارک همی شدند و دعا همی کردند مگر که فرج یابند از جور ایشان؛ تا روزی بامداد برخواست هیچ کسی را خبر نبود، وقت صبح آواز طبلها آمد از سوی خار مار^۲ احمد بن اسمعیل بود که از هری رفته بود که بسیستان آید، بفراه خبر بُست بشنید که محمد بن علی آنجا چکند، راه بگردانید، مردمان نگاه کردند کلاههء سیاه دیدند، مردمان شاد شدند، که آنگاه لشکر خراسان عادل بودند، چون خبر نزدیک محمد بن علی رسید، اندر وقت فرمان داد تا پل بُست ببردند و آب بسیار بود، و راه گریز برگرفت با سپاه که با او بود، مردمان بولان^۳ سپاه احمد بن اسمعیل را و اورا بگذاشتند^۴ و بیست اندر آمد.

(۱) کذا فی الاصل ... با جامه بد و بانکی همی کرد (؟)

(۲) کذا ... اصطخری ص ۲۴۹ بن بست و هراة جائی باسم خاستان و جامان (حاربان - حارمان - حاشیه) نام برده (؟)

(۳) کذا فی الاصل - و بعد بامر کی « ما » بی نقطه بر آن افزوده « بولان » شده و (بولان) از محال نزدیک بست بوده است و قلاهم ذکر شده (ص ۱۹۱).

(۴) نگذاشتند، یعنی از آب بگذرانیدند.

در شدن احمد بن اسمعیل بدست و بند کردن محمد بن علی لیث را

پس احمد بن اسمعیل، حسین بن مت^۱ را با فوجی سوار بطلب محمد بن علی فرستاد و برخدا اندرو رسیدند و بگرفتند و بند کرده به بُست اندر آوردند، و احمد بن اسمعیل بلب هیرمند فرود آمد و عدل و سیر نیکو بر مسلمانان بگسترد^۲ و همه مال و املاک ایشان بدیشان باز داد، ولایت بُست حاتم بن عبد الله الشاسی^۳ را داد، و این حاتم مردی مسلمان عادل بود و اندر میان مردمان سَنّت مصطفی (ص) تازه گردانید، و احمد بن اسمعیل آنجا چهار بیستگانی سپاه را داد و بدان خواست تاسیم اندر بُست فراخ شود که ایشان همه چیز بسیم خریدندی تا گاه و هیزم، باز فرمان داد که همه کالای که محمد بن علی از آن مردمان برگرفتست بخداوندان باز دهند، هر چه خداوندان بدانستند برگرفتند، دیگر بگذاشتند، [و] هشتاد و پنج روز به بُست بود که اندر میان سپاه او هیچ ندیدند مگر نماز شب کردن و روزه داشتن و جماعت و بانك نماز و قرآن خواندن، و اینجا بسیستان معدل بن علی حصار گرفت و حسین بن علی با سپاه بحساباد^۴ فرود آمد بر درِ کُوی روز شنبه دوازده روز گذشته از رجب سنه ثمان و تسعین و ماییتی، و علی [معدل] منجنیقها بر نهاد و حرب آغاز کرد و بر مردمان شارسَتان حرب آغاز کرد، و دست عیاران بر رعیت گشاده کرد، باز حسین بن علی بر بض اندر آمد بدرِ آکار، و سیمه جور مولی اسمعیل بن احمد اندر کوشك یعقوبی، روز پنجشنبه دو روز گذشته از شعبان، و درِ فارس گشاده بود، مردمان بر شارسَتان همی شدند و همی فرود آمدند و چیزی که همی بایست بر حصار می بردند، تا روز سه شنبه سه روز مانده از شعبان حسین بن علی آن در نیز فرو گرفت، و خبر اندر رسید که احمد بن اسمعیل به بُست شد و محمد بن علی را بگرفت، چون معدل این بشنید دلش تنگ گشت و صلح پیش آورد، و کثیر بن احمد بن شهنفور را اندر میان کرد و مشایخ شهر را، پس ایشان صلح فرو نهادند و سوگندان

(۱) کامل از محمد بن محمد بن حسین بن مت مکرر نام برده منجمه (۸ ص ۴۱) .

(۲) در اصل « بگسترند » . (۳) ظ : شاسی منسوب بشاش - حاج .

(۴) کذا ؟ جای دیگر ، حساباد . (۵) یعنی : بهمراهی مردم شارسَتان .

مغلظه اندر میان کردند، و معدل از شارستان فرود آمد نزدیک حسین بن علی روز پنجشنبه یکشب گذشته از ذی الحجه سنه ثمان و تسعين و مائیتی^۱ و سیمجور بر شارستان بر شد، و در هاء شارستان بر کنند، و باره را رخنه کردند، و چوب از منجنیقها بسوختند، و پیش ازین بدو ماه عهد سیستان احمد بن اسمعیل^۲ سیمجور^۳ را داده بود و کار سیستان در گذشت.

منقطع گشتن ولایت سیستان از آل یعقوب و عمرو و خطبه کردن بر آل سامان

روز آدینه دویم ذی الحجه سنه ثمان و تسعين و مائیتی . پس سیمجور به امارت بنیشت، و احمد بن اسمعیل از بست برفت و بسیستان نیامد، و نامه کرد نزدیک حسین ابن علی المرورودی که باز کرد و معدل بن علی را با خویش بیار بهری، و احمد ابن اسمعیل محمد بن علی را با خویشتن از بست بهری برد، پس احمد بن اسمعیل معدل بن علی را از هری بیخارا فرستاد و کسها^۴ او را بیستگانی کرد و او را خاصه هر ماه سه هزار درم فرمود؛ تا این بود نامه امیر المؤمنین مقتدر آمد سوی احمد بن اسمعیل که محمد بن علی را بفرست . پس محمد بن علی را بیغداد فرستاد؛ باز احمد بن اسمعیل عمل سیستان بوصالح منصور بن اسحاق را داد پسر^۵ عم خویش را، و اندر آمد بوصالح روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ربیع الاول سنه تسع و تسعين و مائیتی .

(۱) ظاهراً « آن » .

(۲) وهو سیمجور الدواتی والد آل سیمجور ولایة خراسان المشهورین .

(۳) در اصل « بس عم » و این ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی است و پدرش اسحق در اوایل امارت نصر بن احمد (۳۰۱) در سمرقند یمت بنام خود گرفت و این ابو صالح در نیشابور خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت . و لفظ ('بس') بمعنی پسر در قدیم استعمال شده ولی خیلی نادر آنهم در اشعار (دققی در شاهنامه) و در تر دیده نشد و ظاهراً اینجا تصحیف شده است .

(حدیث سبکری)

اما حدیث سبکری، نامه علی بن محمد بن الفرات آمد زی سبکری که او را بخوانده بود بمدينه السلام، و عیال و بنه سبکری برامهرمز نزدیک محمد بن جعفر العبرتانی^۱ کروکان بود و بدر^۲ را نامه آمد هم [از] علی فرات که بشیر از بیاش با سپاه، سبکری را خوش نیامد رفتن نزدیک مقتدر^۳، نامه نبشت و عمل پارس و کرمان و سیستان را خطبه کرد و مال بزرگ بفرستاد و محمد بن العبرتانی را دویست هزار دینار داد تا بعنایت درکار سبکری بحضرت نامهاء نبشت و ضمان کرد از مقتدر که هر سالی سیزده بار هزار هزار درم ازین عمل بدهد. پس عهد و منشور آورده شد سبکری را برین جمله و عیال او را دست بداشتند، و این همه بتدبیر عبدالله بن محمد بن میکال بود، پس عبد الله محمد القتال^۴ به برجان^۵ فرمان یافت، و سبکری اسمعیل بن ابراهیم البمی را وزیر کرد و مدارکار بروی ویر عبدالله بن محمد القتال ایستاد، یکچندی بود، مال را طلب آمد از سبکری، و سبکری دانست که چندان مال ممکن نگیرد بحاصل آوردن، بسیار جور و مصادره کرد تاده بار هزار هزار درم جمع کرد؛ تا این بود سپاه مقتدر^۶

- (۱) این شخص را ابن اثیر محمد بن جعفر الفریابی ضبط کرده (ج ۸ ص ۱۹)، لیکن این کتاب در دو مورد ویرا چنین که در متن است نوشته است.
- (۲) در کامل ابن اثیر ذکری از بدر نیست و پس از تفصیلی گوید چون ابن الفرات دانست که مونس در نهان میل بسوی سبکری دارد و صیف کاتب و جمعی از قواد را باتفاق محمد بن جعفر الفریابی بدستگیری سبکری به فارس روانه کرد و مونس خادم که در فارس بود نوشت که لیث علی را که اسیر بود باخود برگرفته بنگهدار شود و محمد بن جعفر فریابی سبکری را دنبال کرد و دو جنگ با وی کرد و در جنگ دوم که بر در شهر بم کرمان رویداد سبکری هزیمت شده از راه مغازه بخراسان افتاد. الخ (کامل ج ۸ ص ۱۹).
- (۳) در سطر بعد نام عبدالله بن محمد القتال برده شده و معلومست که این شخص (عبدالله بن محمد میکال) است که همه کاره سبکری بود و سطر بعد هم مؤید اینست.
- (۴) ظ ۱ برجان.
- (۵) این همان سپاه است که ابن الفرات بقیادت و صیف کاتب خود و محمد بن جعفر بحرب و گرفتاری سبکری کبیل داشته بود (رجوع جاشیه ۲ این صفحه).

بدر شیراز آمد حرب سبکری را، و سبکری بهزیمت برفت از شیراز روز شنبه چهار روز باقی از ذی القعدة سنة تسع و تسعين و مائتی.

هزیمت کردن سبکری

[سبکری] بسیرگان^۱ آمد و باز ز آنجا بپیم آمد و سپاه بر اثر او همی آمد و سبکری پیرامن بم^۲ کننده کرد و صلح پیش آورد که سپاه باز گردد، گفتند چاره نیست، بدرگاه باید رفت، پس روز آدینه چهار روز گذشته از ذی الحجة حرب افتاد، و سبکری بهزیمت برفت، و عبد الله بن محمد قتال را اسیر کردند و محمد بن خلف بن اللیث را و گروهی بزرگان و سرهنگان، و سبکری براه پهره^۳ بیامد بسفه^۴ و ز آنجا بنه آمد و به طبس آمد و یارگی نداشت که بسیستان آمدی، ز آنچه بر طاهر و یعقوب کرد - بر دوپسر محمد بن عمرو ابن اللیث - دانست که مردمان سیستان خصم اویند، و ز آنجا بهری رفت و نامه نبشت سوی احمد بن اسمعیل که تا بسامه^۵ اوی اندر خراسان بیاشد، فرمان داد اورا که بمر و رو آنجا بنشین^۶، آنجا شد، نامه مقتدر رسید سوی احمد بن اسمعیل که سبکری را بفرست، بند کرد [و] اورا بیغداد فرستاد اندر جمادی الآخر سنة تسع و تسعين و مائتی. اما حدیث بوصالح منصور بن اسحق، او چون بسیستان آمد مردمانرا بسیار نیکوئی گفت [و]

(۱) همان سیرجان کرمانست.

(۲) پهره، همان فهرج است که امروز جزء بلوچستان محسوب میشود.

(۳) این محل را در آغاز کتاب «سپه» ضبط کرده و جزء رسایق سجستان آورده است.

(۴) بسامه، روزن نامه عهد و پیمان و سوگند و قرض و وام و خاصه و خصوص و جای امن و امان و سپاه (برهان) قبلا هم درین کتاب آمده (رک ص ۴).

(۵) ابن اثیر گوید، با لشکری خسته و کوفته وارد سجستان شد و لشکریان امیر خراسان ویرا دریافتند و اسیر کردند و بمقتدر نوشتند جواب آمد که ویرا بیغداد باید فرستاد و بفرستادند (ج ۸ ص ۲۰) و ازین مکاتبات و آمدن سبکری بمر و چیزی ننوشته است. ولی سکوت ابن اثیر دلیل عدم صحت این روایت نیست، چه روایات این کتاب مبسوط تر و کامل تر است.

و عدهاء نیکو کرد و آنرا وفا نکرد، و بلشکر جای قرار نکرد اندر حلفاباد^۱ اندر شهر آمد [و به] خانها منزل کرد، و مال سیستان بر عهد قدیم هزار هزار درم بیش نبود، او زیادات خواست.

خلاف کردن مردمان بر منصور اسحاق

پس مردمان سیستان گفتند بهیچ وجه ما استخفاف احتمال نکنیم، و از آل یعقوب و عمرو هیچکس نمانده بود مگر ابوحنص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث، و کودک بود هنوز ده ساله، بران بنهادند که او را بنشانیم و خود اندر پیش او کار همی کنیم و این سپاه خراسانرا برافکنیم، و محمد بن هرمازمولی که مولی سندلی^۲ گفتندی از موالی محمد بن عمرو بود [و] مردی جلد بود، اندر مظالم شد و گفت: بسیستان رسم نیست که مال زیادت خواهند و لشکری بلشکر جای باشد که مردمانرا زنان و دختران باشد، مردم بیگانه بمنزل و سرای آزاد مردان واجب نکند. منصور بن اسحاق را برادرزاده بود برنا و تیزگونه^۳ گفت: ماسرای و جماع از خراسان نیاورده ایم، و مال کم از آن نستانیم که بیستگانی ما باشد! مولی سندلی گفت بگویم ترا!... و برخاست و برفت. منصور بن اسحاق آن برنا را گفت: این نبایست گفت، اما این مردك مارا نیز وعید کرد! بجستند او را باز یافتند، رفته بود؛ پس سندلی نزدیک عیاران شد و تدبیر بکرد با ایشان و پیش زره^۴ شد و او خود از کمر زهر^۵ بود و بهر شهری

(۱) ظ: معلى بوده بیرون رضى سیستان و جایگاه لشکریان بوده.

(۲) ابن اثیر «مولى الصندلى» باصا ص ۸ (ص ۲۲).

(۳) تیزگونه، سوداوى و عصبى مزاج، که امروز (تند) گوئیم.

(۴) زره، دریاچه سیستان است «ویش زره» بلوکی بوده است در شرقی آندریاچه و امروز هم آنرا یش آب خوانند.

(۵) در صفحه (۳۰۳ سطر ۱۲) این کلمه تکرار شده و آنجا «کم زهر» ضبط شده و ظاهر آ

نام معلى بوده از روستای سیستان.

شده و ده مرد و بیست مرد جمع کرد مردی پانصد از پیش زره^۱ و شب شنبه سیزده روز باقی از جمادی الاولی سنه^۲ تسع و تسعین و هایتی بدر کرکوی آمد و آنجا گروهی بودند از یاران منصور بن اسحاق^۳ با ایشان حرب کرد و گروهی بکشت و دیگر بهزیمت بشهر اندر آمدند و بانگ بشهر اندر افتاد^۴ و بخوج^۵ جمع شد و هر که لشگری دید بخانه و کوی و بازار همی کشت تا بدر زندان شدند و در زندان بشکستند و محبوسان بیرون آمدند و با ایشان یکی شدند و محمد بن عباس کولکی^۶ مردی مرد بود بیامد و هر دو فریق اندر نبودن آن سپاه یکی شدند و بر بام ستورگاه قصر یعقوبی^۷ بر شدند و از سپاه او بسیار مردم کشته و گرفته شد.

گرفتن سیستان مولى سند [ای] و کشتن سپاه خراسانرا

و گرفتن منصور اسحق

و منصور بن اسحاق بهزیمت از شهر بیرون شد و آن برنا برادرزاده او گرفته شد بسر کوی زنان که آنجا در بند بود^۸ سندلی^۹ او را حنا بست و دیگر روز بدست ستوربان داد تا فضیحت کردند^{۱۰} آن سخن را^{۱۱} که گفته بود^{۱۲} و منصور بن اسحاق بکده^{۱۳} محمد بن التیث^{۱۴} فرود آمده بود و دیگر روز خواست که حرب کند^{۱۵} چه دانست که بخوج اند^{۱۶}

(۱) کذا؟ وظ: (مردم بخوج جمع شده) و در سطور بعد «خوج» باجیم آخر ضبط شده و گویا «خوج» یکی از محلات شهر یاجائی چسبیده بشهر بوده است (رك ص ۲۸۱ ح ۴).

(۲) ابن اثیر، محمد بن العباس المعروف بابن الحفار ضبط کرده (ج ۸ ص ۲۳) و بقرینه «ابن حفار» شاید کلمه کولکی در اصل کورکن - یا کولکن که مصحف کورکن است باشد و در ۱۴ سطر بعد همین کلمه را (کورکی) ضبط کرده و این ضبط ثانی حدس ما را تأیید میکند و نیز در صفحه بعد کلمه «جفار» بجای کولکی آورده که ظاهراً همان «حفار» است.

(۳) اصطخری ص ۲۴۱ گوید: در (رَ بَیْ) میان در طعام و در یارس قصریست از یعقوب لیث و قصری از عمرو لیث و دارالاماره در قصر یعقوبی است.

(۴) اینجا «را» بمعنی «برای» است یعنی برای آن سخن که گفته بود.

بیامد بکوی گرفتار شد و اسیر کردند و مال و بنه و ستوران او همه غارت کردند، و محمد مولی [سندلی] اندر قصر یعقوبی فرود آمد، چون این کار برفت خطبه امارت خویشان را خواست که کنند و حدیث ابو حفص بگذاشت، مردمان را آن خوش نیامد، محمد بن عباس کولکی از جدا شد، با گروهی عیاران برخاست و بفراه شد، و مولی سندلی دست [به] مصادره و جور کردن برد بر مردمان، و بانصر حمدان جوینی^۱ را با گروهی سپاه و ترکان زینهاری که زان منصور بن اسحاق بودند بفراه بفرستاد بحرب محمد بن عباس، و او حرب نکرد و گفت من فرمان بردارم، برخاست و با ایشان بیامد، چون بنزدیکان شهر برسید نایوسان^۲ بانصر حمدان کوینی را بکشت^۳، و یاران با نصر هزیمت کردند، و او بدر شهر آمد و مردم با او جمع شد، و مولی بحرب او بیرون شد و حربی صعب کردند و بسیار مردم کشته شد آخر مولی بهزیمت رفت و بلب هیرمند فرود آمد، و گورکی بکوشک یعقوبی فرود آمد و موالی با او جمع شدند و ابو حفص را بیرون آوردند و با امارت بنشانند و خطبه برو کردند روز آدینه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع و تسعین و هایتی.

خطبه کردن امیر ابو حفص عمرو یعقوب محمد عمرو اللیث

و ابو حفص، منصور بن اسحاق را طلب کرد که اندرین فترت گریخته بود و برای گبری نزدیکان مصلی متواری بود، بیافت و بیاورد و بسیار نیکوئی کرد و خلعت داد و روز و شب بنزدیک خویش همی داشت، و با حفص اندر سرای زنان خفتی بشب،

(۱) جوین که گاه نیز کوین با کاف مینویسد یکی از دیههای سیستان بوده بر راه هرات به مرحله از زرنگ و یک مرحله بیست. و این غیر از جوین حاله است که از اعمال سبزوار یا بجنورد محسوب میشود.

(۲) نایوسان، از ریشه یوس، با اول مفتوح بمعنی خلاف انتظار و بدون سابقه و من حیث لایحساب است چه یوس بمعنی طمع و امید و چشم داشت میباشد و نایوسان صفت نافی آنست.

(۳) یعنی محمد بن عباس کولکی.

و کولکی اندر کوشك يعقوبی، مولی باز مردم جمع کرد از عیاران و روستا و شهر، و شب اندر طبل بزد و کولکی مست بود که هیچ هوش نداشت، آخر بیدارش کردند و برنشت، شب آدینه بود چهارده روزمانده از شوال، و حرب کردند، آخر مولی هزیمت کرد و جفار^۱ بر اثر او همی شد، بکوی زیان^۲ رسید اندر کوی رخ درون شد زنی ازبام یکی هاون سی من زد بر سر او و او از اسب بیفتاد، جفار^۱ اندر رسید [و] سر او برگرفت و او را بردار کرد، و کار کولکی بالا گرفت و بنفس خویش معجب شد، و همی گفت که این کار بشمیر گرفتم، [پس] روز شنبه ده روز باقی از شوال باحفص روی نهان کرد، کولکی برنشت و پیش او شد و بسیار عذر خواست و او را و مو[ا]لی او را همه بکوشك يعقوبی آورد، باز کولکی بر موالی خلاف کرد و موالی جمع شدند که کولکی را بکشند، چون کولکی چنان دید باحفص را بر خضرا برد و بنشانند و اندر پیش او بیای بایستاد تا موالی و عام او را بخدمت او بدیدند و زان باز گشتند، و کورکی، منصور بن اسحاق را بهارک فرستاد و [ز] آنجا باز گشت، باز موالی بر کولکی خروج کردند چنانکه کرد [ه بودند]، آخر کورکی بگریخت و نهان شد و باز کس اندر میان کرد و باحفص او را ایمن کرد و بیرون آمد، چون خبر منصور بن اسحاق سوی احمد بن اسماعیل رسید که با او چه رفت و اکنون محبوسست، حسین بن علی^۳ المرورودی [را] با سرهنگان و سپاه بسیار بسیستان فرستاد.

آمدن حسین بن علی مروزی بسیستان دیگر راه

و احمد دراز را^۴ با او بسیستان آمد، ده روز مانده از ذی القعدة، و هم اندرین

-
- (۱) کذا و ظاهراً (حفار) و این همان ابن حفار است که ما از ابن اثیر نقل کردیم (رجوع شود بحاشیه ۲ ص ۲۹۸) و اینجا گاهی «کولکی - کورکی» و گاه «جفار» آورده است.
- (۲) کذا... و قبل کوی زنان نوشته است.
- (۳) در اصل «حبر بن علی المرورودی» است.
- (۴) این «را» زاید بنظر میرسد.

سال بدر شهر اندر حلفا باد فرود آمد، و حربها بسیار کردند و اورا اندر شهر نگذاشتند و باز از آنجا به ینک^۱ شد و آنجا فرود آمد و کس بشهر همی فرستاد بنزدیک رؤسا و مهتران و امیدها نیکو همی کرد، باز روزی بر نشست و مالی سپاه را داد، و مردمان رَ بَضُ^۲ هواء او کردند، آن روز حربی بکردند سخت، و کورکی و باحفص بر شارسنان شدند و حسین بر بَض اندر آمد و مردمان را بنواخت و بسیار نیکوئی گفت و بوبکر بن المظفر و سیمجور با سپاهی فرا رسیدند بیاری حسین علی، و حربها بسیار افتاد میان ایشان، آخر صلح کردند و حسین علی ایشانرا همه ایمن کرد [و] شب دوشنبه چهاردهم شوال سنه ثلثمایه صلح کردند، و منصور اسحاق را از ازارك فرود آوردند و کولکی و زنگالود و دیگر عیاران همه بنزدیک حسین علی آمدند، همه را نیکوئی گفت و خلعت داد و بحصار باز فرستاد مگر منصور اسحاق را، روز دوشنبه هشت روز باقی از شوال منصور اسحاق برفت سوی خراسان و گفت من امروز ازدوزخ رستم و بیهشت رسیدم مرا بیش سیستان نباید؛ و باحفص با موالی خویش بیرون آمد بنزدیک حسین علی، و حسین اورا نیکوئی کرد و وعدها [ی] نیکو کرد [و] بنزدیک احمد بن اسماعیل نامه نشت اندر حدیث او، نامه جواب کرد که همگنان را باخویشتن بیار، و شهر و ولایت بسیمجور بگذار. حسین را آن خوش نیامد که عمل خود همی خواست، عیاران را همه برآشت، و سیمجور نیکوئی همی کرد و میگفت، و دل مردمان خوش همی کرد، آخر حسین علی، کولکی را بند کرد و باحفص را بی بند باخویشتن ببرد و دیگر عیارانرا، و بهری شد روز پنجشنبه [و] برفت چهارده روز گذشته از ذی الحجه سنه ثلثمایه، چون بهری برسید باحفص را و عیارانرا نزدیک احمد بن اسمعیل فرستاد، مگر زنگالود را نزدیک خویش بازداشت، باز بکشت اورا اندر ربیع الاول سنه احدى و ثلثمایه؛ [و] احمد بن اسمعیل باحفص را بسمرقند فرستاد و عیارانرا بفرمود تا بکشتند، و بومصور جیهانی از بُست سیستان آمد اندر اوّل ربیع الاول سنه احدى [و ثلثائه]، و مردمان سیستان رسول فرستادند نزدیک احمد بن اسمعیل، تا رسولان بحد بخارا برسیدند، احمد بن اسمعیل را دو غلام از آن وی بلب

(۱) ظاهرأ « یشک » باید باشد. و مراد باب یشک است

جیحون بکشتند، بتعلیم بوبکر دبیر هشت روز باقی از جمادی الآخر سنهٔ احدى وثلثمایه.

کشتن احمد بن اسمعیل امیر خراسانرا و نشانیدن پسر او را

نصر بن احمد را باامیری

و سپاه و مردمان بیعت کردند پسر او را نصر بن احمد، و او نه ساله بود و کار عبدالله جیهانی^۱ همی راند، و رسولان را باز گردانید، چون خبر احمد بن اسمعیل و کشتن او زی سیمجور رسید، مردی و جلدی کرد اندر نگاهداشتن شهر، و میان سپاه اینجا اختلافها افتاد، و بوبکر بن المظفر برفت و بهری شد نزدیک حسین بن علی، و سرهنگان بدشتری با او برفتند و همچنان یکان یکان میرفتند تا سیمجور تنها ماند با خاصگان خویش، پس هیچ خبر نداشت تا عیاران برو شبیخون کردند، بیش نتوانست که بتاختن از شهر بیرون شد گریخته، هشت روز گذشته از رمضان سنهٔ احدى وثلثمایه [و] براه قهستان برفت.

(گریختن سیمجور از سیستان)

مردمان نزدیک احمد بن محمد بن عمرو رفتند که معروف بود به نیا، [و] گفتند که شهر نگاه باید داشت و ابویزید خالد بن محمد بن یحیی بندگان کرمان^۲ بود و نامه همی نبشت سوی مقتدر اندر حدیث سیستان، و او را اندران باب انگیزش^۳

(۱) والصحیح ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی - ترشخی در تاریخ بخارا گوید: نصر بن احمد... هشت ساله بود و وزارت او ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی گرفت (تاریخ بخارا چاپ پاریس ص ۹۲) کذا فی کامل (ج ۸ ص ۲۵)

(۲) بندگان از مناصب عمال خراج بوده است و از اینکه لفظ فارسی است معلوم میشود این لقب یا منصب یش از اسلام معمول بوده و اعراب نیز آنرا استعمال کرده اند - جهید هم که شاید معرب کعبد باشد از جملهٔ این مناصب یا القاب بوده است. (۳) تعریک.

محمد بن حمدان برنده^۱ همی کرد، پس نامه مقتدر جواب آمد و عهد سیستان آمد نزدیک فضل بن حمید [واو] محمد بن حمدان را بخلافت خویش بسیستان فرستاد^۲ و سمره بن الربیع را باوی؛ اندرین میانه جولاهه برخاست از نواحی اوق نام او ملیخ (؟) و گروهی با او جمع شدند از غوغا و بدر شهر آمد که شهر مرا باید، و بروز چهارشنبه خطبه کرد خویشان را بامارت، یکی او را گفت ایها الأمير رسم و عادت خطبه روز آدینه باشد، گفت باشد که مرا زمان [نه] باشد تا روز آدینه! همچنان که نبود. احمد نیا و عیاران بیرون شدند و هم اندرین روز که خطبه کرده بود خویشان را او را بکشتند [و] دیگر روز بیرون شدند پذیره محمد بن حمدان برنده و سمره بن الربیع و ایشان را با جلال و تعظیم اندر شهر آوردند غره ذی القعدة سنة احدى و ثلثمائة.

آمدن فضل حمید بامیری سیستان

فضل بن حمید اندر آمد، مردمان شهر آذین بستند و خالد بن محمد با او بود، خالد را اندر سرای ابو الحسنی فرود آوردند و فضل بن حمید را اندر سرای بایوسفی، چون روزی چند بر آمد محمد بن حمدان برنده را بکم زهیر^۳ فرستاد، عیاران او را آنجا بکشتند و شهر برآشت، چنانکه فضل و خالد هر دو قصد رفتن کردند، چون شب اندر آمد حرب اندر افتاد میان فریقین، و محمد بن حمدویه بخواش^۴ عاصی شده بود و دست فراغله و مال سلطانی دراز کرده بود، و فضل بن حمید تاختن کرد و

(۱) کذا فی الاصل ؟

(۲) کامل ج ۸ ص ۲۶ گوید : مقتدر بدر الکبیر را والی سیستان کرد و او فضل بن حمید و ابو یزید خالد بن محمد المروزی را به نیابت خود فرستاد.

(۳) در صفحه (۲۹۷ سطر ۱۶) (کم زهیر) نوشته شده است.

(۴) خواش مدینه ایست بسیستان و اهل آنجا خود (خاش) گویند و آن شهر بر دست راست کیستکه از زرنج بیست می رود و میان آن و سیستان یک منزل است و دارای نخل و اشجار و قنات و آبست (یا قوت) و ظاهراً غیر از خواش بلوچستان است.

اورا آنجا بکشت، و یاران او پرا کنندند [و] بیشتری اسیر کردند و بشهر اندر آوردند، و شهر ساکن شد.

پس عیاران را بگرفتن گرفت و بند همی کرد و بکرمان میفرستاد، و اندر اول سنه اثنی و ثلثمائه خراج^۱ بیرون کرد، و بدر او را مدد فرستاد از فارس، و فرمان داد که بیست روید^۲ و بومنصور^۳ جیهانی بیست بود، بومنصور عمل بست از دست احمد بن اسمعیل داشت، یکچندی بیامد بسیستان، چون او را^۴ بکشتند و نصر بن احمد را بنشانند، بومنصور بیست شد، خالد بن محمد نامه کرد بجیهانی که بست بگذار و بر [و]، او نرفت بفرمان او، پس فضل بن حمید برفت بحرب اوسوی بست روز سه شنبه هشت روز گذشته از جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثمائه، چون بنوزاد رسید، بومنصور جیهانی پذیره او آمد و آنجا حربی سخت بکردند و هزیمت بر جیهانی افتاد، با گروه خویش برفت، سوی سعد طالقانی شد بزابلستان، و فضل بن حمید بیست اندر شد روز پنجشنبه شش روز باقی از جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثمائه، روزگاری آنجا بیود و زآنجا بسیستان آمد، و فتح بن ناریح^۵ را آنجا خلیفت کرد، چون جیهانی نزدیک سعد رسید قصد بست کردند هردو، چون برزدان^۶ رسیدند، فتح تاختن کرد بر ایشان و بسیار مردم کشته شد، آخر

(۱) ممکن است بمعنی خراج گرفتن باشد - یعنی مالیات کرد آورد و فرستاد، و هم ممکنست بشدید راء باشد، بمعنی عمال و سررشته داران خراج. قال الزمخشري: «فلان خراج ولاج» لتصرف و هو يعرف موالج الامور و مخارجها و موارد و مصادرها (اساس البلاغه ج ۱ ص ۲۲۲) صحاح ندارد و قاموس معنی تقریبی کرده است. و این لغت قبلا هم آمده است.

(۲) والظاهر، بیست روید.

(۳) ابن اثیر «عبدالله بن احمد الجیهانی» ضبط کرده (ج ۸ ص ۲۶) و شاید ابومنصور کنیه وی بوده است و ظاهر او برادر محمد بن احمد جیهانی وزیر نصر بن احمد باشد.

(۴) یعنی: احمد بن اسمعیل را.

(۵) دراصل «بر فضل». (۶) کذا بدون نقطه.

(۷) کذا، والظاهر «روذان» و رودان شهرکی است از قرنین کوچکتر نزدیک فیروزقند، از طرف راست کبکه از بست بسوی رخد میرود (اصطخری ص ۲۴۸).

فتح بهزیمت شد و جیهانی و سعد هر دو بیست اندر آمدند، و فتح بسیستان آمد، و فضل بن حمید بیمار صعب شده بود و سوی بدر پیارس نامه نبشته که کسی فرست بجای من و علت خویش و مال خویش یاد کرده و بدر محمد بن طغریل را با سپاهی کاری بفرستاده بود، روز سه شنبه پنج روز مانده از ذی القعدة سنه اثنی و ثلثمائه بسیستان اندر آمد، و برفت و بزمن داور شد و جیهانی و طالقانی بیک فرسنگی زمین داور با و حرب کردند، و جیهانی بهزیمت برفت و طالقانی اسیر ماند، دو شب گذشته از محرم سنه ثلث و ثلثمائه، و سعد را بماری اندر بسیستان فرستاد، و خالد بن محمد یحیی بزابلستان رفت با محمد بن طغریل، و آن همه کارها بصلاح باز آورد و بسیستان باز گشت، و بسیستان اندر آمد شش روز باقی از جمید [ی] الاولی سنه ثلث و ثلثمائه، و سعد طالقانی را خلاص کرد و با او بسیار نیکوئی کرد^۱، و محمد بن طغریل فرمان یافت هم اندرین ماه از علتی صعب که او را معود بود بروزگار^۲.

[عصیان آوردن خالد بن محمد بن یحیی]

و حسین بن علی المرورودی، بوسحاق زیدوی^۳ را بسفزار^۴ فرستاده بود با گروهی سپاه، که فرصت نگاه دارید تا مگر سیستان بتوانیم گرفت، چون خالد از بست باز آمد خبر بوسحاق زیدوی بشنید و سوی وی نامه‌ها نیکو نبشت و او را وعده‌ها کرد بسیار، و بوسحاق بنامه وی بیامد و خالد با او نیکوئی بسیار کرد و خلعتها داد و صلت، و سپاه با او بفرستاد بقهستان بحرب سیمجور^۵، و سیمجور بگریخت از قهستان و بوسحاق زیدوی قهستان بگرفت و آنجا قرار گرفت، چون سال سنه اربع و ثلثمائه اندر

(۱) ابن اثیر مینویسد: فضل و خالد با جیهانی و سعد جنگ کردند و جیهانی هزیمت رفت و سعد طالقانی اسیر ماند و او را بپنداد فرستادند (ج ۸ ص ۲۵) و ذکر می‌کند از محمد بن طغریل نمیکند.

(۲) در اینجا بعد از ذکر فوت محمد بن طغریل در متن، بعنوان سر فصل نوشته شده «فرمان یافتن محمد بن طغریل» و ما بجای آن سر فصلی دیگر که مناسب بود قرار دادیم.

(۳) این کلمه همه جا بدون وقفه است. (۴) یعنی: به اسفزار.

آمد، بَدْر از فارس زید بن ابراهیم را بسیستان فرستاد بر مال خراج، چون خبر [به] خالد رسید مردمان را جمع کرد و بگفت، مردمان گفتند که ما هیچ کسی دیگر نخواهیم مگر ترا، و خالد بدل اندر داشت که عصبان آرد بَدْر را، بیرون شد سوی فراه و اندرین میان سیمجور سپاه آورد بقهستان [و] بر بوسحاق زیدوی حرب کرد و بوسحاق بهزیمت بیامد بفراه بنزدیک خالد، و فتح بیست بخالد اندر نافرمان شده بود، خالد از فراه بیست شد و بوسحاق زیدوی با او یکجا، و فتح را بگرفتند، پس از آن که حرب کردند با او [و] بسیستان آوردند و این اندر جمادی الآخر سنه اربع و ثلثمائه [بود] و بوسحاق زیدوی بهری شد. و روز آدینه بود یازده روز گذشته از شوال سنه اربع و ثلثمائه خالد جامه دبیران بر کرد و جامه سپاهیان پوشید و نام بَدْر از خطبه بر افکند و خویشان را خطبه کرد و قصد کرمان کرد روز سه شنبه یکشب باقی از شعبان سنه اربع و ثلثمائه^۱ برفت تا بهم رسید و زانجا بدار آجورد شد، و سپاه بَدْر پیش وی آمد و حربی سخت بکردند و سپاه خالد بهزیمت رفت و خالد را اسیر گرفتند و بکشتند و سپاه او بزهار بَدْر شدند و کثیر بن احمد بن شهفور اندر سپاه خالد بود، چون حال خالد بر آن جمله بود زانجا یکسر بسیستان آمد روز شنبه هشت روز باقی از ذی القعدة سنه اربع و ثلثمائه با گروهی سپاه، و کثیر بر مردمان نیکوئی و عدل پیدا کرد و مردمان را همی نواخت و نامه نبشت بیست و رُخد و زمین داور و همه در فرمان او آمدند، و کثیر بن ابی سهل بن حمدان را بیست فرستاد، او چون بیست شد عصبان آورد اندر کثیر بن احمد تا کثیر، محمد بن القاسم داماد خویش را با سپاهی بفرستاد تا او را بگرفتند و بسیستان آوردند و کثیر فرمود تا او را بکشتند و مُثله کردند، باز بوسحاق زیدوی با گروهی عیاران بیامد و قصد کثیر کرد اندر صفر سنه خمس و ثلثمائه [و] کثیر محمد بن القاسم را با سپاهی پذیرد بوسحاق فرستاد، حرب کردند، آخر هزیمت بر بوسحاق افتاد و برادر ویرا باز کریان^۲ زیدوی را اسیر

(۱) ابن اثیر این واقعه را سخت مختصر و در دنبال وقعه فضل بن حمید و جبهانی در حوادث سنه احدی و ثلثمائه ذکر کرده است (ج ۸ ص ۲۶). (۲) ظ: کلمه (ابن) زاید است.

(۳) در صفحه ۳۱۳ سطر ۱۳ باز کریا نوشته شده است.

گرفتند، و بوسحاق بخراسان شد و یاران ویرا بیشتر اسیر بیاوردند، و این حرب اندر ربیع الاخر سنه خمس وثلثمائه بود. باز مقتدر، عباس شفیق را برسولی فرستاد سوی کثیر بن احمد که عمل تسلیم باید کرد به^۱ بدر، مردمان جمع شدند که ما هیچ کسی نخواهیم مگر کثیر بن احمد را، باز بدر زید بن ابراهیم را با سپاهی بسیار بسیستان فرستاد، چون بنزدیکان شهر رسیدند یاران کثیر و عیاران بحرب بیرون شدند و حرب کردند، سپاه بدر هزیمت کرد و زید بن ابراهیم را اسیر گرفتند، و این روز چهارشنبه بود چهارده روز باقی از رجب سنه خمس وثلثمائه. باز عباس شفیق دیگر راه بسیستان آمد با نامه پسر فرات^۲ و آن بدر اندر فرستادن زید بن ابراهیم و خلاص کردن او [و] کثیر بن احمد] زید را خلاص کرد و خلعت داد و اسبی داد و دو استر و پنج اشتر و هزار دینار و ده تخت جامه و بفرستاد، و عباس شفیق را ششصد هزار درهم [داد] که نزدیک پسر فرات باید رسانید، چون روز شنبه بود دو شب باقی از شوال سنه ست و ثلثمائه کثیر بن احمد بیرون شد بتنزه^۳ سوی کرکوی اندر عماری، و سرهنگان با او و غلام او تکیین با او بود اندر عماری، یاران او باز گشتند و استر را پی کردند و پیشی بکشتن وی طرایل^۴ کرد و احمد بن قدام^۵، و کثیر بن احمد را بکشتند نماز دیگر؛ و کثیر ابن احمد با یعقوب را بتازیانه زده بود، و کور کتر^۶ حکم کرده [بود] که کثیر را اندرین

- (۱) اصل: بی بدر - و این اثر این واقعه را در سنه اربع و ثلثمائه ضبط کرده و این بدر را « بدر بن عبداللہ العمامی متقلد اعمال فارس » معرفی نموده است (ج ۸ ص ۳۳) .
- (۲) وهو ابو الحسن علی بن محمد بن موسی بن الفرات الوزیر مولده سنه ۲۴۱ و قتل سنه ۳۱۲ . (تاریخ الوزراء صابی - بیروت ص ۸ - کامل ۸ - ۴۷) .
- (۳) در متن (بتره) نوشته شده است . تنزه ، مصدر از باب تفعیل بمعنی گردش و هواخوری .
- (۴) در صفحه دیگر « طرایل » نوشته و گفته است طرایل سالار هندوان یعقوبی بود .
- (۵) اصل (قدام) و این را باید راید باشد ، چه از مطالب بعد معلوم میشود که احمد بن قدام و طرایل کثیر را کشته اند و نام احمد بن قدام مکرر خواهد آمد .
- (۶) کذا و ظاهراً نام یکی از عیاران بزرگ یا سرهنگان و سرغوغاهای سیستان باشد ، زیرا از اسم او چنین برمیآید و عمل وی نیز آنرا تأیید میکند و این ابو یعقوب هم ظاهراً از قفهای سیستان بوده است بدلیل خطایی که کور کتر باو کرده و دانشمندش خوانده است ، چه قبه را دانشمند میگفته اند .

روز بکشند، و با **یعقوب** را شتاب گرفته بود، نماز دیگر برای **کور کمر** شد که نکشتند **کثیر** را؟ گفت ای دانشمند هنوز روز بقدر کثیر کشتن مانده هست! تا این بود خبر آمد که کثیر را بکشند، و **احمد بن قدام** اندر شهر آمد و بکوشک **یعقوبی** فرود آمد روز یکشنبه یکشب باقی از شوال سنه ست و ثلثمائه، و عمال کثیر را هم بر شغلها بگذاشت، و گروهی بیست فرستاد، از بسیاری آب بیست اندر نیارستند شد، باز خود بنفس خود بیست شد و **احمد بن بهمن** را بر سیستان خلیفت کرد؛ پس گروهی سیستان هواء **محمد بن قاسم** کردند که داماد کثیر بن **احمد** بود، و **محمد قاسم** عامل کثیر بود بزابلستان^۱، باز سپاه آورد و بدر بست با **احمد قدام** حرب کرد، **محمد قاسم** هزیمت شد و سیستان آمد و **احمد قدام** برانر او سپاه فرستاد، **محمد قاسم** بگریخت و بزابلستان شد و **احمد بن قدام مطهر بن طاهر** را بست داد، باز **محمد بن حمدون اسفسالار**^۲ را با گروهی سپاه بیاری وی فرستاد بیست و خود سیستان بود، تا خبر آمد که **محمد بن حمدون** خلاف پیدا کرد و قصد بست کرد، اندر اثر خبر آمد که **بخشک و طغان** بست^۳ بگرفتند و **احمد بن قدام** زینجا بیست شد، بدشت **بکان** حرب کردند و طغان بهزیمت رفت، و **احمد بن قدام** سپاه فرستاد بطلب **محمد قاسم**، بیافتند و بگرفتند بدهی بدرطعام و یکشتند. باز **احمد بن قدام**، **احمد بن قرکه** را بند کرد و بکوهتر^۴ فرستاد و بفرمود تا آنجا بکشتند اندر جمادی الاولی سنه تسع و ثلثمائه، و **احمد بن قدام** سیستان آمد و سپاهی فرستاد بطلب طغان و بزمن داور اندر طغان رسیدند و حربی سخت کردند، آخر طغان را اسیر کردند و سیستان آوردند

(۱) زابلستان نام مملکت نیمروز که عبارت از سیستان و زمین داور و طوران و غزنه و قندهار تا کابل است بوده ولی در اینجا مراد از « زابلستان » ناحیه ایست که شهر غزنین قصبه آن بوده و بعدا آباد و پایتخت سلاطین غزنوی شده است و محمود غزنوی را بدین جهت زابلستانی خوانده اند.

(۲) ظ . اسفسالار، مخفف اسفهسالار است.

(۳) اصل: و بست و این (واو) زایدست و بخشک و طغان نام دو شخص است.

(۴) جای دیگر: کوهز.

براشتر و کرسی بر پشت اشتر در زیروی نهاده، روز شنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنهٔ تسع و ثلثمائه، و بفرمود تا بکشتند. چون طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبدالله بن احمد همی کرد و عبدالله متواری بود، تا شب سه شنبه سیزده روز گذشته از جمادی الآخر سنهٔ عشر و ثلثمائه، هیچ کسی را خبر نبود تا بلبل پارگین بدر فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه، احمد قدام از کوشک یعقوبی بیرون آمد با سپاه، نگاه کرد عبدالله بن احمد بود با گروهی غوغا، حرب آغاز کردند چون آواز حرب بشهر اندر آمد، مردمان بدانستند، عامه شهر عبدالله بن احمد را یاری کردند، و احمد بن قدام با اندک مردم بهزیمت برفت هم از لب پارگین، و بیست شد، و عبدالله بن احمد اندر قصر یعقوبی شد و ذخایر و مال و سلاح احمد قدام همه بدست او افتاد، و همه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیک عبدالله بن احمد آمدند، و هندوان با احمد قدام بیست شدند و طلحة ابن سوار را بطلیعه بدهک فرستاد [ند]، پس عبدالله بن احمد بسیستان دو پسر طراییل هندو را که سالار هندوان یعقوبی بود بند بر نهاد، نامه طراییل اندر نهانی سوی عبدالله ابن احمد [رسید] که امانم ده تا بیایم، عبدالله او را امان داد و خلعت فرستاد پیش از آمدن، طراییل بسیستان آمد و احمد قدام برخد بود، چون طراییل پیامد عبدالله بن احمد قوی گشت، سپاه جمع کرد و قصد احمد قدام کرد و عزیز را پسر خویش را برسیستان خلیفت کرد [و] غرهٔ رمضان سنهٔ عشر و ثلثمائه برفت با سپاهی قوی ساخته و خواست که براه بیابان برود خبر رسید که احمد قدام همه چاههء بیابان انگرد^۱ افکندست و آب تباہ کرده، پس براه دیگر برفت تا برسید بنوقان^۲ و احمد قدام بحرب او بیرون آمد، و حربی سخت بکردند، آخر احمد بن قدام هزیمت شد و سپاه از پس او برفت و نزدیک وی رسیدند، اسب بایستاد، پیاده شد، اندر رسیدند و بگرفتند او را. روز شنبه چهار

(۱) انگرد، انکره، انگزان، و، انگدان همه نام آتوزه است. صاحب برهان گوید: مطلق صفها را گویند عموماً و صمنی باشد بغایت بدبوی و آنرا برعی حلتیت خوانند و آنرا انگرد بسبب آن خوانند که صمغ درخت انگدان است و اصل آن انگدان ژد باشد بفتح زای پارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است... الخ.

(۲) این نوقان غیر از نوقان طوس است که اکنون یکی از محلات بزرگ شهر مشهد میباشد.

روز باقی از ماه رمضان سنه عشر وثلثمائه - پس احمد بن قدام را بسیستان آوردند دیگر روز عید، سپاه سالار ویرا سیمجورزا، و عبدالله بن احمد مالها بستن گرفت، و فرمان داد مطهر بن طاهر را که از مردمان بست هزار هزار درم بستان، و عبدالله بن احمد بنفس خویش بر خد شد و زانجا نبشت^۱، چون روز یکشنبه بود نه روز باقی از محرم سنه احدى عشر و ثلثمائه، عامه سیستان بر عزیز بن عبدالله خروج کردند و پیدا کردند شعار امیر ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن الیث [را].

(نشاندن امیر بو جعفر را بامیری سیستان)

شب چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنه احدى عشر و ثلثمائه

پس اورا بیرون آوردند و نشانند، و او اندک مایه بزرگ بود هنوز، اما با خرد پیران بود، و علم بسیار حاصل کرده و قزاشی و بزرگی اندر وی پیدا، و شهر عیاران فرو گرفتند و دست [به] غارت و کشتن و سوختن بردند؛ چون امیر بو جعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کرد، کار مهمل فرو گذاشت و خود نهان شد - روز پنجشنبه دوازده روز مانده از محرم - چون خبر نهان شدن او از [مردم نزدیک] عزیز بن عبدالله برسید، بهزیمت رفته بود باز آمد، چون بدر شهر آمد عیاران بانگ امیر بو جعفر کردند و گفتند هرگز بر ما هیچ کسی سالاز نگرده مگر او، چون عزیز آن بدید باز گشت و به رباط ربیع فرود آمد، و خبر امیر بو جعفر بعبدالله بن احمد رسید نخفت و نیار امید تا بسیستان آمد - روز شنبه یازده روز باقی از صفر سنه احدى عشر و ثلثمائه - چون کار شهر متغیر دید و دلها مردمان و عیاران از خویشتن نفور و هیچ کسی نزدیک او نشد و محبت امیر با جعفر اندر دل مردمان جایگیر دید، و شعار او آشکاره، متحیر ماند، بیرون شد از شهر، و عیاران بانگ با جعفر همی کردند، و امیر با جعفر اندر خانه نشسته [و] بهر جای جاسوسان و پیکان و نامهها همی فرستاد، و اندر سر نزدیک میهم بن رونک نبشته

(۱) کذا، و شاید «وزانجا به بست» والا «و آنجا نبشت».

بود و او عامل رُخد بود از دست عبدالله بن احمد، که باید که دل سرهنگان و موالی ما که آنجا اند بدان دیار خوش گردانی و ایشانرا از جهت من تهنیت کنی بخلعتها نیکو و نواختها و عملها بزرگوار، و همچنان نزدیک حمک بن فوح نبشته بود و گفته که بیای تا رُخد و هر چند توانی مردم جمع کن و بیعتها بستان و همگنان او را اجابت کرده بودند، و میهم چون خبر بیرون آمد [ن] امیر با جعفر بشنید، عبدالله بن احمد را خلع کرد و خطبه بر امیر با جعفر کرد، و حمک بر رخد آمد هم فرمان او، [و] عبدالله بن احمد، محمد بن محمد بن ابی تمیم را بخلیقتی بست فرستاد، مردمان او را اندر نگذاشتند و پیدا کردند شعار امیر با جعفر، و خطبه برو کردند. چون خبر خطبه بست بر رخد سوی میهم بر رسید از رخد بست آمد و بیست [بیعت] امیر با جعفر را بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین روز گار است تا اینکار فرو گرفتست و همی راست کند اندر نهان؛ عبدالله بن احمد فرو مانده بود اندر حدود سیستان که ندانست که چه کند و کجا شود و بر هیچ کسی او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل با امیر با جعفر کرده بودند؛ پس امیر با جعفر نامه کرد سوی میهم که برخیز و بسیستان آی با سرهنگان و حشم که جمع شدست از اولیا تا عهد تازه کرده آید، و میهم از بست برفت با سپاهی ساخته جان و مال فدا کرده، که مامهتری یافتیم از یادگار پادشای خویش، و از خدمت بیگانگان و بندگان رستیم؛ چون میهم با این سپاه نزدیک سیستان بر رسید، عبدالله بن احمد را [خبر نبود] چون خبر عیاران نزدیک عبدالله احمد بر رسید بازگشت، تا بازگشت آواز طبل و بوقها شنید، [و] میهم با سپاه فرار رسید، نه میهم را ازو خبر بود و نه او را از میهم، حرب فرو گرفتند تا ساخته، و حربی سخت بکردند و یاران میهم چیره دستی کردند و دولت نو و سعد روزگار، عبدالله بن احمد هزیمت شد و اندر وقت خبر سوی امیر با جعفر آمد، آشکاره شد و بقصر یعقوبی بقصر پادشاهی بنشست، و اندر وقت، یمان بن حذیف [را] بر اثر عبدالله بن احمد فرستاد، یمان به بندان^۱ اندر عبدالله احمد رسید و او را آنجا

(۱) بندان قصبه است نزدیک نه در جهة شمالی سیستان و امروز هم معروف است و نه و بندان

با هم تلفظ میشود و تلکرافخانه دارد.

اسیر گرفت و بشهر اندر آورد - شب دوشنبه سیزده روز گذشته از رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه .

اسیر ماندن عبدالله احمد بردست یمان حذیف

و دیگر بیعت عام کردند امیر با جعفر را و کار بروقرار گرفت و سپاه جمع شد از موالی و سرهنگان و آزادگان^۱ سیستان همه يك دل و يك نهاد، و تشویش از میانه برخاست؛ باز میهم بن رونك و حسین [و] محمد دو پسر بلال بن الازهر بیرون شدند که بخراسان شویم بفرمان امیر بوجعفر، چون بفراه رسیدند میهم و طرا بیل خلاف کردند و بیست شدند و امیر بوجعفر بحرب میهم شد بیست و محمد بن بهمن را بر سیستان خلیفت کرد و حرب میهم بکرد و میهم بهزیمت برفت، باز ابو الفضل محمد ابن اسحاق العربی بسیستان آمد بخلافت امیر بوجعفر اندر شوال، و بذی الحجه اندر امیر از بست باز آمد، باز خبر آمد که ابو الفضل حارث و ابو الفضل حصین بیعت کردند بیست عزیز بن عبدالله [را] اندر رجب سنه ثلث عشر و ثلثمائه، امیر بیرون رفت سوی بست بحرب عزیز اندر ماه رمضان، چون نزدیکان بست رسید عزیز [بر] راه کس بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان و بدرمینا فرود آمد، و ابو الفضل محمد بن اسحاق العربی با او حرب کرد، سرهنگان عزیز بگشتند و نزدیک ابو الفضل آمدند، عزیز بگریخت بخراسان شد اندر شوال، و امیر بوجعفر از بست باز آمد بسیستان اندر ربیع الآخر سنه اربع

(۱) سپاه بر چند قسمت بوده است، قسمتی غلامان بوده اند که، موالی گویند و قسمی سرهنگان که غلامان آزاد کرده و رؤسای غوغا و يك سواران جلد و نامدار و قسمی آزادگان یا آزادان که مردم صاحب خانواده و نامجوی و فرزندان دهاقین صاحب مال بوده و نامجویی را داخل لشکر میشده اند - در کتیبه پهلوی تخت جمشید که جناب پروفیسور هرتس فلد آلمانی آنرا خوانده اند نام آزادان سگستان که از سیستان باستقبال شاه زاده ساسانی آمده اند برده شده است .

(۲) در اصل «حسین بن محمد دو پسر بلال» نوشته شده است و اصلاح ما صحیح است، رجوع بسطر ۱۱ صفحه ۳۱۳ .

عشر و ثلثمائه، و باز اندر ذی‌الحجّه سنّه خمس و عشر و ثلثمائه به بُست و رُخد شد، و اندر رجب سنّه ست عشر باز آمد، و اندرین میانه خلافت سیستان **بو الفضل** را بود؛ و بذی‌الحجّه اندر شهر آمد؛ و **محمد بن موسی** را اندر جمادی‌الآخر سنّه سبع عشره و ثلثمائه و اندر شعبان **رزدانی** [را] که نام وی **محمد بن یعقوب** بود بکرمان فرستاد با سپاه، و [ی] بکرمان شد و هزار هزار درم بدادند و باز آمد اندر ذی‌القعدة؛ و هم اندرین سال **احمد بن محمد بن التّیث** را از قضا عزل کرد و **بوالحسین انصاری** را قاضی کرد و **بوسعید شروطی** را از خطبه عزل کرد و **بوالحسین الماصلی** را خطیب کرد؛ باز **محمد بن یعقوب رزدانی** را به بُست فرستاد اندر رمضان؛ و بازار نو اندر ربیع‌الاول بسوختند باز **امیر بوجعفر** بنفس خویش برفت بحرب **حمک بن نوح** اندر شعبان سنّه تسع عشره و ثلثمائه و آنجا شد و صلح کردند و باز گشت، و اندر جمادی‌الآخره سنّه عشرين و ثلثمائه **ابو احمد الحسین بن بلال بن الازهر** را بحرب **بایزید ننگر** فرستاد و بایزید بهزیمت برفت؛ و اندرین ماه انصاری را از قضا عزل کرد و قضا **خلیل بن احمد** را داد اندر جمادی‌الآخره سنّه عشرين و ثلثمائه؛ باز خبر آمد که **بایزید بنکی** و **باز کرّیاء زیدوی**^۲ و **قراتکین** و بارانشان براه نوزاد بیرون آمدند به بُست که **احمد یعقوب رزدانی** را بگیرند، و رزدانی بماء رمضان گریخته ز آنجا باز آمد، و **امیر بوجعفر** بیرون شد که آنجا رود بحرب ترکان به بُست، و دو ماه بر در شهر بماند، بر رمضان بیرون شد و اندر ذی‌الحجّه بشهر اندر آمد، و اندرین میانه نامه نبشته بود سوی **ابو حفص عمرو بن**

(۱) دو سطر بعد **بایزید بنکی** نوشته شده.

(۲) اصل: **ریدوی**. ابن ابوزکریا یحیی بن احمد بن اسمعیل سامانی است که بابو صالح منصور و ابو اسحق ابراهیم برادران خود از قهندز بخارا از حبس نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی گریختند و قراتکین از بلخ بدیشان پیوسته و از یش لشکریان نصر احمد بهزیمت بیست افتادند و سپس امان خواسته برادر ملحق شدند و قراتکین در بست فرمان یافت و نقش ویرا با سییجاب نقل کردند و در رباطی که خود او ساخته و معروف بود بر براط **قراتکین بغاک** سیردند (کامل ج ۸ ص ۶۵ - ۶۶). و **زیدوی** - **ریدوی**

معلوم نشد نام کیست؟ (۳) **بالانر**؛ **محمد یعقوب**.

يعقوب^۱ - و ابوحنص متنگر بیفداد بود - تاباز آید، و اندر محرم سنه احدى و عشرين و ثلثمائه بشهر اندر آمد، و امیر ابو جعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد و خلعتها داد و عملها عرضه کردند بروی. و بایزید بنکی و باز کریاء ربدوی^۲ و قراتکین بیست هر سه طاعت کردند و بفرمان اندر آمدند، چون رزدانی از آنجا بازگشت [برو خشم گرفت] و رزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند و باز از زندان بگریخت. و کارها بردست پسران طاهر اصرم: **بو الخیر و بوحنص و بو القسم** همی رفت، چون امیر باحنص بیامد عملها برو عرضه کرد، گفت من دو عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم، اکنون آب آن بشد [و] نخواهم، و صدر من داشتم بیاد دادم و کفایت آن نداستم^۳، که بداشتی تو [و] بجای آوردی، بدان تو مستحق تری از من، آنچه من کردی امیری شهر بودی کنون فلان گندمک را دادی، آب آن بشد، و دیگر امیری آب بودی، فلان محمد بن عبدالرحمن را دادی، آب آن بشد، کنون مرا هیچ عمل نماند و نخواهم و نکنم، آخر سیده بانو^۴ مادر امیر ابو جعفر گفت نه ترا شغلی باید؟ آخر او را صاحب مظالم کردند^۵، هر روز مظالم سپاه بودی و صدر مظالم بنشستی و کارها همی راندی. و امیر ابو جعفر مردی بود بیدار و سخی و عالم و اهل هنر و از هر علمی بهره داشت، روز و شب بشرب

(۱) این ابوحنص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار است که در ماه رمضان ۲۹۹ در سیستان بامارت بنشست و سپس اسیر سامانیان شده و او را بیفداد فرستاده بودند. این اثر در حوادث سنه ۳۱۰ مینویسد که مقتدر خلیفه در این سال طاهر و یعقوب را پسران محمد بن عمرو لیث را از حبس آزاد کرد و خلعت داد (ج ۸ ص ۴۳) و معلوم میشود که ابوحنص مذکور هم در همین اوقات خلاص یافته و در بغداد متنگر میگشته است. (۲) کذا؟ (۳) نداشتم - ظ.

(۴) آب آن بشد، در این دو سه مورد یعنی رونق و صفا و جلای آن از میان برفت و آبروی هم بهمین معنی است یعنی جلا و صفا و وجاهت و اعتبار شخص.

(۵) این سیده بانو دختر محمد بن عمرو لیث است که بیدراحمد، محمد بن خلف دادند، و خلف ابن احمد را که خلف بانو گویند نسبت به جدده کنند.

(۶) مظالم یعنی رسیدگی بقصه ها و عرایض عموم - و صاحب مظالم رئیس آنرا گویند.

(۷) اصل: سپاه.

مشغول بودی و ببخشیدن و داد و دهش، و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهمتری بشجاعت او نبود اندرین روزگاریها؛ و ساعات و اوقات را بخشش^۱ کرده بود، زمانی بنماز و خواندن، زمانی نشاط و خوردن، زمانی کار پادشاهی بازنگریدن^۲، زمانی آسایش و خلوت بآرامیدن؛ و ذکر او بزرگ شد در جهان نزدیک مهتران عالم.

حدیث ماکان^۳ با امیر بوجعفر

بدانک رسولی فرستاد سوی ماکان، بمیانۀ زره رسول بدیره^۴ بوالحسین خارجی آمد؛ بوالحسین گفت کجا روی؟ گفت نزدیک ماکان همی فرستد ملک بنده را برسولی، بوالحسین مزاح بود گفت:

(شعر)

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان پاک از اصول
رسول برفت نزدیک ماکان شد، و ماکان او را بنواخت و بر و نیکوئی کرد، آخر شبی شراب خورد و تافته گشت فرمان داد تا ریش وی بسترند، دیگر بهشیاری زان پشیمانی خورد و رسول را خلعتها داد و مالها بسیار و عنذرها خواست، و بداشت تاریش وی بر آمد و برقضاء حاجت باز گردانید، و عنذرها همی خواست، رسول گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الا این فالی بود که بکردند بسیستان، و فال کرده کار کرده بود؛ چون رسول بسیستان باز آمد، جاسوس، امیر با جعفر را آگاه کرده بود، از رسول باز پرسید، قصه باز گفت، بوالحسین خارجی را بخواند وی انکار کرد؛ و [امیر] هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد مرد پیاده برنشاند، و

(۱) اصل: بخش، و بخشش کرده بود، یعنی بخش قسمت کرده بود و درین کتاب همه جا عوض بخش بخش آورده است. (۲) تکریدن، بمعنی تگریستن و مطالعه و ملاحظه.
(۳) ماکان بن کاکی از اعیان دیلمست (رك، تعلیقات). (۴) دیره و دیزه، بمعنی قلمه و کلاه دیده شد. - پذیره هم معنی میدهد، یعنی بلاقات.

بیابان کرمان برگرفت، مردمان گفتند مگر سوی **کُفْجَان**^۱ خواهد شد، هیچ کس را خبر نبود تا شبیخون کرد بری و ماکانرا بگرفت و بسیستان آورد، و خزینه و مال او برگرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد، و اینجا ازو هزار هزار درهم [بگرفت] پس بنواخت و بگذاشت و مهمان کرد [باز] بمستی بروخوشتن متغیر گردانید [و] بفرمود تا ریشش بستر دهند، دیگر عذرهای بسیار خواست و نیکو همی داشت تا باز ریشش بر آمد، آنگاه خلعت داد [و] باز گردانید.

حدیث نصر بن احمد با امیر بو جعفر

این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند، او را عجب آمد از همت و مروّت و شجاعت او، و **ماکان** را دشمن داشتی امیر خراسان، یکروز شراب همی خورد، گفت همه نعمتی ماراهست اما بایستی که **امیر با جعفر** را بدیدی^۲ اکنون که نیست باری یاد او^۳ گیریم، و همه مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند، انگاه که **سیکی**^۴ بدو رسید جام سیکی سر مهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامه^۵ بیش بها و ده غلام و ده کنیزك ترك همه با حلی و حلل و اسبان و کمرها، نزدك وی فرستاد بسیستان، و **رودکی** این شعر اندرین معنی بگفته بود:

(۱) کفج بضم اوّل طایفه ای بوده اند در بلوچستان که عرب قفص گوید و بفارسی کوچ هم گویند.

(۲) خط: بدیدی. (۳) در اصل « یاری یادو » بود.

(۴) سیکی که مرکب کلمه « سه یکی » است، بمعنی شراب جوشیده و تلتان شده است که سه

بك از آن پس از جوشیدن باقی ماند. و آنرا جوشیده هم میگفته اند چنانکه بناصر خسرو منسوب است که گوید:

بوحنیفه به ازین گوید در باب شراب که ز جوشیده بخور تا نبود بر تو حرام
و منوچهری در سیکی گوید:

ما سه یکی خوار نيك تازه رخ و صلحجوی توسیکی خوار بد چنك کن و ترشروی

(۵) تخت جامه، بمعنی طاقه و توب است.

بفرستاد. و آن روز برزفان^۱ امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر با جعفر قانع است یا نه^۲ آن دل و تدبیر و رأی و خرد که وی دارد، همه جهان گرفتستی. و شعر اینست:

(شعر)

مادر می را بکرد باید قربان بچه^۳ او را ازو گرفت ندانی جز که نباشد حلال دور بکردن تا نخورد شیر هفت ماهه بتمامی آنکه شاید ز روی دین و رَم داد چون بسیاری بحبس بچه^۴ او را باز چو آید بهوش و حال ببیند گاه ز بر^۵ زیر گردد از غم و گاه باز زر بر آتش کجا بخواهی پالود باز بکردار اشتیری که بود مست مرد حرس^۶ کفکهاش پاک بگیرد آخر کارام گیرد و نچنجد نیز چون بنشینند تمام و صافی گردد چند ازو سرخ چون عقیق یمانی و درش بیوی^۷ گمان بری که گل سرخ	بچه^۸ او را گرفت و کرد بزنندان تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان بچه^۹ کوچک ز شیر مادر و پستان از سر اردی بهشت تا بُن آبان بچه^{۱۰} بزنندان تنگ و مادر قربان هفت شب اروز خیره ماند و حیران جوش بر آرد بنالد از دل سوزان زیر و زبر^{۱۱} همچنان زانده جوشان جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان کفک بر آرد ز خشم و راند سلطان تا بشود تیرگیش و گردد رخشان درش کند استوار مرد نکه بان گونه^{۱۲} یاقوت سرخ گیرد و مرجان چند ازو لعل چون نگین بدخشان بوی بدوداد^{۱۳} [و] مشک و عنبر بابان^{۱۴}

(۱) زفان، لهجه ایست از « زبان ».

(۲) یعنی: « و گرنه - والا » و این قبیل جملات شرطیه در فارسی قدیم گاهی دیده میشود منجمله در کتاب زین الاخبار گردیزی آورده که: « پس حشم گفتند اگر امیر دست او را از ما کوتاه کند و اگر نه ما یکسو شویم از پیش او... » (چاپ برلن ص ۳۴).

(۳) صحیح « بیوی » است و در این کتاب غالباً یاهاى نسبت و خطاب و وحدت که بعد از یاء اصلی در آیند ساقط شده است، و در کتب خطی قدیم این املا دیده میشود. (۴) اصل: بانان.

هم بغم^۱ اندر همی گذارد^۲ چونین
آنکه اگر نیم شب درش بگشایی
در بیلور اندرون^۳ ببینی گوئی
زفت شود رادو مردست^۴ دلاور
و آنک بشادی یکی قدح بخورد زوی
انده ده ساله را بطنجه^۵ رماند
بامی چونین که سال خورده بود چند^۶
مجلس باید بساخته ملکانه
نعمت فردوس گستریده ز هر سو
جامه زرین و فرشهای نوایی^۷
بربط عبی^۸ و فرشهای^۹ فوادی

تا بکه نوبهار و نیمه نisan
چشمه خورشید را به بینی تابان
گوهر سرخست^{۱۰} بکف موسی عمران
گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
رنج نیند از آن فراز و نه احزان
شادی نورا زری بسیار و عمان
جامه بکرده فرار بنجه^{۱۱} خلقات
از گل و وز یاسمین و خیری الوان
ساخته کاری که کس نسازد چونان
شهره ریاحین و تختهای^{۱۲} فراوان
چنگ مدك نیز ونای چابك حابان^{۱۳}

- (۱) بغم (۲) اصل : بدون نقطه و ظاهراً « گذارد » یعنی بگذراند ،
(۳) دیوان رودکی : ۴ ندرش .
(۴) دیوان : سرخست و کف . . . نای (سرخست) بقاعده قدیم درایمه وارد خوانده نمیشود .
(۵) اصل : « زفت شود راد و مردست و دلاور » . ن ل : راد مرد و مست دلاور .
(۶) طنجه از شهرهای مراکش است ، مراد اینست که اندوه کهنه را بدورترین بلاد عالم رانده
و شادی تازه را از ری و عمان که هم بالنسبه بیخارا نزدیک نبوده است بمجلس آورد - و درین شعر
هم مانند باقی شعرها تصرفی بارد کرده اند بدین طریق :
انده ده ساله را ز طبع رماند شادی نو آرد و پرد غمان ؛
و جای شکر است که در دیوان رودکی و غالب نسخ دیوان قطران بهمین طریق اصل این شعر محفوظ
مانده است . و معلوم نیست شعر مصحف بارد مذکور در فوق را از کجا پیدا کرده اند ؟
(۷) بی نقطه و ظ : چند .
(۸) اصل جامه و بعد جام بامرکی تازه ، و باقی کلمات هم بی نقطه است ؟ (۹) کذا با یای
اضافی و ظ : « جامه بکرده فراز پنجه خلقات » یعنی از سال خوردگی پنجاه جامه کهنه کرده است .
(۱۰) اصل : تحتها « تختها » بمعنی : سریر . (۱۱) در اصل چنین است .
(۱۲) ظاهراً « فرشهای » تقلید کاتب از مصراع اول شعر بالاست و چون درین شعر ذکر سازها از قبیل
بربط و چنگ ونای است بایستی بر حسب قاعده بجای « فرشهای » نام سازی بلفظ مفرد یا جمع بوده باشد .
(۱۳) ظ : چنگ مدك نیز ونای چابك جانان (۴) ن چایی : چنگ و دف و پردهای چابك جانان .

یکصف میران و بلغمی^۱ بنشته
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
ترك هزاران بیای پیش صف اندر
هر يك بر سر بساك^۲ مورد نهاده
با ده دهنده بتی بدیع ز خوبان
چونش بگردد نبیذ چند بشادی
از کف ترکی سیاه حمش^۳ یری روی
زان تن خوش... ساغری بستاند
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون
شادی بو جعفر احمد بن محمد
آن ملك عدل و آفتاب زمانه
آنك نبود از نژاد آدم چون او
حجّت یکتا خدای و سایه او است

یکصف حرّان و پیر صالح دهقان
شاه ملوک جهان امیر خراسان^۴
هر يك چون ماه بر دوهفته درفشان
ابش^۵ و می سرخ و زلف و جعدش ریحان
بچه خاتون ترك و بچه خاقان
شاه جهان شادمان و خرم و خندان
قامت چون سرو و زلف کانش^۶ چوگان
یاد کند روی شهریار سجستان
گوید هر يك چومی بگیرد شادان
آن مه^۷ آزادگان و مفخر ایران
زنده بدو داد و روشنائی گیهان^۸
نیز نباشد اگر نگوئی بهتاس
طاعت او کرده واجب آیت^۹ فرقان

- (۱) بایستی قاعده « بلغمی » باشد و وی محمد بن عبدالله البلغمی است که او اواخر صاحب تدبیر نصر بن احمد بود و عجب است که در کامل التواریخ چاپ مصر هم همه جا بلغمی نوشته شده است.
- (۲) باز از تصرفات عجیب مجمع النصحا (ج ۱ ص ۲۳۸) و غیره :
- خسرو ری پیش تختگاه نشسته
شاه ملوک جهان امیر صفاهان (۳)
- (۳) بساك و پساك تاجی است از گل و از برگ مورد که پادشاهان و بزرگان در مهمانیها بر سر مینهادند.
- (۴) کذا فی الاصل . ظ : لبش می سرخ .
- (۵) کذا . . . والظاهر : چشم که لهجه ایست از چشم . (۶) کذا منفصل .
- (۷) کذا . و وزن این مصراع ناقص است شاید اصل چنین بوده : « زان می خوش بوی ساغری بستاند » زیرا می را بخوشبوئی نیز بسیار ستوده اند . و برخلاف « تن خوش » نگفته اند و دیده نشده و تن خوش بوی هم کذالك . . .
- (۸) مه بمعنی بزرگ و سید ظاهراً بفتح اولست و در اصل « مس » بوده و بزرگ مغان را « مسغان » گفته اند و در شعر فردوسی با (س) قافیه شده است .
- (۹) گیهان با کاف فارسی ویای مجهول اصل لغت جهان است .

خلق^۱ همه از خاک و آب و آتش و بادند
 قر^۲ بدو یافت ملک تیره و تاری
 گر تو فصیحی همه مناقب او گوی
 ورتو حکیمی و رآه حکمت جوئی
 آنک بدو بنگری بحکمت گوئی
 ورتو قفری^۳ و سوی شرع گرائی
 کو^۴ بگشاید زفان بعلم و بحکمت
 مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
 ورتو بخواهی فرشته^۵ که به بینی
 خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی
 پاکی اخلاق او و یساک نژادی
 ورتو سخن او رسد بگوش تو یگراه
 ورت^۶ ، بصدور اندرون نشسته بینی
 سام سواری که تا ستاره بستابد

وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
 عدن بدو گشت نیز^۷ گیتی ویران
 ورتو دبیری همه مدایح او خوان
 سیرت او گیر و خوب مذهب اودان
 اینک سقراط و هم فلاطن^۸ و یونان
 شافعی اینکت [و] بوحنیفه و سفیان
 گوش کن اینک بعلم و حکمت لقمان
 مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 اینک او یست آشکارا رضوان
 تات^۹ بینی برین که گفتم برهان
 با نیت نیک و با مکارم احسان
 بعد شود مرترا نحوست کیوان
 جزم بگوئی^{۱۰} که زنده گشت سلیمان
 اسب نبیند چنو سوار و نه^{۱۱} میدان

(۱) کذا و چون هاء هوز مانند همزه وصل در شعر ساقط نمیشود محتمل است مصراع چنین باشد: « خلق همه ز آب و خاک و آتش و بادند ».

(۲) این راه مشدد و حروف مشدد دیگر مانند آن در اوزان شعر قدیم بجای دو حرف از افاعیل محسوب می شده است.

(۳) اصل: بیر.

(۴) کذا... و او زایدست. و نیز شاید اشاره به (یونان) نام حکیمی باشد.

(۵) ظاهراً « قبیعی ». (۶) ظاهراً « کر بگشاید ».

(۷) ظاهراً « فرشته ».

(۸) ظ: تا تو.

(۹) بعض نسخ: « ورش » یا: ورتو... بهینیش.

(۱۰) اصل: خرم مگری.

(۱۱) ظ: سوار به میدان (کذا فیجمع).

گرش ببینی میان مغفر و خفتان ورچه بودمست و نیز^۱ گشته [و] غزان پیش سناش جهان دویدی [و] لرزان^۲ کوه سیامست^۳ که کس نبیند جنبان گردد چون موم پیش آتش سوزان نوشه شمشیر او شود بگروکان^۴ ابر بهاری چنو نبارد^۵ باران او^۶ همه دیبا بتخت و زر^۷ بانبان خوار نماید حدیث و قصه طوفان نرخ گرفته مدیح و صامتی^۸ ارزان باز^۹ بسیار باز گردد و حملان^{۱۰} مرد ادب را [ا] ز او وظیفه دیوان نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان	باز بروز نبرد و کین و حمیت خوار نمایدت ز فنده پیل بدانگاه ورش بدیدی سفندیار که رزم گرچه بهنگام حلم، کوه تن اوی دشمن ار ازدهاست پیش سناش ور به نبرد^۴ آیدش ستاره بهرام باز بدانکه که می بدست بگیرد ابر بهاری جز آب تیره نبارد^۵ با دو کف او ز بس عطا که ببخشد لاجرم از جود و از سخاوت او یست شاعر زی او رود فقیر و تهی دست مرد سخن را [ا] ز او نواختن و بر باز بهنگام داد و عدل بر خلق

(۱) اصل: « سیر گشته ».

(۲) اصل: جهان دریدی ارزان... وظ: جهان ازجهیدن و گریختن و دریدی هم دویدی باشد وقافه هم بی شک (لرزان) است نه (ارزان) چنانکه گمان برده اند زیرا هم باجهان و دویدن و با موضوع شعر مناسبت و هم در شش شعر بعد (ارزان) قافیه شده.

(۳) اصل: سامست - کوه سیام کوهی است در ترکستان که هاشم مقنع بر آن کوه ماء بیرون آورد. و این حرف (تا) در آخر لفظ « سیامست » از قبیل « گوهر سرخست » است که در حاشیه سابق شرح آن گذشت. (۴) اصل: « ور نه سرد آیدش ».

(۵) گروگان بکسر اول و فتح ثانی بادو کاف پارسی بمعنی غارت و ودیعت و بمعنی بنده و عبد هم بنظر آمده است (برهان). (۶) اصل: نیارد.

(۷) اصل: از همه. (۸) اصل: صامت. (۹) در اصل « باز بسیار ».

(۱۰) در بعض نسخ « ملان » ضبط کرده اند، لیکن متن صحیح تراست و ورودی باز هم در اشعار دیگر خود « حملان » آورده و حملان بضم اول مصدر حمل یحمل از باب ضرب و بمعنی حمل است یعنی بار کالا و متاع.

داد بیابد ضعیف هم چو قوی زوی
نعمت او گستریده بر همه گیتی
بسته گیتی از و بیابد راحت
باز بر^۲ عفو آب مبارک خسرو
پوزش [ب] پذیرد و گناه ببخشد
آن ملک نیمروز و خسرو پیروز
عمرو بن اللمیث زنده گشت بدو باز
رستم را نام اگر چه سخت بزرگست
رود کیا بر نورد مدح همه خلق
ورج بکوشی بجهد خویش بگویی
ورچه دو صد تابعه^۴ فرشته داری
گنت ندانی سزاش و خیر^۱ فراز آر
اینک مدحی^۷ چنانکه طاقت من بود
جز بسزاوار میر گفت نسدانم
مدح امیری که مدح زوست جهانرا
سخت شکوهم که عجز من بنماید

جور نه بینی بنزد او و نه عدوان
آنچه^۱ کس از نعمتش نه بینی عریان
خسته گیتی از و بیابد درمان
حلقه تنگست هرچ دشت و بیابان
خشم نراند بعفو کوشد و غفران
دولت او یوز و دشمن آهوء نالان
با حشم خویش و آن زمانه ایشان
زنده بدو بست نام رستم دستان
مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ورچه کنی نیز^۲ فهم خویش بسوهان
نیز پری^۳ باز و هرچ جتنی و شیطان
آنک بگفتی چنانک گفتمی نتوان
لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان
ورچه جریرم بشعر طائی^۸ و حسان
زینت هم زوی و قر و ترهت و سامان
ورچه صریع^۹ اما^{۱۰} فصاحت سحبان^{۱۱}

(۱) ظ : ایچ کس - یعنی : هیچکس ،

(۲) اصل : مارس ، حاشیه مجله مهر : مارسن .

(۳) اصل : تیر . (۴) تابعه : بمعنی تابع و درینمورد مصطلح بوده است .

(۵) اصل : نیر مری . (۶) کذا ... خیز و فراز آر ؟

(۷) دراصل « مدحی » بوده و مصححی نادان آنرا (مدیحی) کرده است .

(۸) طائی مراد (ابوتام طائی) شاعر معروف عربست .

(۹) ظاهراً از صریع مراد « صریع القوائی » شاعر عرب است .

(۱۰) کذا و باید « ایا » باشد .

(۱۱) سحبان و آئل خطیب معروف عرب .

ورچه بود چیره^۲ بر مدایح شاهان مدحت اورا کرانه نی^۱ و نه پایان خیره شود بی روان^۳ و ماند حیران و آنکه دستوری گزیده^۴ عدنان کز پی او آفرید گیتی یزدان و آنک نبود از امیر مشرق فرمان خدمت اورا گرفته جامه^۵ بدندان تا بشناسد درست میر سخن دان کو بتن خویش از آن نیامد مهمان دولت اعداء او همیشه بنقصان و آن معادی بزیر ماهی پنهان^۶ نعمت پاینده تر ز جودی و بهلان^۱	بر دختی مدح عرجه کرد زمانی^۱ مدح همه خلق را کرانه پدیدست نیست شگفتی که رود گی^۲ بچنین جای ورنه مرا بو عمر دل آور کردی زهره کجا بودمی بمدح امیری ورم ضعیفی و بی ندیم^۳ نبودی خود بسدویدی بسان پیک مرتب مدح رسولست عذر من برساند عذر رهی خویش نا توانی و پیری دولت میرم همیشه باد بر افزون سرش رسیده بماء بر ببلندی طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید

(۱) کذا؟ ... مجله مهر، برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی - ولی ماخذ آن را ننوشت. و معلوم نیست صحیح باشد (رک تعلیقات).

(۲) چیره بمعنی مسلط، رودکی گوید:

جوانی گذشت و چیره زبانی

طبعم گرفت نیز گرانی

(۳) ظ: زوان - زفان (؟)

(۴) کذا؟ ... بی بدیم (؟) بضم اول از بُد عربی بمعنی لایب و بیچارگی، و در مجله مهر (بی بریم) ضبط شده ولی آقای نفیسی سند نشان نداده اند و (بی بر) درست بنظر نمی آید. و بریم نبود هم تواند بود بمناسبت سه شعر بعد که گوید: نانوانی و پیری. یعنی: اگر ضعیف و بیچاره یا پیر نبودم و دیگر که از طرف نصر بن احمد اجازت نبود خود بخدمت اومی شتافتم.

(۵) کذا؟ ... چامه - نامه - خامه؟

(۶) کذا و المشهور «نهان» بانه مثلثه - و این قصیده در دیوان قطران که آمیخته از شعر رودکی و چندین شاعر دیگر از شرای قرن چهارم و پنجم است ضبط شده و چند قصیده و قطعه ازین دیوان با متفرقاتی در طهران بنام رودکی بطبع رسیده که این قصیده هم از آنجمله است و با ضبط این تاریخ هیچگونه شکی نمی ماند که قصیده از رودکی است.

و ما این شعر بدان یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند امیر با جعفر را دیده باشد که همه چنین بود که وی گفتست، و این شعر اندر مجلس امیر خراسان و سادات، رودکی بخواندست، هدیچکس یک بیت و یکممنی ازین که درو گفته بود منکر نشد، الا همه بیک زبان گفتند که اندرو هر چه مدیح گوئی مقصر باشی که مرد تمامست؛ چون شعر اینجا آوردند، ده هزار دینار فرستاد رودکی را، و شراب دار امیر خراسان را که آن یادگار آورد، بود خلعت داد و عطا و باز گردانید، و قصه دراز نمیکند اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل او را خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلد چنین باید، و هم گفته نیاید. اما از آن هر مهتری بر اختصار فصلی یاد کرده همی آید، و صانع^۱ بلخی اندر رباعیات خویش این قصه^۲ ما کان و میر شهید یاد کردست، چنانکه یاد کنیم:

(بیت^۳)

خان غم تو پست شده ویران باد خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سری^۴ کار تو با نیکان باد تو میر شهید و دشمنت ما کان باد^۵
و شعراء تازی اندرو شعر بسیار گفته اند، اما شرط ما اندرین کتاب پارسی است مگر جای که اندر ما نیم و پارسی یافته نشود.

باز امیر بو جعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد و محمد بن حمدون را و بو العباس عمیر را بشکر^۶ فرستاد، باز محمد بن حمدون بخراسان شد بخدمت

(۱) صائم صایغ؟ و این شخص معلوم نشد کیست...

(۲) کذا... و بایست رباعی بنویسد.

(۳) یا علامت اضافه است، یعنی سرکارتو.

(۴) از مصراع اخیر پیدا است که این رباعی بعد از مرگ احمد بن محمد گفته شده است. و شاید

در مدح خلف بن احمد گفته باشد، و یا بجای میر شهید، میر سعید که مراد امیر نصر بن احمد باشد.

(۵) در اصل مرکز دوم بی نقطه است و درین کتاب غالباً (بسرکارتو) ضبط شده.

امیر خراسان . ۱. میر بو جعفر ، بو الفتح را سیہ سالار کرد و کارها بردست بو الفتح ہی رفت ، و بزرگ گشت و مردی جلد بود و باخر [د] ؛ باز ابو الحسین طاہر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم^۱ دستوری خواست و بخراسان شد ، و آنجا بردست وی کارها بسیار رفت و خدمتها کرد امیر خراسانرا ، و سببها بود اورا کہ بجایگاه باز گفته آید انشاء اللہ و بسیار چیز عطا داد و نام وی بمردی اندر خراسان بزرگ گشت ، و بدرگاہ امیر خراسان بیود و آنجا خلعت و ایجاب^۲ بسیار یافت و معروف گشت و زانجا بابزرگی بسیستان باز آمد و امیر با جعفر پذیرہ او باز شد و اورا با مرتبہ بزرگ بشہر اندر آورد ، و شش ماہ اینجا بیود و روز و شب بمجلس او بود و خلعتها داد و نیکوئیها کرد با او ، باز بست او را داد و آنجا شد و آنجا اہل علم بسیار بود و طاہر علم دوست بود و روز و شب بدان مشغول گشت و علما و فقہاء بست را روز و شب نزدیک خویشتن داشتی و مناظرہ کردند اندر پیش او و او اندران سخن گفتی . باز میان مردمان اوق^۳ تعصب سنگل و زانورق افتاد اندر سنہ احدی و اربعین ، و بو الفتح آنجا شد و ایشانرا از آن زجر کرد ، باز بو الفتح را خلاف افتاد بسبب تازی مندرگ و عاصی شد و از شہر بیرون شد و بکرکوی شد و زانجا بقوقہ^۴ شد ، و امیر بو جعفر ، رزدانی را و سپاہ را بطلب او فرستاد ، و بو الفتح باز گشت و بجزوادکن^۵ آمد و آنجا مردم غوغا با او جمع شد ، باز بو العباس را یسر طاہر بن محمد بن عمرو بن الکیث آنجا بیعت کردند ، گفتند این پادشاہی نیمروز را سزاوارتر از امیر بو جعفر کہ پدر بر پدر پادشا و پادشا زادست و امیر بو جعفر پادشا زادہ از جہت مادرست ، و [مردمان] بکر^۶ ہم اندر بیعت یکی شدند ، و بو الفتح سپاہ سالاری او بایستاد ، و سپاہ

(۱) در نسب و نام این مرد اختلافهاست ، ہمین کتاب در صفحات بعد او را گاہی ابو الحسن بن طاہر بن ابی علی التیمی و گاہی ابو الحسین طاہر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم و گاہی طاہر بن علی نوشته . عتبی و کامل کہ عیناً از عتبی نقل کردہ (ج ۸ ص ۱۸۵) طاہر بن الحسین ، و یسر اورا حسین بن طاہر بن الحسین ، آورده ، و گردیزی (ص ۴۷) اورا علی بن طاہر التیمی و در صفحہ (۵۰) یسر اورا حسین بن طاہر نوشته . و تاریخ بخارا (ترشخی چاپ یاریس ص ۱۰۴) طاہر بن حسین نامیدہ . و اخباری کہ درین کتاب از این مرد آمدہ در هیچ تاریخ باین تفصیل دیدہ نشد و بی اندازہ مفید است .

(۲) کذا . . . ظ : ایجاب . (۳) ناحیہ ای بودہ از سیستان .

جمع کرد و قصد قصبه ^۱کردند و بدر شهر آمدند، و حرب افتاد میان دو سپاه، و ترکان ^۲بست فرار سیده بودند بیاری امیر بوجعفر، و پای نداشت **بوالفتح** با ایشان، بهزیمت برفت، و جروادکن و بیشتری از پیش زره غارت کردند، و **امیر ابو جعفر**، رزدانی را بر اثر او باوق فرستاد و او را اندر نیافت و باوق استقامت ^۳کرد، و مردمان اوق سر از طاعت بکشید [ند] و برونج ^۴جمع شدند و حرب کردند و بهزیمت شدند، سالاران ایشان را شانزده مرد آنروز بکشتند، باز امیر ابو جعفر **احمد بن ابراهیم** را باوق فرستاد و مردم آرام گرفتند با او، باز **سلیمان بن عوف** از خراسان بنامه ^۵امیر بوجعفر پیامد باهان او با سه هزار مرد و باز ناحیت اوق فرا او داد،

کشتن امیر شهید بوجعفر رحمه الله

باز رزدانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکویی امیر بوجعفر بروی کرده بود، تدبیر کرد بر ^۶**عبدالله بن محمد بن اسمعیل** و بر **بوالعباس بن طاهر بن عمرو** [و] بر **ابراهیم سرخ** و گروهی از چاکران خاصه وی، و او را اندر مجلس شراب بکوشه حلفی ^۷اندر بکشتند، و بیت المال غارت کردند و کشتن وی شب سه شنبه بود دو شب گذشته از ربیع الاول سنه اثنی و خمسين و ثلثمائه، و **امیر خالف** آن شب رفته بود بدوشابکه ^۸آنجا اسپان بخوید ^۹کرده بود، او را جستند نیافتند. چون خبر کشتن پدر

(۱) ترکان بست از اتباع قراتکین و غلامان سامانیان اند که در بدایت حال نصر بن احمد سنه (۳۱۸) بایرادران وی برخلاف نصر یکی شده و از بلخ بیست آمد و در آنجا بماند تا ببرد و نیش او را با سیجاب حمل کردند (کامل ج ۸ ص ۶۶) و سپس بایتوز نامی ترک بر آنها ریاست یافت و آنان را ترکان بایتوزی گویند و بدست سبکتکین برافتادند. (۲) بمعنی: اقامت.

(۳) ظاهرآ «یرونج» که محلی بوده در نواحی زرنگ.

(۴) تدبیر کرد برفلان و برفلان - یعنی آنها را با خود همدست ساخت.

(۵) ظ یعنی: بکوشک خلفی - و جای دیگر هم کوشک را کوشه آورده است.

(۶) کذا... و شاید «بدوشاب که» و ظاهرآ دوشاب نام مزرعه ای است.

(۷) خوید - با واد معدوله بروزن کید علف نورسته و زراعت تازه است یعنی اسپان خود را

بخصیل بسته بود.

بوی رسید دو اسبه ز آنجا بیست شد بنزدیک **مکجول**^۱ که والی بست بود و مکجول او را بنواخت و دل گرم کرد، و گفتا خون پدرت بیاری ایزد تعالی باز آرم و ترا بدارالملک بنشانم، و بجای بزرگوار فرود آورد، و نزل بسیار فرستاد، و گروهی غلامان پدر او بر پی او آنجا شدند، و کارش محکم شد، دگر روز کشتن **امیر بو جعفر**، **بو حفص** **محمد** ابن **عمرو** را بامارت بنشانند بقلعه ارك، باز مکجول سپاه جمع کرد و هزار سوار گزیده با امیر خلف بن سیستان فرستاد، و هیچکسی را بسیستان خبر نبود تا امیر خلف بهارون فرود آمد؛ چون با حفص خبر شنید اندر وقت بهزیمت بخراسان شد، پنجاه روز بود زان روز که امیر بو جعفر کشته شد تا **امیر خلف** اندر شهر آمد و بامارت نشست، و او را خطبه کردند روز یکشنبه پنج روز گذشته از جمادی الأولى سنه اثنی و خمسين و ثمانه، و با **یوسف** با **سعید** مدرکی را خلعت داد و سپاه سالار کرد و نام وی **محمد بن یعقوب** بود روز یکشنبه دو شب گذشته از رجب اندرین سال، و تابوت **بو الفتح** از نیشابور بیاوردند اندر شهر روز پنجشنبه شش روز گذشته از رجب هم بدین تاریخ، و **امیر بو الحسن** ابن **طاهر بن ابی علی التمیمی** از بست بفراه آمد که آن ناحیت برسم او بود، و آنجا مردم بسیار با او جمع شد و **بهر** شهر آمد، امیر خلف پذیره او بیرون شد و یکدیگر را در کنار گرفتند و امیر خلف گفت تو اندرین مملکت با من شریکی [و] او را بقصر یعقوبی فرود آورد.

آمدن امیر طاهر بو علی اندر شهر سیستان

و مادر **طاهر بو علی** عایشه بنت محمد بن ابی الحسن بن علی بن الیث بود و روز دوشنبه در آمد غره ذی القعدة هم اندرین سال، باز چون ششماه بگذشت فتنه اندر شهر بر خاست و اندرین ششماه خطبه چنین کردند^۲ **قاضی خلیل بن احمد** بر منبر: **اللهم اصلح الامیر بن ابا احمد و ابی الحسن**. باز نگر نوسان

(۱) مکجول، هم خوانده میشود. (۲) کذا... و صحیح «بو الحسن طاهر بن ابی

علی» است. (۳) ظاهرآ «چنین کردی».

بامردمان خویش اندر شب بدر قصر یعقوبی آمد و مردم عام، و امیر طاهر بوعلی از کوشه^۱ بهزیمت بیرون آمد و بکوی کوشه فرود آمد، تا مردم بسر و جمع شد و حرب سَمَك و صَدَق کردند دگر روز، آخر سراسته^۲ بسوختند، باز امیر خلف گفت که من سوی حج^۳ همی خواهم رفت که مرا آنشب که آن محنت پیش آمد نذری کرده ام، اما گفتم تا این کارها استقامت گیرد. پس سیستان بجمله بامیر طاهر بوعلی اسپرد، و بفرمود که هر چه بدست آید زان خونیان^۴ قصاص همی کن. و خود برفت غره جمادی الاولی سنه ثلث و خمسين و ثلثمائه سوی بیت الله الحرام، و امیر طاهر بوعلی، بایوسف محمد بن یعقوب المدرکی [را] بند کرد روز دوشنبه دوازده روز گذشته از شهر الله المبارک سنه ست و خمسين و ثلثمائه، باز فرمود تا او را بکشتند شب نوروز چهار روز گذشته از ربیع الآخر سنه سبع و خمسين و ثلثمائه. و امیر طاهر بوعلی مردی عالم و کاری بود و سخی و عادل و نیکو خصال و سیستان برو آرام گرفت از بس عدل و انصاف که بر رعیت خاص و عام و لشگری بود اندر عهد او، [و] خراج درمی درمی^۵ ستدی و امیر بو جعفر هم این عادت داشت، و شب و روز بخوردن مشغول بودی، طاهر هم بر عادت و سیرت اورفت و قاتلان^۶ او را همه بدست کرد^۷ و بکشت، و برین حال همی بود، و اگر سیر مروت و عیاری^۸ امیر طاهر گویم قصه دراز گردد، اما يك حکایت یاد کنم. بروزگار امیر بو جعفر، طاهر بوعلی و محمد حمدون بهشم^۹ بخراسان شد [ند] بدرگاه امیر خراسان، و طاهر از

(۱) کوشه بمعنی کوشک. (۲) ظ: بیراسته - بیراسته - بازاری یا محلی بوده است؟

(۳) مراد کشتندگان امیر بو جعفر پدر خلف است.

(۴) در صفة (۳۰) هم این اصلاح ذکر شده است بآنجا رجوع شود.

(۵) مراد از خوردن در اینجا خوردن شرابست، چنانکه امروز هم در برخی ولایات ایران در

مورد شراب خوردن تنها بلفظ خوردن اکتفا میکنند - اگر فروینی گوید: میخورم، یعنی میخورم!

(۶) در متن قاتل در سطر آخر است و (آن) در سطر دیگر و از یکدیگر مجزی نوشته شده است.

(۷) بدست کرد - یعنی بدست آورد.

(۸) عباری اینجا مراد چالاکی و رشادت و جوانمردی است. (۹) بهشم: ظاهرأ یعنی در ضمن

حشم، و حشم گروهی از مردم است که برای جنگ در موکب پادشاهان جمع میشدند و بهشم هم تواند بود.

عمرویان بود، و محمد حمدون نبیره مرزبان بود که بروزگار جاهلیت^۱ سیستان ایشان را بود، و ایشان از تخم رستم دستان بودند. چون بدرگاه امیر خراسان شدند هر روز بسلام رفتندی و دو سوار تمام بودند چنانکه هر یکی بر هزار سوار نهاده بودند؛ روزی بر یگستان بخارا همی گوی زدند، و دوازده هزار برنشته بود^۲ آنروز از بزرگان حشم امیر خراسان، و طاهر و محمد و حمدون عبدالله هر دو ایستاده همی نظاره کردند؛ امیر خراسان حاجبی را فرمان داد که رومیگان سجزی را گوی تا گوی زنند، حاجب فرا رفت و گفت، ایشان خدمت کردند و اسب پاشنه بر نهادند^۳ و گوی زدند چنانکه از آن دوازده هزار گوی ببرند؛ سپهسالاری بود عرب را بدرگاه امیر خراسان، بانگ بر آورد بیارسی گفت: آباد باد آن شهر که مردم چنین خیزد و پرورد! محمد بن حمدون گفت: کمینه سواران آن شهر مائیم، و ما را بارگی^۴ نباشد که اندریش سواران ملک نیمروز بمیدان اندر شویم! امیر خراسانرا آن خوش آمد و هر دورا بنواخت و خلعت و مال بی اندازه داد، و فتیک خادم را آن روز طاهر بوعلی را بخشید^۵ و فتیک آن خادم بود که او را دو بست غلام ترك دون دیگر چیزها بود؛ و کار طاهر آنجا بالا گرفت تا او را امیر خراسان بسپاه سالاری بحرب ماکان فرستاد^۶ و امیرك طوسی^۷ را و عبدالله فرغانی را زیر دست او،

(۱) جاهلیت مراد زمان قبل از اسلام است.

(۲) یعنی دوازده هزار سوار بود، چه (برنشته) بامعنی فاعلی بمعنی سوار است.

(۳) اسب پاشنه نهادن ظ، یعنی نعل بستن ولی چنین معنی در لغات دیده نشد. در برهان پاشنگ و پاژنگ را نوعی پای افزار میداند لیکن آنرا بوزن آهنگ ضبط کرده. و هم محتمل است پاشنه نهادن اسب در اینجا مراد پای افزاری بوده که بدست و پای اسب می بستند برای کوی زدن که از زخم کوی و چوگان این باشد؟ و از همه مناسبتر: اسب انداختن و تاختن بنظر میرسد.

(۴) یعنی، یارائی و جسارت.

(۵) یعنی فتیک را بطاهر بوعلی بخشید. و خادم آنست که خواجه گویند.

(۶) آنچه در تواریخ تصریح شده است امیر خراسان (نصر بن احمد سامانی) دو بار بیش در کرگان با ماکان جنگ نکرده است، اول در سنه ۳۱۰ سالاری محمد بن عیدالله بلعمی و سیمجور، و بار دیگر در ۳۲۸ سالاری احمد بن محمد محتاج چغانی، و در هیچیک ذکری از طاهر بوعلی نیست، و ممکن است جز این دو واقعه باز هم جنگی بین سپاه خراسان و ماکان در خراسان شده و از تواریخ محو گردیده باشد.

و آنجا شدند و حرب کردند و ما کان بهزیمت شد و گرگان غارت کردند [و] امیر طاهر بمیدان ما کان شد و خیمه بزد و کسی را نگذاشت که اندر سرای او غارت کرد، [و] کمتری مالها هزار مرکب تازی و هزار استر بردعی بر آخور او بود، و خادمی را بخواند و اجراها^۱ غلامان و سرای زنان او همی داد بزیادت از آنکه ما کان داده بود.

ما کان بطبرستان شد، و زانجا بترکستان شد، و سوار جمع کرد و بناختن شبیخون آورد و گرگان بگرفت، و سپاه طاهر را خبر نبود، و امیرک طوسی و عبدالله فرغانی و سپاه طاهر^۲ فتیک خادم و بوالحسن کاشنی که حاجب الحجاب بود و سپاه و کمر^۳ [که] امیر خراسان داده بود، سپاه و بنه طاهر برگرفتند و برفتند.

طاهر حرب کرد و بایستاد با سواری چند [و] گرفتارش و طاهر را و یارانشا بقفصه^۴ آهنین اندر کرد ما کان، و دو سال آنجا ببنید ما کان بماند، و ما کانرا خبر نبود.

زیرا رسم دول بزرگ خاصه در قدیم آن بوده که جنگهایی را که در آن فتحی نکرده اند بهورخ اجازه ثبت آنها را نمیدادند و بنابراین در تاریخ سامانیه چیزی ازین بابت نیست. و ما کان کاکی هم بالاینکه یکی از شجاعان زمانه و امرای بزرگ عصر خود بوده و در اشعار فارسی نام او بشجاعت و زور برده شده و مدت نوزده سال موجب حادثات بزرگ شده است. تاریخی خاص از او و اقوام او مانند وهسودان اول و مرداویج و اسفار و غیرهم تدوین نیافته است و احوال آنان اینجا و آنجا در ضمن تاریخ دیگران بدست میآید. پس عجیبی نیست اگر این واقعه که در این تاریخ برده از خسار آن برداشته شده در سایر تواریخ فراموش شده باشد.

(۷) این امیرک طوسی هنام یا هم لقب کسی است که مشوق فردوسی در نظم شاهنامه بوده و در حبس سبکتگین با ابوعلی میمجور فرمان یافته (رک تعلیقات).

(۱) اجرا که در بعض نسخ اجرای مینویسند، بمعنی ماهیانه و مستمری است که روز بروز یا نوبت بنوبت با استمرار سپاه و کسان داده شود.

(۲) ظ، لفظ « سپاه طاهر » زاید است و تقلید عبارت سطر بالاست.

(۳) کذا... و ظاهر آن « و سپاه دیگر که امیر خراسان داده بود » یعنی سوای سپاه طاهر سپاه

دیگری امیر خراسان بحاجب الحجاب داده بود.

که طاهرست اندر بند؛ و همه روز **ماکان** متأسف بود که^۱ من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردم بدان نیکوئی که او کرد.

تا روزی آن خادم بدان زندان اندر شد، طاهر را بدید بشناخت، دوان پیش ماکان شد که طاهر اندر بند توست. ماکان بنفس خویش بزندان شد و طاهر را زمین بوسه کرد و خلاص کرد و عذر خواست اندر ندانستن، و بیاورد او را بجای خویش بنشاند، و خود بخدمت او بایستاد، تا بسیار جهد کرد تا بنشست، و صد غلام و صد کنیزك و بیست هزار دینار و صد هزار درهم فرستاد [طاهر را]، و کوشکی بیاراست از بهر او، و ستوران و مرکبان نیکو چنانکه ماکان^۲ و پادشاهان را باشد بفرستاد، و یکماه شب و روز مهمان داشت، پس وزیر خویش را نزدیک او فرستاد که خواهی تو میر باش تا من سپهسالار، و اگر نه تو سپهسالار تا من بگویم که «میرالاماری» ترا^۳ اندر همه کارها؛ طاهر گفت نیکو گوید اما اگر این همی^۴ برای آن همی کند که من برآستای^۵ حرم و اسباب وی کردم تا مکافات آن باشد، من آن از آن کردم که جَدان^۶ من همه جهان بگرفتند، هر جا که برای آزاد مردان رسیدند همان کردند، این عادت بود که من از نیاکان خویش نگاه داشتم، او مرا سپاه سالار نباید کرد و نه امیر که من مردی دشمن اویم و چاکر امیر خراسان، او را بگوی که بر هر که نه پرورده‌ئی اعتماد مکن، خاصه بر دشمن، من پرورده نعمت امیر خراسانم و از سیستانم، و اگر من ترا بحرب اندر بیافتمی بدرگاه^۷ فرستادمی و هیچ محابا^۸ نکردمی؛ پس ماکان گفت فرمان تراست، گفت

(۱) اصل: ماکان که من، وظ: کانش کی من. (۲) ظ: ملوکان.

(۳) کنذا... ظ: میرالامرائی تراست. (۴) این «همی» یا همی بعد - یکی از آندو زاید است.

(۵) یعنی در حق - در برابر... این ترکیب یعنی «برآستای» در تاریخ یهقی هم همین معنی آمده است.

(۶) جدان جمع فارسی جد است و این جمع‌ها در این کتاب بسیار دیده شده است.

(۷) بدرگاه - یعنی بیایتخت و در خانه.

(۸) محابی محاباة و حباب، الرجل: نصره - اختمه دون سواه - مال اله (المنجد) و امروز ملاحظه و مراعات گویند.

مرا دستوری ده تا بروم، اما یکماه بیاسایم؛ ماکان باز سازی نو فرا گرفت راه را^۱، و مالی بسیار بفرستاد، همه پذیرفت. پس پیغام فرستاد که مردی کاری باید مرا تا بدین مالها کدخدائی کنم^۲ پس ماکان مردی بفرستاد آن مال همه بدان کدخدای سپرد، و خود دیگر روز برنشست و آن کدخدای را گفت من بدین دشتها اندر چیزی نهاده ام بروم بیارم، تو اندیشه این شغلها دار که باشد که یکدور روز بمانم؛ برفت با جنبیتی^۳ و رکاب داری و استری، و قدری خوردنی بر گرفت، و راه خراسان گرفت، هیچکسی را خبر نبود تا بیک منزل بخارا رسید، سوی امیر خراسان ناهه نشست و خبر کرد، دگر روز امیر خراسان سپاه بر نشاند و خود تا یک فرسنگ بایستقبال او باز شد، و بر یکی بالا^۴ بایستاد تا بزرگان و سرهنگان پذیره همی شدند، میدید؛ پس فتیک خادم و بوالحسن کاشنی آمدند باغلامی پانصد آراسته با کمرها و سلاح تمام و پذیره او همی رفتند؛ امیر خراسان گفت کدخدائی اینست که بوالحسن کاشنی^۵ و فتیک خادم امیر طاهر را کرده اند، کی^۶ بیستگانی^۷ همی ستند و لشکر او نگاه داشتند و غلام خریدند و ستور و مرکبان، تا امروز اندر خراسان هیچکسی را آن تجمل نیست که طاهر بن بوعلی راست که از بند رسته، و آن مردی که کرده بود ازو پسند کرد از گفتار و کردار و چیز

(۱) سازی نو فرا گرفت راه ها - یعنی باز برای حرکت اوبتدارك و تهیه تازه شروع کرد. و جای افسوس است که باید جملات تمام پارسی را برای فهم عامه فارسی زبانان عبری ترجمه کرد!

(۲) ظاهر آ « کند » .

(۳) جنبیه بفتح اول و کسر ثانی اشتریدك را گویند که در پهلوی سوار نگاه دارند و اسب يدك را هم گویند .

(۴) بالا ، بمعنی بلندی و مکان مرتفعی از زمین ، چنانکه فردوسی گوید ،

از ایوان بشگیر برخاستی وزان تند بالا مرا خواستی

(۵) در متن دو نوبت « کاشی » نوشته و اینجا « کاشنی » و در آن دو نوبت مرکز نون را نوشته لیکن نقطه نگذاشته است .

(۶) کی ، بجای که در املاء قدیم معمول بوده است .

(۷) بیستگانی ، مواجب .

نپذیرفتن از ما کان.

وسلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش این حکایت از امیر طاهر بوعلی برگزینی و گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی.

پس امیر خراسان او را خلعت‌های نیکو بپوشاد، و زانجا نامه کرد نزدیک امیر با جعفر تا فراموش او را داد و آنجا بود تا این حالها افتاد؛ پس امیری سیستان یافت و روزگار خوش خورد و با مردمان نیکوئی کرد و نام نیکو آواز و مانند و تا جهان باشد میگویند. باز چون کار سیستان برو قرار گرفت اندر سنهٔ سبع و خمسين و ثلثمائه لشکر کشید و بیست شد، ترکان از بیست بهزیمت برفتند و بست خالی بگذاشتند، و امیر طاهر اندر بست شد بی هیچ حربی و کشتنی و او را خطبه کردند، و چند گاه آنجا بیود و هیچ خبر نداشت تا یوز قمر^۱ ناختن آورد و ایشان غافل بودند، گروهی از پیادگان سجری بکشتند، و طاهر باز گشت بسیستان آمد، و همه بزرگان خویش را بند بر نهاد — بارس دیلم را که سپهسالار وی بود و ابو الحسن کاشنی را که حاجب الحجاب بود و ناصر بن منصور را که رئیس لشکر بود و محمد عزیز را و احمد عزیز را و احمد بن ابرهیم و محمد ابن صالح السیاری را. و این اندر سنهٔ ثمان و خمسين و ثلثمائه بود. و گفت شما بحرب اندر یاری نکردید؛ تا این بود امیر خلف از حج باز آمد، بنزدیک ابو محمد^۲ بن منصور

(۱) کذا... و چنین نامی در آن تاریخ بنظر نرسیده لیکن بایتوز نامی بوده است از ترکان که در همین اوان در بست باطغان نام ترک نزاع داشته و بست را از طغان بخصب و مکابره گرفته و طغان بامیر سبکتکین التجا برده و سبکتکین بای توز را از بست بتاخته و طغان را بحکومت نشانده... الخ (تاریخ عینی) و ابوالفتح علی بن محمد البستی کاتب و شاعر معروف کاتب این بایتوز بوده و درین جنگها بخدمت سبکتکین افتاده و در زمان محمود سبکتکین نیز در خدمت بوده و بالاخره در ترکستان وفات یافته است، و کامل این اثر چاپ مصر ویرا «بای توز» ضبط کرده است، (ج ۸ ص ۲۲۷).

(۲) ابو محمد مصحف نوح بن منصور و غلط است، چه همه تواریخ مینویسند که خلف از حج باز آمد و او را بسیستان راه ندادند او بخدمت ابوصالح منصور بن نوح سامانی التجا برد و بعد وی بسیستان برگشت.

شد - **امیر خراسان** - ببخارا، و **امیر خراسان** او را خلعت^۱ و سپاه داد و بیامد بسیستان، و **امیر طاهر** چون خبر بشنید عهد را که کرده بود و سوگندان خورده را، از شهر بیرون شد و برفت و بسفرزار^۲ شد و **امیر خلف** روز یکشنبه یازده روز گذشته از رجب سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه بکده^۳ **محمد لیث** فرود آمد، و دگر روز اندر شهر آمد و او را خطبه کرد [ند] و **بدار الملك** بنشست، باز **امیر طاهر** بوعلی باز آمد ساخته و بمتکران (کذا) و حرب کردند و **امیر خلف** بهزیمت برفت بیست شد^۴ و آنجا بیود تاروز آدینه دوشب مانده از شعبان سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه. [و] **امیر طاهر** بوعلی فرمان یافت و **امیر حسین** پیادشاهی نشست، و کنیت **حسین ابواحمد** بود - **الحسین بن طاهر** - وفات **امیر طاهر** شب یکشنبه بود ده روز مانده از ذی القعدة سنه تسع و خمسين و ثلثمائه^۵، و **امیر حسین** بفراه بود و مرگی طاهر آشکاره نکردند، تا بتاختن جمّازه^۶ شد و **حسین** بیامد، چون

(۱) در اصل نسخه، طاعت و سپاه ...

(۲) کامل (ج ۸ ص ۱۸۵) مینویسد که **طاهر** **خلف** را بسیستان راه نداد و **خلف** از بخارا مدد گرفت و چون **طاهر** آنرا حس کرد بیجنگ سیستان را خالی کرد و به اسفرزار رفت و این اخبار را ابن اثیر عیناً باختصاری از تاریخ عتبی گرفته است و تاریخ عتبی این وقت را در سنه ۳۵۴ ذکر کرده است. و این تاریخ آنرا در ۳۵۸ آورده و چون به حج رفتن **خلف** در این تاریخ و تاریخ کامل در ۳۵۳ ذکر شده مراجعتش از حج بایستی قاعده در ۳۵۴ یا ۳۵۵ یعنی يك یادو سال بعد باشد نه پنجسال بعد و ظاهر آ قول عتبی صحیح تر بنظر میرسد.

(۳) کده بمعنی قلعه و عبارت است و اصل آن در پهلوی کتک بوده و کدخدای را کتک خوتای میگفته اند.

(۴) تاریخ عتبی مینویسد که **امیر خلف** یادغیس گریخت: فانجاز طاهر حین احس بالمدد و کثرة العدد الی اسفرزار حتی قرخلف قراره و صرف اعوانه و انصاره ثم کر علیه کرة اجلته عن داره و طرحته الی یادغیس فبمن نادی بشعاره.

(۵) دو سطر بالا گفت که **خلف** بیست بیود تا ثمان و خمسين که **طاهر** وفات کرد ... و اینجا مرگ **طاهر** را در تسع و خمسين یعنی یکسال بعد ذکر میکند و باید این دو تاریخ مقدم و مؤخر شده باشد و یا هر دو یکی باشد.

(۶) جمّازه شد - یعنی جمّازه رفت و جمّازه بشدیده میم بمعنی تند رواست - جمر یعزفهو جمّاز *

امیر خلف بدانست که طاهر رفت و حسین بنشست، سپاه جمع کرد و بیامد چو تن بهستن (کذا) برسید، حسین با سپاه بیرون شد و آنجا حربی سخت بکردند و ظفر امیر خلف را بود.

(باز آمدن امیر خلف و گرفتن سیستان)

و فوجی بر درگوار بیافت، و بارس دیلم و احمد بنو الفتح و ابو محمد بنو الاظهر و بزرگان سپاه حسین همه آنروز کشته شدند، و امیر خلف اندر شهر آمد روز پنجشنبه سه روز گذشته از جمادی الاخر سنه ستین و ثلثمائه، و اولیاء طاهر و آن حسین را همه بگرفت و بکشت و مال ایشان بر گرفت، و در پارس غارت کرد و ویران کرد، و محمد غالب را از اوق و بزرگانرا همه بیاورد و بر یک فرستاد و مالهاشان بر گرفت و چنان کرد که هیچ حسینی اندر سیستان نماند، تا بخراسان رفتند و یا بغربت، یا بکشت ایشانرا، و نشست خویش^۱ بدآشن^۲ کرد و کارها مستقیم گشت؛ و هیچکس را خبر نبود تا امیر حسین از کوه^۳ بیامد بلب هیرمند و آب سیل آمده بود، سپاه اندر آب بگذاشت روز آدینه شش روز گذشته از شعبان سنه احدی و ستین و ثلثمائه.

هزیمت کردن امیر خلف

⑥ و اختصاص بر د و مرکب خاصی ندارد و در لغت عرب بهر تند روی جواز گویند لیکن در اینجا مراد کسی است که بامر کبی سرعت رفته و خبری برساند و امروز بسترهای سواری در حدود سیستان و قایمات جواز میگویند. و بجای جواز بهقی « مجمر » استعمال کرده است.

- (۱) نشست خویش، مراد نشستن گاه و مقر خویش است.
- (۲) داشن محلی بوده است بیرون شازستان زرنگ و ظاهراً از محلات ربض بوده.
- (۳) کوه، باکاف، مخفف کوه است و در سیستان جائی بنام « قوهه » که معرب « کوه » است بوده و شاید مقصود همان کوه باشد و در اصل نسخه این کلمه معرب نوشته شده است.

و امیرخلف بهزیمت شد و بجوین^۱ رفت، و حسین اندر شهر آمد و بمسجد آدینه شد و نماز کرد و آن روز خطبه برو کردند، چون هفت روز بگذشت حسین سپاه جمع کرد و بیرون شد و برره بگذاشت^۲ و برامهرآباد (۳) فرود آمد، و بر حسین لشکر انبوه بود و چهار پیل داشت؛ چون امیرخلف خبر حسین بشنید، و بر امیرخلف سوار و پیاده نحوسه هزار مرد بود، بدر شهر شد و مردمان شارستان او را در نگذاشتند، امیرخلف بدانشن شد فرود آمد، و حسین بیامد و بر حصار شد و دره‌اء حصار پیستند، و فتنه میان سماء و صدق برخاست، و عبدالله صابونی دره‌اء حصار بنخست برآورد، پنج روز مانده بود از شعبان سنهٔ احدى و ستین و ثلثمائه.

پس نامهٔ امیرخراسان رسید سوی امیرخلف - از لوح بن منصور^۳ - که بگذار تا حسین طاهر و عبدالله صابونی از حصار فرود آیند و نزدیک من آیند تا من سخن ایشان بشنوم، و آن تو شنیده‌ام، تا که را واجب کند که سیستان بدارد. امیرخلف فرمان را پیش رفت، و ایشانرا بگذار[د] تا از حصار فرود آمدند روز آدینه ده روز رفته از ربیع الاول سنهٔ اثنی و ستین و ثلثمائه، و ببخارا شدند و امیرخراسانرا پذیرشها کردند بماله‌اء بزرگ، و عبدالله صابونی آنجا بایستاد، و حسین طاهر را لشکر داد و امیرخراسان؛ امیرخلف چون بشنید بگوین^۴ شد پذیرهٔ او، و آنجا حربی صعب کردند تا شب، و از هر دو گروه مردم بسیار کشته شد روز آدینه چهارم از محرم سنهٔ تسع و ستین و

(۱) این جوین چنانکه سابقاً هم اشارت شده غیر از جوین خراسان است و از رساتبق سیستان بوده است.

(۲) گذا، و ظاهراً «زره بگذاشت» یعنی سپاه را از (یش زره) یا از حدود زره بگنرانید.

(۳) گذا - و باید منصور بن نوح باشد، چه منصور بن نوح بقول کردیزی (ص ۴۷) در سنهٔ ۳۶۰ و بقول ابن اثیر در ۳۶۶ وفات یافته است و در سال ۶۲-۶۱ زنده بوده. بعلاوه کامل و غیره نیز آن واقعات را صریحاً بزمان منصور نسبت میدهند، کامل، (ج ۸ ص ۱۸۵).

(۴) این همان جوین است که در اول این فصل ذکر آن رفت و بدین قاعده بایستی با کاف فارسی خوانده شود.

ثلثمائه^۱، باز بشهر آمد امیرخلف و بر حصار شد؛ و امیرحسین بدر فارس فرود آمد و لشکر خراسان بر وی^۲ و در طعام و شارسنان امیرخلف داشت، روز سه شنبه هفتم صفر حصار محکم گرفت و منجنیقها و مردان بر کار کرد سه سال.

گرفتن امیرخلف حصار و آغاز حرب با سپاه خراسان

تا هرچه اندر خراسان امیر بود یاسپهسالار بود و اندر ماوراءالنهر، همه اینجا آمدند بفرمان امیر خراسان [و] هر روز لشکری نو آمدی؛ و امیرخلف هر روز و هر شب تاختن همی آوردی و همی کشتی، [و] پنجاه سوار از آن اواز یکسو [ی] سپاه خراسان اندر آمدندی و غارت کردند و بکشتندی و بدیگر سو بیرون شدند [و] تاحسین طاهر تاختن آوردی ایشان باز بر حصار شدند؛ تا همه بزرگان خراسان اینجا هلاک شدند، و از امیرخلف عاجز آمدند، و حسین طاهر همی خندیدنی و شادی کردی از مردی لشکرخلف؛ تا آمدن امیر ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور بود بناظری و نامها امیر خراسان بنزدیک امیرخلف؛ چون امیر ابو الحسن بیامد و نامه و پیغامها امیر خراسان بداد؛ امیرخلف از حصار فرود آمد و بحصار طاق شد روز پنجشنبه نهم شعبان سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه، پس ابو الحسن سیمجور نزدیک امیرخلف اندر سر پیغام کرد که امیر خراسان اندر حدیث تو عاجز ماند، و همه امرا و بزرگان خراسان اینجا بردست تو هلاک گشتند؛ اکنون مرا فرستاد، ز آنچه داند [از] دوستی میان من و آن تو، چیزی ممکن تا من باز گردم و خط حسین طاهر بستانم و لشکر باز گردانم، آنگاه تو به دانس [ی].

-
- (۱) از سایر تواریخ هم برمی آید که حسین طاهر مدتی بیخارا متوقف بوده و در عهد نوح بن منصور (۲۶۹) لشکر گرفته و بحرب خلف آمده است و بقول صاحب تاریخ عتی این لشکرکشی سامانیان بیستان بنام حمایت از حسین طاهر و مقاومتهای هفت ساله امیرخلف مقدمه ضعف سامانیان شد و دیگران خاصه خاندان ترك بآن دولت طمع کردند. (۲) ظ: بر معنی (با) نه به معنی (همراه).
- (۳) بناظری - یعنی بتفتیش و نظارت و آوردن نامهها، و در تواریخ مینویسند که چون لشکر خراسان از حصار بیستان عاجز ماندند ابو الحسن سیمجور مأمور بیستان شد و کرها را باستانی و ساختن در سر با امیرخلف باصلاح باز آورد.

بر حسین^۱. امیر خلف بطاق شد و بوالحسن بکوشه^۲ دید^۳ فرود آمد، و رسولان در میانه کردند تا بر امیر خلف فرو نهادند^۴ که تو بطاق همی باش و ضیاع ترا، و حسین شهر و دیگر نواحی میدارد، و در طعام و خراج آن بر تو.

برین صلح بکردند و حسین اندر حصار شد و بنشست، و امیر بوالحسن - تا او کارها تمام کرد باقی شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة تا هفدهم ذی الحجه - اینجا بماند، پس خطباء مشایخ و آن حسین بستد که: سپاه سالار اینجا آمد و شهر و حصار بستد و بمن سپرد و کار من تمام گشت. و خود برفت.

امیر خلف با سپاه آمد و بداشن فرود آمد هفت روز باقی از ذی الحجه سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه و هر روز حرب آغاز کردند و در پارس حسین داشت و شارستان، پس آخر محرم سنه ثلث امیر خلف در پارس بستد و حسین و مردمان در پارس اندر حصار شدند، و [باوی] مردم انبوه بود، و امیر خلف اندر حصار هیچ علفه^۵ نگذاشته بود و سپاه وی^۶، الا حصاری بود خالی از همه چیزی، والا فرشی دست فرو کرده بودند^۱ اندر

(۱) بر بمعنی: (با) یعنی آنگاه تو بهتر دانی با حسین. (رك ص ۳۳۷ ح ۲)

(۲) رید هم خوانده میشود، زید (۴) و معلومست نام قصری بوده و کوشه چنانکه قبلاهم اشاره شد بمعنی (كوشك) است و شاید هم «كوشك زید» باشد.

(۳) بر بمعنی (با) و فرو نهادند، یعنی باخلف پیمان فرو نهادند و عهد بستند.

(۴) ظاهراً علفه را در اینجا جمع علف گرفته بمعنی اعم یعنی آذوقه و علف دواب و غیره و این جمع در قاموس فیروز آبادی و اساس البلاغه زمخشری و المنجد دیده نشد و معلوم شد تصرف فارسی در آن شده و قبلا هم در این کتاب آمده است.

(۵) یعنی خلف و سپاه وی هیچ علف در آن حصار باقی نگذاشته بودند.

(۶) فرشی دست، ظ: دستی فرش، یعنی فقط مختصر فرشی در صفة ارگ فرو گذاشته بودند و شاید گمان شود که لفظ «دست» مربوط بفرش نیست زیرا آنزمان فرش را بیشتر تخت یا تخته یا خانه میگفتند چنانکه یهقی گوید «دوستان خانه قالی و دوستان خانه محفوری» یهقی چاپ تهران (ص ۴۲۵) لیکن اطلاق دست بر فرش غلط نیست چه دست بمعنی مسند است و چیزی که بگسترانند چنانکه سفره شطرنج را هم دست میگفتند و الله اعلم.

صَفَّهٔ قلعهٔ ارك، الا هیچ چیز دیگر گذاشته نبود بعمد^۵ را، که دانست که حسین بر حصار خواهد آمد. پس قحط افتاد اندر حصار، و امیر خلف بلب پارگین رَبطی^۱ کرد تا هیچ کسی اندر حصار طعامی نیارد برد، و سپاه پیرامون رَبط فرو گرفت تا خرواری گندم بدو بست و چهل دینار شد بر آنجا، و مردمان بیشتری از گرسنه^۲ بمردند، و حسین از سبکتکین مدد میخواست و چیز همی پذیرفت، و سبکتکین بیامد تا خان پیاری حسین، امیر خلف کی فرستاد و دینار داد بسیار، و گفت حسین زندیق است و هوادار^۳ و سبکتکین مردی کرامی^۴ بود باز گشت بسوی بست شد [و] برادر بای نور^۱، امیر بوالقسم و بو منصور کوشمال وزیر او [از] پیش سبکتکین با هزار سوار نزدیک امیر خلف آمدند، و ایشانرا بنواخت و نیکوئی کرد، و بدیشان قوت بیش گرفت، حسین دانست و مردمان شارسنان، که باوی طاقت نداریم^۷، صلح پیش گرفت، و امیر خلف بیامد و اندر مقابر در نیشک بنشست، و حسین اندر مسجد در نیشک^۸، و رسولان همی شدند و همی آمدند و محضرها همی نشستند، و سوگندان همی خوردند و عهدها همی گرفتند، تا تمام گشت.

(۱) ربط بمعنی بستن چیزی و بستن چارپایان و مربوط محل بستن چیز مزبور است و ملازمت سرحد ملک خصم را نیز مرابطه گویند و آن لشکرا که بملازمت ثغور دشمن نشیند رابطه خوانند و این «ربط» مصدر بمعنی اخیر یعنی ملازم و ساخلو گذاشتن در اطراف حصار است.

(۲) کذا و بقاعده بایستی «گرسنگی» باشد، چه یاه مصدری که بند از هاء مفعول درآید آن هاء مبدل به کاف فارسی میشود همچون بنده و بندگی و خسته و خستگی و کرسنه و کرسنگی.

(۳) در حدود سیستان تاغزنه و بست جائی باین نام نیست، لیکن در آن حدود نقاطی باسم خاش یاخابسار - و خاست یاخاسان بوده - و محل دیگر در راه کرمان بنام کرامخان ضبط شده است - و نیز بین رامها رباطات زیادی بوده و رباط را خان هم میگفته اند و ممکن است این خان یکی از آنها باشد که در آنهم معروف شده و خان مطلق بآن گفته میشده است.

(۴) از اینجا کلمه ای افتاده است مانند [قرامطه - اطنیان - زنادقه] و غیره. (۵) ظاهراً کرامی و یا منسوب بکرامیان. (۶) کذا و ظاهراً باید ن توز باشد؛ (را - ص ۳۳۳ ح ۱)

(۷) این رسم درین کتاب تکرار شده است که در بعض موارد بجای ضمیر غایب ضمیر متکلم می آوردند. (۸) در جای خود اشارتی رفته است.

و این روز پنجشنبه بود هفدهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه .

صلح کردن امیر خلف با امیر حسین و فرود آمدن از حصار

و امیر حسین از حصار فرود آمد، و امیر خلف از مقابر بیرون آمد، و او را اندر برگرفت و هر دو بسیار بگریستند و امیر خلف این آیت بر خواند: وَقَدْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ اخَوْتِي^۱ پس گفت شکر الله تعالی که زنده بودم تا این موافقت بدیدم و چشم حاسدان و بدگویان بدین نیکوئی در دناک! ای سبحان الله العظیم تو و من امروز برادرانیم و زان خاندان بزرگ تو مانده‌ئی مرا، و پشت مرا قوت بتو [است]، ولایت را چه خاطر^۲ باشد، اکنون که این کار نیکو شد آنچه هست از تو دریغ نیست چون کنون اتفاق افتاد، پیش گیریم^۳ که همه ولایت عالم میراث ماست و بیگانگان دارند، اکنون که دلها راست شد و ایزد تعالی و تقدس این کار نیکو گردانید اثر فتح و نصرت همه عالم است ببرکات تو! و او را برنشاند و خود بر نشست و هر دو لشکر و غلامان بیک جمع برفتند، و امیران هر دو برابر، غنان زنان، و او را بکوی فرام فرود آورد، و نَزَلَ نیکو^۴ و خلعتها بسیار فرستاد، و غلامان او همه یکان یکان بنواخت و زر و صلت داد و بیستگانی داد، و شراب و مطربان فرستاد، و گفت امیر حسین شراب دوست دارد؛ تا ده روز بر آمد پیغام داد که دانم که دلت گرفته است از تنگی و بؤس^۵

(۱) اصل: نزع .

(۲) اصل آیه: من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی (قرآن سوره یوسف، عشر، ۱۰)

(۳) کذا... والفاطر ما یخطر فی القلب، الهاجس . و باصطلاح امروز «چه خیال» و نیز شاید: چه خطر - یعنی: چه اهمیت . (۴) یعنی: مصمم شویم،

(۵) بر نشستن همه جا یعنی سوار شدن است و این فعلی است مرکب و نظایر دیگر هم دارد همچون: در نشست یعنی جای گیر شد و فرورفت - فرو نشست یعنی رسوب کرد و یا خاموش شد و یا غبار و دود و غیره مرتفع شد .

(۶) نزل بضم نون و سکون زاء معجمه «النزل مأهی للضیف - المنجد» تدارکی است که برای مهمان دیده میشود .

(۷) بؤس، شدت و حزن، «بؤس الرجل یأس بؤساً وبؤساً اشتدت حاجته فهو بائس - صراح» .

حصار، چون آید که روزی چند بدرِ طعام رویم تنزهٔ وصید و تماشا را، تا دلت بکشاید و از آن کودکان^۱؟ امیر حسین گفت سخت صواب آمد؛ بساختند و برفتند و بهر کدهٔ مهمانی ساخته بودند نیکو تراز دیگر، تا بطاق رسید، آنجا مهمانی نیکوتر بساخت و به بیست روز او را مهمان داشت، آخر امیر حسین فرمان یافت! و امیر خلف او را ماتم داشت و بسیار بگریست! و غلامان او را بخواند و گفت: چه خواهید تا کنم اندر کار [شما] اکنون که قضا [کار] کرد، لا مرد لقضاء لله، ایشان زمین بوسه کردند، گفتند ما میراث خداوندیم [و] بندهٔ اوئیم، اگر خدمت را بشائیم بدارد، اگر نه بفروشد، پس همه را نیکو بنواخت و همه را خانه و ضیاع و زن داد بسزا، و کار امیر خلف مستقیم شد اندر پادشاهی سیستان.

(نشستن امیر خلف ابو احمد بن احمد بن محمد خلف)

پس از آن که دشمنان قهر کرد، و حج^۲ کرد و خدمت امیر المؤمنین کرد و لوا آورد و عهد و منشور، ر حصارها گرفت^۳ و ستد، و حربها کرد، و خون پدر باز آورد، و تاختنها کرد، و ازین سالها در گذشت، تا يك راه [که] قرار گرفت^۴. و او

(۱) کلمهٔ « آن » عطف است به کلمهٔ « دلت »، یعنی ودلِ کودکان، و این عبارت بینه همان است که امروز میگوئیم: احوال بچه‌ها - کوچولوها چگونه است؟ و از کودکان یا بچه‌ها زن و بچه و اهل بیت شخص مغایب مراد باشد. و قصد کتاب آنکه «چه باشد تا چند روزی بگذرد و تفریح رویم تادل تو و اهل بیت تو باز شود».

(۲) حصار گرفتن، یعنی حصارى شدن و از پس قلعه و حصار جنگ کردن است، در قدیم کسی که در قلعه‌ای محصور شده و بادشمن جنگ از پشت حصار می‌کرده میگفتند فلان کس فلان قلعه را حصار گرفت، این است که در متن (حصارها گرفت و ستد) نوشته - یعنی در حصارها جنگ کرد و نیز حصارها فتح کرد، و خلف بشهادت تواریخ در جنگ حصار معروفترین جنگیان عصر بوده و آبروی سامانیان را در حصارداریهائی که کرد برخاک ریخت (رك : تاریخ حبشی).

(۳) بکراه که قرار گرفت - یعنی تا آنکه باخر کارش معکم شد و دولتش مقرر گشت.

خلف بن^۱ ابی جعفر [احمد] بن ابی اللیث [محمد] بن خلف بن اللیث^۲ بن فرقد ابن سلیم بن ماهان بود. و مادر امیر حسین عایشه^۳ بنت ابی یوسف بن محمد بن عمرو بن اللیث بود.

امیر خلف را چون کارها مستقیم شد فرمود تاخراج درمی درمی ستدند، و بساط عدل بگسترید، و جامعه لشگری بر طاق نهاد و سلب علما و فقها پوشید و طاق و طیلسان، و مجلس علم [نهاد] و علما را نزدیک کرد، و سفها را خوار کرد، و مجلس سماع نهاد، و علم دانست از هر نوعی، اما علم حدیث و مجلس مناظره نهاد هر شب، و علماء جهان نزدیک او آمدند چون خطیب فوشنج^۴ و بدیع الزمان^۵ و فقها و علماء بغداد و عراقین چنانکه بدیع گوید:

(شعر)

(۱) اصل: بر،

(۲) این خلف بن اللیث عموی ازهر و پدر محمد مکنی به ابی اللیث است و محمد پدر امیر احمد مکنی به ابوجعفر و او پدر خلف است. و خلف بن لیث مذکور نیره سلیم یا سلیمان بن ماهان است و این سلیمان و حاتم برادران بودند و حاتم جد یعقوب و عمرو و علی و طاهر بود و سلیم یا سلیمان جد خلف بن اللیث و ازهر بن یحیی بود و این معنی در نسبت ازهر (ص ۲۴۳) شرح داده شد.

(۳) ظاهراً این عایشه غیر از عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن اللیث است که مادر طاهر پدر امیر حسین باشد و معلوم میشود که مادر طاهر و زن وی هردو عایشه بوده‌اند. و در تاریخ گزیده امیر حسین را خواهر زاده خلف بن احمد مینویسد و معلوم نیست از روی چه مأخذ است زیرا تاریخ عتبی که مأخذ سایر تواریخ - جز تاریخ سیستان - میباشد طاهر پدر حسین را فقط خویشاوند خلف نوشته، و این تاریخ آنرا روشن ساخته است چنانکه از مقابله نسبها معلوم است.

(۴) او احمد بن الحسن الخطیب، خطیب کراة است و کراة از نواحی فوشنج، از دهاقین و فضلا و خوشنویسان عصر بوده و بفارسی و عربی شعر میگفته (دمية النصر باخرزی نسخه مجلس خطی).

(۵) ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی بن سعید الهمدانی المعروف بدیع الزمان ساکن هرات بوده و در سنه ۳۹۸ در هرات مسموم شده و بروایتی سکنه کرده، مقامات بدیع الزمان که حریری از آن تقلید نموده از اوست.

قَصَدْتُ السَّيِّدَ الْمَلِكَ الْمُؤَيَّدَ وَ خَدْتُ الْمَكْرُمَاتِ بِهِ مُورَدَ
بِأَرْضِي تَبَّتْ الْأَمْثَالُ فِيهَا لِأَنَّ سَحَابَهَا خَلَفُ بْنُ أَحْمَدَ
و هم بدیع گوید :

(شعر)

اَكْفُفْ بِحَقِّ اللَّهِ عَنْ هَذَا الصَّلَفِ بِحَيَوَةٍ مَنْ جَمَعَ الْمَكَارِمَ وَالْكَفْ
مَلِكُ الْمُلُوكِ بَنَى الْمُلُوكِ عَنِ السَّلَفِ خَلَفُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي لَيْثٍ خَلَفُ^۱

و اگر قصه سیاست و بزرگی همت و وزانت و کفایت او گویم قصه دراز کرد [د]
و او را همه بزرگان عالم : الامیر السید الملك العالم العادل ولی الدولة^۱ 'نشتند'
زانچه هیچکسی اندر مکارم [با] کس آن نکرد که او کرد؛ و اهل علم و دین را کس
ازو نیکوتر نداشت؛ و قمع اعدا و سفها و مخالفان و اهل شر کس چنونکرد؛ اندر ولایت
او میان بیابان سیوک^۲ سایه^۱ بیش بود از آنک بر بساط او^۳ و فرزندان او [را] یارگی
نبود که بر چاکری از آن خویش بانگی زدندی [که] سیاست و فرمان او را بود؛ هزار مرد
جاسوس او را بود اندر همه عالم که آنچه رفتی بترکستان و چین و هند و روم او را

(۱) ابوالفتح بستی و ابو منصور ثعالبی هم او را مدحها گفته اند و در تاریخ عتبی ذکر شده است و
اشعار دیگری هم از بدیع الزمان در تاریخ مزبور در مدح خلف بن احمد است ولی اشعاری که درین
تاریخ آمده در آن تاریخ ذکر نشده است.

(۲) کذا... و ظاهر آن این «سایه» یا عبارتی که بدین شکل در آمده است، بمعنی «امنیت»
بوده است، یعنی در بیابان ولایت او امنیت بیش از خانه و بساط او بود - و در این کتاب چند بجا لفظ
«سامه» که بمعنی پناه گاه و محل امن است، آمده و محتمل است اصل این عبارت سیوک و سامه
باشد ولی «سیوک» در کتب لغت دیده نشد و احتمال ضعیف میرود که سیوک اصل همان لغتی باشد
که بعدها آنرا (سیبه) گفتند بمعنی جان پناه و خندق هائی که سربازان برای جلو رفتن بسوی دیوار
قلعه بطریق ماریج میکنند اند، درین صورت بایستی بایای مجهول و واء مفتوح خوانده شود.

خبر بودی؛ چنین بیدار بود؛ و مقدار هزار سوار بود او را، تاختنی سوی بُست بردندی و زابلستان، و یکی سوی فارس و کرمان، و یکی سوی هری و فوشنج و قاین، و بگرفتی، و سالاران ایشانرا بارگ باز داشتی، تا هیچکسی را یارگی قصد ولایت او نبود؛ تا باز که دولت برگشت و روزگار سپری شد. اکنون قصه او و پسران کوئیم:

امیر بانصر و امیر بوالفضل هر دو فرمان یافتند بی سببی، و امیر عمرو را بروزگار منصور بن نوح^۱ ببخارا گروکان کرده بود، بسبب لشکرها که آورد و مال پذیرفت، چون منصور بن نوح^۲ فرمان یافت، نوح بن منصور نشست [و] با امیر خلف دوست بود، امیر عمرو را آنجا خلعت داد و بسیستان فرستاد و فرمان داد امیر خلف تا شهر آیین بستند.

باز آمدن امیر عمرو پسر امیر خلف از خراسان

و امیر عمرو روز چهارشنبه پنجم محرم سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه بانیکوتر هیأتی بشهر اندر آمد و بداشن او را فرود آورد، و بزرگان شهر و مشایخ و اجلا و قضاة همه

(۱) در اصل «بوحد بن منصور» است و صحیح منصور بن نوح است و اتفاقاً در چند صفحه قبل هم منصور بن نوح را بوحد بن منصور نوشته و مناسبتی بین این کنیه و کنیه سامانیان نیست و از قرینه سطور بعد معلومست که مراد کاتب از بوحد «نوح بن منصور» بوده در حالیکه اشتباه است زیرا امیر خلف در عهد منصور بن نوح بن نصر سامانی (۳۶۶ - ۳۵۰) از بخارا لشکر گرفت و بعد از فوت منصور بن نوح پسرش نوح بن منصور پادشاه شد که بامیر رضی مشهور است، و باخلف دوست بوده است. (۳۸۷ - ۳۶۶).

(۲) در اصل (نوح بن منصور) است.

(۳) در اصل «منصور نوح» است، و صحیح «نوح بن منصور» چه در چند سطر بعد گوید که باز گشتن امیر عمرو بسیستان در سنه ۳۸۷ بوده و این در سال سیزدهم سلطنت امیر رضی نوح بن منصور بوده است. - علاوه بعد از نوح بن منصور منصور بن نوح پادشاه نشده بلکه برعکس بعد از منصور بن نوح پسرش نوح بن منصور بامارت رسیده چنانکه اشاره شد. - و پدر منصور نوح بن نصر بن احمد بوده است، و مطابق سنین وارده در این تاریخ و ضبط سایر تواریخ اصلاحات متن خالی از تردید می باشد.

بخدمت او آمدند با نثارها^۱، و باز فرمود تا روز آدینه مسجد جامع آیین بستند، و بوقت در آمدن همه تا يك منزل پذیره^۲ او شدند^۳، و امیر عمرو را دستوری داد تا بخوردن و شکستن مشغول شد؛ چون یکچندی بود، اندر پدر عاصی شد، و هکچول حاجب و بعضی غلامان پدر با او بهم رفتند، چون امیر خائف خبر شد امیر بانصر را با فوجی سوار فرستاد تا بگوین روز پنجشنبه پنجم از ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه او را اسیر گرفتند و محبوس کرد او را، و بحبس اندر فرمان یافت روز دو شنبه نوزدهم از محرم سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه! و امیر خلف هم بريك حال شغل خویش همی راند، تا امیر عمرو و بانصر و **بوالفضل** رفتند، و امیر طاهر که شیر باریک^۴ خوانند ماند، دیگر^۵ رستم^۶ دستان بر آمد و عالم همه ازو رنگ گرفت، دوراه بست بگرفت و دوراه قاین و بکراه کرمان، و بحرب امیر **بوعلی** شد بیاری **سبکتکین**، چون حرب کردند و ظفر یافتند قصد امیر **طاهر** کردند [و] **بغراجوگ**^۷ با دوازده هزار سوار

(۱) در اصل « ماثارها » .

(۲) کذا... با اینکه بالاتر گفت « بانیکوتر هیاتی بشهر اندر آمد » اینجا میگوید « همه تا يك منزل پذیره او شدند » - مگر اینکه عبارت از « و بوقت در آمدن » را باز جمله مستقلى بدانیم که از ابتدای امر ورود امیر عمرو حکایت کند، و اینهم دور از صحت انشاء بنظر میرسد ؟

(۳) شیر باریک لقبی بود که طاهر پسر خلف را بدان خواندند از مردی و شجاعت که او را بود.

(۴) اصل : مانند، و باید صحیح « ماند » باشد - یعنی آن سه پسران خلف مردند و امیر طاهر باقی ماند .

(۵) کذا، و ظاهرأ « و به گرم » ؟ در لفظ عوام گرم، کردن خاصه کردن کلفت را گویند .

(۶) رنگ گرفتن، زینت گرفتن، و این وصف در باره کسی که شهرت نیکو گرفته باشد اطلاق کرده شود .

(۷) باید باو او مجهول باشد چه دیگران این شخص را « بغراجق » نوشته اند، در تاریخ عتبی آورده که : « خلف در ایام فترت و حدوث واقعه مرگ ناصر الدین سبکتکین (۳۸۷) پسر خود طاهر را بقهستان فرستاد و قهستان و پوشنج را بتصرف گرفت و پوشنج از جمله مضافات هرات و در اعتداد بغراجق عم سلطان بود... بغراجق از سلطان دستوری خواست که ولایت خود از دست طاهر بیرون کند و سلطان ویرا اجازت داد... و درین جنگ بتول عتبی، اول طاهر شکست خورد و پس عطفه کرده در حالی که ⑧

از پس او بیوشنچ آمدند، [طاهر] با صد سوار غلامان خویش بازگشت و حرب کرد و بغراجوگ را بکشت و سر او بی آورد [و] هفت پیل از آن لشکر بیاورد و بسیار اسبان و سلاح و خزینه، و مردی شد که همه جهان خبر او بشد از مردی و مردمی و مروّت و خرد و سخاوت، و امیر خلف بدو شاد بود و او پیدر شاد بود، تا روزگار بر آمد و چشم زدگی رسید، و امیر خلف بکوه اسپهبد شد با حرّم و خدمتکاران بشغلی، و سبب افتاد که سلطان محمود بن سبکتکین آنجا بگذشت با سپاهی انبوه و پیلان بسیار^۱ و خبر شنید که امیر خلف اینجا با حرّم و زنان بکوهست، و سپاه امیر طاهر بایستان است، سلطان محمود بیای کوه شد، هژده روز گذشته از جمادی الآخره سنهٔ تسعين و ثلثمائه، و بر^۲ امیر خلف هیچکسی نبود الاّ زنان و خادمان سیاه^۳.

آمدن سلطان محمود بن سبکتکین رحمه الله بیای کوه اسپهبد

و عدّت سلطان را قیاس نبود، و کوه را فرو گرفتند چنانکه هیچکس^۴ چراغ نتوانستی افروخت بشب، که اندر ساعت آن خانه پرتیر کردند، و منجنیقها بر ساخت، آخر [امیر خلف] بر مسلح فرو ایستاد [و] صد هزار درم^۵ او را بپذیرفت، و خطبه...

بغراجق مستان مستان دربی وی همی تاخت بر بغراجق زده او را یفکند و سرش بیرید و بقیستان باز شد. الخ لیکن درین تاریخ این واقعه را در سال (۳۸۵) شمرده و ظاهراً نوشتهٔ عتبی بصحت مقرون تر است چه در وقتی که طاهر بمدد سبکتکین آمده و پدرش هم در بوشنچ نشسته است معنی ندارد. سیاهبان سبکتکین بروی طمع کنند و الله اعلم.

- (۱) در تاریخ عتبی این واقعه را در همین سنه (۳۹۰) و بر اثر اقدام طاهر در واقعهٔ بوشنچ و قتل بغراجق دانسته که سلطان محمود بقصد انتقام از خلف ویرا در قلعهٔ اسپهبد محصور ساخت.
- (۲) بر، یعنی، با (۳) در اصل « و سیاه ».
- (۴) در اصل چنین بوده و بعد مصححی نادان لفظ « را » بالای « هیچکس » الحاق کرده است.
- (۵) عتبی این مال الصلح را صد هزار دینار نوشته است و کردیزی صاحب زین الاخبار هم صد هزار دینار ذکر نموده است و گوید: « و خلف کسان اندر میان کرد که صد هزار دینار بمدد و خطبه بر وی کند » زین الاخبار چاپ برلن ص ۶۳.

و نام محمود بر يك روى نبشت^۱ و سلطان زآنجا باز گشت روز شنبه چهار روز گذشته از رجب سنه تسعين ؛ و امير خلف چشم داشت که امير طاهر و سپاه سيستان شبيخون آرند بر سپاه سلطان، و ایشان غفلت کرده بودند [و] ناساخته شدند سلطان رفته بود؛ امير طاهر از پدر هراسان گشت، عاصی شد و پیلان پدر و سپاه برگرفت و بکرمان شد و همچنان بشد تا بپارس و هيچکسی [با] او نايستاد.

رفتن امير طاهر بکرمان در شعبان سنه تسعين [و ثلثماه]

و امير خلف از کوه چون خبر شنيد، دل شکسته بيامد هم اندر شعبان بهجورنديز^۲ آمد و آن مردمان [که] سپاه محمود را علف داده بودند چون دولت بازگشته بود بفرمود تا غله ایشان بسوختند، و آن ناهمايون دارند، ايزد سبب کرد اندران سال تا آنجا چندانی ترنجبين افتاد^۳ که هر مردی را از آن هزار من بدست آمد، تا 'خرد و بزرگ آب غنی گشتند؛ و امير خلف بقلعه طاق شد، و بر مردمان سيستان و مشايخ و عياران خشم گرفت، و ایشان ازو ترسان گشتند و هيچکس را يارگی آن نبود که سوی وی شدی، الا فقيه بوبکر نيهی^۴ را، و امير خلف بطلاق نبود، ماه روزه

- (۱) اين عبارت ناقص است و ظاهراً بايستی مضمون آن چنین باشد که : « و خطبه بر نام محمود کردن و نام محمود بر يك روى سکه نبشتن . . . » . چه اين معانی وقوع نيافته و قراری داده اند .
- (۲) کذا . . . و ظاهراً « خورانديز » و اگرچه اين محل در کتب مسالك ديده نشد ليکن حدساً بايستی خورنديز باشد و « ديز » بلهجه خراسان و سيستان همان « دز » است که با اشباع ياء خوانند مثل « شنديز » و « ديزباد » که شاهان دز و دزباد باشد و کلمه قبل از ديز « خورن - خوران » از کلمات ديگر اقرب با احتمال است .
- (۳) ترنجبين افتاد - يعنی ترنجبين عمل آمد و ترنجبين نوعی صمغ است شيرين که از بيخ خار شتری يرون جوشد و امروز هم در حدود سيستان و قاينات و هراة ترنجبين و شير خشت بسياری عمل ميايد .
- (۴) ظاهراً « نيهی » منسوب بروستای « نيه » باشد از رستاق سيستان که با ياء مجهول تلفظ ميشود و از محال سيستان حاليه است .

آنجا بداشت، و عید را بشهر آمد و هیچکسی را بخویشتن راه نداد، مگر فقیه بوبکر را و بزودی بازگشت و بازطاق شد^۱، باز اندر ذی القعدة بشهر آمد، و مشایخ را دستوری داد تا پذیره او شدند، و سلام کردند بکده دریشک^۲، و ز آنجا بشهر اندر آمد، چون عید اضحی بگذشت، روزی چند برآمد، امیر طاهر از کرمان باز آمد با گروهی اندک و حالی تباه^۳.

باز آمدن امیر طاهر از کرمان

(۱) باز طاق شد، یعنی بطاق رفت، و این « باز » بدین معنی در اشعار و سخنان قدما بسیار آمده است.

(۲) ظاهراً « بَکْدَه دَر نِشک » دَر نِشک یکی از دروازه های زرنج بوده - و قبلاً اشاره شده است - و گویا در آن دروازه کده و خانه دولتی بوده است که در آنجا از مردم پذیرائی کرده است.

(۳) هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی در جزء نهم از تاریخ خود که ظاهراً همان تاریخ تاجی باشد، در حوادث اواخر سال ۳۹۰ شرح حمله طاهر و گرفتن کرمان را مینویسد و عبارت وی چنین است: « وفي هذه السنة ورد طاهر بن خلف المعروف بشير باريك کرمان متافراً ليخلف ابيه ثم تغلب عليها وملكها وانضوى اليه كثير من عساكرها وانتهى امره الى الهزيمة والعود الى سجستان » و سپس حمله طاهر را بکرمان تا وقتی که بسجستان برگشت و بدست خلف بقتل رسید در صفحات (۴۱۴-۴۰۳) مشروحاً نوشته است و در آخر گوید: طاهر از بم بسجستان بازگشت و گروهی از اعظم دیالمه از قواد و کتاب بزرگ را با سیری با خود بیرد مانند ابو موسی خواجه بن سیاهچنگ و ابو محمد القسم بن مهدي فرخ و الذيلم المأسورون . . . و نیز میگوید که ابن شجعمان ديلم طاهر را در حرب با پدر یاری کردند بشرط آزادی و بازگشت بکرمان او نیز آنان را آزاد ساخت و مرخص گردانید، (تاریخ الوزرای صابی و جزء نهم از تاریخ همو چاپ بیروت) کامل ابن اثیر هم عین روایت صابی را آورده است. ولی عتبی وقعة رفتن طاهر را بکرمان و بازآمدنش را چنانکه این تاریخ و تاریخ صابی بینه نوشته اند ننوشت و گوید: خلف ازیم سلطان محمود امارت را بطاهر وا گذاشته و خود منزوی شد و پس از چندی پشیمان شده پسر را بمنوان وصیت کردن طلبد و او را بگرفت و بکشت و گفت که او خود را هلاک کرد.

ورسولی فرستاد سوی پدر که من آنچه کردم زان کردم که از سایه وی بترسیدم، اکنون رفت آنچه رفت، من بنده اویم و جان فداء او دارم، باز آمدم، مرا جای پیدا کن تا آنجا شوم، مرا نفقانی باشد بدان قناعت کنم. امیر خلف دشنام داد رسول را و او را گفت فرزند من نیست و کردنی با او نکنم! چون رسول پیغام باز آورد امیر طاهر قصد شهر کرد، امیر خلف خبر شنید سپاه بیرون کرد و سپاه سالار امیر طاهر [طاهر] زینب بود [که] آنگاه سرهنگ خواندندی او را؛ سپاه امیر طاهر و امیر خلف بلب هیرمند هر دو برابر افتادند و حرب کردند، امیر طاهر سپاه پدر را هزیمت داد، ترسناک پیش امیر خلف آمدند، شکسته و خسته و بعضی کشته، و امیر خلف دانست که محنت رسیده است که پیش فرزند همی باید گریخت، و برفت با خواص خویش بطاق شد، و امیر طاهر بشهر اندر آمد بامداد روز سه شنبه غره مجرم سنه احدی و تسعین، و مردمان قصبه بفرمان امیر خلف دره‌اء حصار بسته بودند و امیر طاهر اندر قصر یعقوبی فرود آمد و بنشست و سپاه اوقوی و بانوا و غنی کشته بودند از سپاه پدر، آنجا فرود آمدند و عیاران سیستان سوی او شدند، چون وقت نماز پیشین بود دره‌اء حصار بگشادند، و شهر امیر طاهر را صافی شد و حصارها بهر جای، مگر طاق که پدر آن حصار گرفته بود.

در آمدن امیر طاهر اندر شهر و گرفتن ولایت

پس دیرگاه بر نیامد تا امیر طاهر سپاه و سرهنگان و عیاران و غوغاء شهر جمع کرد و بیای حصار طاق شد و حرب فرو گرفتند و منجنیقها از زیر و زبر بر کار کردند، بی هیچ حشمت و محابا؛ باز امیر طاهر پس از مدتی ز آنجا باز گشت و بشهر آمد و رسولان اندر میان ایستادند و صلح کردند، و امیر خلف همه خواص خویش را پیش او فرستاد، تا خدمتها کردند، و امیر طاهر فریفته گشت، تا بر خاست با گروهی اندک [که پیش پدر شود] و کسانی که گستاخ بودند گفتند نباید شد که امیر خلف مکارست و محنت او را دریافته است، و فرزند تو مانده، نباید که خطاء [ی] رود و مادّت این ملک و دولت ازین

خاندان بسبب کینه کشیدن او منقطع گردد، چه هر کس که دولت از او بگردد او را راهب کثر نماید تا آن ملک و دولت برود؛ امیر طاهر فرمان نکرد و بر 'گروهی اندک' رفت، و بیای حصار فرود آمد و پسر کس فرستاد که اینک من آمدم، و بر نشست و بدر حصار شد، پسر چون او را بدید از دور، هم از آنجا فرود و پیاده شد، و **تقبوی مهتر و تقبوی** که تر دو زنگی بودند از مبارزان، امیر **خلف** هر دو را از پس در حصار متواری کرده بود که چون من او را اندر برگیرم [و گویم] که الحمد لله، شما بیرون آئید و با من یاری کنید تا او را اندر حصار آرم؛ امیر طاهر چون پدر را پیاده دید و شکوه پدری در دل او بود، از اسب فرو جست و زمین بوسه داد و سبک فراز وی شد، و پدر او را اندر برگرفت و الحمد لله بگفت؛ **تقبویان** بیرون جستند و او را محکم کردند که هیچ سلاح باوی نبود و بدل هیچ غش نداشت و عهدها گرفته بود و سوگندان خورده، و امیر **خلف** هم عهد کرده بود و سوگندان مغلظه خورده، اما خلاف کرد و او را بر قلعه برد و بند بر نهاد و سپاه که برو بودند بهزیمت بقصبه آمدند، و او رحمه الله علیه اندران بند فرمان یافت - روز دوشنبه بود چهار روز گذشته از جمادی الاولی سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه، و تمام شدن و گذشتن آل عمرو و یعقوب اندرین روز بود، که هنوز پس از آن هیچکسی را ازیشان دولتی [نبوده است] و ایزد تعالی داند هر که باشد؛ و مردمان سیستان و سپاه طاهر و عیاران، شهر حصار گرفتند و از بیم امیر **خلف** **سلطان محمود** پیدا کردند و بانگ محمود کردند^۲.

حصار گرفتن بر نام سلطان محمود، عیاران سیستان

و با سعید حسین سرهنگی بود بدر طعام طبیل بر باره برد و همی زد و بانگ

(۱) بر معنی، با. (۲) بانگ محمود کردند، باصطلاح امروز یعنی «زنده باد سلطان

محمود» گفتند و هواداری وی آشکار کردند، و مراد محمود سبکتکین است.

محمود همی کرد، و خطبه آل عمرو به او کنند^۱ و مفرد خطبه کردند بنام محمود^۲ و طاهر زینب^۳ اندر شارستان نامه نبشت و جمّازه فرستاد سوی سلطان، محمود که حال چنین افتاد و شهر ترا صافی گشت. سلطان حسن عبد الله قاری را که معروف بود بعبد الله ملول^۴ برسولی فرستاد تا حال شهر و مردمان و عیّاران تعرّف کند، و او را بدرستی^۵ آگاه کند، چون حسن عبدالله اینجا آمد، امیر طاهر زینب بتاختن بنزدیک سلطان شد و او را بدرستی باز نمود که صورت حال چیست و طاهر ترید^۶ و اندرین حدیث هیچ خلاف نیست، الا دولت از آن مسرد بگشت، و هم بدست خود درخت دولت خویش بر کند؛ چون محمود را یقین شد، او را خلعت داد و قبجی^۷ حاجب را با او فرستاد که او را غلاغوش گفتندی، با هزار سوار، و طاهر زینب^۸ با او بیامد و او را بکوشه دامن فرود آورد، و امیر خلف هم بطاق نشسته بود متمکن؛ و این همه اندر سنه ثلث و تسعين و ثلثمائه بود، و سوار بدر طعام بطلایه همی شد ز لشکر سلطانی، و بالیث^۹ باجعفر با سهل زرنجی مقدمه ایشان، آخر امیر خلف تاختن آورد و بالیث [را] نیز بگرفت و بطاق

(۱) ظاهرأ « او کردند » بروزن افکندند، لهجه ایست از « افکندند » چنانکه امروز هم مردم قندمار و سیستان و هرات « افکار » را « اوکار » گویند. او فکندند هم محتمل است که « فاء فکند » در کتابت ساقط شده باشد. لیکن حدس اول بصحت اقربست.

(۲) مفرد خطبه کردند. اشاره بدانست که قبل ازین خطبه بنام امیر خلف و سلطان محمود توأماً جاری بوده و اکنون آن خطبه مفرد بنام محمود شده است. (رک س ۳۴۶ - ۳۴۷)

(۳) تاریخ یبّنی خطی که نزد نگارنده است، طاهر بن ریب نوشته است.

(۴) در اصل « بد رشتی »

(۵) ترید، بجای « تربست » استعمال شده است، یعنی طاهر نماند و برد.

(۶) اصل: قبجی، نسخه خطی عتی وی را « فتجی » حاجب بافا و تاء مثناه آورده است و میگوید: « احدالمحتشمین من قواد ناصرالدین سبکتکین » و این اثر چاپ مصر ویرا « فتجی » حاجب نوشته است (ج ۹ ص ۶۰) و در این کتاب جای دیگر « قبجی » آورده و محتمل است در اصل « قابجی » که لقب ترکی حاجب اسب باشد زیرا باز هم این لفظ را در باره « بوعلی بوالحسن باقبجی » آورده و بجای خود خواهد آمد.

برد و فرمود تابکشتند؛ و گروهی از سپاه سلطان بگرفت و بکشت؛ چون سلطان خبر شنید که آن کار مستقیم نمیگردد، بنفس خویش با سپاهی بزرگ براه کشید آمد، و بدر حصار طاق فرود آمد، و امیر خلف حرب آغاز کرد، و مشایخ و مردمان شهر همه بنزدیک محمود شدند، و قصد گشادن حصار کرد، و ربض بیرونی از حصار طاق بستند، و قصد ربض میان کردند؛ امیر خلف عجز خویش بدانست و برگشتن خاص و عام سیستان از وی، صلح اندر میان آورد، سلطان محمود او را اجابت کرد که فرود آی چنانکه خواهی، و چندانک خواهی، هیچ کس را بر مال و اهل تو کار نیست و بهر جا که خواهی خویشان را اختیار کن تا ترا آنجا فرستم که بهیچ روی مردمان سیستان بر تو قرار نمیگیرند، و این شغلی نیست که من تکلف کرده ام، تو کرده بر خویشان، چه بتوان کرد [بر] چنین حالی را که پیش آمدست؟ پس نماز خفتن شب یکشنبه دوازدهم از صفر سنه ثلث و تسعين، امیر خلف فرود آمد بر طاق و طبلسان، بر رسم علما و زهاد، بر خری مصری نشسته و شمعها فروخته اندر پیش وی.

فرود آمدن امیر خلف از حصار طاق بصلح و رفتن از سیستان بخراسان

و پیش سلطان محمود اندر شد، چون بنزدیک وی رسید، محمود برخاست، و او را اندر کنار گرفت، و بجانب خویش بنشانند، و نیکو پرسید، و دل او گرم کرد و امیدها نیکو کرد، و باخر پرسید که: امیر چون اینجا بسیستان حال برین جمله شد - کجا خواهد، و اختیار کجا کند خویشان را؟ امیر خلف گفت مرا با پسر کاگوی دوستی است اگر مرا آنجا مسمی کنند آن دوستم دارم، و گرنه آنجا که سلطان صواب بیند، پس او را باز گردانید و گفت بقلعه رو بنزدیک عیال خویش، دگر روز کس فرستاد

(۱) بر طاق و طبلسان - بمعنی باطافه و دستار و طبلسان - و این « بر » بمعنی « با » درین کتاب و کلمات متقدمین بسیار آمده است.

(۲) علاءالدوله پسر کاگویه از امرای دیلم و صاحب اصفهان است و کنیه اش ابو جعفر و پدرش دشمن زیار خال سیده مادر مجدالدوله است و خال را بفارسی دیامی کاگو و کاگوی گویند.

که مرا ثقل و بینه [است و ستوری بایست که کالا و] حرم من برگردد، سلطان بفرمود تا پنجاه استر و پنجاه شتر او را دادند تا آنچه خواست از زر و سیم و جواهر برگرفت و برفت سوی خراسان، و حاجبی با او بفرستاد تا خدمتی کند او را و علفه و آنچه باید راست دارد تا بمقصد رسد انشاء الله^۱.

(صافی شدن پادشاهی سیستان)

سلطان عالم عادل یمن الدوله ابو القاسم محمود بن سبکتکین را

روز یکشنبه در صفر سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه^۲

و محمود ز آنجا برگرفت و بشهر آمد و بکرکنک فرود آمد، و مقصود آن بود که شهر و عمل سیستان طاهر زینب را دهد، و از طاهر پرسیده بود که اندر سیستان کیست که بر قول او اعتماد است؟ طاهر گفته بود: فقیه بوبکر نیهی؛ چون کارها قرار گرفت و عهد طاهر خواست که فرمان دهد تا نبشته آید بولایت سیستان، بوبکر نیهی را بخواند و گفت ازین کسها طاهر زینب را اختیار کرده ام که سیستان بدارد از جهت

(۱) عتبی در اینجا بملاحظه حشمت یمن الدوله که ولی نعمت وی بوده راه اغراق بیموده و گوید: « و اقبل خلف بن احمد علی بذله الجایزه حتی استودن له علی السلطان فعل واهوی الی الارض شیتة - البیضاء... الخ » لیکن ابن اثیر (۹ ص ۶۰) با اینکه این اخبار را بقول خودش از قول عتبی نقل کرده این قسمت که خلف بظاک افتاده و ریش سید بظاک سوده باشد ننوشت. دیگر عتبی قضیه پسرکاکوی را ذکر نمیکند و مینویسد که: خلف رفتن بجوزجانان را اختیار کرد و او را بدانجا فرستادند و پس از چندی مراسلات وی بایلکخان بدست افتاد و خلف بن احمد را بقلعه جردین فرستادند... الخ و عجب اینست که عتبی با وجودیکه خود معترف است که طاهر آخرین فرزند خلف بوده، مگوید پس از آنکه خلف در رجب ۳۹۹ در قلعه جردین فرمان یافت سلطان ماترک او را بفرزندش ابی حفص بگذاشت، و ابن اثیر هم عین این خبر را از عتبی نقل کرده است!

(۲) اینجا در حاشیه با خط اصل کتاب نوشته شده است: و درین وقت کواکب بدینمواضع بوده اند: زحل [معو شده...] (۱۵ درجه) مشتری - حوت (۱۸ درجه) مریخ - دلو (۲۶ درجه) شمس - [معو شده...] میزان (توضیح آنکه درجات در اصل کتاب رمز بود) .

ما، چگوئی که میگویند تو هیچ محابا نکنی و سخن بریا نگوئی؟ گفت **ظاهر** شاید این شغل را، [سلطان] **ظاهر** را بخواند و گفت ما اعتماد سیستان بر تو کرده بودیم، اما **بو بکر** ^{نهی} میگوید که تو این شغل را نشائی، **ظاهر** جلدی کرد و خردمندی، چون گفته بود که او معتمدست، قول او را خلاف نیاورد و گفت راست گوید، پس شهر و ولایت **به قبحی**^۱ حاجب سپرد و کدخدائی او **بو علی شاد** را داد باختیار مشایخ، و فرمود تا قبحی^۱ را خطبه کردند. و این همه اندر صفر سنه ثلث و تسعين و ثلثمائه [بود]. و سلطان محمود براه ^{بست} باز گشت و برفت.

ابتداء جلوس ترکان بر سجستانیان

و چون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند، ابتداء محنت سیستان آنروز بود، و سیستانرا هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت، و اندر جهان از روزگار **یعقوب** و عمرو هیچ شهری آبادان تر از سیستان نبود، و دارالدوله گفتندی نیمروز را، تا آن روز که امیر **خلف** را از سیستان بیردند بخلاف که مردمان برو کردند، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند، و ایزد تعالی داند که چند روزگار بر گیرد؛ و این کار هم بر این جمله بود تا جمادی الآخر [ه] هم این سال، شبی که هیچ خبر نبود، تا غوغاء شهر و عیاران و ^۲ **بحوح** بانك بر آوردند و شهر بیاشتفت، که آن سرهنگان و عیاران که **سلطان محمود** ایشان را بر خویشان برده بود باز آمدند که ایشان را بیست و غزنین گذاشته بود، و خود بهندوستان فروشد چندان که هیچ خبر او نیامد، ایشان را ظن افتاد که مگر محمود برفت و سپری شد، طمع فساد ایشان را بر گرفت، و **بو بکر عبدالله** که نبیره امیر **خلف** بود از سوی دختر و **بو الحسن حاجب**، آن عیارانرا بیاوردند، و مردم جمع کردند و طبل نیافتند ^{دبه} بزرگ برگرفتند و بزدند و

(۱) اصل: قبحی - قبحی (رك س ۳۵۱ ح ۶).

(۲) کذا و ظاهراً « و » زاید است و چنانکه قبلاً هم اشارت شد (خوخ - خوج - جوخ؟)

نام معلی در زرنج یا ناحیتی متصل بشهر بوده و اینجا میگوید: عیاران بخوج بانك بر آوردند.

بانك بوبكر کردند، و شارستان بگرفتند و قصد قبجی کردند، و قبجی و لشکر بر نشستند اندر شب و بهزیمت از شهر بیرون شدند و بکرکنک و کوی میار فرودآمدند، و امیر بو بکر بقلعه ارگ اندر شد و آنجا بنشست و مردم با او جمع شد، روزآدینه او را خطبه کردند، و محمود فرمان داده بود تا باره شهر را رخنه بسیار کرده بودند بگاه بازگشتن از سیستان، تا فسادى تولد نکند، بوبکر بفرمود تا راست کردند، و سپاه سلطان بکرکنک فرود آمد [ه بود]، و مردم بسیار از ایشان نحو هزار سوار بمشیتی^۱ رفته بودند اندر نواحی سیستان، و بیشتر هندوان کافر بودند؛ بیشتری از ایشان بکشتند و اسب و کالا بستند اندر پیش زره، [و] بادار^۲ ابو الفضل و بادار مظفر پسران بانصر بو العباس [و] باسحق عروه و سواری صد از آن بزینهار امیر بو الحسن کاشنی شدند، که او با مردی دوهزار پیش زره بود، و اندر سلطان عاصی نشد بل که یاری سپاه او کرد، و امیر بوبکر نامها و رسولان فرستاد سوی وی، قبول نکرد و نیامد، و گفت بد کردی که این دولتی است شده، و ممکن نیست که این کار پیش شود^۳، و غلامان امیر خلفی سواری صد نزدیک امیر احمد آمدند - [بو الحسن کاشنی] - چون ارسلان زنگی که نقیب بود و سرهنگان معروف، و او برندان^۴ اقامت کرد تا اولیاء سلطان ازفراه و اوق و پیش زره با او جمع شدند، پس قصد قصبه کرد و برفت با لشکر سلطانی یکجا قرار گرفت، و بوبکر

- (۱) راست کردند، یعنی رخنه هارا چون اول ساختند و مرمت کردند.
- (۲) در اصل «سببی» و ظاهراً «بشیتی» صحیح است. الشبة عوض عن مشیة، الا زاده (المنجد) و «بشمیتی» هم محتمل است، در چند صفحه بعد نیز مینویسد: با شرم و با سخاوت بود و اندر تمشیت کافی. و بالعمله یعنی سه هزار سوار از مردم سلطان در پی کاری بنواحی سیستان رفته بودند و بیشتر آنها هندو بودند و سیستانیان بیشتری از ایشان را بکشتند.
- (۳) جای دیگر هم «بادار بوجنفر» آورده است. و ظاهراً بادار لقبی بوده که اعیان و صاحبان ضیاع را بدان میخواندند. (رك، ص ۳۵۹ ح ۲)
- (۴) یعنی از مردم سلطان که بمشیتی رفته بودند.
- (۵) پیش زره روستائی بوده است در سیستان. (۶) یعنی: یش برود.
- (۷) رندان - ریدان - زندان؟ نام جائی بوده است و نیز محتمل است مصحف (روذان) باشد که در کتاب مکرر آمده است.

حرب فرو گرفت و سپهسالاری وی **بوالحسن حاجب** داشت؛ و فریه کران^۱ بر باره شدند؛ و هر روز حرب همی کردند؛ چون خبر یغزین شد با **سعید حسین** و **بوعلی**. **بوالحسن** با **قبجی**^۲ دوسر هنگ بزرگ بودند با فوجی سپاه محمودی زآنجا بیامدند. و خبر بازگشتن سلطان یافته بودند از هندوستان؛ و سپاه **محمود** از در نوایست^۳ آن روز درآمد؛ و مردم انبوه بود از پیاده با **امیر احمد بوالحسن کاشنی** و بسیار مردم عام کشته شد از مردم سیستان؛ و **بوالحسن** **بوعلی** **باقجی** (کذا) هم اندران روز در یارس و در کرکوی بگرفت؛ و با **سعید حسین** در طعام؛ و **بوبرکرا** و مردم او را اندر حصار کردند؛ و ایشان حصار بگرفتند^۴؛ و شهر و قصبه سپاه سلطان و عیاران؛ [و] **امیر احمد بوالحسن کاشنی** بدر فارس فرود آمد؛ و **بوالحسن** **بوعلی** **باقجی** بدر کرکوی؛ و با **سعید حسین** بدر طعام؛ و در حصار محکم فرو گرفتند؛ و این همه آخر شعبان سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه بود؛ و هر روز بر کورها^۵ حرب کردند؛ تا دگر روز عید گوسپندکشان^۶

(۱) فریه بکسر اول و بفتح ثلث بهمنی نفرین و لعنت است چنانکه گویند فریه خدای بر شیطان و عربی بهمنی بهتان باشد (برهان) و فریه بفتح و بکسر عربی است و فریه کران کسانی بوده اند که در جنگها خاصه جنگهای حصار دشمن را دشنام داده و لعنت میکرده اند یا سنگ منجنیق میانداخته اند - الفریه (بکسر فا) الکذب و اختلاق. الفذف ج فری (المنجد).

(۲) اصل: **باقجی** و ظ **بوعلی** **بوالحسن** **باقجی** یا **بوالحسن** **بوعلی** نام یکنفر است از آن دوسر هنگ و این نیز حدس مارا در معنی «قبجی» تأیید میکند و احتمال قوی میرود که «باقجی» مخفف «باش قابجی» باشد یعنی رئیس درب خانه یا حاجب و نیز محتمل است لفظ «بابا قابجی» که امروز متداولست از ماده «بابا» به معنی پیر نباشد و از «باش قابجی» گرفته شده باشد، و ظاهراً این شخص غیر از «قبجی» اولست که او را از سیستان رانده بودند. (۳) رجوع شود به تعلیقات.

(۴) ایشان حصار بگرفتند - یعنی بوبرک و مردم او حصار می کردند. چه حصار گرفتن چنانکه قبلاً هم گفتیم بهمنی فتح کردن حصار نیست بل بهمنی محصور شدن و جنگ از درون حصار کردن است و حصار ستدن و گشادن بهمنی فتح است.

(۵) کور بفتح اول و کوره بفتح و ضم اول بهمنی زمین شکسته و پست و بلند است و در اینجا مراد سنگرها و خاکریزهای اطراف حصار است.

(۶) ظ: دگر روز عید گوسپندکشان یعنی فردای عید اضحی؛ و این اثیر هم این جنگ و فتح حصار را در ماه ذی الحجه ۳۹۳ میداند (کامل ج ۹ ص ۶۰).

سلطان محمود فراز رسید با سپاه بسیار و بخلفاباد^۱ فرود آمد، و دیگر روز بر نشست و بلب پارگین پیرامن حصار همه بگشت و نگاه کرد و تدبیر حرب و حصار ستدن آغاز کرد و منجنیقها بر نهاد و کورها بستن فرو گرفت [و] اندر پارگین بر هر روی برابر ارک منجنیقی عروس^۲ بر نهاد و بینداخت، و پاره از خضراء ارک فرود افکندند؛ محمود گفت بقال نیک آمد، ظفر ماراست؛ چون پنج روز از عید بگذشت روز آدینه بود اندر مسجد جامع سیستان هیچکس نماز نگزارد از شکسته دلی مردمان شهر و حصار؛ چون شب شنبه بود گاه نماز خفتن، **بوالحسن** کهتر گفتندی عیاری دوست با سعید حسین بود^۳، در طعام بگشاد و بانگ محمود کرد و بوبکر را و گروه او را هیچ خبر نبود تا همه غلام سرای محمود بقلعه بر شد [ند] و بسر باره بر آمدند و طبل زدند و بانگ محمود کردند و غارت و سوختن فرو گرفتند و بازارها و سرایها بسوختند و مسجد آدینه غارت کردند و در حلواگران بسوختند و علوی خباز را بکشتند اندر در مسجد آدینه، و اندر کلیسا ترسا^۴ کشتند، و مرد مسلمانرا اندر خانه او بکشتند، و بیش کسی نکشتند که غرض غارت بود نه کشتن، چون روز خواست بود، منادی کرد که غارت بیش مکنید و مردمان را امان داد و آن نابیره فرو نشست، و بوبکر و **بوالحسن** حاجب بر ارک بودند، دیگر روز بجانشان زنهار داد، فرود آمدند و مدتی بسیر بود اینجا، [پس] برفت و امارت و خطبه دیگر راه قبیجی را دادند، و عامل **محمد باحفص کلانه** را کردند، شش روز مانده از ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ثلثمائه.

عمل امیر محمد باحفص کلانه

-
- (۱) جای دیگر: خلفا باد.
- (۲) منجنیق عروس، منجنیقی بود است نزد حجاج بن یوسف که نام آن (عروس) بوده و گویند یانصد مرد آنرا میکشیده اند و محمد بن قاسم در سنه ۸۹ هجری در محاربات با هند آن منجنیق را استعمال کرد (تمدن اسلامی تألیف جرجی زیدان جلد ۱ ص ۱۴۳).
- (۳) یعنی عیاری که او را **بوالحسن** کهتر گفتندی دوست ابوسعید بود...

باز چون سال سنه (کذا) خمس وتسعين اندرآمد **حاجب بهشتی** بیامد و خطبه باز برو کردند، تابجمادی الأولى سنه ست وتسعين اورا باز طلبیدند و سیستان بر کلانیان قرار گرفت، و **محمد باحفص** را پسران بود **باحفص** و **بونصر** و **بواحمد** و **بوالقسم**، هر سال یکی بحضرت^۱ رفتی و یکسال بودی، دیگر برفتی او بساز آمدی، و ایشان مردمانی جایز بودند، سیستان ویران کردند؛ و اندر سال سنه (کذا) اربعمائه غله تنگ شد و قحط افتاد، و خرواری گندم بدویست و چهل درم^۲ شد، و مردمان را رنج رسید، تا ماه رمضان این سال اندر آمد و خطبه بر سپاه سالار کردند **امیر نصر بن سبکتکین** رحمه الله، نرخ بحال خویش باز گشت و کارها نیکو تر گشت^۳.

آمدن خواجه بومنصور خوافی بعمل داری سیستان

و اندر شوال این سال **خواجه عمید بومنصور خوافی**^۴ سیستان آمد از جهت **امیر نصر** و عمل و شهر فرو گرفت و **محمد باحفص** را و پسران را بند کرد، و مطالبت کرد، و مال ایشان بستد، و **محمد باحفص** زهر خورد و **باحفص** بحضرت^۱ شد، پیش پیل افکندند، و دیگران برستند، و اندر سنه احدی و اربعمائه و باء بزرگ افتاد سیستان و مردم بسیار مردند، باز چون سنه اثنی و اربعمائه اندر آمد، **امیر نصر بنفس** خویش سیستان آمد و از **غور** نفیر آوردند^۵ و مشایخ سیستان آنجا شدند، و **سلطان**

(۱) بعضرت، یعنی یایخت و درگاه سلطان که آنروز غزنین بوده است،

(۲) درم، واحد نقد نقره آنزمان بوده و یک مثقال وزن داشته است.

(۳) عتی گوید: در سنه احدی و اربعمائه در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور قحط افتاد و بلا نازل شد.

(۴) **خواف**، با واو معدوله روستای بزرگی است که از مضافات نیشابور بوده و امروز از مضافات مشهد است و آنرا روی و **خواف** میگویند و قصه آن قبل ازین خرکرد و اکنون **خواف** است و قصه دیگر هم داشته است مسما به سلومد که بعد سلامت نوشته شده و حال سلامی گویند و قدیمترین قصه **خواف** اینجاست.

(۵) دراصل « نفیر » بی نقطه است - نفیر آوردند یعنی فریاد و استغاثه کردند.

محمود بنفس خویش آنجا شد. و بکوه فشنک^۱ حربی صعب کردند و بسیار مسلمان کشته و اسیر ماندند. و **خواجه بوالعباس خلیلی** رحمه الله زان اسیران یکی بود، باز رهائی یافت.

آمدن پسر بهاءالدوله بسیستان

چون سال سنه اربع و اربعمائه [بود] **امیر امیران ابوالفوارس پسر بهاءالدوله** بسیستان آمد و اندر سرای **بادار^۲ بوجعفر قوسی** فرود آمد، و بهاءالدوله پسر **عضدالدوله فنا خسرو^۳** بود، و از سیستان بحضرت سلطان محمود شد و اورا

(۱) پشنک بضم اول و فتح لام قلعتی را گویند که برقله کوهی واقع شده باشد (برهان) و این پشنک و فشنک یکی از قلاع معتبره غور است که در تخوم زمین داور واقع شده و اصطخری گوید: «وبلادالداور اقلیم خصب وهو ثمر للنور وبنین وخلج وپشنک [بکسر با و فتح لام] وخواش ...» (ص ۲۴۵) و همو در باب غور گوید: «اما النور فانها دار کفر وانا ذکرناه فی الاسلام لان به مسلمین وهی جبال عامرة ذات عیون وپسانین وانهار ... و یحتف بالنور عمل هراة الی فره و من فره الی بلدی داور و من بلدی داور الی رباط کروان و من رباط کروان الی غرج الشار و منها الی هراة ...» (ص ۲۷۲) و امروز مملکت غور مجبوعاً جزء خاک افغانستان واقعست. فرخی درباب حصار طاق و ارك زرنك و حصار فشنك گوید:

آنکه برکند يك حمله در قلعه طاق و آنکه بگشاد يك تیر در ارك زرنك
آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بسود بزمانی در و دیوار حصار پشنک
(نسخه خطی نگارنده ص ۱۷۴)

و عجبت که عتی در تاریخ خود اشاره بخسرانی که مطابق این تاریخ درین جنگ بلشکر سلطان محمود وارد آمده است ننموده و این اثر هم بدو افتخار کرده و همچنین ذکر از حصار پشنک که این تاریخ و شعر فرخی شاهد آنست نمیکند و این اثر نام قلعه آهنگران را که از قلاع عمده غور است میرد و این جنگ را در ۴۰۱ میداند (کامل ج ۹ ص ۷۶).

(۲) **بادار** - لقبی بوده که غالباً دهقانان را میخوانده اند و امروز هم در قایمات و افغانستان متداولست

(۳) **عضدالدوله فنا خسرو** ملقب بشاهنشاه و مکنی به ابی شجاع پسر رکن الدوله حسن بن بویه است *

بنواخت و سپاه داد، و **امیر بو العباس طاهر**^۱ را با او بکرمان فرستاد تا جاه و ملک باز یافت بیاری سپاه سلطان. و اندر آن سال برفی صعب آمد ب سیستان چنانک بسیار درختان و خرما بُنان و کشتهای خشک گشت، و سرایها ویران شد از آن برف، و این همه اندر عمل **خواجه بو منصور خوافی** بود و او مردی با سیاست بود و مردم بسیار کشت ب سیستان، اما همه مفسدان را کشت، اهل خیر و صلاح را نیک بود، و مردی با شرم و با سخاوت بود، و اندر تمشیت عمل کافی، اما در روزگار وی بسیار مردم عاصی شد، چون **بولیث بو القصر ملک**، و **طاهر بو محمد احمد طاهر حدیف** (کذا)، و با ایشان همیشه بسیار مردم در آب^۲ بود و عصیان آورده بودند، و این هر دو کشته شدند، و همیشه هزار مرد اندر سیستان بروزگار وی عاصی بودند، و او همی گرفت و کشت، و اگر همه قصه بگویم دراز شود؛ باز از پس ایشان **ناصر محمد کاژین** (کذا) عاصی بود، و او بدست او نیامد، باز چون عزل او بود و **عزیز بن محمد الفوشنجی** آمد، بزینهار او [شد] و بمرگ خویش مرد^۳؛ چون روزگار بو منصور اندر گشت و بسیار او را برداشت کردند^۴

قبرش در نجف است و فنا خسرو را برخی بتشدید نون آورده اند و بعض دیگر خاصه ایرانیان بسکون نون ذکر کرده اند.

(۱) عنبی «ابوسعید طائی» آورده و این روایت صحیح است.

(۲) کذا... و شاید «بسیار مردم و دواب». (۳) یعنی: ناصر محمد کاژین.

(۴) برداشت کردند، بعقیده نگارنده بمعنی شکایت و تظلم کردن از کسی است بسلطان، و آن در اصل از ماده «قصه برداشتن» بوده است، چه موافق اطلاعات و تتبعات تاریخی از عهد ساسانیان تا بعد از اسلام، پادشاهان و امرای بزرگ روزهای مظلالم و داد رسی عمومی بر بلندی یا غرقه یا تختی نشسته و بار عام داده و آنرا روز مظلالم میگفتند و مردم شکایت و قصه های خود را نوشته و بر سر دست یا سر چوبی برمیداشتند تا شاه آنرا دیده و بستاند یا حاجب آنرا گرفته بامیر یا شاه بدهد. در عربی این نوع داد خواهی را «رفع قصه» و در فارسی «قصه برداشتن» مینامیدند و در کتب قدیم این اصطلاح بسیار است، و اینجا هم اشاره بدان مطلب است که گوید: چون روزگار بو منصور اندر گشت، یعنی روزگار وی روی بتراجم نهاد. و بسیار او را برداشت کردند. یعنی از وی قصه و شکایت و اخبار بسیار بنزین نوشتند. حسنک نیشابوری ب سیستان آمد و عزیز فوشنجی را آنجا نصب کرد و بو منصور را ☉

و امیر سیهسالار اندر گذشته بود^۱، اندرین سنه ثمان عشرة و اربع مائه حسنك
نشابوری^۲ بفرمان سلطان محمود سیستان آمد و عزیز فوشنجه را بر خویشان [آورد]
لیلة السبت الثانی من جمید [ی] الأولى اندرین سال بقصبه اندر آمد، و بوم منصور را معزول
کرد و عزیز را بعاملی بنشانند.

عمل عزیز محمد فوشنجی و عزل خواجه بومنصور خوافی

روز سه شنبه نهم رجب سنه ثمان و عشرة و اربعمائه

و بومنصور را بحضرت بردند؛ و اندر شوال این سال نرخ گران شد، کیلی گندم
بهفت درم شد؛ و بومنصور خوافی فرمان یافت اندر سنه تسع عشرة و اربعمائه؛ و اندر
سنه عشرين تکرک بسیار آمد سیستان چنانك مرغان اندر زیره بسیار بمردند و بگرفتند
که بال ایشان شکسته بود، و یکی از آن تکرک بر کشیدند ده درم سنگ بود؛ و عزیز
مردی راست بود اندر عمل، اما گشاده دست شایگان^۳ نبود و کارها بر خویشان و بر

حضرت بردند... و در حقیقت اسم خاص رفته رفته عام الاطلاق شد، و اگرچه مورد ترفع و برداشتن
قصه بشرحی که گفته شد موردی خاص داشته، لیکن بعدها هر شکوه ای را ترفع و مرافعه و رفع قصه و
قصه برداشتن و بالاخره برداشت کردن نام داده اند.

(۱) مراد از امیر سیهسالار - امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین برادر محمود است که در حیوة
برادرش درگذشت.

(۲) وهو ابوعلی حسن بن محمد المیکالی معروف به (امیر حسنك) آخرین وزرای سلطان محمود
است و سلطان ابتدا ریاست نیشابور را بوی داد و او در انتظام آن خطه هنر و جرزه و کفایت
از خود بروز داد و بدین عمل در چشم سلطان عزیز شد و کارهای دیوان غزنین بوی ارجاع گردید
و عتی در آخر کتاب خود وصفی بلیغ از وی کرده، عاقبت در بین سنه ۴۲۱ و ۴۲۲ در بلخ بدست
سلطان مسعود و بتحریر و اغراء ابوسهل زوزنی مصلوب شد.

(۳) ظ، و شایگان - شایگان را چندین معنی کرده اند و یکی از آن گشادگی و فراخی و فراوانی
است و ظاهراً در اینجا این معنی مراد است.

مردمان تنگ گردانید، چون محرم سنهٔ احدى و عشرين و اربعمائه اندر آمد، عمل سیستان سلطان محمود امیر اجل سید ابو الفضل نصر بن احمد مولی امیر المؤمنین را داد و عزیز معزول گشت.

آمدن امیر ابو الفضل نصر بن احمد بعمل سیستان

و او بسیستان آمد، و مردمان را دل قوی گشت، که دولت روی بنیکوئی کرد چون از شهر ما مهتری بر ما سالار گشت، باز قضاء ایزد تعالی کار کرد، و سلطان محمود سبکتکین فرمان یافت روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر سنهٔ احدى و عشرين و اربعمائه.

وفات سلطان محمود رحمة الله علیه

و اندر جهان قیامتی پیاپی گشت، و جهان برآشت، و امیر ابو الفضل یکچند بیود، تا نامهٔ سلطان مسعود آمد از عراق، امیر ابو الفضل پیلان و لشکر برگرفت و پذیرهٔ اوشد، و شهر عتاران گرفتند و حرب و تعصب پیوستند، و در پارس غارت کردند و سرای امام فاخر بن معاذ و از پسران او بسوختند و غارت کردند، اندر رمضان این سال؛ و خطبه بسیستان امیر مسعود بن سلطان محمود را کردند، و برادر وی امیر محمد بغزین بامیری نشسته بود، تا امیر ابو الفضل بنشاپور رسید امیر مسعود از عراق آنجا آمد، و برادر وی ازغزین برفت که بسیستان آید و کینهٔ خلاف ازیشان باز خواهد ایزد تعالی چنان قضا کرد که سپاه او را بنشانند و بند بر نهادند و روی سوی مسعود نهادند، چون نزدیک اوشدند همه ارکان دولت را بند بر نهاد و بگشت؛ و امیر ابو الفضل سیستان بچندان که او گفت قبول نکرد، باز سیستان عزیز فوشنجه را دادند.

(۱) این روایت که امیر محمد قصد سیستان داشت است، قدری خودمانی بنظر میرسد و تکیه‌گاه معلومی ندارد، چه بانفاق تواریخ وی بقصد حرب مسعود ازغزین حرکت کرد و معقول هم نیست که مسعود قصد بنشاپور و خراسان کند و برادرش او را گذاشته بچنگ سیستانیان برود. و هو اعلم

آمدن عزیز فوشنجی از دست^۱ سلطان مسعود بعمل سجستان

واندر آمد شب چهارشنبه نیمه محرم سنه اثنی و عشرين و اربعمائه و امارت و خطبه بکتدی^۲ حاجب را دادند، چون سنه ثلث و عشرين اندر آمد، خبر وفات **امیر المؤمنین** آمد از بغداد - **القادر بالله** - و **امیر المؤمنین القائم باهر الله** را خطبه کردند روز آدینه پانزدهم ماه رمضان سنه ثلث و عشرين و اربعمائه و عزیز باز بسجستان آمد [و] از پیش وی **حاجب قضاء** آمده بود - **بوسعد جیمرتی** - و شورش عیاران کمتر شده بود زانکه حاجب تنی چند بدو نیم کرد، باز عزیز سرهنگان را باز گرفت و بتازیانه بزد و نقیبانرا^۳ کردن بزد و دو نیمه کرد، و کاری بسیاست فرو گرفت و مصادرها ستد بسیار از سرهنگان قصبه و مهتران روستا و **ناصر کارش**^۴ اندرین سال فرمان یافت، و مال او از زن او بستد، و او را باز داشت. و چون سنه خمس و عشرين و اربعمائه [اندر آمد] **بوالمظفر فوشنجه**^۵ اینجا آمد، و عزیز [را] بفراه برد^۶، و **سیستان امیر بوالفضل** را داد و عزیز [را] باخویشتن برد و **بوسعد جیمرتی** اینجا بود چون خبر شنید بگریخت، و **امیر بوالفضل غره** رجب سنه خمس و عشرين و اربعمائه بر عمل اندر آمد بسجستان و کار فرو گرفت تا سنه سبع و عشرين و اربعمائه، باز عمل، **بوسعد جیمرتی** را و **بوسعد قهستانی** را دادند بشرکت، و اینجا آمدند.

عمل بوسعد جیمرتی

- (۱) از دست سلطان یعنی از طرف سلطان،
- (۲) بکتدی، باغین هم ضبط کرده اند.
- (۳) در اوایل کتاب گفته ایم که جماعت عیاران بسجستان بوده اند و سرهنگان و مهتران داشته اند و اینجا تقیان هم مربوط بتشکیلات عیاران است.
- (۴) ظاهراً نام یکی از سرهنگان - یعنی رؤسای عیاران است.
- (۵) این فوشنجه، بجای فوشنجی مکرر استعمال شده است.
- (۶) برد هم خوانده میشود، (۷) اصل، بوسجد.

و اندر عمل ایشان ترکمان^۱ تاختن کردن گرفت بسیستان . باز بو سعد قهستانی بیرونج^۲ شد و او را بکشتند ، و امیر بو الفضل اندر ارک مجبوس بود ، و عمل بر بو سعد جیممرت قرار گرفت ، روز دوشنبه ده روز مانده از ذی الحجه سنه ثمان و عشرين و اربعمائه . باز چون سنه تسع اندر آمد امیر بو الفضل را بحضرت خواندند و عمل بسیستان بدو دادند .

آمدن امیر بو الفضل روز پنجشنبه ذی الحجه سنه تسع و عشرين و اربعمائه^۳ و بشهر اندر آمد روز آدینه ، [پس] احمد بن طاهر و سحاق کاژین^۴ و شنکلیان بسکر دو هزار مرد جمع شده بدو بریان^۵ آمدند بحرب امیر بو الفضل ، [و امیر بو الفضل] از داشتن برفت و عیاران شهر و سرهنگان و شنکگان ، و آنجا حرب کردند ، و ایشانرا غلبه کردند ، و بسیار سالاران ایشانرا بگرفت ، و احمد طاهر و سحاق کاژین^۶ بگریختند که کسی ایشانرا ندید ، و همه را بارک مجبوس کرد ، و اندرین سال

(۱) ترکمان ، در اینجا مراد طایفه معروف بسلاجقه اند که در بعض تواریخ آنان را غز مینویسند ، و این ترکمانان از اواخر قرن سوم هجری دسته دسته از ترکستان بطریق خانه کوچ با حشم و خرگاهها وارد ماوراء النهر شده و مسلمان میشدند و بدین دستاویز مرتع و جایگاه میگرفتند و چون امرای ماوراء النهر با ترکمان خطای و دشت قبیاق که کفار بودند در اینوقت همواره جنگ داشته اند مقدم این طوایف را معتم میسر کردند ، و از این جمله یگدسته در حدود سنه ۳۷۵ و بقولی ۳۳۴ بماوراء النهر و از آنجا بخراسان افتادند و از خراسان هم دسته دو هزار نفری معروف بترکمانان ارسلانی بکرمان و عراق و آذربایجان رفتند ، خلاصه طوایف ترکمان در خراسان بفساد پرداختند و رؤسای آنان پسران سلجوق بودند و تاریخ آنان معروفست و مراد از ترکمانان در اینجا همین طوایف اند که رؤسای آنان طغرل - یغو - چغری و ابراهیم بنال بودند ، و اینها در ۴۳۱ مسعود بن محمود را شکستند و خراسان را پاک متصرف شدند و چیزی نگذشت که عراق را تا بغداد گرفتند ۴۴۷ - و باز دسته دیگر از همین طوایف از ماوراء النهر پیش آمدند موسوم به غز و آنها بودند که در سنه ۵۴۸ سنجر را گرفتند و در قفس کردند و خراسان را بارتیدند و خراب ساختند .

(۲) کذا ؟ . برونج . (۳) کذا ؟

بندِ كندك بشكست [و] درِ كركوی آب ببرد، روز شنبه یازدهم از محرم این سال، و با عمر بالیث و پسرش و باتا جر بر ^۱شنکیان یکی بودند و همه گرفته شدند؛ و اندر سنه ثلثین و اربعمائه ^۲ غله گران شد، تا خرواری گندم بصد و سی درم شد، و امیر بوالفضل فرمود تا باره سیستان نو برآوردن گرفتند، و اندر سنه اثنی و ثلثین باره شارسنان تمام شد بردست امیر بوالفضل؛ باز احمد طاهر مردم بسیار جمع کرد و باترکان یکی شد و بدرِ كركوی فرود آمد و پیشِ زیره غارت کردن گرفت، و دخلها بسبب وی بسته گشت، و امیر بوالفضل از سلطان مسعود لشکر خواست و فرستاد، اندران حدیث فروماند، چاره ندید تا هم از ترکان تقویت جست، و کس فرستاد، و آخر امیر بانصر برفت و ارتاش ^۳ را با پنجهزار سوار بیاورد، اندر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه و ترکان [نا] هر روز بدر شهر از جهت احمد طاهر تاختن همی آوردند، آخر احمد طاهر مردم پیاده و سوار ترکان همه برگرفت و بدر طعام شد، چون ارتاش بیامد پپای ارك فرود آمد، امیر بوالفضل نزدیک او شد.

آمدن ارتاش و خطبه کردن بر یغو^۴

- (۱) بر، یعنی، یا (۲) اینجا در حاشیه با خطی قدیمی و درشت نوشته شده «بودن قحط».
- (۳) این ارتاش برادر ابراهیم بنال و پسر عم طغرل سلجوقی است.
- (۴) در شجره نامه راجه الصدور یغو نام غیر از موسی یغو پسر سلجوق و عم سلطان طغرل و چغری بنظر نمیرسد. و در تاریخ سلاجقه لعماد الدین محمد بن محمد بن حامد، یغوارسلان را یکی از رؤسای سلاجقه که بامسعود میجنگیدند نوشته و اشاره با سارت وی بدست سلطان مسعود کرده است. در تاریخ بیتهی نام یغو در ضمن رؤساست لیکن از اسارت وی ذکری نیست. ابن اثیر میگوید که از سلجوق سه پسر ماند، ارسلان و میکائیل و موسی، لیکن بعد میگوید: یغو و طغرل بك محمد و چغری بك داود پسران میکائیل بن سلجوق اند و یغو را برادر طغرل و چغری می شمارد. و غلبه تاریخ در اینست كه یغو همان موسی پسر سلجوق است که بعد از قسمت شدن خراسان بین سلاجقه مملکت سیستان و هراة و پوشنج و غور بنام او افتاد و از اینکه در اوایل امر سلاجقه خبر این یغو یکباره منقطع میشود پیداست که مردی یر و فرتوت بوده و دیر نمانده است، راوندی صاحب راجه الصدور که شجره نامه

و عهدها بستند و خطبه بر **یغو** کردند، و **ارتاش** کس فرستاد و آن ترکمانان را فرمود که با **احمد طاهر** بودند تا او را و یاران او را همه بنزدیک او آوردند بدر شهر، و **احمد طاهر** را بند بر نهاد و همه اولیاء او را، و بارگ آورد و **ارتاش** و **امیر بانصر** و سپاه برفتند و بدر بست شدند، و **بوالفضل**، **احمد طاهر** را و **منوچهر** را و **مظفر حصین** را و **باجعفر حمدان درقی** و همه اولیاء و سرهنگان ایشان را فرمود **امیر** شهر را **بونصر کولکی** را تا برآویخت.

آمدن یغو بسیستان

و **یغو** بیامد اندر یازدهم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه، و **امیر بوالفضل** با او یکجا برفت و بدر بست شدند و آن نواحی همه بگرفتند و غارت کردند؛ باز میان **یغو** و **ارتاش** خلاف افتاد، و **ارتاش** ناگاه باز گشت و سپاه با او و **یغو** نیز باز گشت و بسیستان آمد، و حدیث بسیستان با **امیر بوالفضل** قرار گرفت و لشکر ترکمان همه باز گشت سوی خراسان.

کشته شدن سلطان مسعود

و **امیر مسعود** کشته شد هم اندر سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه و **مودود بن مسعود** بامیری نشست، و **بوسعد جیمرتی** و **باعمر بالیث** لشکر آوردند بسیستان از

❦ سلاجقه مذکور در فوق از اوست در صفحه ۱۰۳ بعد از فتح خراسان بدست سلاجقه گوید: « پس هردو برادر پغری و طغرل و عم ایشان موسی بن سلجوق که او را **یغو** (کذا بتقدیم یا بر باء) کلان گفتند و عم زانگان و ... بهم نشستند و عهدی بستند ... الخ » و باز در صفحه ۱۰۴ در تقسیم ممالك گوید: « و موسی **یغو** کلان بولایت بست و هراة و سیستان و نواحی آن چندانکه تواند کشود نامزد شد ... الخ » و خواجه فضل الله رشیدالدین نیز در جامع عین این اخبار را کلمه بکلمه از راحة الصدور گرفته و روایت کرده است.

جهت امیر مودود، و سالار ایشان قیماش الحاجب بود، و بدرِ نواست^۱ فرود آمدند، و پسر بو عمر بالیث بانصر، و پسر بوسعد جیمرتی هر دو بارک اندر محبوس بودند، بگریختند که هیچکسی را ممکن نشد دانستن آن که چگونه گریختند.

آمدن قیماش با لشکر بجانب سیستان

و آمدن ارتاش و هزیمت دادن سپاه مودود را از سیستان^۲

و امیر بوالفضل با سپاه خاص خویش آنجا شد، با قیماش جنگ کردند و ایشان را بشکستند و ایشان باز گشتند سوی غزنین، و آن همه اندر سنه اثنی وثلثین و اربعمائه بود؛ باز حدیثها اندر افتاد و امیر مودود نامه‌ها نهایان فرستادن گرفت بسیستان و امیر بوالفضل را از آن آگاهی بود، و ایشان ندانستند، تا روز چهار شنبه بیست و سیوم از جمادی الاخر سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه قاضی باسعید محمد بن عبداللّه را و فقیهین عبدالحمید و عبدالسلام دو پسر امام فاخر را، و امیر کنک را و امیر احمد کوتوال را، امیر بوالفضل محبوس کرد بارک، باز لشکر مودود فرا رسید با حاجب بزرگ وی مقدار دو هزار سوار و ده هزار مرد پیاده از شنگلیان با ایشان جمع شدند، و بوسعد جیمرتی و با عمر بالیث با ایشان و برادر احمد طاهر و بومصور و باحاتم پسران ستگان جوینی - روز یکشنبه بیست و پنجم از رجب سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه، و امیر بوالفضل با سپاه بیرون شد و حربی سخت بکردند و بسیار مردم از

(۱) این در نواست بار دوم است که دیده میشود و شاید دروازه تازه ای بوده است که احداث شده زیرا درهای قدیم شهر زرنج را می شناسیم چه از این کتاب و چه از کتاب اصطخری و چنین نامی در آئینان نیست مگر اینکه از حاشیه نسخه اصطخری استفاده کنیم در مورد «باب نوخیک» چه در حاشیه آن چند نسخه بدل آورده که یکی از آن «نوخیرک» است که به «نوخیزک» خیلی شبیه میباشد، و هرگاه نوخیزک بر آید، بین نوخیزک و نواست از ماده ایستادن، شباهت تام خواهد بود. (رك، اصطخری ص ۲۴۰).

(۲) این سرفصل در اصل متعلق بصفحه بعد بین سطر دهم و یازدهم بود و چون بی مورد بود اینجا قرار داده شد.

هر دو گروه کشته شد و باران سرهنگ طاهر محمد سجزی برگشتند، و بنو نصری و سپاه مودودی اندر آمدند، امیر بوالفضل بر حصار شد، و ایشان غارت کردند، و بسیار مردم بکشتند، و آن کردند که اندر دارالکفر نکنند! اول حصار ازین روز بود و هر روز بدره‌ها حصار حرب سخت میکردند، و همی [کشته] گشت از هر دو گروه چهار ماه - صد و بیست روز - تا امیر بوالفضل بخراسان نامه کرد نزدیک ارتاش، و او رفته بود بماوراء النهر که آنجا ترکمانان را حربی بود، ز آنجا برفت و آخر ذی القعدة سنه ثلث، هیچکس را خبر نبود - نه بر حصار و نه فرود - تا او با سپاه فرا رسید، و سپاه مودود بدر شهر شده بودند و لشکر جای آنجا برده، بآمداد ارتاش و سپاه فرا رسیدند، و يك ساعت حرب کردند، و مرد شارستان با امیر بوالفضل فرود آمد، و سپاه مودود بهزیمت برفت، و گرفته شدند و کشته، و مردند از تشنگی اندر بیابان، تا از آن مردم اندکی بیست رسید و قیماس و حاجبان گروهی از زرین کمران، و بوسعید جیمرقی را امیر بوالفضل بردار کرد بر قصر یعقوبی، و ارتاش سپاه برگرفت و سوی بستان رفت، بر پی سپاه [مودودی] و امیر بوالفضل با او برفت و مردم پیاده، و حصار هاء بست بستند و غارت بسیار کردند و اندر ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و اربعمائه باز گشتند از آنجا.

گرفته شدن امیر بانصر^۱ بر دست طغرل

و یغو دیگر راه بسیستان آمد اندر ماه ربیع الآخر و ز آنجا باز گشت و بخراسان شد و امیر بانصر بخراسان شد و خاتون را بزنی کرد و یکچند بیود ز آنجا باز گشت، طغرل^۲

(۱) امیر بانصر منصور بن احمد مولی امیر المؤمنین برادر امیر ابوالفضل نصر بن احمد صاحب بسیستان است.

(۲) ابن اثیر در کامل مینویسد که طغرل غلام و حاجب امیر مودود از امیر مودود هر چه درخواست کرد که سپاه بدو دهند تا بر کمانان حمله کند نپذیرفت و عاقبت بعد از فوت مودود ۴۴۱ و نشستن امیر عبدالرشید بامارت باز طغرل خواهش خود را تجدید کرد و عبدالرشید هزار سوار بدو داد و او بسیستان درآمد و یغو و ابوالفضل را بر در شهر بسیستان هزیمت کرد (کامل ج ۹ ص ۲۰۱ - ۲۰۲) ولی از این تاریخ معلوم میشود که روایت کامل کامل نیست.

حاجب مودود جاسوس بر روی داشت، از بُست با دوهزار سوار جریده تاختن آورد و او را بدره هندقانان بگرفت؛ و اندر جمادی الآخر [ی] هم اندرین سال بیامدند هم از سپاه سیستان زیانها کردند، و درِ کرکوی بستند، و بسیار مردم بکشتند گبر و مسلمان و غارت کردند، و بکاشن شدند، خانه کاشن حصار داشتند، بستند و گروهی مردم کشتند و گرفتند و غارت کردند، باز پیای حصار آمدند، و با امیر بوالفضل دیدار کردند و گروهی بحصار بر آمدند و صلح گونه ساختند، آخر برفتند و امیر بانصر را سپردند بغزنین و آنجا محبوس کردند.

کشته شدن ارتاش

و اندر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ارتاش با سپاهی بزرگ برفتند که بغزنین شوم، و سپاه مودود بیامدند و حرب کردند و ارتاش بهزیمت باز گشت و بشارستان آمد و آنجا فرود آمد، و اندر سنه ثمان و ثلثین بیغو باز آمد و ارتاش سیستان، و باز اندر سنه تسع و ثلثین فقیهین عبدالحمید و عبدالسلام را امیر بوالفضل خلاص کرد روز دوشنبه بیست و دویم از رجب سنه تسع و ثلثین و اربعمائه و حبس ایشان شش سال و یکماه بود، و امیر احمد کو تو ال را اندر روزگار حصار خلاص کرد و امیر گنک را فرمود تا بر کشیدند بر قلعه ارگ [و] قاضی با سعید پسر قاضی بوالحسن بگریخت و بمکران شد و آنجا فرمان یافت، و ارتاش اندر سنه اربعین و اربعمائه کشته شد بعلبس بر دست غلامان از آن امیر بوالعباس دُرهی.

خلاص یافتن امیر بانصر

و امیر بانصر خلاص یافت، بسبب خواجه سعید پسر^۲ احمد حسن میمندی

(۱) افتادگی دارد. یا، مردم کاشن خانه حصار داشتند

(۲) در اصل کتاب بین «خواجه سعید» و جمله بعد عنوان فصل قرار داده شده: «کشته شدن ارتاش و خلاص یافتن امیر بانصر» و فصل بعد بدین طریق آغاز شده: «پس احمد حسن میمندی» و معلومست که جمله آخر فصل بالا و جمله اول فصل بعد بهم متصل است، و لفظ «پس» نیز غلط است و بایستی *

که او بسیستان محبوس بود و حاجبی چند که **امیر جغری**^۱ گرفته بود بدل کردند، و روز پنجشنبه بیست و یکم از صفر سنه احدى و اربعین بشهر اندر آمد، و شهر آئین بستند و مردمان سیستان نشاط کردند بسیار و صدقها دادند؛ بازسوی هری بازگشت، روز چهارشنبه سدیگر^۲ جمادی الاولی هم اندرین سال، و باز از هری باز آمد و شب شنبه بیست و ششم از ذی القعدة سنه احدى [و] اربعین و اربعمائه بشهر اندر آمد. و **یوسف یعقوب صابر کمری**، با **جعفر صابر** را و پسرانرا بکشت، و سرای ایشان غارت کرد، و **امیر بو الفضل** تاختن کرد و او را بگرفت^۳ روز آدینه هفدهم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمائه، و اندر ساعت فرمان داد تا بر میان دو نیم کردند.

خبر وفات ابی جعفر احمد بن منصور بن احمد مولی امیر المؤمنین نورالله حفرته

این **امیر احمد** پسر **امیر بانصر** بود، مردی از گردان عالم که اندرین ارکان دولت هیچ مردی بشجاعت و سخاوت و تواضع و نیکو عهدی وی نبود، باصورت تمام، که چنوبخشنده و نانده اگر گوئی که هرگز بسیستان بر نیامد پس از **امیر طاهر بو علی**؛ چنین قضا کرد، [که] شب چهارشنبه بیست و نهم از ربیع الآخر سنه اثنی و اربعین و اربعمائه فرمان یافت، و نه روز همه سیستان بدلی دردمند و چشمی گریان، خاص و عام

⑥ «پسر» باشد، چه احمد حسن میبندی در این وقت زنده نبوده و در سنه ۴۲۳ وفات یافته است و گویا اصل جمله: «خواجه سعید عبدالرزاق پسر احمد حسن میبندی» بوده است، چه این خواجه ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن در آخر روزگار مودود بوزارت نشست و سفری جنگی هم حسب الامر امیر مودود بسبستان کرد که سلاجقه را از آن ولایت بیرون کند (کامل ج ۹ ص ۱۹۳) و در همان سفر بود که مودود بدر قونج درگزین بمرد (۴۴۱) و معلوم میشود خواجه در آن محاربت اسیر افتاده و بعد با ابونصر مبادله شده است - بالجمله عنوان فصل مذکور را دوحصه کرده هریک را بجای خود قرار دادیم.

(۱) در اصل، **امیر جعفری** نوشته شده ولی شك نیست که چغریست، و او داود برادر طغرل یک و صاحب مرو و بلخ است.

(۲) سدیگر - یعنی سوم.

(۳) یعنی **یوسف یعقوب صابر** را بگرفت نه **بونصر** را، چه **بونصر** را بعدها زنده بینیم.

اورا ماتم داشتند، زانکه عذیم المثل بود رحمة الله علیه، و پدر او امیر بانصر [عنصور] روز دوشنبه هژدهم از جمادی الأولى سنه اثنی [و] اربعین و اربعمائه برفت سوی هراة، و امیر بوالفضل روزی چند غمگین بود بسبب وی بازطرب باز شد برسم ملوک، و هیچ آسیب نبود اندرین روزگار بیستان تا آمدن طغرل^۱ ملعون نسامبارک بر خود.

[آمدن طغرل]

بروز یکشنبه سیوم از رجب سنه ثلث و اربعین بحصار طاق فرود آمد و رسولان فرستادن گرفت و امیر بوالفضل زرق وی نخرید تا آخر حرب آغاز کرد بر حصار، و ککوئوال هلال درقی بود و بسیار مردیها کرد، آخر فرمان یافت و خلیفت امیر بوالفضل آنجا امیر بوسعید سموری بود، آن کار فرو گرفت و مردی کرد، و سرهنگان که آنجا بودند و عیاران چون بالیث یوزی و بو محمد منصور و یاران ایشان و فاداری کردند، تا پنجهزار سوار محمودی با پنج پیل ساخته و مقدار دوهزار پیاده سجزی و غزنوی و بو محمد عسکر با ایشان بود، و آن حصار بهمه حیاها که کردند نیازستند شدن، آخر قضا را طغرل با سواری هزار ساخته و پوشیده نیک اختیار کرد، و بسدر شهر آمد، و امیر بیغی از هراة بیامد با لشگری که با سپاه طغرل حرب کنند، و کسی را از طغرل خبر نه، تدبیری کردند و طغرل را خبر کردند که اکنون بیغو همی اندر آید، تا او بکمین اندر نشست، تا از شهر امیر اجل سید ابوالفضل فخر بن احمد

(۱) این طغرل غلام امیر مودود غزنوی است که مودود ویرا برکشید و عزیز داشت و خواهر خود را بوی داد و او را حاجب خویش کرد و عاقبت در سنه ۴۴۴ (بقول ابن اثیر) از امیر عبدالرشید هزار سوار گرفت و بیستان رفت و جنگ کرد و باز مدد خواست و با آن لشکر بنزنین بازگشت و عبدالرشید و تمام فرزندان و شاهزادگان محمودی و مسعودی را بکشت، و عاقبت در روز بار به تیغ هندستان خرد کشته شد و خبر حمله اول و اسیر کردن ابونصر در کامل نیست.

(۲) نیک اختیار کرد - جمله ای است مستعمل در هر مورد که کسی موقع مناسبی یا ساعتی سعد یا محلی مستعد از برای جنگ و غیره اختیار کند و در غالب نوشته های قدیم فارسی این جمله در محل خودش دیده میشود.

مولی امیر المؤمنین رحمه الله بیرون شد و بیغور بلب آب فرود آمد که تا بنه و لشکر فرا رسند، و جمع گردند، و اندر شهر آیند، و این روز شنبه بود بیست و دوئم رجب هم اندرین تاریخ، [ناگه] طغرل خویشتن بر عامه شهر زد و نعره برخاست و بیغور بهزیمت شد بی لشکر و بی سلاح، و امیر بو الفضل دل وی نگاه داشت و با وی برفت و بهری شد که آنجا لشکر جمع کند و بحرب آید؛ پس طغرل بحصار طاق شد و آنجا روزی چند دیگر حرب کرد، و هیچ نیامد و برا و محمود گندمک و برادران بگشتند [و] بنزدیک وی شدند، و هم چیزی نرفت با مردمان حصار، آخر بمعجز باز گشت روز آدینه سیزدهم شعبان، و بغزین شد، و غزین بگرفت و عبدالرشید بن محمود را و بیشترین از آن ملک زادگان را بکشت، و خدای تعالی او را نیز هلاک کرد چنانکه مستوجب او بود.

و امیر بو الفضل چون خبر رفتن او شنید لشکر بگذاشت، و جریده باز مملکت خویش آمد بطالع سعد [و] شب سه شنبه پانزدهم رمضان هم این سال اندر شهر آمد، و پسر امیر بیغور را با خویشتن بیاورد و بداشن فرود آورد: امیر اجل ابو الفتح قرا ارسلان بوری بن معز الدوله مولی امیر المؤمنین^۲ و یکسال اینجا بود با بزرگی و جاه و پیروزی و امیر اجل مؤید ابو الفضل او را نیکو داشت؛ باز پدرش از هری رسولان و حجاب فرستاد تا او را ببرند، و رفتن او سوی هری روز دوشنبه هشتم شوال سنه اربع و اربعین و اربعمائه [بود]،

(۱) در اصل چنین بوده و بعد بامرکب العاقی «بمملکت» شده و ما اصل را مراعات میکنیم و «باز مملکت خویش آمد» یعنی بمملکت خویش بازگشت.

(۲) قرا ارسلان بوری بن معز الدوله مولی امیر المؤمنین - پسر امیر موسی بیغور است در این کتاب، لیکن در شجره راوندی فرزندان بیغور را بقرار ذیل ضبط کرده است: یوسف - ارتاش ینال - مسعود ینال - الامیر فرخ زاد، و فقط درخاندان الب ارسلان دو تن بدین نام هستند یکی بوری بارس پدرش و دیگر بوری تکین نبیره اش پسر نکش - و نیز در حاشیه (۳) صفحه ۱۹ راحة الصدور نام «قرا ارسلان غازی» برده شده لیکن ویرا پسر قلمش بن اسرائیل بمشمارد نه موسی بیغور.

خطبه کردن امیر طغرل محمد^۱ بن میکال^۲ ادام الله ملکه بسجستان يوم الجمعة
الثامن من المحرم سنة خمس واربعمائه^۳

وقعت بده

.^۴ مردمان سیستان بروستاق بده از جهت قراتاش بن طغان بك
عسی^۵ لعنه الله، روز دوشنبه بیست و هفتم رمضان سنة خمس و اربعین و اربعمائه
وقت قران نحسین اندر حوت .

و آنچنان بود که او بسیستان آمد و قصد آن کرده بود که بمکران رود، روزی
چند او را مهمان داشتند و گفتند اکنون بیاید رفتن از بسیار الوافی (کذا) که میکردند
لشکر او، گفت مرا پنج روز دیگر علف دهید تا عید سیستان ببینیم، پس بروم، ندادند،
پس بخشم برفت و بیده فرود آمد، وبا رعیتان جنگ آغاز کرد، و خانهاء ایشان خراب
کردن گرفت و ایشانرا کشتن؛ شب دوشنبه امیر اجل سید بو الفضل امیر بوری را با
فوجی ترکمانان نامزد کرد، و امیر اسمعیل قوقی و امیر بو جعفر قوقی و امیر احمد
برادر وی را با مردمان اوق نامزد کرد، و سرکشان و مردمان پیشر زیره را با امیر اجل

(۱) بعد از لفظ طغرل بقدر دو کلمه در متن اصل کتاب سفید است و معلوم میشود در اصل اصل
کتاب آنجا را برای نوشتن لقب خالی گذاشته اند، و نیز بجای «محمد» در اصل «احمد» بود.

(۲) این جمله مانند آغاز فصل است لیکن در متن اصل جزء مطلب درآمده است - و پس از آن
هم تفصیلی ندارد - و کتاب تاریخ سیستان از اینجا رفته رفته سیاقش عوض میشود، و چنانکه از چند
صفحه بعد خواهیم دید جملات متن کوتاه میشود و بجمله های مصدری شبیه بهمین جمله که بعنوان فصول
شبیه تراست تا بادای تاریخ مبدل میگردد - و ازین رویه و بمناسبت لفظ « ادام الله ملکه » که نسبت
بسلطان طغرل سلجوقی نوشته میتوان حدس زد که اصل کتاب در این زمان - یعنی در زمان ریاست
امیر ابو الفضل نصر بن احمد مولی امیر المؤمنین تألیف شده است .

(۳) از اول این فصل چیزی افتاده است مانند « غارت شدن . . . یا : کشتن . . . »

(۴) عسی، هم خوانده میشود .

ظاهر اسپرد و او را بایشان نامزد کرد، و غلامان خویش را هم با وی نامزد کرد. چون قریب سواری دویست از ترکمانان و غلامان خویش و مردی پانصد با سلاح تمام [و خود] با ایشان برفت تا بدر شهر، و همه را وصیت میکرد که نگاه دارید تا هیچ کس را نکشید و خون از سر نیارد (کذا) بانگ بر زنید تا بشوند؛ ایشان برفتند، و این ترکمانان که با **امیر بوری** بودند پیش از آنکه بلشگر رسیدند بانگ کردند، ترکمانان لشکرگاه خویش بگذاشتند و خود برفتند، ایشان بیامدند و غارت کردند، و خویشان را کالای بار کردند، و همه متفرق شدند، و هر کسی جدا گانه روی بشهر نهادند، چون بامداد روشن شد، ترکمانان باز آمدند و جنگ آغاز کردند، و تا نماز پیشین جنگ میکردند، ترکمانان **امیر بوری** بگریختند، و **امیر بوری** و **امیر ظاهر** پشت بدادند، و پیادگانرا بدست ایشان بگذاشتند و **امیر اسمعیل** و **امیر جعفر** بخانه اندر شدند و حصار گرفتند و جنگ کردند یکدو روز دیگر [و] روز سیم ایشانرا فرود آوردند و بگرفتند، و قریب دویست مرد آنجا کشته شد، و **امیر اسمعیل** را بیست هزار دینار باز فروختند، و **امیر جلیل سید** با **نصر** آنجا رفت و گروگان وی میبود تا زر بدادند و او برفت و السلام.

بند کردن خواجه بزرگ^۱، **امیر بیغو** بقلعه اسپهبد از میان لشگری که بر خود آورده بود، و **امیر بوری** پسر **بیغو** پنجم شعبان سنه خمس و اربعین و اربعمائه، و دیگر روز لشکر که با وی بود و **امیر بوری**^۲ قصد رفتن کردند باز هراة، و او را بیاوردند بقلعه^۳ رگ و پنجم رمضان این سال کشته شد.

آمدن یاقوتی^۲ دفعه اول بسیستان

روز پنجشنبه هشتم رجب سنه ست و اربعین و اربعمائه. و نه روز بود بسیستان با دوهزار سوار مهمان **امیر اجل سید ملک مؤید ابو الفضل رحمه الله**، که البته اندر همه سیستان از هیچکس یکمن گاه نستند و هیچکس را بیک زبان نکردند، و

(۱) معلوم نیست این خواجه بزرگ کیست، و این جمله تا سرفصل بسیار درهم و ناماست.

(۲) خط: بیغو.

(۳) **امیر یاقوتی** پسر **داود چغری** بیک و برادر زاده سلطان **طغرل سلجوقی** است.

روز شنبه هفدهم رجب برفت بسوی مکران و بمکران ویرا خطبه کردند و خواهر
امیر مهیا را بزنی بوی دادند، و باز کشت و خود براه بیابان کرمان بقاین رفت و لشکر
وی بیشتری بسیستان باز آمدند و روزی چند آنجا بیودند، و بوالمظفر حضر (کذا) که
نقیب درگاه^۱ بود با [آن] لشکر بفرستاد، باز درسیستان ویرا بگرفتند و بند کردند^۲ و با
خویشتن بقاین^۳ بردند و بیرون نگذاشتند تا بشکنجه و مطالبت ازو شش هزار دینار
ستدند، و از [اینجا] مکاشفت میان وی و آن امیر بوالفضل بیفتاد، تا او^۴ بخراسان رفت
و منشور سیستان طلبید از امیر حضری^۵ پدر خویش [وکسی] را بعراق فرستاد و نامها
نہشت بنزدیک امیر طغرل و منشور سیستان بستد و بیامد بسیستان و برون و جول^۶ فرود
آمد روز یکشنبه دوازدهم شعبان سنه سبع و اربعین و اربعمائه.

آمدن یاقوتی بار دیگر

و روز آذر^۷ سال بر چهار صد و بیست و چهار از یزدجرد [بیامد]، و روزی

- (۱) یعنی نقیب درگاه امیر بوالفضل بود و برای مهمان داری و رسیدگی بیاختاج لشکر یاقوتی
فرستاده شده بود.
- (۲) یعنی کسان یاقوتی بوالمظفر خضر یا حضرا بگرفتند.
- (۳) قصبه قدیم و امروزی قهستان است.
- (۴) یعنی، یاقوتی. (۵) ظ: چغری زیرا پدر یاقوتی امیر چغریست.
- (۶) راون و جول - در اول کتاب «زَوْن» بفتح اول و ثانی ضبط شده و ظاهراً از اعمال
سیستان است لیکن در کتب مسالك ذکر از آن نیست.
- (۷) روز آذر یعنی روز نهم ماه پارسی و عجبت که بدون رسم و عادت این تاریخ و با
اینکه تا این جای روزها و ماهها و سالها عربی و هجری مقرر بوده یکباره، روز آذر و سال چهار
صد و بیست و چهار یزدجری یاد مورخ آمده است - گمان اینست که تاریخ باز آمدن یاقوتی را از
روی حافظه برزگران و دهقانان یاد داشت کرده باشد، چه درین سفر یاقوتی در سیستان قتل و غارت
فراوان کرده و در جوین بتهائی که قصبه ای یش نبود هزار و دویست مرد کشته و در سایر روستاها
مردان کشته و زنان برده کرده است - و روستائیان و برزگران هنوز تاریخ روز و ماه و سال^۸

چند آنجا بیود و مردمان رون و جول باوی شدند و هیچکس را از آنجا نیاززد و رسولان فرستاد و منشور خویش عرضه کرد نپذیرفتند و قبول نکردند، و **امیر بو الفضل** گفت مرا بر قول تو هیچ اعتماد نیست ترا نخواهم و ترا خطبه نکنم، سیستان از دست من بشمشیر بیرون توان کردن! وی از آنجا برخاست و بجوین آمد، و دیگر راه رسول فرستاد، رسول ویرا باز فرستادند و گفتند تو هنوز سیستان قلعه نستی و حصار نگرفتی و مردی نکستی، ترا بحجت طاعت دهیم، تا رسول وی برفت او بدرق آمده بود، چون سخن بشنید باز گشت، روز یکشنبه بیست و ششم شعبان بجوین نماز دیگر ناگاه خویش اندر انداخت، و مردمان غافل بودند و بخانهاء خویش باز آمده از آنچه بر ایشان بگذشته بود و نیاززده، جنگ اندر گرفت و مردمانرا از حصار باز داشت.

وقعت جوین

و دیگر روز دوشنبه نماز بام^۱ حصار بستد و غارت فرو گرفتند و چاشتگاه را **امیر شاهنشاه** را اندر جوین^۲ بگرفتند و بلشگرگاه بردند و قریب هزار و دویست مرد از آن شهر کشته شد و بسیاری اسیر گرفتند و بند کردند و بیردند، و بخراسان فرستاد، و آنجا بنشست تا عید روزه بگذشت، بیرونج آمد و اندر جانب مغرب بکلموه فرود آمد و مردمان قوقه چند بار باوی [آو] بختن بردند^۳ و بسیاری کوسفند و اسب و کالای از آن وی بیردند، و درق را باز فروخت و قریب سیصد هزار درم ازیشان بستد و ایشانرا ایمن کرد، و از کلموه **بو القسم ینال** را که سپاه سالار لشکر وی بود باسواری

⊗ را از تقویم قدیم فارسی نگاه میداشته اند - چنانکه اکنون هم در قسمت زیادی از عراق ایران نام ماههای زراعتی همان ماه های روستائی قدیمست.

(۱) نماز بام، یعنی نماز صبح - چه بام صبح و مقابل باشام است و بامداد مرکب از آنست، سعدی گوید،

امشب سبکتر میزنند این طبل بی هنگام را یا وقت بیداری غلط بودست مرغ بام را

(۲) در اصل « اندر جوی بگرفتند ».

(۳) آویختن بردند - یعنی طرفیت کردند چه آویزه و آویزش بمعنی نبرد و زد و خورد است، و

« تاختن بردند » هم محتمل است ولی از کلمه « باوی » آویختن بنظر میرسد؟

دوستان برسولی فرستاد، و گفت هبن حصار بستدم و مرد کُشتم و گرفتم، هیچ بهانه ماند؟ و امیر بو الفضل باز ابی^۱ کرد و سر در نیاورد و گفت با چنین معاملت که تو میکنی ولایت خواستن نباشد! بو القسَم^۲ نبال^۳ باز کشت و بنزدیک وی شد و امیر بو المظفر و امیر بو الحسن بر امیر بانصر بقلعه برونج بودند و قریب ده هزار مرد با ایشان با سلاح تمام، آنجا یکروز جنگ آغاز کرد و هیچ نیامد ویرا، چندکس از آن وی بگرفتند [و] خسته کردند، باز رسول فرستاد بو القسَم^۴ نیشابوری را، و امیر بو الفضل گفت که اگر دست از کشتن و غارت کردن برداری فرمان برداری کنم، هفت روز هیچکس را نیاززد، و بهر دهی پیش رزه حنباشکی (؟) فرستاد، و مردمان را همه ایمن کرد.

وقت پیش زره

باز روز پنجشنبه بیستم شوال ناگاه بکمر^۲ آمد و اصرم یعقوب صابر پیش وی رفت با مرد کمر^۴، و خدمت کرد و او را مهمان داشت، و دیگر روز از آنجا ویرا بهمارجویه آورد، و جنگ آغاز کرد با حصار مارجویه و دیگر روز چاشنگاه را حصار بستند، و صد و هفتاد مرد را از آن حصار بکشت، و زنان را ایمن کرد، و پیش وی کس فرستادند، و هم آن روز برندن آمد و رود زرق و حصارها را بستند، و جمله مرد کشته شد، و زنان اسیر گرفتند، و بعضی ببرند و بعضی بیرون گذاشتند، و دیگر روز بحصار مهربان و براون رفتند و بستند^۱ و خانه براوند و خانه شهرزادی برندن و خانه بیش سر رندن

(۱) ابی بکسر اول و یاء مجهول بمعنی ابا، و سر بر تافتن است و از باب اماله الف بدل یاء

شده است. (۲) اصل: نال.

(۳) کمر، ظاهر آن همان است که قبلاً در این کتاب آنرا کمر زهیر نوشته است.

(۴) بامرد کمر - یعنی هرچه در آن روستا مرد بود - شاید هم «مردان کمر» بوده است.

(۵) بیرون گذاشتند، یعنی آزاد کردند.

(۶) نام این حصارها: کمر - مارجویه - رندن - رود زرق - مهربان - براون، را درجائی جز

این کتاب نیافته ام و امروز هم اثری از آنها نیست. لیکن پیش زره را حدساً میتوان گفت همان بلوک *

[خراب کردند] و بسیاری مردم بیراون کشته شد. و این وقت قرآن نحسین بود اندر حمل^۱ و هم آن روز بکدح^۲ عمری حصار بستند و چهل مرد از آن بکشتند و بیست و پنجم شوال باز گشت و بفرسغان^۳ فروید آمد. و دیگر روز بدرق شد و جنگ آغاز کرد و دو روز جنگ کرد و فرود قلعه^۴ بستد و راه قاین گرفت. و این همه بیشتر بقوت مردان سیستان کرد که یانصد مرد پیش از آن کوی^۵ آمد از سیستان رفته بود [ند] و محمود کندمک با ایشان که بطغرل خواستند شد^۶، چون وی سیستان آمد محمود کندمک باز گشت و پسر بوبکر شادی و مردی سیصد با وی بیامدند، و ازرون و جول و دیگر جایها نیز مردی سیصد دیگر همراه^۷، [و] این همه جنگ و فتنه از ایشان [بود].

آمدن رسول میر جغری^۱

روز سه شنبه بیست و دوئم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بر طالع سعد بیست و سه درجه^۲ و آنروز [آنان را] در خانه میر ارتقاشی که اندر شارستان سیستانست بدر لب آب بریان^۳ برد [ند] و بر راه سه هزار مرد نشسته بودند با خود و

⑤ پیش آب امروزه سیستان است و آنوقت معلوم میشود که حصارهای فوق و آنچه درین فصل است همه از دهات پیش آب آنروزی بوده است (رك : تملیقات).

(۱) در اصل « چهل » بوده و با مرکب اصلی « حمل » شده است.

(۲) ظ : کده ؟

(۳) در شهرها و قلعه های قدیم چنانکه امروز هم آثار آنها دیده میشود همیشه دو قلعه داشته اند. یکی زبرین و دیگر فرودین، که هرگاه در یکی عاجز می شده اند بحصار بالائی میرفته اند. و اینجا فرود قلعه مراد قلعه پائین است.

(۴) مخفف (که اوی) است. (۵) یعنی نزد طغرل خواستند رفتن.

(۶) وهوابوسلیمان داود چغری یک بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق برادر سلطان طغرلیک سلجوقی.

(۷) صفحه بعد. (بزبان) .

و جوشن و زره و ساقه^۱ و سپر [ونا] جنج و نیزه^۲ قه^۳، و چندانك كنكره قلعه ارك بود از هر كنكره جوشنی سواری^۴ و خودی و سپری کرگ^۵ و ساز سواری تمام، نهاده بودند از سر تا پای آراسته، و هنوز هیچ در سلاح خانه باز نکرده بودند، و این آن بود که اندر دست مردان بود؛ رسولان چون از آن سو بر لب آب رسیدند، کشتیها ببر ایشان بردند و ایشانرا بکشتی گذاره آوردند، و حاجبی با سواری پنجاه ببر ایشان رفت، و بران سون (کذا) شهر تا بلب آب هیرمند که بدر شهر میرفت از آن سوی آب بزیان، و با ایشان همی آمدند تا بدر شارسرستان، چون رسولان و حاجب که با ایشان از لب آب آمده بودند اندر رفتند، در سخت کردند^۶، و آن دیگر آنرا اندر نگذاشتند، تا آنوقت که رسولان پیش امیر اجل بو الفضل رفتند، اندر باغ میمون، و او اندر خنوب کرکین (؟) نشسته بود، و غلامی صد و پنجاه خرد پیش وی بخدمت، و مردی دویست از خاصگان وی با سلاح تمام؛ رسولان اندر آمدند و نماز بردند، چون برخاستند خاست جوهری بزرگ قیمتی [و] دیناری هزار پیش وی نثار کردند و برفتند و بخانه ارتاشی فرود آمدند.

- (۱) کذا، و این لغت بایکی از معانی اسلحه در کتب لغت یافته نشد و شاید «ساقه» بمعنی ساعد بند و ساق بند باشد و آن صفحاتی فولادی بوده است که در زیر ساعد و پیش ساق تازیان می بستند.
- (۲) در اصل «نیزه قه» با راء مهمله است و معنی آن مفهوم نشد و حدساً اولی را «نیزه» دانستیم و دومی لاینجل ماند - شاید، قه (؟)
- (۳) در اصل، «جوشنی سواری» و ازین عبارت معلوم میشود که در ایران هم جوشن سوار و جوشن پیاده با یکدیگر فرق داشته است.
- (۴) در اصل «و در سخت کردند» و واو زائد بنظر رسید - یعنی در شارسرستان را بستند و کسان رسولان را بداخل حصار اصلی راه ندادند.
- (۵) کذا فی الأصل، و قاعده بایستی «برخواستند خاست» باشد یعنی «خواستند که برخیزند» چه در اینجا خواستند از ماده خواهش و خاست از ماده خاستن و برپا ایستادن است و املای معنی اول با خاء و واو معدوله و املای دوم بدون واو معدوله است.

خطبه کردن امیر جفری

پس روز آدینه بیست و پنجم این ماه، شهر آذین^۱ بستند از درسرای ارتاشی تا در بتان^۲، و همه بخود و مغفر و زره و جوشن و دیبا بیاراستند، و بسیاری درم و دینار ریختند از ضرب جفریک^۳ تا بمسجد آدینه اندر رفت، و چون خطبه کردند بنام امیر جفری، چندانی درم و دینار ریخته بودند که هر که کمتر یافته بود از مردمان مسجد، بیست و سی دینار یافته بودند، و اندران وقت طالع عقرب بود، قریب [به] بیست درجه، و مرینخ اندر اسد سه درجه، و خورشید اندر سرطان [به] بیست و پنج درجه، و ماه اندر جوزا بنوزده درجه، و رخل اندر حمل [به] بیست و هشت درجه، و مشتری اندر آن [به] بیست و نه درجه، و زهره اندر جوزا بیازده درجه، و عطارد اندر اسد بچهارده درجه.

(۱) آذین بمعنی آئین بستن است، و از ریشه «آذوبنک» پهلویست بمعنی رسوم و شعائر و آداب ملی و آئین، و از این یک ریشه پهلوی چند لغت منشعب شده است: آئین - آذین - آئینه - آینه - آدینه (جمعه) و هر کدام یک معنی خاص استعمال میشود و اصل آذینانی همه از یک معنی واحد است که «آذوبن» بمعنی آئین و شعائر ملی باشد.

(۲) در اصل «بنان» بوده و بعد یک نقطه اضافه کرده اند و چنین دری در فهرست درهای شان چنانکه در اول کتاب ذکر کرده ایم نیست مگر اینکه مصحف «باب بارستان» و یا «نستان» حاشیه اصطخری ص ۲۴۰ باشد.

(۳) در پهلوی همه جا یاء نسبت باکاف همراه است مانند «آسوریک» بجای «آسوری» و خراسانیک بجای خراسانی و لفظ «ضرب جفریک» بنظر میرسد که کافش از آن بابت باشد، و این تنها موردیست که این املاء کهنه بعد از اسلام دیده میشود. و نمی شود گفت مراد «ضرب جفریک» است که مقصود جفری یک باشد. چه در این کتاب هیچ جا جفری یک ذکر نکرده و همه جا جفری تنها و طفرل تنها یا بضیمه امیر ذکر میکند و بنظر حقیر اینجا محققاً «جفریک» بمعنی مذکور در فوق است و ظاهراً چون کلمه جفری خود دارای یائی در آخر بوده در مورد نسبت از کاف قدیم که با یاهای نسبت همراه بوده استفاده شده است. والله اعلم

آمدن امیر یغو بسیستان

چون حال بدین جمله بود، امیر یغو بنزدیک امیر طغرل بمراق نامه کرد و بسیاری کله کرد از میر جغری، و عهد هاء^۱ که اندران وقت کرده بود که از لب آب جیحون گذاره آمدند، و خراسان بگرفتند، همه یاد کرد، و بسیار عتاب کرد. نامه جواب باز آمد، و منشوری نبشته و برا بنزدیک امیر بو الفضل و مردمان سجستان، و گفته که: ما بنزدیک میر جغری نبشتیم تا دیگر چنین بی ادبی نکند، و منشور سیستان میر یغو را نبشتیم، چنان باید که پس ازین اورا خلاف نکنید، و گوش بفرمان وی دارید و خطبه اورا کنید، و مهر درم و دینار بنام وی کنید، و اگر لشکر جغری بدان جانب آید اورا فرمانبرداری نکنید، تا این جمله بدانید^۲.

چون نامه و منشور بنزدیک میر یغو رسید پسر خویش را بوری را با حاجبان و لشکر بسیستان فرستاد و نامه نبشت، که اینک منشور میر طغرل فرستادم، چنان باید که خطبه بنام من کنید و مهر^۳ بگردانید، و حمل^۴ بفرستید و شحنة که از آن میر جغری بنزدیک شماست بدست لشکر من دهید، و لشکر خویش را فرمود که بهیچ جای زیان نکنید، تا آن وقت که آنچه گفتم نکنند، آن وقت دست^۵ آتش گیرید و یکی

(۱) درین کتاب مکرر دیده شده است که بعد از جمعهای هائی فارسی همزه ای گذاشته شده مانند «عهد هاء» و تصور نشود که این خطائی در املاء نویسنده کتابست، بلکه این همزه بجای یائی است که ما امروز در مورد اضافه بعد از کلمات فارسی مغتوم بالف و یا بجای یاء نکره که استعمال میشود مینوشتند و در واقع این همزه نیست و یائی کوچکست و این کلمه «عهد هاء» همان «عهد های» است (۲) این عبارت: «تا این جمله بدانید» پایان منشور امیر طغرل است، و این همانست که در پایان فرامین قدیم مینوشتند که: «حکام ذوی الزوال و الاحترام و مستوفیان عظام در عهد شاستند».

(۳) مهر بگردانید، مراد همان مهر درم و دینار است که سکه باشد.

(۴) حمل، مراد مالیات تقدی و اجناسی است که از مصنوعات یا مال التجاره هرولایت و مملکت بنزد شاه میفرستاده اند و امروز آنرا بارخانه گویند و سابقاً بآن «حملان» هم میگفته اند که مصدری از باب حمل یحمل بوده است.

(۵) دست آتش - یعنی دستی آتش - و چون یاء نکره در خراسان مانند کسره تلفظ می شده ●

شمشیر، و میکشید و میسوزید تا آن وقت که بفرمان آیند. امیر بوری بیامد بسیستان روز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر [ی] سنه ثمان و اربعین و اربعمائه، بآمداد بر طالع میزان سه درجه، چون بلب آب دیوانه رسید بدر شهر، امیر [بوالفضل] حاجب بزرگ خویش را با سواری ده پذیره وی فرستاد، چون بدر شارستان رسیدند، دیگر کسی ندید که پذیره شد، و بوری همچنان براند و بداشن فرود آمد، و خود با سواری ده پانزده بشارستان آمد بنزدیک امیر بوالفضل بیاغ میمون، و سلام کرد، و نماز پیشین خلعتها که از امیر بیغو آورده بود، بدست حاجب فرستاد، و نامها بر آن، چون امیر بوالفضل نامه بر خواند گفت این نتوانم کرد، شما را این

❁ است چنانکه امروز هم همانقسم تلفظ میشود - ظاهراً در این کلمه املاء را از عین تلفظ گرفته و آن یا را انداخته است .

(۱) در اصل اینجا قریب نصف صفحه تا آخر سفید است و مطلب تاریخ هم بریده است و ۱۷ سال افتاده و ظاهراً قضیه آمدن بیغو از هراة بسیستان و چگونگی حالات در ضمن ۱۷ سال بقیة احوال امیر بوالفضل نصر بن احمد امیر بسیستان ازین تاریخ افتاده است و یا اصلاً مؤلف بتکاشتن آن موفق نشده و عجیبست که مطلب کتاب چنانکه در صفحه بعد دیده میشود بنا گاه بریده شده است، و از صفحه بعد مطالب تاریخ بشکل جملات مصدری و فهرست نوشته میشود و مانند اینست که نویسنده اصل کتاب وفات کرده است و باقی تاریخ را دیگری بطریقی که ملاحظه میشود بختام رسانیده است چه از جمله « امیر طغرل خلد الله ملکه » که در صفحات قبل دیده شد و نیز از ناتمام ماندن فصل « آمدن امیر بیغو » معلوم میشود که مؤلف اصلی یا قسمت ماقبل این صفحه خود معاصر طغرل و بیغو و بوالفضل بوده و درینصورت پیدا است که باقی کتاب را دیگری تمام کرده است . اتفاقاً در قسمت آخر کتاب کلمات و لغاتیست که در قسمت اول بنظر نمیرسد و عبارات هم بآن استحکام ننانده است .

وفات امیر اجل **بوالفضل** بیست و سیوّم جمادی الاخر سال چهارصد و ششت و پنج، و نشستن امیر اجل **بهاءالدوله والدین طاهر بن نصر بن احمد** بیست و هفتم جمادی الاخر هم بدین سال.

آمدن امیر بدرالدوله والدین شمس الملوك بوالعباس، اول بار که باوق آمد، غره شوال سال چهار صد و شست و هفت؛ آمدن وی بحصار سمور، گرفتن آنهم اندرین ماه؛ و آمدن **امیر طاهر** بدرق، و امیر بوالعباس را در حصار بشردن^۲ خود [و] لشکر سیستان، پنجهزار مرد و سوار، بروز آدینه هفدهم ماه و بازگشتن امیر طاهر از حصار درق بروز یکشنبه نوزدهم این ماه. و بودن امیر بوالعباس در حصار درق و پیوسته بودن این جنگ و خصومت هشت ماه، تا بازگشت بخراسان شد^۳، بعد از آن بکشت امیر بوالعباس، **امیر حرب** را نوزدهم شوال سال چهار صد و هشتاد و نه؛ و آمدن امیر بوالعباس بقلعه کاه، یازدهم ماه محرم سال چهار صد و هشتاد، و گرفتن اسماعیل ابن ابرم بروز آدینه هم هشتم صفر هم بدین سال، و کشتن امیر اسمعیل را بقلعه کاه، شب چهارشنبه سیزدهم ماه صفر، و مردن **امیر باجعفر قوقی** شب چهارشنبه هزدهم ربیع الاخر هم درین سال. و خطبه کردن [به] قلعه برونج، **امیر بونصر** شهنشاه روز چهارشنبه دویم جمادی الاولی هم اندرین سال. و خطبه کردن بیرونج بر نام امیر بدرالدوله شمس الملوك بوالعباس بروز آدینه چهارم این ماه. و اندر آمدن او در برونج، و فرود آمدن در کوشه برونج روزشنبه دوازدهم این ماه، و شدن او بدر شهر و امیر طاهر را در حصار فشردن در شارستان، غره ماه جمادی الاخر تا نزدیک ماه رمضان هم اندرین سال، و جنگها و کشتنها بسیار رفت آنجا و نرخها عزیز شد، یکمن گندم بهشت درم شد در شارستان هم درین سال. و برداشتن امیر بوالعباس از پای شهر در ماه شعبان و آمدن

(۱) این بهاء الدوله امیر طاهر پسر امیر ابوالفضل نصر بن احمد است.

(۲) بشردن - یا بشردن بمعنی فشردن و تنگ گرفتن کسی را در حصار - در چند سطر بعد فشردن با فاء استعمال کرده است بهمین معنی و این لغت در قسمت اوایل کتاب دیده نشد.

(۳) تا بازگشت بخراسان شد - ظاهراً یعنی هر دو فریق بامرای خراسان در رفع خصومت و

احقاق حق مراجعه کردند. (۴) کوشه بمعنی کوشک - سابقه هم دارد.

وی بیرونج، [و] بودن در برونج هژدهم ماه شعبان، و آنجا بود تا بماء ذی القعدة، باز برخاست، دیگر باره بشهر شد، [و] بگرفتند قلعهٔ ارك فرودتر^۱ را، شب شنبه بیست و دویم این ماه، و جنگ کرد بسیار بدر ارك، و کشتن کرد فراوانی^۲ بدر شارسرستان، در کرکوی عاقبت بستد، و ارك را و قلعهٔ زورین^۳ را بعد از آن دیوال آنرا^۴ بیرید و خرك پیش نهاد^۵ مرسب کو (؟) نهاد آنرا و زینهار خواست با دار عمار کوتوال ارك، خود [و] آن مردی بیست که با وی بودند آنجا [و] زینهار داد و براو^۶ فرود آورد ایشانرا، و خود بر قلعه شد امیر بوالعباس^۷ امیر بونصر قوقه، اول ماه ذی الحجه هم بدین سال. و بیرون شدن امیر طاهر از شارسرستان در شب پنهان، و کس شدن بر وی، و گرفتن او را و در ارك نشاندن او را دویم ماه ذی الحجه.

و نشستن امیر بوالعباس در شارسرستان و امیری گرفتن همه شهر را وقت زوال سیئوم ذی الحجه، و کشتن امیر طاهر شب پنجم ذی الحجه، امیر طاهر پانزده سال امیری کرده بود^۸.

و شدن امیر مأمون از سیستان شب دوشنبه سیئوم ذی الحجه هم بر این ماه و سال، و شدن امیر بوالعباس بقلعهٔ نه^۹، و لشکر سیستان بردن آنجا، شب چهار شنبه

(۱) ظاهرآ: فرودین، بهینید دوسطر بعدا که در مقابل فرودین زورین می نویسد - یعنی زورین.

(۲) ظ، فراوانی.

(۳) زورین - یعنی زورین، و مراد قلعه بالای شارسرستان و حصار میانین شهر است.

(۴) دیوال آنرا بیرید - دیوال همان دیوار است و راه و لام در فارسی مکرر بدل میشود چنانکه در همین کتاب غراغوش را غلاغوش نوشته بود، و مراد اینست که دیوار قلعه زورین وارگ را بیرید.

(۵) خرك، چیزی که بران دیوار را رخنه کنند.

(۶) و براو فرود آورد - یعنی، و بر آن زینهار ایشانرا از قلعه فرود آورد و خود یعنی امیر بوالعباس بر قلعه شد.

(۷) بنظر میرسد که امیر بونصر پدر بوالعباس باشد چه درین اوراق ذکر ازین دومی نیست.

(۸) روضة الصفا چاپ تهران ج ۴ ص ۴۶۰ در ذیل (ملوك نیمروز) نخستین آنان را طاهر

ابن محمد نگاشته و ظاهرآ همین طاهر بن نصر بن احمد باشد - و نامی از امیر ابوالفضل نصر بن احمد که پدر ملوك مزبور باشد نیبرد و اطلاعاتی مختصر ازین خاندان میدهد (رك، تعلیقات).

غرة رجب سال چهار صد هشتاد و یکی، و برداشتن ویرا از پای قلعه نه بصلح، بسلخ این ماه، و کس آمدن از پس وی^۱ از حضرت سلطان خراسان، و شدن امیر بوالعباس از سیستان اول بار بدرگاه سلطان ملکشاه پس ازین وقعتها غرة شوال هم برین سال و باز آمدن وی از درگاه سلطان ملکشاه [و] بامیری نشستن در ماه جمادی الأولى سال چهار صد و هشتاد و دو، وفات امیر بوالعباس بوالفضل^۲ شب شنبه ششم ماه ذی الحجة هم برین سال.

نشستن امیر اجل بهاءالدوله خلف بن ابی الفضل بامیری هشتم ماه ذی الحجة، هم بدین تاریخ شدن بهاءالدوله بخراسان و در سیستان نشاندن امیر بامنصور با جعفر قوقهی را بامیری، و اتفاق کردن مردمان سیستان بر امیر بامنصور، و عاصی شدن وی بر بهاءالدوله بروز آدینه هفدهم ذی القعدة سال چهار صد و هشتاد و سه.

باز آمدن بهاءالدوله از خراسان [به] برونج، و آمدن امیر بومنصور قوقهی از سیستان [و] در برونج فشردن امیر بومنصور، بهاءالدوله را روز چهار شنبه دوازدهم ذی الحجة هم بدین سال، و برونج حصار گرفتن بهاءالدوله پیش امیر بومنصور از دوازدهم ذی الحجة تا بروز چهارم ماه محرم سال چهار صد و هشتاد و چهار، و صلح کردند بر آنکه بهاءالدوله بشود از برونج بطبس، و امیر بومنصور برود ب سیستان، و درین سال بود که من گندم بشد به بیست درم نقد و سه من گندم^۳، و منی جو^۴ بیانزده درم بنقد، و منی خرما بدوازده درم نقد، [و] به اوق^۵ [و] همه رودها [و] سیستان آب پر

(۱) از پس وی، یعنی بدنبال وی از دربار ملکشاه کسی آمدن.

(۲) باید بطور اضافه خوانده شود، زیرا یک نفر دارای دو کتبه تواند بود و ازینرو معلوم میشود

این بوالعباس هم پسر ابوالفضل نصر بن احمد است.

(۳) سه من گندم بنسبه بملاوه بیست درم نقد قیمت یکمن گندم بوده است، و ظاهراً این سه من گندم

برسم سلف بوده که سال دیگر یا در سر خرمن تحویل داده شود.

(۴) در اصل « گندم » نوشته شده است ولی معلومست که باید جو باشد.

(۵) « اوق » در سیستان بلوکی و رودیست، زیرا که در صفحات بعد هم در همین معنی ذکری

از اوق شده است.

بود [و] بارانها [ی] نیکو آمده بود؛ و هم بدین سال غارت فرمودنِ درق را بردست امیر **بو منصور احمد قوقهی** [و] باز خریدنِ درق^۱ را بصد هزار درم، روز آدینه غرّه ماه صفر بدین سال.

و آمدن **بهاء الدوله** دیگر باره بیرونج، و آمدن **امیر بو العباس قوقه** هم درین ماه، و شدن امیر بو العباس و امیر **بو منصور بن احمد** و لشکراوق با ایشان بدر شهر، و کشتن امیر بو العباس امیر **بو منصور بو جعفر سپهسالار** را، و خلق بسیار، و حرباء بسیار بدر شهر رفت [و] چندان خلق کشته شد که عدد ایشان خدای داند، بیست و یکم صفر هم درین سال.

و کشتن امیر اجل **بهاء الدوله** دیگر باره بامیری روز دو شنبه بیست و پنجم صفر [و] کشتن امیر **بو منصور احمد قوقهی** را **بهاء الدوله** بروز پنجشنبه بیازدهم ذی القعدة همین سال.

آمدن **امیر مؤید بسیستان**، و شارستان حصار گرفتن **بهاء الدوله** پیش وی، غرّه جمادی الاولی سال چهارصد و هشتاد و پنج، نشستن وی بر پای شارستان تابغرّه ماه رمضان همین سال. بعاقبت امیر **بهاء الدوله** از شارستان بیرون شد و امیر مؤید بنشست بامیری، و بشد **بهاء الدوله** بقلعه دره^۲ با یاری **قرل سارع**^۳، کبور کنندن^۴ قرامطه آمده بود، آنجا بودند تابوفات^۵ **سلطان ملکشاه** بود، و از آنجا بسیستان آمدند هر دو بهم،

(۱) نام ناحیتی است ولی اعراب آن معلوم نشد.

(۲) حصار دره متصل بسیستان از مضاف مؤمن آباد محل ملاحظه. (جهانگشای جوینی ۲ چاپ طهران ص ۱۱۰).

(۳) اینجا و پائین، سارع در اصل کتاب با عین است و در بعض نسخ ویرا قرل سارق با قاف نویسند و مشارالیه از امرای سلطان ملکشاه سلجوقی است که بقلع و قمع اسمعیلیان فهستان که رئیس آنان حسین قایینی و در قلعه دره از مضافات مؤمن آباد تحصن جسته بود (۴۸۵) مأمور گردید و هم درین سال ملکشاه بمرد و ملاحظه قوت گرفتند و جوینی ویرا قرل ساربع با عین ضبط کرده است (ص ۱۱۰).

(۴) کذا... و ظاهر آنکه به ور کنندن قرامطه آمده بودند - یعنی بقلع و قمع آنان، و ور کنندن همان بر کنندن است و عبارت سرهم نوشته شده و کبور کنندن شده.

(۵) کذا... و الظاهر وفات.

در ماه رمضان برین تاریخ ، باز آمدن بهاء الدوله : پس بیرون شد ، بسیستان ، خود و امیر قزل سار عیپای شارستان [و] ده هزار مرد از شارستان بروی جمع شد از اطراف ، چون همه بیامدند بیای سیدستان جمع شدند از دهم ماه ذی الحجه سال چهارصد و هشتاد و شش تا دهم ماه محرم ، یکماه آنجا بودند ، شب دوشنبه هزیمت کردند ده روز گذشته از ماه محرم . آمدن لشکر غزنین و امیر بهاء الدوله با ایشان ، دیگر باره بیای شارستان سیستان ، و حصار گرفتن امیر مؤید شارستان را بروز دوشنبه پنجم ماه صفر بدین سال ، و این نوبت آنجا بنشستند ، و مردمان را در شهر یسرند ، که زین ایام که آنجا بودند قلیل و کثیر فرو نگذاشتند از شهر ، و نگذاشتند که [کسی] در شد الا ماشاء الله [و] آنجا بودند تا یازدهم ربیع الآخر ، روز سه شنبه همین سال ، و همه [بناگاه] بر کنند که چنین گفتند که هیچکس ندانست که چه شده است .

شدن امیر مؤید از شارستان ، خود و قوم خود بیست و هفتم ربیع الآخر همین ماه بشارستان بامیر بونصر شهنشاه شیردن ما^۱ و در شهر بنشست بامیری ، و امیر اجل بهاء الدوله حصار طاق بگرفت و در طعام ، و بادار محمود قلعه برونج بگرفت بر نام بهاء الدوله ، و نامه کردند اهل شهر و امیر بوالفضل^۲ ، بر امیر شامون ، تا از هراة بیاوردند ، و در شارستان بنشانند نیمه ماه رجب همین سال [و] حربها میرفت میان ایشان درین سال تا روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بسال چهارصد و هشتاد و هفت بهضی مردمان سیستان از شارستان ببهاء الدوله میل کردند و دری را بدادند ، و بهاء الدوله بر شهر برآمد ، و چنین گویند که سبصد مرد را از شارستان بکشت ، از وقت روز برآمد تا نیمروز ، و غارت کردند و رفت آنچه رفت ، و امیر بهاء الدوله در شارستان بنشست و

(۱) این جمله باید عنوان باشد .

(۲) از اینجا عبارت چنین که دیده میشود بسیار بریشان و درهم است و ظاهراً این عبارت چنین است ، « و شارستان بامیر بونصر شهنشاه شیردن ، و او در شهر بنشست بامیری » یعنی بونصر شهنشاه به امیری نشست و امیر مؤید که شارستان بوی سیرده بود رفت .

(۳) یعنی امیر بوالفضل و اهل شهر بامیر شامون که در هراة بود نامه نوشتند و او را طلب داشتند ،

(۴) روز برآمد ، یعنی برآمدن روز و طلوع آفتاب .

بادار محمود ارگ را بگرفت و نایب امیر بونصر شهنشاه بود، و کوتوال ارگ بود از جهت امیر بونصور، آخر الامر بادر محمود فرود آمد، پنجم ماه رجب [و] در باغ شارستان او را در حبس کردند و موکلان بروی کردند تا بیستم ماه رجب آنکه ویرابگشتند و [سپاه] بیرونج فرستادند و بروی کوتوال قلعه بیرونج^۱ بود قلعه بگرفت و جنگ میکرد امیر مودود (کذا) از قوه بروی بود، در قلعه شدند هردو، قریب سه ماه آنجا بودند، تا بصلح فرود آمدند [و] قلعه بر دست امیر بهاءالدوله کردند^۲.

هم در این سال آمدن لشکر قرامطه خذلهم الله و لعنهم بهای نه فرسنگ ماه (کذا؟) و شدن لشکر سیستان بجنگ ایشان بنه، و پس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند^۳ حربی رفت آنجا در معنی حرب بدر^۴ هزار و چهارصد مرد از قرامطه خذلهم الله بدوزخ فرستادند، چنین صفت کردند^۵ که يك مرد از لشکر سیستان بر دست قرامطه کشته شد و پس، آن جنگ در ماه جمادی الاولی بود بسال چهارصد و هشتاد و نه، و آمدن امیر الت عاری^۶ بدرق چهاردهم جمادی الآخر چهار صد و نود، و مقیم شدن اوی بدرق و پیرامون آن بدهمولین^۷ و بدستکرده تا دوازدهم ماه رجب هم بدین سال، و غارت کردن

(۱) ظ : قلعه بیرونج .

(۲) یعنی کوتوال قلعه بیرونج قلعه را حصار گرفت و جنگ میکرد .

(۳) این کلمه « بر » بافتح اول و کسر ثانی هم خوانده میشود ولی اصلاً « بر » است که « با » معنی میدهد، مثل اینکه قبلاً هم مکرراً آمده و گاهی بدان اشاره شده است و امیر مودود بروی - یعنی ، باوی . (۴) یعنی بدست او دادند .

(۵) یعنی دنبال قرامطه رفتند تا بجائی که آنرا مصاران یا مختاران خوانند (درین باب، رك : تعلیقات)

(۶) در معنی حرب بدر - یعنی مانند حرب بدر، چنانکه امروز هم در خراسان وقتی که تشیه کنند گویند : حکم فلان چیز - یعنی مثل آن .

(۷) صفت کردند، یعنی تعریف کردند و وصف نمودند، چه صفت بمعنی وصف و تعریف آمده است .

(۸) (کذا) وظ : الب غازی ... والب غازی یکی از امرای سلاطین غور است و حکومت هراة را

داشته و محتمل است این همان « الب غازی » باشد چه هردو تاریخ همصر هستند .

(۹) (کذا) ... و شاید « بدیه مولین و بدستکرد » که دو ده باشند ؟

او نیمی درق را و باز فروختن او نیمی درق را بیاتزده هزار دینار [که] بستند در مدنی
'خجاره'، و آن هم بدین تاریخ بود.

آمدن امیر بو منصور شهنشاه از خراسان و امیر فرخشاه بساوی و امیر
مأمون بوالعباس از نه، همه بهم شدند و امیر اجل بهاءالدوله را در شارسرستان پشردند^۲
در ماه شعبان بسال چهار صد و نود و دو، و حربها میرفت میان ایشان تا بسلخ ماه
صفر بسال چهار صد و نود و سه، هفت ماه پیوسته.

درین سال بود که نرخها عزیز شد، گندم منی بدویست درم نقد شد، و جو
بصد و هشتاد درم، و خرما بصد و بیست درم، و آب آمده بود پسِ نوروز، یکماه درجوی
برونج برفت و بچهل روز بر همه اوق فراخ شد، این همه در سال چهار صد و هشتاد
و سه بود، و همچنان غله عزیز میشد تا منی گندم در ناحیه سیستان بهزار و دویست
درم رسمی شد، و جو و گاورس و خرما هم بدین نرخ شد، تا خدای عزوجل نیکو کرد.
آمدن لشکر قرامطه خداهم الله بدرق و کشتن دانشمند بوالحسن قاضی را روز
سه شنبه هفت شب مانده از صفر بسال چهار صد و نود و پنج.

آمدن امیر مأمون بیرونج در ماه جمادی الاولی بسال چهار صد و نود و شش؛
آمدن امیر برغش^۳ سفهسالار سلطان سنجر بسیستان در آخر ماه صفر و شدن او بیای
شارستان و صلح کردن بر آنک امیر بهاءالدوله خلف و امیر اجل تاج الدین ابوالفضل^۴

(۱) خجاره، بضم خاء و فتح آن، کم و اندک را گویند (برهان).

(۲) یعنی، فشرده، رجوع به ص ۳۸۳ حاشیه (۲).

(۳) امیر برغش در سال ۴۹۴ مأمور قلع و قمع ملاحده قهستان و طیس شد و در ۴۹۷ طیس
را فتح کرد (کامل ۱۰ ص ۱۱۲ - ۱۳۲).

(۴) تاج الدین ابوالفضل پسر بهاءالدوله خلف بن ابوالفضل نصر بن احمد است و داستانهای شجاعت
و رشادت وی ضبط صحف تاریخ میباشد - رجوع به: (کامل: ج ۱۰ ص ۳۵۵-۳۵۳) و (راحة الصدور
ص ۱۶۹ - ص ۱۷۳ - ص ۱۷۴) و (جامع رشیدی - غزنویه احوال بهرام شاه و ارسلان شاه غزنوی)
و تعلیقات شود.

بدو فرو شدند^۱ و امیر تاج‌الدین را بر خوشتن بیرد تا ببلخ و ترمذ^۲ و آنجا بیود شش ماه تا ماه رمضان همین سال در اوّل ماه جمادی‌الآخر [و] بسال چهار صد و نود و نه در آسمان علامتی پدید آمد هر شبی نماز شام پدید آمدی تا نیم شب یا زیادت چون ستونی یا مهتر^۳ از روی زمین تا بکبد آسمان، آن سر که بر زمین بودی پیوسته بایستاده بودی، رنگ آن سفید بودی، یکماه پیوسته همچنین بودی تا کم شد.

و عاصی شدن امیر اجل تاج‌الدین ابو الفضل بر پدر خود غرّه ماه رجب همین سال، و خصوصتها میرفت میان ایشان تا آخر الامر تاج‌الدین بشد [و] مرد اوق و سیستان بیشتر بر وی گشتند، و همه سالاران سیستان بر وی گشتند، و از اوق [و] پیش زره و نواحیهاء دیگر، و بشدند در غرّه ماه رمضان، در شارستان بگرفتند و جنگ آغاز کردند پیوسته، تا روز دوشنبه بیست و دوم ماه رمضان همین سال، بعاقبت امیر اجل تاج‌الدین ابو الفضل در شد در شارستان [و] بامیری بنشست بدین تاریخ، و امیر شاهنشاه برادر وی بگریخت و عاصی شد، بر وی و حصار بطاق بگرفت و کوتوال آنرا بکشت و تاختنها میگردند بر یکدیگر، و امیر بهاءالدوله درین وقتها در شارستان بود، آخر الامر بگریخت بشد بحصار طاق بر امیر شهنشاه یکی شد، و امیر قلمش^۴ را و لشکر ویرا بکشید بسیستان و او در ناحیت اسفرار بود،

آمدن امیر قلمش بسیستان غرّه ماه ذی‌القعدة بسال پانصد، اندر سیستان [و] در نواحی آن پیوسته بودند، تا نیمه ماه محرم بسال پانصد و یکی، امیر بهاءالدوله بشد

(۱) یعنی: با اعتماد او از حصار پائین آمدند.

(۲) یعنی: یابزرگتر از آن، (کامل ج ۱۰ ص ۱۴۵) در حوادث ۴۹۹ گوید، و فها فی ربيع الاخر ظهر کوكب فی السماء له ذوابة کفوس قرح آخنة من المغرب الى وسط السماء... الخ.

(۳) کذا... قاف و بعد آن لام در هر سه نوبت. لیکن در میان اسامی ترکمانان « قلمش » هست و قلمش نیست و اولین کسی باین نام در آن زمان قلمش پسر اسرائیل و برادر یغوی کلان و میکائیل و عم طغرل و چغری بوده که بعد از فتح مالک خراسان مملکت جرجان و استرآباد در حصه وی افتاد و دیگری قلمش پسر قلمش مذکور است، و محتمل است که این شخص همان باشد و قلمش سومین مجدالدین قلمش پسر سلجوق شاه بن قلمش دوم است (شجره سلاجقه - راحة الصدور ص ۸۴-۸۵).

بر لشکر قلمش تا برون و جول^۱ تا آخر الامر امیر اجل ملک مؤید تاج الدین ابوالفضل
باید خود صلح کرد بهاء الدوله^۲، [و] اورا بیاورد بر آنکه بیاید سیستان و همه مرادها
او بحاصل، الا امیری اورا ندهم، این من باشم.

آمدن امیر فرخشاہ دیگر باره سیستان بیستم ماه شعبان بسال پانصد و یکی^۳،
و آمدن لشکر ملاحده^۴ بسال پانصد و بیست و سه، و شدن تاج الدین بسمرقند بسال
پانصد و سی و پنج^۵ و آمدن از سمرقند در شوال بسال پانصد و سی و هشت، و حادثه و
بیماری در ماه شعبان بسال پانصد و پنجاه و نه.

و آمدن شمس الدین از نیه غره رمضان هم بدین سال [و] پنج بستن خرماء
سیستان در صفر بسال پانصد و شصت و دو، و خورشید گرفتن بجمله [و] روز چون
شب شدن و ستاره پدید آمدن روز بیست و هفتم جمادی الآخر [ه] هم بدین سال.

گرفتن پادشاهی امیر تاج الدین حرب^۶ یازدهم شعبان بسال پانصد و شصت و
چهار، و آمدن عز الملوك از نیه هم بدین سال.

[و] در میان دو عید آمدن غُزٍ لَهُمُ اللّٰه و مصاف شکستن روز عید اضحی

(۱) در اصل کتاب «رور و حول» نوشته لیکن در اوایل کتاب «رَوَن و جول» ذکر شده
و یکی از بلوک سیستان است.

(۲) اینجا ۲۲ سال از تاریخ افتاده و ذکر نشده است و بعد از دو سطر دیگر باز ۱۲ سال افتاده است.

(۳) ملاحده و قرامطه مراد اتباع حسن صباح است، و در اوایل امر آنان را قرامطه نوشته و اینک
ملاحده مینویسد. از نوشته مورخان معلوم است که اسمعیلیان ایران تا آخر حکومت محمد بن کیا بزرگ
امید ملحد نبوده اند و بسن اسلامی پای بند بوده ولی از حکومت حسن بن محمد بن بزرگ امید که اورا
علی ذکره السلام میخوانده اند و در سنه ۵۶۱ کشته شد، کیش العاد آشکارا کرده اند.

(۴) تاج الدین در سنه ۵۳۶ و بقولی ۵۳۵ در رکاب سلطان سنجر در جنگ معروف قطوان
سمرقند با لشکر خطا حاضر بوده و شجاعت عجیبی بروز داده و همانجا اسیر شده و مدت یکسال با احترام
تمام نزد خان خطا بوده و بعد آزاد شده است (کامل ۱۱ ص ۳۳) (راحة الصدور ص ۱۸۳).

(۵) تاج الدین حرب پسر پسر عز الملک و نیره پسر تاج الدین ابوالفضل بزرگ است و قبل از او
بگفته روضة الصفا و طبقات ناصری - ملک شمس الدین محمد امارت سیستان داشته است (روضه ص ۴۶۰)

هم درین سال [و] دیگر باره آمدن عز نیر دهم^۱ محرم بسال یانصد و هفتاد و چهار ،
و آمدن لشکر ملاحده لعنهم الله بدیه حورق (؟) و کشتن ادیب با جعفر را بروز چهار
شنبه غره رجب سال بر یانصد و نود ، و شدن لشکر سیستان بقهستان یانزدهم این ماه ،
و هزیمت لشکر سیستان بروز چهار شنبه بیست و دویم ماه رجب هم بدین سال ، دیگر
باره آمدن ملاحده بدیه رجب (؟) و حصار بستن و بردن قاضی طاهر [و] قاضی مسعود
را بروز چهارشنبه پنجم جمادی الآخر [و] بسال یانصد و نود و یکی ، شدن لشکر سیستان و
غور و خراسان بدر قاین [و] کشتن ملحدان^۲

آمدن تاج الدین یلدوز^۳ بسیستان ، و نصیر الدین حسن^۴ ، و خراب کردن ،
و خلاف کردن با یکدیگر و باز کشتن بسوی خراسان بسال ششصد و دو ، و رفتن لشکر
سیستان بمدد سلطان محمد^۵ خوارزمشاه بدرهراة و فتح هراة بسال ششصد و چهار ،
وفات یافتن خداوند ناصر الدین عثمان بن حرب بن محمد نور الله قبره هم درین

(۱) ظ : غز نیز دهم - یا : غز سیزدهم .

(۲) چند سطر قبل شانزده سال و اینجا باز یازده سال از تاریخ افتاده است . و در اصل کتاب
مطلب در اینجا ناتمامست و تا آخر صفحه سفید است ، و این واقعه رفتن عساکر خراسان و غور و سیستان بدر
قاین و جنگ با ملاحده در حدود سنه ۵۹۶ بوده است که سلطان محمد خوارزمشاه بامر سلطان تکش
خوارزمشاه پدرش لشکر بقلع و قمع ملاحده ترشیز قهستان کشید و بدون نیل مرام باز گشت و تکش در
آن اوان برض خناق در گذشت .

(۳) صحیح « یلدوز » است تاج الدین یلدوز یکی از غلامان معزالدین محمد سام غوری است ،
که بعد از کشته شدن معزالدین محمد پادشاهی غزنین بتاج الدین یلدوز رسید و مدت نه سال پادشاهی کرد
و طبقات ناصری آمدن او را بسیستان و حرب و کردنش با ملک تاج الدین حرب و خلاف کردن ملک
نصیر الدین حسین امیر شکار که از امرای وی بود با او که هم اینجا بدان اشارتی رفته ذکر میکند (رجوع
شود بطبقات ناصری ص ۱۳۴)

(۴) در اصل « محمود » . و صحیح : محمد و هو قطب الدین محمد بن تکش .

سال، و رفتن **خواجه زوزن**^۱ بجانب کرمان و مدد طلبیدن، و رفتن **شهاب الدین محمود** با لشکر سیستان بمدد وی و فتح کرمان بردست ایشان بسال ششصد و شش.
وفات یافتن خداوند **ملك معظم تاج الحق والدين** حرب بن محمد نورالله
مرقدّه در سوّم رجب سال بر ششصد و ده.

قرار گرفتن تمامی ملك سيستان برخداوند **يمين الدين**^۲ بهرامشاه بن حرب
هم درين روز؛ لشكر طلبیدن **سلطان محمد خوارزمشاه** از سيستان، و فرستادن خداوند
يمين الدين شمس الدين زنگي بن **امير باحفص جويني** را و سر هنگ **اصرم كهري**^۳
را با شش هزار مرد بمدد وی بلب آب ترمّد بسال ششصد و پانزده، و قرب صد و پنجاه
هزار سوار لشكر سلطان عرض داده بودند، بيرون پياده كه صد هزار ديگر بودند،
چون لشكر **منغول**^۴ بلب آب ترمّد [رسيد]، سلطان محمد خوارزمشاه هزيمت كرد
و لشكر سيستان بجمله كشته شدند يا بر آب غرق شدند و اين بود بسال ششصد و شانزده؛ و
گرفتن لشكر **منغول** زمين خراسان را هم درين سال، و كشته شدن **يمين الدين بهرام**
شاه بن حرب بردست **ملاحده** كه باسم **فدائي** بودند در بازار سراجان روز آدينه پنجم
ماه ربيع الآخر بسال ششصد و هژده، و نشستن خداوند زاده **تاج الدين نصر** [ت] بن

- (۱) وهو **خواجه رضى الدين ملك زوزن** (رجوع شود بتاريخ سلاجقه کرمان ص ۱۹۹-۲۰۰).
(۲) **احياء الملوك** (ورق آ ۳۵) **شمس الدين و روضة الصفا** او را بين الدوله نوشته و گوید:
ابو نصر فرامی صاحب نصاب چند يت در مدح وی گفته است، و اين چهار يت از آن ايات برسيل
تبرک ثبت افتاد.

شاه نيروزی و در روز ملکت	خجسته هنوز اول بامدادست
درين حرب کاندر قهستان نمودی	جهانی يراز عدل و انصاف و دادست
بمان در جهان تا جهان را طراوت	ز آب و ز آتش ز خاک و ز بادست
نماند فراموش بر ياد خسرو	ثناء فرامی اگر هيچ يادست

(۳) **احياء**، و **امير باحفص**.

- (۴) **احياء**، **کمرکی**. (۵) در تمام نسخ فارسی و عربی (منغول) يا (مغل) ضبط شده،
ليکن در کتب اروپائی منغول مينويسند، و اين کتاب هم منغول و هم منغول ضبط کرده است.

بهرامشاه^۱ بامارت نسیستان روز یکشنبه هفتم ماه ربیع الآخر هم درین سال؛ خلاف کردن شاه شمس الدین زنگی [و] شجاع الدین سام اصرم کمری و بادار نصر علی برونجی، و بیرون آوردن خداوند زاده رکن الدین بو منصور بهرامشاه از ارك حبس و طبل بنام وی زدن، و هزیمت کردن خداوند زاده نصرت بجانب بُست، در روز چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی هم درین سال، و نشانیدن امیر شهاب الدین محمود ابن حرب را، و در حبس کردن خداوند زاده رکن الدین هم درین روز [و] باز آمدن خداوند زاده نصرت از جانب بُست و عصار کردن شهاب الدین محمود با وی، و بیرون آمدن رکن الدین از قلعه ارك و بر ملک نشستن وی در اول رجب هم درین سال، و مدد طلبیدن خداوند زاده رکن الدین از لشکر مغول که از جانب بُست می آمدند و رفتن خداوند زاده نصرت از پیش ایشان بجانب خراسان در ماه صفر بسال ششصد و نوزده، و کشته شدن رکن الدین بو منصور بهرامشاه بردست غلام ترک خود، پانزدهم ربیع الاول هم درین سال؛ و نشستن خداوند زاده امیر بو المظفر حرب هم درین روز، [و] باز آمدن خداوند زاده نصرت از جانب خراسان و بر ملک نشستن پانزدهم جمادی الاولی هم درین سال؛ آمدن لشکر کافر بار اول بسیستان در عهد دولت خداوند زاده نصرت غره ذی القعدة هم درین سال و گرفتن شهر سیستان و خراب کردن [و کشتن خداوند زاده نصرت]^۲ روز آدینه بود، دهم ذی الحجه بسال ششصد و نوزده

آمدن علاء الدین احمد بن عثمان بن حرب از جانب نیه بسال ششصد و بیست، و کشته شدن علاء الدین احمد بردست امیر سام^۳ جو جندیازی بیست و نهم ماه رمضان هم درین سال، و نشستن خداوند زاده امیر علی بن حرب بن محمد در ماه شوال هم درین سال؛ و خلاف کردن بزرگان سیستان و رفتن با دار طاهر مامون در قی بنیه و آوردن ملک تاج الدین فنا لشکین^۴ شاه محمود را، و نشستن وی در ملک

(۱) روضة الصفا بنقل از طبقات ناصری، نصرت الدین بن بهرامشاه ضبط کرده و درین کتاب نیز

بعد ازین همه جا ویرا « خداوند زاده نصرت » مینویسد. (۲) از احباء، ورق آ ۳۵.

(۳) سام - بی نقطه هم خوانده میشود.

(۴) کذا ظ: افتاده دارد. . . نیا لشکین هم دیده شده و این شخص بقول میر خواند بنقل از طبقات

ناصری از احباء عم محمد خوارزمشاه است که بهندوستان افتاده از آنجا در رکاب جلال الدین خوارزمشاه *

سیستان و کشتن امیر علی را در جمادی الاخر سال ششصد و بیست و دو، و عمارت کردن ارك و خندق زدن میان شهر و ارك هم درین سال، و رفتن ملك ینالتکین بجانب نیه، و آمدن لشکر ملاحده بمصاف وی و هزیمت کردن پیش ایشان هم درین سال، و نشان دادن احمد منجنیقی بنیابت، و بجانب فراه روانه شدن، و خلاف کردن بزرگان سیستان، و آوردن پسر امیر خلف و دربندان کردن ارك سال ششصد و بیست و چهار، و آمدن ملك ینالتکین از جانب فراه و آوردن میر کل ملك (۱) را با خود، و هزیمت کردن لشکر از پای ارك، و شدن باوق و قوقه را حصار گرفتن، و آمدن ملك ینالتکین بشهر؛ و بردن لشکر بمصاف قوقه و شکستن مصاف ایشان و کشته شدن ایشان بر دست وی، هم درین سال؛ و رفتن ملك ینالتکین بجانب گرمسیر و غور تا حدّ توالک و اسفزار، و بردن لشکر سیستان و گرفتن آن ولایت و آوردن ملکان آن ولایت بخدمت، سال ششصد و بیست و شش؛ و آمدن جرماعون و لشکر مغول و شدن ملك ینالتکین بکوه اسپهبد و دربندان کردن کوه، چهل روز، و خلاص یافتن ملك ینالتکین از کوه سال ششصد و بیست و هفت، و آمدن قراجه^۲ و یغان ستقر، و پناه آوردن بسیستان سال ششصد و سی، و آمدن لشکر ملاعین^۳ خدا لهم الله در عقب ایشان در عهد دولت ملك ینالتکین، پانزدهم ماه ذی القعدة هم درین سال، و گرفتن شهر در بیست و هفتم ماه رمضان سال ششصد و سی و یکی، و گرفتن قلعه ارك و اسیر کردن [ملك ینالتکین، و کشتن] باقی مردم که مرده بودند در چهاردهم

⑥ بکرمان آمده و سپس شاه عثمان (۲) از براق حاجب استمداد نمود و براق حاجب تاج الدین ینالتکین را بمدد وی فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده و کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شد... الخ (روضه الصفا ج ۴ ص ۲۵۱) (رك : تعلیقات).

(۱) در بندان کردن، همان حصار گرفتن است که تحصن و قلعه بندان باشد.

(۲) در اصل « قراجه » و ایندو از خوارزمیان اند.

(۳) یعنی لشکر مغول.

(۴) میرخواند مینویسد: لشکر مغول بار دیگر در ۶۲۵ بولایه سیستان رفتند و تاج الدین ینالتکین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و توالکی و سگری و غیرهم از اثر ارك که باوی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری به چشم ملك آمده نور باصره اش زایل ⑥

جمادی الأولى بسال ششصد و سی و دو . و درین مدت که دربندان بود بقدر صد هزار آدمی بیش یا کم از درد پای و دهان و دندان ، هلاك شدند ، و نرخ اجناس حبوب و اطعمه و مأکولات بدین منوال انجامید که شرح داده شود :

فانید ^۱	شکر	عسل	روغن ستور	گوشت گوسپند
یکمن	یکمن	یکمن	یکمن	یکمن
ده دینار	پانزده دینار	دوازده دینار ^۲	پنج دینار ^۳	چهار دینار
گوشت گاو	پیله	سرکه	سیر خشک ^۴	حنا
یکمن	یکمن	یکمن	یکمن	از برای درد دهان و پای که
دو دینار	چهار دینار	شانزده دینار	بیست و پنج دینار	هفید بود ، یکسیر هفت دینار
آمله ————— آر ————— د (کذا) هم جهت این ادویه دو بست من یکسیر هفت دینار يك دینار				

بیعت کردن معارف سیستان با ملك شمس الدین علی بن مسعود خلف

گشت و منولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و نیاتکین را بقلعه اسبهد برده کشتند ... الخ (ج ۴ ص ۴۶۱) .

(۱) فانید بروزن جاوید معرب یانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند (برهان) .

(۲) از اینجا بیعد « دینار » بشکل سیاقی نوشته شده و « مار » خوانده میشود .

(۳) ستور را بدون نقطه نوشته ولی بقرینه بایستی همان باشد ، و مراد روغن چار یا یان است از کار و کوسفند و بز .

(۴) در اصل « سرحسك » است و کسی باخطی خبلی تازه در حاشیه « پتیر خشك » توضیح کرده . و « سیر خشك » که گویا برای دوا پامصرف خوردن بکار میرفته بحقیقت نزدیکتر است .

مهربانی، در ماه رمضان در سال ششصد و سی و سه .

جلوس وی بمملکت سیستان سیزدهم ماه ذوالقعدة هم درین سال^۱ و توجه نمودن وی بحضرت قآن^۲ در سال ششصد و سی و شش و بنیابت نشانیدن برادرخویش مبارزالدین ابوالفتح بن مسعود را .

آمدن علاءالدین دره^۳ کز^۴ بشماره^۵ سیستان کثرت^۶ اول در سال ششصد و سی و نه و رسم قلان و قبحور^۷ نهادن^۸ و خراب کردن قلعه اسپهبد را امیر ترمغی^۹ و ملک مجدالدین کالیونی در غره ماه محرم در سال ششصد و چهل .

آمدن سیلاب در ولایت سیستان چنانک در کناره خندق و حوالی شهر یک نیزه بالا آب میرفت و در طرف مغرب تا بیابان سرکنده کرمان آب داشت، و در طرف مشرق تا پای کوه دزدان، و در شمال تا پای کوه فراه، و در جنوب تا حدود مکران، بدین منوال آب بود، و از شهر مدت سه ماه برکشتی میباید شد، و درین مدت در خندق هشت مرد غرق شدند، و در حوالی ولایت درین سیلاب قرب سیصد آدمی از مرد وزن و بسیار چهارپای هلاک گشتند، و اغلب غله سیستان را آب ببرد، در روز آدینه نوزدهم

(۱) مراد اوکنای قآن است که بعد از چنگیز خان ایلخان شد . (۲) اجاء ورق ۳۵: از دره کر . (۳) شماره سیستان - مراد ممیزی و جمع بستن مالیات است - در روضة الصفا مسطور است که منکو قآن هریک از گماشتگان را فرمود که در ولایات شماره نو کنند و مال بروجهی که مستلزم ترفه رعیت باشد قرار دهند . (ج ۵ ص ۵۳۳ چاپ تهران)

(۴) اصل: قلان و قبحور (قوبچور - قبحور یا قبحو) دو کلمه مفولی است و هریک بمعنی نوعی از مال مقرر دیوانی است که نزد رعایا میباشد و رسم مغول بوده است که مال هرجای را مقرر کرده و سپس آنرا بمقاطعه میداده اند و غازان خان این رسم را برانداخت و اصول کتابچه تحصیلدار و جمع و خرج نهاد و از تواریخ برمی آید که قوبچور مالیات جنس از چارپایان بوده و اجاء الملوك گوید: رسم سرگله گذاشت (رك: - حبيب السیر حالات غازان خان - ج ۴) .

(۵) این نام ظاهراً مصحف (تغا) باشد در صورتی که آنرا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و الف مقصوره بخوانیم و تغا از امرای مغول است که با هلاکو بایران آمد - همچنین شاید مصحف (طایر بوقا) باشد چه طایر [بوقا] بهادر نامی در همین تاریخ مأمور دفع قراچه که از نوکران جلال الدین بود *

ماه شوال در سال ششصد و چهل و یکی .

وفات کردن خداوند مبارز الدین ابو الفتح بن مسعود نورالله قبره در ماه ربیع الاول بسال ششصد و چهل و هفت .

در بندان کردن نیه را امیر نکودر^۱ با سه هزار سوار و رفتن ملک شمس الدین علی بن مسعود بنیه^۲ و بیرون آوردن اهل نیه را بایلی^۳ و بیستان آوردن بسال ششصد و پنجاه و یکی^۴ و نهضت فرمودن ملک شمس الدین علی بن مسعود با لشکر بیستان بجانب شمال و مستونک^۵ و ستدن حصار قضا^۶ و مشک^۷ و آن طرف^۸ بسال ششصد و پنجاه و دو^۹ و توجه نمودن وی بخدمت امیر لشکر^{۱۰} نام: کدبانوین^{۱۱} هم درین سال . آمدن ملک شمس الدین کورت^{۱۲} بحکم فرمان پادشاه وقت هنگوا^{۱۳} آن بیستان^{۱۴} و خلاف کردن بزرگان بیستان در غیبت ملک خود^{۱۵} و فرود آوردن او را در قصر ملک خود شمس الدین علی بن مسعود در ماه محرم سال بر ششصد و پنجاه و سه^{۱۶} و باز آمدن ملک شمس الدین علی بن مسعود از خدمت کدبانوین^{۱۷} و خانه بروی^{۱۸} فرو گرفتن و در خانه در شدن و اعتماد کردن بریشان^{۱۹} و هم در روز کشته شدن در ماه صفر هم درین

⑥ شده و در یکی از قلاع بیستان مدت دو سال با وی جنگیده است . در جامع رشیدی مینویسد : « چون خبر فساد قراجه در خراسان بقا آن رسید فرمود ظاهر (طایره) بهادر از بادغیس لشکر کشیده و قراجه را دفع کند و آب در منازل و مساکن ایشان اندازد و بعد میگوید که قراجه پناه باقلعه ارگ بیستان داده طایر بمحاصره آن رفت . . . (جامع نسخه خطی - اوکناي) .

(۱) جهانکشا چاپ طهران ص ۵۷ (نکودراغول) با تاء و امیر نکودر یکی از پسران (جوجی اغول) و نوه چنگیز است که همراه هلاکو مأمور ایران شد نکودر (با نون) هم پسر هلاکو است .

(۲) غالباً قصداً باصا د نوشته شده و قزدار هم دیده شد و احتمال قوی دارد که همان قصداً باشد و آن یکی از ولایات جنوبی بیستان قدیمست که آنرا طوران هم میخوانده اند و امروز جزء مملکت افغانه است .

(۳) کدبانوین - کدبانوین کیتبوقا و کدبوقا و کیتوبوقا . . . یکی از امرای مغولست که در رکاب

هولاکو خان در خمسین و ستمائه مأمور قلع و قمع ملاحده قهستان شده بود و در احدی و خمسین وارد قهستان شده است . (جامع رشیدی خطی) و (جهانکشا ج ۳ ص ۶۲) .

(۴) وهو ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر (۶۴۴ - ۶۷۶) .

سال، و رفتن ملک شمس الدین کرت بخدمت پادشاه زاده هلاؤ^۱ [و] نشانیدن ارسی شاه یالتکین را بنیابت خود درین ماه.

رفتن برادر زاده ملک علی مسعود، اسم او ملک نصیر الدین محمد بن ابی الفتح بن مسعود بخدمت امیران مغول و فرمان ستدن، و فرستادن سیه سالار اجل شجاع الدین نصیر بن خلف مهربانی^۲ بنیابت خویش بامارت سیستان، و خود رفتن در عقب ملک شمس الدین کرت بطلب خون عم خود ملک شمس الدین علی [بن] مسعود بن خلف مهربانی بخدمت پادشاه زاده هلاؤ هم درین سال و باز آمدن و فرمان آوردن هم درین سال، و آمدن ملک شمس الدین [کرت] کثرت دویم سیستان، و رفتن ملک نصیر الدین بخدمت پادشاه هلاؤ و مدتی بودن در خدمت، در سال ششصد و پنجاه و هفت.

باز آمدن ملک نصیر الدین از خدمت پادشاهان، و فرمان آوردن بامارت سیستان، و نشستن بمملکت سیستان، در سال ششصد و پنجاه و نه، منتصف جمادی الاولی و بیرون کردن نواب ملک شمس الدین کرت را از سیستان، و کشتن انکسان که با وی یار شده بودند بکشتن عم وی ملک شمس الدین علی بن مسعود، چون نوبت سالار^۳ ظاهر بن ابی الاسد قوقهی را، و تقیب عمید [و] مبارز الدین محمد بن حرب بن

(۱) کذا... و اصل آنچه معروفست هولاکو و هلاکو است و وی برادر منکو قاآن است و پسر تولو یا تولی خان بن چنگیز خان. قبل از هولاکو امیر ارغون از طرف اوکنای قاآن امیر خراسان و ایران بود و پیش از وی کورکور یاغرغر (۵) نام و قبل از او جیتور و قبل از جیتور چندگاه امیر جرماغون در خراسان بوده است و هولاکو بامر برادرش منکو قاآن که ایلخان بزرگ بود در سنه (۶۵۱) مأمور ایران و دیار مغربی گردید (جامع رشیدی جلد معروف بمغول خطی نسخه نگارنده) (جهانگشاج ۳ ص ۵۹).

(۲) احیاء ورق آ ۳۶: مهربان.

(۳) نوبت سالار. منصبی بوده است، یعنی سالار نوبت و نوبتیان، و نوبت در اصل لغوی معلوم است، و در اصطلاح علم شده است بر طبعی که به سه یا پنج نوبت بر دسر ای یا خرگاه پادشاه میزدند و طبل زننده را نوبتی میگفتند چنانکه استادی گوید:

آنها که چار گوشه عزلت میسرست گو پنج نوبه زن که شه هفت کشورست

(۴) احیاء (ورق ب ۳۶): ظاهر بن اسد.

مقاتل^۱ برونجی را، در سال ششصد و شصت و یکی، [و] فرار نمودن ابناء ایشان بفراه در ماه رجب هم درین سال.

اساس نهادن ملك معظم نصير الحق والدين عمارت قلعه ارك و باره شهر، که مدت چهل سال بود تا لشکر ملاعین خراب و هامون کرده بودند، در اوایل رمضان هم درین سال.

جمع کردن لشکر، ملك شمس الدين كرت، از تمامت غور و خراسان و فراه و نیه، و با چندین ملوك كبار و امراء بزرگ و جماعتی از مخالفان سیستان بدر شهر آمدن، و شبیخون آوردن، و جنگ کردن، و شکسته شدن مصاف وی هم [در] ساعت، و هزیمت شدن و باز گشتن از در شهر، روز آدینه در سیزدهم ذی الحجه هم درین سال.

آمدن ملك كبير عماد الدين كجوران^۲، والتجا ساختن بخدمت ملك معظم نصير الحق و الدين در هژدهم شعبان هم درین سال، و مراجعت کردن بجاناب ولایت خود بخوش دلی تمام شهر^۳، درین سال.

آمدن امیر جنجو در نویمین بیستان و سپاه آوردن، و بر روی زیره لشکرگاه کردن، و بهیرمند بزرگ یرگه^۴ ساختن بر کنار آب، سلخ صفر سال بر ششصد و شصت و سه.

آمدن امراء كبار، باغی و ارس نویمین^۵ با دوازده هزار سوار، و ملك شمس الدين كرت با جملگی لشکر غور و خراسان و اسفزار و فراه و نیه و غیره، و تمامت ملوك

(۱) اجاء، و مبرمقابل برونجی (ورق ۳۶ ب). (۲) اجاء، كجوران.

(۳) چیزی افتاده است.

(۴) یرگه، شاید مراد جرگه باشد که نوعی است از شکار کردن، چه منولان هر سالی لشکر را بشکار جرگه و ادار میکردند که در تیراندازی و سواری و انتظامات ورزیده باشند. جهانگشا چاپ طهران، نرگه با نون ضبط کرده است.

(۵) اسامی سه سطر بالاتر و این اسامی و آمدن این جماعت بیستان در تواریخ دیده نشد. اجاء، ملك كبير جنجو در بوس (بی نقطه) و ماغولاش (۲).

و امراء ابن ديار، و مخالفان سيستان، و مصاف کردن با امير بزرگ جنجو در نوين،
و شکسته شدن مصاف وی و منهزم بشهر آمدن، و التجا ساختن بخدمت خداوند ملك
معظم نصير الحق والدين خلدالله ملكه؛ و رفتن لشکرها تمام بجانب زره، و دوازده
روز توقف کردن، و خرابی نمودن، و بقتل آوردن بسياری مردم را از سجزي و بلوج^۱
و مجوسی؛ و بیشتر مردم سواد کی بیرون بودند با ایشان يار شدن، و آمدن بدر شهر،
غرة ربيع الاول هم درين سال، و چهل روز دربندان کردن، و شبیخون آوردن ازدرون
شهر بریشان در شب آدینه و بسياری از لشکر ایشان را قتل کردن، و سرها و علمها^۲
و اسبان و سلاحها [ی] ایشانرا در شهر آوردن، و ايلي خواستن امراء بزرگ با ملك
معظم نصير الحق والدين، و در میان آمدن ملك فيه، و بيعت کردن و بیرون شدن
ملك معظم بدر شهر. دروازه طبق کران - و دیداری کردن، و سخن گفتن با امراء بزرگ،
و برخواستن لشکر از در شهر، منتصف ربيع الاخر هم درين سال. و نشاندن ملك
تاج الدين ارسى شاه را باوق با يکهزار مرد از سوار و پیاده از غور و هراة و اسفزار
و نيه و فراه و جدا گرفتن اوق از پیش زره، و قلعه برونج و دزها را عمارت کردن هم
درين سال.

آمدن ملك عز الدين تولك^۳ با چندین امراء بزرگ از غور و خراسان
و اسفزار و فراه بمقدار پانصد سوار بمدد ملك كبير تاج الدين ارسى شاه، در اوایل
رجب سال بر ششصد و شست و شش، آمدن ایشان باتمامت لشکر به فشته ترکان^۴، و جنگ

(۱) در اصل کتاب « بلوح ».

(۲) اصل، سرها، و علها، و این همزه بعد از الفهای جمع فارسی در حالت اضافه درست است لیکن

در غیر اینمورد صحیح نیست.

(۳) تولك نام قلعه ایست در حدود غور و فرشتان - منهاج السراج مؤلف طبقات ناصری شرحی
از آن قلعه وصف کرده و جنگهای مردم آنرا با سیاه مغول آورده و خود هم در آن جنگها همراه بوده
و گوید تا امروز (۶۵۹) آن قلعه در دست هزبرالدین محمد بن مبارك است که در شهر ثلث و عشرين
و ستانه امير تولك بوده است (طبقات ناصری چاپ کلکته ص ۳۶۴).

(۴) در اصل « فشه » بی نقطه تا، است - و با مراجعه بصفحه ۴۰۵ س ۱ و اجاء الملوك معلوم شد

کردن با نقیبان کلما [ر] و و چند نفر مردم از ایشان و از نقیبان کلما [ر] و د بقتل آمدن؛ و بیرون رفتن لشکر [ملک] از شهر، و فرستادن برادر خویش **ملك الامراء والكبار علاء** الملت والدین^۱ را بالشکر ساخته، و رفتن ایشان از پیش وی بهزیمت، تا رباط دشت، و جنگ کردن و شکسته شدن مصاف ایشان، و چند کس از ایشان را بقتل آوردن و اسیر کردن، و منهزم شدن ایشان، و بازگشتن لشکر از عقب ایشان در شانزدهم شعبان هم درین سال.

نهضت فرمودن رکاب مبارك ملك معظم باوق، و در بندگان کردن قلعه قوه را، و نه روز جنگ کردن و بستن فویل، و چند کس را زخم کردن، و عاجز شدن ایشان، و از سر عجز بیرون آمدن، و دست عهد بستن، و امان خواستن و چند کس را از ایشان با خود آوردن از مهتران، و بازگریختن ایشان از راه، و بند کردن یکی را از مهتران ایشان، و بار دیگر [آن گروه] اساس نهادن و قلعه راست کردن و آغاز جنگ را مستعد بودن، در دوم ذی الحجه هم درین سال.

رفتن **ملك الامراء والكبار ملك علاء الدولة والدین**^۲ صفدر نیمروز، دام دولته بالشکر، و خبر یافتن **ملك تاج الدین ارسی شاه**، و ایشان جمع^۳ کردن لشکر در دیه سمور^۴ و بیرون شدن بصحرا، و مصاف کردن و شکسته شدن ایشان، و پناه بردن بقلعه سمور [و] در عقب ایشان راندن **ملك الامراء والكبار علاء الدولة والدین**، و چند کس را از ایشان در خندق حصار سمور انداختن، و زخم و قتل کردن، و بفیروزی بازگشتن، در بیست و چهارم محرم سال بر ششصد و ششت و هفت.

که «فته» است بمعنی «شته» که نام بلندی و اسم محلی بوده است احباء (ورق ب ۳۷) لشته ترکان.

(۱) در اصل، الملتوالدین - و در چند سطر بعد «دولت والدین» ذکر کرده و احباء: علاءالدین برادر ملك نصیرالدین.

(۲) در اصل، دولتوالدین - و در سطور سابق کسی را با همین القاب، علاءالملتوالدین نوشته بود و هر دو یکی است و او علاءالدین برادر ملك نصیرالدین است.

(۳) در اصل: و ایشان و جمع کردن.

(۴) فی الاصل (و ده سمور)، و ظاهراً: دیه سمور. احباء: یا مردم شور بیرون آمد.

دارالملک ساختن ملک نصیر الحق والدین خسرو نیمروز خلد الله ملکه

در ارك ، و تمام کردن عملت قلعه ارك ، هم درین ماه و سال .

دفعه دیگر نهضت فرمودن رکاب ملک معظم خسرو نیمروز ، بالشکر مغول باوق و بردن چند منجنیق و دربندان کردن حصار قوقه را ، ورکنی از باره را بمنجنیق خراب کردن ، و مضطر شدن ایشان و بعجز بیرون آمدن از صغار و کبار ، و قصد کردن لشکر مغول بزن و فرزند ایشان ، و منازعت کردن ملک معظم جهت ایشان بامغولان ، و برهانیدن ایشان از حصار و از پیش مغولان ، و بازگشتن ملک معظم از پای حصار قوقه ، و لشکرگاه کردن برکنار رود فراه ، و چند روز توقف کردن ، و بعد از آن بیای قلعه برونج رفتن ، و منجنیق برنهادن ، و چند روز جنگ کردن ، و عهد خواستن ایشان ، و بازگشتن از پای قلعه بعهد و بیست و یکروز توقف شدن (کذا) و بازگشتن بجانب شهر و آوردن چندکس را از مهتران ایشان ، و بند کردن ، و خرابی فرمودن حصار قوقه را در دوازدهم ماه ربیع الآخر درین سال ؛ و تاخت کردن ملک تاج الدین ارسى شاه ، و امراء که در اوق بودند پیش زیره را ، و اموال مسلمانان بردن و دیهها را غارت کردن ، و بندها و خرمنها سوختن در اوایل شوال هم درین سال .

نهضت فرمودن رکاب ملک معظم ، کثرت دوم باوق و بردن لشکر پیش زیره . و سوختن چرخهء باد ، و خرابی کردن در اواخر شوال هم درین سال ، و بیرون شدن ملک تاج الدین ، و دربندان کردن قلعه برونج ، و خالی کردن قلعه را از مردم ، و آمدن تمامت امراء و نقبا بخدمت ملک معظم نصیر الحق والدین ، و معلیع و متقاد شدن تمامت ولایت ، و خراب کردن همه قلعهاء اوق ، و آوردن مهتران ایشان را با خانها در نوزدهم جمادی الآخر هم درین سال .

فرستادن ملک نیه پسر خود شمس الدین محمد شاه را بخدمت ، باچندکس از بزرگان ، در سیم شوال هم درین سال .

فرستادن ملک کبیر ارسى شاه ، سپهسالار کبیر قطب الدین محمود را ، که خواهر زاده او بود ، در هفتم ماه ذی القعدة هم درین سال .

فرستادن سپهسالار کبیر شجاع‌الدین افتخار نیروز، قاسم بن محمود

را دام اقباله، بحکومت قلعه کاه در بیستم ذوالحجه هم درین سال.

معمور گردانیدن مواضع برزیره^۱ و جوب برگ^۲ شکسته را درزراعت آوردن،

وجوبها ورودها بدان طرف بردن و آبادان شدن، که قرب دویست سال بود که خراب و معطل مانده بود، چنان آبادان گشت که خلقی مرغه الحال در آن مواضع و مقام سکنی ساختند، سال بر ششصد و شست و سه.

معمور گردانیدن قلعه سفید دز، کی معروفست بلاش، در اوق، بدست گرفتن

و عمارت فرمودن، که از هنگام بهمن اسفندیار خراب و ویران مانده بود، و استظهار ولایت و رفاهیت رعایا را آبادان کردن و بمؤنات و احوال آن طرف صرف کردن، سال بر ششصد و هفتاد و پنج.

معمور گردانیدن [ولایت خشک رود] مواضعی که در مشرق قصبه است چون

کده بلبلی^۳، و باره نونهادن و خندق زدن کده بلبلی را، که در قدیم نبوده است اصلاً، و آبادان کردن دیهها [ی] بهیجن^۴ و ملکباد و حوالی آن طرف، و از هیرمند تجنی^۵ نونهادن، و عمارت و زراعت در آن مواضع رفتن هم درین سال، و چند موضع دیگر از سیستان خراب بود که از تخریب^۶ کفار و استیلاء آن گروه آبادان نشده بود.

(۱) برزیره - قسمتی است از بلوک اطراف دریاچه زره - و در سایر کتب هم، پشت زره و دشت زره

آمده و بر زره بمعنی دشت یا دریاچه زره هم محتمل است. احیاء ورق آ ۳۸: برزیره.

(۲) در اصل «جوب» با دو نقطه زیر و بالا است و باید «جوب» بمعنی جوی باشد، چه جای

دیگر هم این املاء درین کتاب دیده شده است. و جوب برگ شکسته - یعنی جوی برگ که بایر شده بود دایر ساخت و اعراب «برگ» معلوم نیست چه هم برگ بفتحین و کاف و هم برگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوانده میشود. احیاء: جنوب ترکک (۳) - رک تعلیقات.

(۳) احیاء: کوه دنبلی. (۴) احیاء: تهجنس (۵)

(۵) در کتب لغت، معنی این لغت دیده نشده، لیکن این لغت در خراسان برود سرخس اطلاق میشود

و در مازندران هم برودی که نزدیک ساری است و ظاهراً مراد از تجن شعبه نهریست که از نهر بزرگ کبیده شود. احیاء: از هیرمند بندها بستند.

(۶) در اصل «نبود». (۷) در اصل: تحریت.

چون لنبو، و پای کوشك طاهری، و فشته سلطانی، و هیسونج، و مارجویه؛ و از هیرمند رودی نهادن، و آب روان کردن، و آبادان کشتن آن طرف، سال بر ششصد و هفتاد و پنج. آمدن سلطان مظفر الدین حجاج از کرمان، و التجاساختن بخدمت خداوند ملك معظم نصیر الحق والدین، و یکسال در سیستان مقام کردن، و اعزاز و اکرام در حق او فرمودن، و به استبداد رأی عزیمت هندوستان کردن، و رفتن هم درین سال. آمدن لشکر ابقا^۱ پادشاه وقت بسیستان، و مقدمه ایشان امیر جاردو، و دنرمه^۲، و طغان، و چند امیر هزار دیگر از لشکر پادشاه ابقا، و خرابی کردن در سواد ولایت، و تلف و تاراج کردن غله و چهار پای بانج^۳ دست دادشان^۴، و بدر شهر آمدن، و بیرون رفتن لشکر منصور و بریشان زدن، و بسیاری مغول را از ایشان بقتل آوردن، و اسبان و اسلحه بسیار گرفتن، و مقهور و منهزم شدن ایشان هم درین سال.

خلاف کردن امیر بار و هو مکن الدین عمر بن ابی منصور مهربانی^۵، و ملك سابق محمد رئیس، و جماعتی از عشایر و قبایل ایشان و خروج کردن، و از ولایت ایشان را بیرون کردن، و بنیه رفتن ایشان، و لشکر منصور نصرهم الله، متعاقب شدن، و از آنجا هزیمت بقهستان بردن، و وفات امیر بار در جوسف بسال ششصد و هشتاد و دو، و قوم وی باز گریختن و بسیستان آمدن، و سر در ربقه خدمت و طاعت آوردن، و چنانچه مراد و مرام رأی ملك معظم بود بصلاح انجامیدن هم درین سال.

آمدن رسول احمد سلطان^۶ که از نسل چنگیز خان بود، و جلوس او بتخت

(۱) مظفر الدین حجاج از بقایای امرای کرمان است که بعد از غزان بدانجا استیلا یافته بودند و او در حدود ۶۶۸ - ۶۶۹ در خراسان در اردوی اباقاآن و جنگ شاهزاده براق حضور داشته است (روضه الصفا).

(۲) آبقا در اصل با اعراب دو زبر، همان است که اباقاخان نویسد، و او پسر هلاکوخان است که در رمضان ۶۶۳ در تبریز بتخت نشست. (۳) احیاء: جاردو نقره (ص ب ۳۸)

(۴) در اصل، بانج - و بانج صحیح است مخفف، بانچه.

(۵) اصل، نشان. (۶) احیاء: عمرو محمد منصور و سابق رئیس.

(۷) مراد شاهزاده نکودر پسر هلاکوخان است که بعد از اباقاخان پادشاه شد و چون دین اسلام گرفته بود بسطغان احمد نامیده شد.

ایران، و قوت دادن اسلام و مسلمان شدن او، و تشریفه‌ها گرانمایه فرستادن جهت خداوند **ملك معظم نصير الحق والدين خلد الله ملكه**، چون فرمان و پایزه^۱ و چتر و علم و طبل و شمشیر و قباء خاص^۲ مرصع، و نوازش بسیار و منشور دادن جهت امارت سیستان و نیه و فراه و قلعه کاه و بست و تگناباد، و تمامی نواحی رود، و اعزاز و اکرام فرمودن، در سال ششصد و هشتاد و سه.

معمور گردانیدن مواضع حصار طاق و جمع کردن مردم بسیار از در طعام و رود زدن، و آب بردن بدین مواضع مذکور، و عمارت حصار با تمام رسانیدن، و مردم بسیار جمع شدن در آن طرف و روی آبادانی نهادن، در سال ششصد و هشتاد و چهار.

آمدن برادر طغان - وهو ترشیر ملك^۲، با لشکر انبوه از مغول بنیه و جنگ کردن بر در نیه و فرو آوردن **شمس الدین محمد شاه** را بارعایا، و خانه خیز^۳ بردن ایشان را بقهستان، در سال ششصد و هشتاد و هشت.

فرستادن خدام **ملك نصير الدين خلد الله ملكه** فرزند خود شاه **شمس الدین علی** را بنیه، و آبادان کردن آن بقعه و از آنجا بجانب قهستان رفتن و گرفتن جوسف و بیرجند و باقی شیب طرف قهستان، و مقام ساختن آنجا هم درین سال.

آمدن کمشو، از نسل پادشاهان مغول با پنج هزار سوار، بولایت اوق و سوختن چند چرخ باد، و رفتن بیای قلعه سفیدکوه که معروفست بلاش، و مشاهده کردن [سپاه] بسیار با عدت تمام، و از آنجا مخوف بازگشتن بجانب خراسان هم درین سال مذکور.

آمدن اتابک یزد و هو اتابک معظم قطب الملت والدين اتابک علاءالدوله و مقام ساختن در مدینه سجستان مدت یکسال، و ازینجا رفتن بخراسان بخدمت امیر **نوروز^۴** هم درین سال.

(۱) پایزه و پایزه بمعنی دستخط و منشور پادشاهی است.

(۲) کذا: اجباء: یا ملك ترشیر (؟)

(۳) خانه خیز - بمعنی خانه کوچ حالیه است. (رك تعليقات)

(۴) امیر نوروز یکی از امرای بزرگ عهد سلطان غازان خان است و از مغولانست که اسلام

آمدن امیر بزرگ نوروز بفراه، و شبیخون آوردن، و تاخت کردن، و اهالی آن بقعه را اسیر کردن، و نهب و قتل آن ولایت؛ و گرفتن ملک جلال الدین بن ملک تاج الدین را، و بردن بهراه، و گرفتن قلعه داوری، و نشانیدن ملک رکن الدین را بآن قلعه بامارت در سال ششصد و نود و سه.

آمدن رسولان ملک شمس الدین کرت، و هماقاضیان مولانا شمس الدین محمد قاضی غور، و مولانا زین الدین قاضی اسفزار باصلاح ذات البین و تمهید عندها، گذشته کردن هم درین سال.

آمدن شاه شمس الدین علی، از قهستان بپندگی خدام ملک، و لشکر طلبیدن، و بمصاحبت او لشکری بقهستان فرستادن، و مستخلص گردانیدن شهر قاین و باقی ممالک قهستان تا بترشیز، در سال ششصد و نود و چهار.

آمدن ملک ینالتکین بن ملک تاج الدین ارسی شاه از جانب عراق براه قهستان بولایت فراه، و گرفتن درج^۱ را، و جمع کردن جماعتی مردم فراه را، و التجا ساختن بپندگی درگاه نیمروز و مدد طلبیدن، و فرستادن مخدوم ملک اسلام خلد ملکه لشکر و استعداد و معاونت کردن ملک را و مستخلص گردانیدن آن ولایت، و نشستن در دز داوری و قحط و تنگی در آن بقعه، آمدن ملک ینالتکین بپندگی خداوند ملک اسلام خلد ملکه و تشریفات و انعامات فرمودن در حق او و غله فرستادن بفراه بجهت تخم و علوفه اهالی آن بقعه — واجب یکساله^۲ هم درین سال.

آمدن ملوک کرمان و بم، ملک معظم غیاث الدین نصره ملک، و ملک معظم معز الدین علی ملک، و دیگر ملک زادگان و امراء و اکابر آن دیار بحضرت خداوند

آورد و دارای صفات بزرگ و شجاعت و اطوار پسندیده بوده است در ۶۹۶ در نتیجه غدر فخرالدین کرت بدست قتل شاه در پای حصار هراة قتل رسید.

(۱) در اصل، و از. (۲) کذا. احیاء: در رح. وظ: دز برج (۳)

(۳) واجب یکساله، یعنی مایحتاج و مایلزم یکساله — و مواجب که امروز گفته میشود ازین بابت است.

ملك اسلام 'خلد ملکه' بسبب منازعتی و وحشتی که میان خاندان سلطنت کرمان ظاهر شده بود و مقام ساختن در شهر و عنایت و تربیت در حق ایشان فرمودن و ساکن گردانیدن ایشان را در ولایت هم درین سال .

آمدن نکودریان^۱ بولایت اوق بعزیمت تاخت سیستان عدد چهار هزار سوار و سوختن چند چرخ باد و از سرخوف و رعب منهزم شدن هم از آنجا و مراجعت ایشان به راه هم درین سال .

آمدن خداوند شاه شمس الدین علی کزرت^۲ دویم پندکی مخدوم ملك اسلام 'خلد ملکه' جهت آمدن ده هزار سوار بقهستان و هم امیر بایک و تودگان^۳ و آنجا مقام ساختن و از بندگی مخدوم ملك 'خلد ملکه' لشکر طلبیدن و فرستادن لشکر بمصاحبت او و آن ده هزار سوار را از قهستان بیرون کردن هم درین سال .

فرستادن لشکر منصور بولایت گرمسیر و حوالی بُست و تکتاباد و جماعتی دزدان و رنود را برانداختن و بعضی را قتل کردن و آن ولایت را از آن جماعت خالی گردانیدن و آوردن سرخیلان و مقدمان و مردمان آن بقاع را بسیستان و راهها را از شر و فساد ایشان ایمن گردانیدن در سال شصت و نود و پنج .

آبادان کردن قریه محروسه دیورک و آب آوردن بآن موضع و آغاز عمارت که بعد از استیلاء و وقعت کفار خذلهم الله خراب و معطل مانده بود هم درین سال .

قصه احوال مخدوم شاه اعظم شهریار نیمروز رکن الحق والدین
شاه محمود خلد الله ملکه^۴

(۱) مراد از نکودریان ظاهراً سپاهیان سلطان احمد نکودر پادشاه مغولست .

(۲) احیاء ورق ب ۲۹ : « و سبب آن بود که بتحریر مفسدان امیر یک تودگان با لشکر عظیم بقهستان آمده بود ... » وظ مفاد احیاء درستست و این شخص یکی از شعبه‌های مغولست .

(۳) از اینجای کتاب بار دیگر تفصیل شروع میشود و فهرست نویسی منقطع میگردد ولی عبارت آن بمن بسبب قسمتهای فهرست است و شباهتی با وایل کتاب ندارد .

که پسر مهتر ملك معظم نصير الحق والدين است، و چندگاه پدر بديدار جهان آرای او شاد^۱، و او در خدمت بدر متفق اللفظ والمعنى ملازم، تا چنان افتاد که بجهت جمعی از عشایر و قبایل مادر، در میان او و پدر آزاری ظاهر گشت، و چشم زخم افتاد، و شاه معظم رکن الدین محمود از سیستان بخشم برفت و عزیمت ماسرآباد^۲ کرد و آنجا رفت، و مردم آن نواحی با او بیعت کردند و سر در ربه طاعت وی آوردند، مدت یکسال در آنجا مقام کرد، بعد از آن لشکر برگرفت و به هداین^۳ رفت، و مردم آنجا بحرب او بیرون آمدند، و شاه معظم رکن الدین محمود ایشان را هزیمت داد، و چند مرد از ایشان بقتل آورد و تمامت مال و منال ایشان برگرفت، بعد از آن مردم آن قصبه چون خود را طاقت مقاومت او ندیدند کس در میان کردند، و سر بطاعت او درآوردند، و حصار را تسلیم داشتند، بعد از آن لشکر از آنجا برگرفت و بسلامت^۴ برد [و] جماعتی از خداوند زادگان خواف و قهستان در حصار سلامت رفتند، و با شاه معظم رکن الدین محمود جنگ آغاز کردند، سه روز در میان ایشان حرب قائم گشت، تا عاقبت درمانده شدند، و حصار بدادند، و خود بعجز پیش او آمدند، و شاه معظم رکن الدین محمود ایشان را زنهار داد و ایمن کرد، و آن قصبه را در تحت تصرف خود درآورد، و از آنجا بخرمد^۵ رفت، و آنجا هم

(۱) اصل: شد « شاد بود » چه در مورد خلف بن احمد و طاهر هم گوید: امیرخلف بدوشاد بود و او پدر شاد بود تا روز برآمد و چشم زدگی رسید.

(۲) کذا فی الاصل و در احیاء الملوك و رقب ۳۹ یژن آباد. و ممکن است « مزنا باد » باشد، چه هم امروز در خواف بلوک معتبرست و باین نام خوانده میشود. و از فحواى مطالب بعد معلوم میدارد که شاهزاده بسوی خواف رهسپار شده بوده است.

(۳) احیاء: سهداون (۲)

(۴) این قریه هم از بلوک خواف است و اصطخری آنرا در متن « سلومک » و در حاشیه « سلومد » ضبط کرده (ص ۲۵۶) و در حاشیه کتاب تاریخ سیستان نوشته شده « درین زمان سلاه سلومد میخوانند » و این خط هم بالنسبه کهنه است. و در این زمان که ما هستیم آن قریه را « سلامی » میخوانند. احیاء: سلامه.

(۵) این نام هم شبیه است به « خرجرد » که قصبه یا یکی از قصبات عمده خواف بوده است.

احیاء: خواف.

جنگ کرد، و آن قصبه را نیز بستد و چند روز در آنجا مقام افتاد و از آنجا لشکر برگرفت و بسنگان رفت، و **امیر شهاب الدین سنگان** منهزم شد، باقی مردم ولایت سنگان پیش آمدند و مطیع و منقاد گشتند، و از آنجا بقصبه نروزان^۱ [شد] و مردم آن بقعه نیز پیش او آمدند و خدمتها کردند، و شهر و قلعه تسلیم کردند، و چند روز در آنجا اتفاق مقام افتاد، و از آنجا بسنگان برآباد شد و چون مردم آن قصبه از وصول مبارک او خبر یافتند در حال و ساعت استقبال کرده پیش آمدند، و همچنین تعامت ولایت خوفا را مسخر گردانید و مردمان آنولایت بدو مستظهر و شادمان می بودند.

بعد از آن بولایت باخرز رفت، تعامت مردم آن ولایت پیش او آمدند و با او بیعت کردند، و خدمتها پذیرفتند، و **امیر نوروز** که میر خراسان بود در پنهان لشگری جمع کرده آنجا فرستاد، چنانکه هیچکس را بران حال اطلاع نبود، و شاه معظم رکن **الدین محمود** بردی از ولایت باخرز فرود آمده بود، و لشکر خود را متفرق گردانیده، تا ناگاه لشکر امیر نوروز شیوخون کردند، و شاه معظم رکن الدین محمود از لشکر خود جدا افتاده بود [و] با ده مرد از خواص خود برجائی مختصر مانده بود، لشکر امیر نوروز برگرد آن خانه درآمدند و همه شب جنگ کردند، چون روز شد، تا نماز پیشین حرب میان ایشان قائم بود، بعد از آن بزرگان لشکر ایشان بیای خانه نزدیک آمدند، و با شاه معظم رکن الدین محمود گفتند که باتعهد و میثاق میکنیم که بهیچ نوع بر تو گزند نرسانیم و نقض عهدی ننمائیم، و بخدمت تو پیش امیر نوروز رویم، شاه معظم رکن الدین محمود بر سخن ایشان اعتماد کرده بیرون آمد، و باهم پیش امیر نوروز رفتند، و امیر نوروز او را در بند کرد و بفرجستان بقلعه و یثویث فرستاد، و مدت یکسال در بند بماند، بعد از آن امیر نوروز او را خلاص کرد و پیش خود طلبید، و خلعت داد و بانواع تربیت مخصوص گردانید، و مدت یکسال دیگر پیش امیر نوروز بود، بعد از آن او را با برادر خود امیر حاجی بقهستان فرستاد، و اتفاق چنان افتاد که لشکر قهستان را هزیمت دادند

(۱) در حاشیه با خطی بالنسبه كهنه نوشته شده « قصبه زوزن » و زوزن هم یکی از قصبات

خواف است . احباء هم زوزن ضبط کرده (ورق آ ۴۰) . (۲) کذا ؟ احباء ندارد .

و منهزم گردانیدند، و غنائم بسیار گرفتند، و امیر حاجی از آنجا باز گشت.

باز آمدن شاه معظم رکن الدین محمود از پیش امیر نوروز بولایت نیه
و شاه معظم رکن الدین محمود از آنجا بولایت نیه آمد و آن ولایت را لشکر
مغول^۱ خذلهم الله خراب و ویران کرده بودند و مردم متفرق گشته، در آنجا مقام ساخت
و آن قصبه را آبادان گردانید، و قلعه بساخت و گاریز هاء آنرا صالحه^۲ کرد، و در شهر
و مواضع باغها و درختان منمر در رسانید، و در قدیم در شهر نیه درخت و باغها نبود، بعد
از آن چون قومی برو جمع گشتند بولایت خبیص رفت.

رفتن شاه معظم رکن الدین محمود بولایت خبیص

و شهر خبیص را بگرفت، و مردم آن ولایت را مستظهر و ایمن گردانید، و از
آنجا بدیه کرد رفت و قلعه آنرا بگرفت، و از آنجا بحق^۳ رفت و آب نواحی را مسخر
گردانید. بعد از آن بیای حصار [هشتاد] طاق^۴ شد، و منجنیقها بر کار کرد و حرب آغاز
کرد، تا مردم آن قلعه فریاد عجز بر آوردند و بجان امان خواستند و قلعه را تسلیم کردند
و مالی که در آن قلعه بود بتمامی بدست آمد و در همه مواضع مردان و معتمدان بنشانند،
و آن نواحی هر چه ازین طرف کوه بود همه او را مسلم گشت، و مردمان بدو شاد و
خرم بودند، و از شهر کرمان سلطان محمود شاه از خویشان و متعلقان خود با اسبان
تازی و هدیهها بسیار جمعی را بخدمت شاه معظم رکن الدین محمود فرستاد، و او
مدت یکسال در آنجا مقام کرد، و شهر خبیص را باره بساخت و خندقی فرو برد، در آن
سال بسبب عفونت گرمسیر در آن ولایت بیماری صعب روی نمود، و خلقی بیمار گشت،
و بیشتر مردم بمردند، و شاه معظم رکن الدین محمود نیز بیمار شد و تمامت یاران او

(۱) در اصل، موال. احیاء ورق آ ۴۰، منول ضبط کرده، و موال معنی ندارد.

(۲) ظاهراً صالحه ضد بایره است. (۳) احیاء، حبق و سبق - نبق (۴).

(۴) در اصل طاق، و این طاق غیر از طاق سیستان است، چه از فجوای فصل یداست که این
واقعه در کرمان رویداده و اتفاقاً در کرمان هم حصارى باین نام بنظر نرسید و بعد از مراجعه باحیاء الملوك
معلوم شد اصل، هشتاد طاق است. و آن از گرمسیرات کرمان بوده است.

همه بیمار گشتند، و چون چنین بود او را در محقه بولایت نیه آوردند و یکسال در آن بیماری حلیف فرایش بماند، چون صحت یافت بنزدیک پدر کس فرستاد که مدت چندین گاهست تا این فرزند جلاء وطن نموده است، و بانواع مشقت غربت و تجربه روزگار مشاهده کرده، امروز خدمت پدر پیر شده است، واجب آنست که این فرزند را از ولایت نصیبه پیدا کند، این معنی را جوابی نیافت، دوسه کثرت دیگر کس فرستاد و همین نوع عرضه داشت هیچ جوابی به صواب نفرمودند، تا بنوعی^۱ عداوات میان ایشان ظاهر گشت، و چند نوبت شاه معظم رکن الدین محمود بانو کران^۲ خود در نواحی سجستان می آمد، و در اطراف سیستان خرابی میکرد، تا یکنوبت با صد سوار نوکران خود بیشت شهر آمد، و بخدمت ملک معظم نصیر الحق والدین کس فرستاد و عرضه داشت، که دربندگی تو از سوار و پیاده چندین هزار مرد لشگری اند، و خدمت ترا معلومست که مصاحب این فرزند قرب صد سوار بیش نیست، حرمت پدری و عزت مخدومی تو نگاه میدارم و خود را در معرض تو نمی آرم، باقی تمامت لشکر را و بزرگان و برادران من که هستند همه را نامزد فرمای تا ماصاف کنیم، اگر همه را جواب گویم بدانکه از همه بهترم و چونکه ایشان مرا هزیمت دادند ترك از سیستان گیرم و بهمان گوشانه^۳ راضی شوم، ملک معظم نصیر الحق والدین چون این سخن استماع کرد، اثر غضب در بشره او متمکن گشت، و آتش غیرت بالا گرفت، و تمامت لشکر سجستان را بیرون آورد و تا قریه مارجوبه بیامد

جنگ کردن شاه معظم رکن الدین محمود با لشکر ملک نصیر الحق والدین

و مقلفر گشتن او بر لشکر ملک

و شاه معظم رکن الدین محمود آنجا بود پیش پدر کس فرستاد که از جهت نگاه داشت تو نمیخواهم که با تو مواجه کنم و شمشیر کشم، دیگران هم را بفرست، او تمامت

(۱) یعنی بنوی و تازگی.

(۲) این اول دفعه است که درین کتاب کلمه «نوکر» که از لغات مغولست دیده میشود.

(۳) گوشه، یا کاف فارسی بمعنی گوشه است (برهان). احباء، گوشه قناعت.

شاهان و بزرگان سجستان را پیش خواند و سخن شاه معظم رکن الدین محمود با ایشان
تقریر کرد همه گفتند تن و جان ما فدای نام تو بادا، اگر فرمان دهد جنگ کنیم،
ملك معظم نصیر الحق والدین در حال یک هزار سوار با تمامت شاهان و بزرگان
سیستان بمصاف شاه معظم رکن الدین محمود روانه فرمود؛ چون بیکدیگر رسیدند او
با صد سوار از نوکران خود برین یک هزار سوار حمله کرد، و ایشان را هزیمت داد و
منهزم گردانید^۱، و شاهان و بزرگان ایشانرا بگرفت، و چون تنی چند بقتل آمده بودند
بعد از آن بفرمود تا دیگر کسی را نکشند، و هر که را گرفته بودند بگذاشت، و آن لشکر
شکسته و خسته و بیچاره حال پیش ملك معظم نصیر الحق والدین آمدند، و در حال لشکر از
آنجا باز گشت و بشهر رفتند، و شاه معظم رکن الدین محمود نیز منصور و مظفر روی بنیه نهاد.

تا بعد از مدتی ملك معظم نصیر الحق والدین کسان بنیه فرستاد و شاه معظم
رکن الدین محمود را باز طلبید و ملك را بدو تسلیم داشت و خود بشهر بنشست، و قلعه
ارك و دیگر قلعها مواضع سجستانرا بدو تفویض داشت. چون بدین سخن یکسال بگذشت،
ملك معظم نصیر الحق والدین از سپردن مملکت بشاه معظم رکن الدین محمود پشیمان
شد، و شبی غوغاء شهر را جمع کرد و بدر ارك آمد و محاربت آغاز نهاد و تمامت مردم
شهر با او جمع شدند و ده روز جنگ کردند و قرب دویست مرد کشته و خسته شدند، بعد
از آن شاه معظم رکن الدین محمود کسان [نزدیک] پدر فرستاد، و گفت مرا بایراد^۲
خود طلب داشتی، و ملك بمن ارزانی فرمودی، امروز چون پشیمان گشته، راه بازده
تا من بولایت خود روم. همچنین کردند، و شاه معظم رکن الدین محمود قوم و اتباع
خود برگرفت و بیرون آمد، و بولایت نیه شد، و آنجا بود تا وقت ادراك غله نزدیک
آمد و از آنجا بولایت سیستان آمد و مردم زیره بروی جمع گشتند و بشهر رفتند و ملك
معظم نصیر الحق والدین با ده هزار مرد از در شهرستان در طعام بحرب او بیرون

(۱) معلوم نیست، چرا دو فعل يك معنى آورده، چه هزیمت داد، و منهزم گردانید، هر دو يك

معنى است و در صفحه ۴۱۰ - ۴۱۱ نیز عیناً همین جمله را آورده است ۱۴

(۲) گذاشتن، اراده.

آمد، و رویاروی شدند، و چون شاه معظم رکن الدین محمود از میان لشکر پدر را بدید تمامت لشکر خود را بگذاشت و يك سواره بر پدر حمله کرد، و در میان ده هزار مرد در شد، و پدر را از اسب بیفکند، و بشمشیر بسر اورفت، و پدر از او زنهار خواست، و آواز داد که: محمود مزن! شفقت پدر فرزندی در نهاد شاه معظم رکن الدین محمود اثر کرد دست از شمشیر بازداشت و ملك معظم نصیر الحق والدین را بگردن^۲ بشهر بردند و پیش بروزان که جنگ کرد^۳ مقرر کرده بودند که چون مصاف کنیم هر کدام که فیروز آیند 'ملك از آن اوباشد، چون شاه معظم رکن الدین محمود درین مصاف مظفر گشت و لشکر پدر را بشکست دیگر روز پیش پدر کس فرستاد که مصاف کرده شد و ظفر مرا بود، اکنون 'ملك تسلیم باید کرد، ملك معظم نصیر الدین بدان سخن نرسید؛ لشکر پیرامون شهر فرا گرفت و بدر هاء شارستان جنگ آغاز کردند، و هر روز بدو وقت حرب بود؛ و این در بندان مدت هشت ماه بماند، و قرب پانصد مرد فرو شد^۴ و تمامت غلات تلف گشت، و آنعام تاراج شد؛ بعد از آن آیته و مشایخ در میان آمدند، و قرار دادند که هیرمند در میان باشد - از این سو از حساب ملك معظم ملك نصیر الحق والدین باشد، و از آن سو [از حساب] شاه رکن الدین محمود. بدین عهد باز گشتند.

(۱) رویا روی - همانست که امروز رو برو گویند، و در کلمات قدما برین وجه وارد شده همچون شعر حکیم حنظله که گوید:

یا بزرگی و عز و دولت و جاه یا که مرد است و مرگ رویا روی
روباروی هم آمده است، و این در صورتیست که یکطرف عظیم و طرفی دیگر حقیر باشد و جنبش از یکطرف بود مانند اینکه: «چون روباه شیر را روباروی آمد»، و ازین است که برخی قافیه شعر حنظله را روباروی با بام موحد خوانده اند و چنین روایت کرده اند: یا چو مردانت مرگ روباروی.

(۲) احیا ورق آ ۴۱: پدر را بحفه نشانده معفه را بگردن گرفت و بشهر برد.

(۳) کذا... و وظ: و پیش تر از آن که جنگ کرده باشند. احیا: و پیش از جنگ مقرر شده بود.

(۴) فرو شدن، یعنی نابود شدن - چنانکه فرو کردن یعنی نابود ساختن آمده است چنانکه

فرخی گوید،

از مجلس ما مردم دو روی برون کن پیش آر گل سرخ و فرو کن گل دوروی

و شاه رکن الدین محمود بنیه بازگشت و در نواحی زیره کسان و متعلقان خود را بگذاشت. دیگر باره **ملك معظم** **ملك نصير الحق والدین** عهدهاء کرده همه خلاف کرد، و متعلقان و کسان خدام شاه معظم رکن الدین محمود را از ولایت معزول کرد، و در عقب او در نیه روانه کرد؛ شاه رکن الدین محمود بار دیگر بسیستان آمد و بطرف اوق و پیش زیره بسیاری خرابی رفت، و بازرگانان اطراف منقطع گشتند، و باز بنیه شد؛ تا بعد از آن **ملك معظم نصير الحق والدین** بجوار رحمت حق پیوست و در آن وقت شاه معظم شاه محمود در شکارگاه از اسب خطا شده بود و پای او شکسته، بدان سبب درسیستان نمیتوانست آمدن در شهر یکی از برادران او شاه معظم **شاه نصرة الدین** بود، بدو کس فرستاد که چنین واقعه حادث شده است اکنون شهر را نگاه باید داشت؛ چون یکسال بگذشت و پای شاه رکن الدین محمود نیکو شد، تمامت اکابر و بزرگان ولایت زیره بنزدیک او رفتند، و گفتند که البته بسیستان میباید رفت - و هنوز پای او قوت رکاب نداشت - او را بمحققه بسیستان آوردند، و شاه معظم **نصرة الدین** در شهر مستقیم گشته بود، و مردم را با خود متفق کرده، و خزاین پدر بدیشان مصروف گردانیده، و چون شاه معظم رکن الدین محمود بیامد تمامت مردم مواضع سیستان همه پیش او آمدند، الا که شهر بماند؛ بدر شهر رفتند و حرب آغاز نهادند، و این مجادلت میان ایشان مدت دو ماه بکشید و بسیاری مردم هلاک شد، تا آخر بصلح قرار دادند، و دیگر باره آیمه و مشایخ و بزرگان در میان آمدند، و همچنانکه در عهد پدر مقرر گشته بود مقرر داشتند که هیرمند در میان باشد، برین قرار مدت هشت سال بگذشت و این ساعت همچنین مقرر میدارند، و فرزندان با هم مواصلت کردند، و بیکبار مقاومت و معاندت از میان بر گرفتند، و باهم میگذرانند تا بآخر عمر. و **بِاللهِ التَّوْفِيقِ**.

تعلیقات و مستدرکات

اگر چه تعلیقات و تحقیقاتیکه در اینکتاب بایستی بعمل آید در هر صفحه بطریق حاشیه قید گردید و آنچه فوت آن موجب تأمل و اسباب سرگردانی خواننده بود بترتیب در زیر هر صفحه ای نوشته آمد. لیکن باز تحقیقات دیگری لازم بود که در بعضی لغات و اصطلاحات کتاب بعمل بیاید و همچنین آنجا که نقصانی در تاریخ یا اختلاف فاحشی در وقایع بنظر میرسید پس از مطابقه با سایر تواریخ و انمود گردد، و نظر بانکه شرح این معانی در پایان هر صفحه موجب اطناب و باعث زحمت خوانندگان میشد و حواشی غالباً بر متن پیشی میگرفت، ناگزیر تا جائیکه از دانستن آن گزیری نبود و از فوت آن مطلبی و معنایی یا لغتی از متن نامفهوم و ناتمام میماند در حاشیه قید شد و آن قسمت که از فوت آن نقصانی متوجه کتاب نمیکردید علیحده یاد داشت شده و در زیر هر يك از حواشی با علامت (رك : تعلیقات) خواننده را بمستدرکات مذکور حواله نمودیم، و قرار دادیم که بعد از اتمام کتاب تعلیقات مزبور را با اشاره بصفحات مربوطه در یکجا بطبع برسانیم. پس از ختم کتاب دیده شد که این یادداشتها متجاوز از صد صفحه است، و با عجله ای که وزارت جلیله معارف و ناشر کتاب در انتشار آن داشتند و نیز با مراعات حجم کتاب فعلاً از درج آن قسمت صرف نظر شد و امیدوار است بزودی با تحقیقات زیاده تری بشکل کتابی مستقل برای تکمیل بهره خوانندگان عزیز این کتاب بمانند بحلیه طبع و نشر آراسته گردد تا زحمات چند ساله حقیر بهدر نرفته و این نامه کهن سال بعد اعلای کمال و آراستگی مطلوب خود برسد.

در خاتمه بخوانندگان گرامی این کتاب اطمینان میدهد که یادداشت های مذکور در فوق بهیچوجه مربوط بحواشی و تعلیقات متصل و لاینفک این کتاب نیست و نه چنانست که مطالعه کننده از دانستن آنها ناگزیر باشد، بلکه نوعی از تفنن و تفرج ادبی و تاریخی و لغوی است، و نیز بخشی از آن تکمیل قسمتهائی است از تاریخ یعقوب و عمرو که ازین کتاب فوت شده و ما از کتب دیگر بدست آورده ایم. در اینصورت یقین داریم که عذر ما را پذیرفته و از تأخیر انتشار آن بر ما خورده نخواهند گرفت.